

تاریخ
طبرستان و زبان و مآذنی

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

تألیف :

میر سید ظہیر الدین بن سید نصیر الدین مرعشی

(۱۸۱۵-۱۸۹۲ء ق. ۰)

بامقدمہ

دکتر محمد جواد مشکور
استاد دانش گاہ و دانشرانی عالی

بہ کوشش

محمد حسین شبلی

از انتشارات :

مؤسسہ مطبوعاتی شرق

خیابان شاہ آباد - تلفن ۳۱۵۷۶



حق چاپ محفوظ

۲۰۰۰ نسخه از این کتاب بوسیله مؤسسه مطبوعاتی شرق در چاپخانه خرمی
در آذرماه ۱۳۴۵ چاپ شد .

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

پیش‌گفتار

مؤلف این کتاب، یعنی تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میرسیدظہیرالدین
پسر سید نصیرالدین پسر سید کمال‌الدین پسر سید قوام‌الدین‌الحسینی مرعشی
است .

سیدظہیرالدین در ۸۱۵ هجری قمری در شهر آمل متولد شده و بنا به قول بعضی
در سال ۸۹۲ هجری قمری فوت کرده است .

وی مردی دلیر، پاکدین، راستگو، دانشمند و مورخ بوده است که دو تألیف
گرانبهای : «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» و «تاریخ گیلان و دیلمستان»
بهترین معرف فضل و کمال و امانت داری و راستگویی و پاکدلی این سید عالی تبار
است . هر دو تألیف وی را خوشبختانه چاپ و منتشر نموده اند . تاریخ طبرستان و
رویان و مازندران - یعنی همین کتاب - را نخستین بار در سال ۱۸۵۰ میلادی مطابق
۱۲۶۶ هجری قمری، برنہارد دارن Bernhard Dorn خاورشناس معروف باپاک

مقدمه آلمانی در مطبعه پترزبورغ به طرز زیبا و جالبی به چاپ رسانیده است .
دیگر چاپ اخیری است که آقای عباس شایان با مقابله چند نسخه خطی و
حواشی و فهارس اعلام در سال ۱۳۳۳ خورشیدی به خرج خود طبع و نشر کرده است .
ولی متأسفانه اغلاط چاپی بسیار در آن مشاهده می شود .

اما این کتاب که اکنون در دست شما خواننده ارجمند است نسخه خطی استنساخ
شده بی بود که آقای سید ابوالقاسم میر باقری مدیر محترم مؤسسه مطبوعاتی شرق
(ناشر) در اختیار اینجانب قرارداد و هزینه چاپ و نشر آنرا برعهده گرفت ، من هم با
شور و شوق بسیار نسخه مذکور را مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که نسخه بی است
بسیار خوب و با نسخه های مطبوع فرق بسیار دارد . زیرا کاتب در آغاز این نسخه یادآور
شده بود که از روی نسخه مطبوع برنهاددارن (پترزبورغ) استنساخ کرده است . با این
تفاوت که تمام سنوات و شهروراکه در اصل به عربی بوده به فارسی برگردانده ولیکن
در این کار و در اصل مطالب آن ابدأ و اصلاً سهواً اشتباه و سقطی روی نداده است . این
بود که طبع و نشر آنرا برای عموم فارسی زبانان مفید و سودمند دانستیم .

بر چاپ حاضر این کتاب عزیز الوجود سه تن دانشمند بزرگوار مقدمه
نگاشته اند و تهیه شرح حال و آثار مؤلف و جغرافیای طبرستان و مازندران و تواریخ
آن دیار را از روزگاران کهن تا امروز برعهده داشته اند . بدین شرح :

نخست : مقدمه محققانه استاد عالیقدر جناب آقای دکتر محمد جواد مشکور در باره لفظ
طبرستان و مازندران ورویان ، واصل و نسب پادشاهان و سازمان حکومتی
آنان ، و سادات آن دیار از قدیمترین ایام تا عصر صفوی .

دوم : شرح حال و اسلاف میر سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف کتاب به قلم آیه الله
العظمی جناب آقای حاج سید شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی .

سوم : تحقیقات عالمانه و محققانه‌یی است از شادروان سید احمد کسروی تبریزی دربارهٔ تواریخ طبرستان از قدیم ترین ایام تا امروز که در زمان حیات آن مرد بزرگ در هفته نامهٔ نوبهار به چاپ رسیده بود. و آقای یحیی ذکاء آنها را در بخش اول مقالات کسروی (از صفحهٔ ۲ - ۴۴) به چاپ رسانده اند .

در چاپ این کتاب بیشتر کوشیدم که نسخهٔ ملکی ناشر را مأخذ طبع قرار دهم ، باوجود این در مورد عبارات و جملات و اعلام و اشعار نامفهوم و ناخوانا همیشه از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ، تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی (۱) ، تاریخ گیلان و دیلمستان (۲) سید ظهیرالدین و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران وی طبع آقای عباس شایان استفاده می کردم .

تاریخ گیلان و دیلمستان طبع را بینور آقای دکتر محمد جواد مشکور استاد محترم دانشگاه و دانشسرای عالی در اختیار اینجانب گذاردند و مرا ممنون مراحم و الطاف خود ساختند .

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران طبع آقای شایان را آقای دکتر سید حسن سادات ناصری استاد محترم دانشگاه در اختیار اینجانب قرار دادند و بدین جهت از ایشان تشکر فراوان دارم .

آرزوی قلبی من خدمت به تاریخ و ادب و فرهنگ ایران عزیز است و از این لحاظ بر خود می بالم و می نازم که توانسته‌ام برگ‌گاهی بر روی امواج خروشان دانش

۱ - تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی ، به تصحیح و دقت عباس خلیلی صاحب جریده و مطبعهٔ اقدام و با مقدمهٔ شادروان سید احمد کسروی تبریزی در سال ۱۳۱۳ به سرمایهٔ کتابخانهٔ اقبال چاپ شده است .

۲ - تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین به سعی و اهتمام ه . ل . رابینو در مطبعهٔ عروۃ الوثقی (رشت) در سال ۱۳۳۰ طبع شده است .

و ادب پارسی باشم ، و اگر چه این امواج هر لحظه و آنی به گوشه‌یی پرتابم می کند ،
با این وصف باز هم شادم و خوشحال ، چدمی دانم با سرمایه فقیر معنوی و ادبی و تاریخی که
در خود سراغ دارم به خوبی نتوانسته‌ام از عهدئاین مهم برآیم و از این جهت التماس و الحاح
اعماض و عفو از بزرگان ادب و تاریخ فارسی دارم . امیدوارم که همگان در خدمت و
سرافرازی و سربلندی این آب و خاک توفیق و پیروزی کسب نمایند ، و در ضمن این خدمت
کوچک و ناچیز مرا نیز در پیشگاه علم و ادب عظیم پارسی قابلیت پذیرش بشمارند ،
زیرا کاری انجام نداده‌ام فقط مسئولیت طبع و تهیه فهارس اعلام آنرا بر عهده
داشته‌ام .

محمد حسین تسبیحی

تهران - ۵ آذرماه ۱۳۴۵

از : دکتر محمدجواد مشکور
استاد دانشسرای عالی و دانشگاه

مازندران و طبرستان از قدیم ترین ایام تا امروز

سرزمینی که بین دو ولایت گرگان و گیلان در کنار دریای خزر قرار دارد ، در تواریخ باستانی به نام های مازندران و طبرستان و احیاناً رویان خوانده شده است. در کتیبه های داریوش در آنجایی که از ایالات و ولایات کشور پهناور خود نام می برد، از مازندران نامی بمیان نمی آید ، پیش از آن هم در اعلام جغرافیایی اوستا - که در کتاب وندیداد از ۱۶ کشور سرزمین یاد شده است - از مازندران اسمی به میان نیامده است. از دوره شاهنشاهان اشکانی هم نامی از مازندران در میان نیست . این بی خبری از این سرزمین سرسبز و خرم - که آن را می توان هندایران نامید - دلیل آنست که پادشاهان پیش از اسلام تا پیش از دوره ساسانی بر این ولایت به علت وضع جغرافیایی آن و قرار داشتنش در پس جبال گردونسای البرز - و وجود جنگلهای انبوه

که به مانند حصنی حصین آن سرزمین را از تهاجم اقوام دیگر مصون میدارد - تسلط نداشتند، و اگر هم گاهی در آن سرزمین اسرار آمیز نفوذی میکردند، موقتی بوده است. در کتاب اوستا، در آبان یشت (بند ۲۲) از دیوان مازن Mâzana یا مازا اینیادئو

Mâzainya Daêva (فرهنگ اوستای بار تلولومه ص ۱۱۶۹) یاد شده است. این دیوان در اوستا شریرترین و پلیدترین دیوان شمرده شده اند. در سوئکر نَسک که یکی از نَسک های بیست و یک گانه اوستای ساسانی بوده و اکنون در دست نیست، بنا به کتاب پهلوی دینکرت. که از آن نَسک نقل کرده است - چنین آمده بود که: «دیوان مازندران موجوداتی شگفت انگیز و سترگ پیکر هستند که در غارها سکونت دارند. و از فرط بلند بالایی و تنومندی آب دریا تا میان سینه ایشان است. و اگر در گودترین جای دریا بایستند سطح آب برابر دهان ایشان خواهد بود.»

به عقیده دارمستتر Darmesteter (زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳) صورت اصلی اصطلاح مازندران، مزن تر Mazana - Tara بوده که بعدها مازندران شده است. و آن به معنی: به سوی و جانب مازن است، مانند: شوستر (شوش + تر) که به معنی به سوی شوش می باشد.

ولی نلدکه (تبعات ایرانی ج ۲ ص ۱۷۸) می نویسد که: مازندران به معنی: «درمازن» است.

بطلمیوس حد مازندران را بین پارت و آریا Aeria (هریرود) می داند (رک: جغرافیای بطلمیوس، کتاب ششم، فصل پنجم).

مازندران در آغاز جایگاه دیوان مزنی (یا بومیان اصلی) بوده و ظاهراً خود مازندران در آنجا خارجی به شمار می رفته اند و با مردم بومی شباهت نداشته اند! در کتاب بند هشن - که از کتابهای معروف زبان پهلوی است - آمده که مازندرانیان از پدیرانی پیدا شده اند که به جز از نیاکان ایرانیان و تازیان بوده اند.

تپوریه‌ها (تپیریه‌ها)، آماردها

در میان مردم پیشین مازندران یکی تپوریه‌ها یا تپیریه‌ها و دیگر آماردها بوده‌اند.

استرابن جغرافی دان یونانی (در کتاب یازده، فصل ۸) می‌نویسد:

«تپیری‌ها Tapyri (تپوری‌ها) و مردها (آماردها) جامعه سیاه می‌پوشند و موهای بلند دارند، و بالعکس زنان لباس وموی کوتاه. و کسی که از دیگران دلیرتر باشد باهرزنی که بخواهد می‌تواند ازدواج کند».

تپوریه‌ها در کوه‌های شمالی سمنان، و آماردها - که شهر آمل مأخوذ از نام ایشان است - در حوالی شهر مزبور سکنی داشته‌اند. این دو طایفه از اسکندر مقدونی شکست یافتند.

ابوالفداء در تقویم البلدان خود دروجه تسمیه طبرستان، پیروی از لغت‌سازی عامه کرده این کلمه را مشتق از «تبر» دانسته و بر آن شده است که مردم آن سرزمین به مناسبت جنگلهای انبوه و استفاده از تبر غالباً پیشه هیزم شکنی داشته‌اند، بنابراین طبرستان را سرزمین هیزم شکنان پنداشته است!

لسترنج در «جغرافیای تاریخ سرزمین خلافت شرقی» می‌نویسد: «کلمه طبر در زبان بومی مردم مازندران به معنی کوه است، بنابراین طبرستان به معنی ناحیه کوهستانی است».

اشک پنجم فرهاد اول در ۱۷۱ پیش از میلاد مسیح آماردها را به ناحیه خوار در مشرق ورامین کوچ داد و جای ایشان را تپیری‌ها یا تپوریه‌ها گرفتند که سپس همه آن ایالت به نام ایشان به تپورستان (طبرستان) خوانده شد.

نام مازندران - که در شاهنامه فردوسی به صورت يك ایالت داستانی و جایگاه دیوسفید یاد گردیده - از زمان سلجوقیان به موازات نام طبرستان به کار رفته است.

ابن الاثیر درباره شرح تقسیم تیول (اقطاع) به دست آلبارسلان در حوادث سال ۴۵۸ هجری می نویسد که :

« واقطع البلاد، فاقطع مازندران لامیر اینانج بیغو » (الکامل طبع قاهره مطبعة الاستقامة ج ۸ ص ۱۰۳).

یعنی : الب ارسلان شهرها را به تیول داد ، و مازندران (مازندران) را به امیر اینانج بیغو سپرد .

بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان (به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۵۶) می نویسد که : نام مازندران به جای طبرستان از زمانهای اخیر متداول شده است چنانکه گوید :

« و مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران به حد مغرب است ، و به مازندران پادشاهی بود که چون رستم زال آنجا شد ، او را بکشت . منسوب این ولایت را « موز اندرون » گفته اند ، بد سبب آن که « موز » نام کوهی است از حد گیلان کشیده تا به لار و قصران که موز کوه گویند و همچنین تا به جاجرم یعنی این درون کوه موز است . »

یاقوت حموی در معجم البلدان (طبع اروپا ج ۴ ص ۳۹۲) ذیل کلمه مازندران می نویسد که : « وما اظن هذا الا اسماً محدثاً لها فانی لم أره مذکوراً فی کتب الأوایل . »
یعنی : گمان می کنم که این نام جدیدی باشد و من آن نام را در کتابهای پیشینیان نیافته ام و نیز در ذیل کلمه طبرستان (معجم البلدان ج ۳ ص ۵۰۲) می نویسد :
« وطبرستان فی البلاد المعروفة بمازندران ولادری متی سمیت به مازندران ، فانه اسم لم نجده فی الکتب القديمة ، وانما یسمع من افواه اهل تلك البلاد ولاشک انهما واحد . »

یعنی : و طبرستان معروف به مازندران است و نمی دانم از کی به مازندران نامیده شده است و آن نامی است که ما آنرا در کتابهای قدیم نیافتیم ، وهمانا از زبان اهل آن بلاد شنیده شده است و بی شک مازندران و طبرستان یکی است .

حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب (به تصحیح محمد دبیرسیاقی ص ۱۹۷ و ص ۵۰۰) بین ولایت مازندران و طبرستان فرق می‌گذارد و می‌نویسد که: مازندران هفت تومان است که عبارت از: جرجان، موروستاق، استراباد، آمل و رستم‌دار، دهستان، روغد، سیاه‌روستاق (سارستان).

و طبرستان مشتمل بر: سمنان، دامغان، فیروزکوه، دماوند و فریم بوده است. رابینو معتقد است که طبرستان و مازندران تقریباً مترادفند ولی کلمه اول صرفاً به نواحی کوهستانی و دوم به نواحی جلگه‌یی اطلاق شده است.

پندشخوارگر، فرشوادجر

ابن سفندیار مازندران را قسمتی از ایالت قدیمی فرشوادگر (فرشوادجر، فدشوارگر، فتشوارجر برشوار) می‌داند که شامل: آذربایجان، طبرستان، گیلان، دیلم، ری، قومس و دامغان می‌شده است.

در حواشی نامه تنسر آقای مجتبی مینوی (سال ۱۳۱۱ ص ۵۱) می‌نویسد: «اصل کلمه فرشوادجر، پندشخوارگر بوده، و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است، در بدل شدن «خو» به «واو». کلمه «دشوار» نظیر این لفظ است که آن نیز «در اصل دشخوار» بوده است.

سلسله کوه‌های پتیشخوار یا پندشخوارگر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می‌شده است، چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان این نام یاد گردیده است. و این کوه شعبه‌یی است از رشته جبال «اپارسن» قدیم که در اوستا به نام «اوپیری سئنا» مذکور است. و همان «پتیشوارش» است که در کتیبه داریوش دیده میشود و به معنی «پیشخوار کوه» است یعنی کوهی که در پیش ولایت خوار واقع بوده است.

استرابون جغرافی‌نویس یونانی، اسم پتیشخوار را به سلسله جبال البرز اطلاق

می‌کند.

پرو کویپوس مورخ هم در موقع سخن گفتن از کیوس برادر مهتر خسرو انوشیروان، لقب وی را «پتشوارشاه» می نویسد، و می گوید: وی پسر قباد بود و مادر وی همان «زمبیکه» دختر قباد بوده است.

کلمه پتشخوار یا پستش خوار در کتب مورخان اسلامی نیز دیده میشود چنانکه ابن خردادبه در کتاب المسالك والممالك در ضمن فهرست نام پادشاهانی که اردشیر آنهارا شاه خوانده (ص ۱۷) «بدشوار گرشاه» را ذکر می کند. و در شرح قسمت شمالی خطه جربی (ص ۱۱۹) می نویسد: «وفیه طبرستان والرویان وجیلان وبدشوارجر». پتشخوار - گرد در جغرافیای استرابن جغرافی دان یونانی پراخواتراس Parachoathras آمده و وی در کتاب یازدهم، فصل هشتم، پس از وصف جبال توروس (آغری طاغ) می نویسد: «نواحی شمال این رشته جبال را اقوام گله Gelae و کادوسی (طالشی) و اماردی Amardi و بعضی از قبایل گرگانی در تصرف دارند، از آنجا به بعد روی به طرف مشرق و جیحون، اقوام پرتو (پارت) و مرگیانی (مروی) و گرگانی زندگی می کنند، و رشته کوهی که از ارمنستان تا این حدود امتداد دارد به پراخواتراس موسوم است.

ابوریحان بیرونی هم در آثار الباقیه هنگام ذکر ملوک الجبال می نویسد: «واما الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون باصفهیدیه طبرستان، والفرجوارشاهیه».

و همچنین سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

چند بار این کلمه را ذکر می نماید و در موقع شرح طبرستان می نویسد:

«طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان می باشد.» و برای این کلمه چند معنی هم می کند و در موقع ذکر «گاو باره» می نویسد که: «خسرو انوشیروان گاو باره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشوادگر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان را در قدیم الایام فرشوارجر لقب بود...» (صفحه ۱۵ چاپ حاضر).

به عقیده یاقوت و سعت طبرستان از همیشه در شش فرسنگی مشرق ساری تا دیلم بوده است و شهرهای ناتل (در ۱۵ فرسنگی آمل)، چالوس، کلاری، سعید آباد و

رویان در سرزمین دیلم واقع بودند .

ظهیر الدین مرعشی می نویسد : « شاه غازی رستم ، سپاهیانی از گیل و دیلم و رویان و لاریجان و مازندران و کبود جامه و استرآباد و قصران جمع کرد . » (صفحه ۱۶ چاپ حاضر) .

در قرن هفتم هجری مقارن حمله مغول ظاهراً نام طبرستان متروک و اسم مازندران جانشین آن شده که از همان تاریخ نام مرسوم این ایالت است .

بنا بقول مارکوآرت Marquart در کتاب ایران شهر (برلین ۱۹۰۱) :
طبرستان که به زبان پهلوی تپورستان و به یونانی تیپروی Tapyroi و تپوی روی - Tapoyroi آمده است . نویسندگان چینی در آثار خود آنرا Tho - pa - ssetan یا Tho - pa - sa - tan نوشته اند .

تپورها مانند کاسپی ها و ماردها (آماردها) يك ملت ماقبل آریایی بوده اند که توسط مهاجران ایرانی به نقاط مرتفع کوهستان مزبور رانده شده و در قرنهای پس از سکونت آریاها ، دین مزدیسنی را پذیرفتند .

فرهاد اول آماردهارا در منطقه آمل شکست داد و به شهر خاراگس (خار = خوار) نزدیک ری کوچانید . ممکن است که طبرستان اصلی جزء قلمرو حکومت گوردزاشکانی در هیرکانی (گرگان) بوده باشد .

تیسر در نامه خود ادعا می کند که در پایان فرمانروایی اشکانیان پتسخوارگر توأمأ با گیلان و دیلمان و رویان و دناوند (دماوند) تحت فرمانروایی پادشاهی بنام جسنف شاه (گشنسب شاه) بوده است .

ابن اسفندیار می نویسد که : جسنف شاه فرمانبردار اردشیر شد و آن شاهنشاه او را به شاهی آن ایالت ابقاء کرد . بازماندگان و اخلاف جسنف شاه همین سمت را در مازندران داشته اند ، تا اینکه قباد پسر فیروز پس از بار دوم که به تخت نشست - می کوشید که کوهستان طبرستان را بیشتر مطیع خود سازد و پسر مهتر خود کیوس را با لقب پتسخوارگر شاه فرمانروای آن سرزمین کرد .

این شاهزاده به ظن قریب به یقین ، از بطن خواهر قباد زن او بود ولی بدقول
پرودکوپوس آن زن دختر قباد بوده است .

ظاهراً پایتخت کیوس شهر آمل بود که در رسالهٔ پهلوی شتروستانی های ایران
(شهرستانهای ایران) نوشته شده آن شهر را زندیک (زندیق) یعنی مزدك بنا کرد
و چون کیوس طرفدار مزدك بود ، بنا بر این به ظن قوی این شهر تختگاه او بوده
است .

مزدکیان میخواستند این شاهزادهٔ اشتراکی مذهب ولیعهد شود، ولی باتدبیر
انوشیروان در آخر سال ۵۲۸ یا ۵۲۹ میلادی مزدکیان قتل عام شدند و خسرو انوشیروان
در آغاز پادشاهی خود (۵۳۱ - ۵۳۲ میلادی) کیوس را هم به قتل رسانید .

تئوفانس این شاهزاده را به لقب *Fthasoyarsay* یعنی پتسخوارشاه یاد
می کند و او را پسر سوم قباد می داند از دخترش سمبیکه (زمبیکه) .

این خبر بی شك غرض آلود است زیرا پروکوپوس و ظهیرالدین مرعشی هردو
کیوس را پسر ارشد قباد دانسته اند ، و چون خسرو انوشیروان پسر سوم قباد بنا به
روایات عربی و فارسی در حین فرار قباد به نزد هیاطله به وجود آمد در این صورت
کیوس نمی توانسته خواهرزادهٔ قباد یعنی دختر خواهرش پیروز دخت زن شاه هیاطله
باشد ، چه این دختر را قباد پس از معزول شدن شاه هیاطله و پناه بردنش به قباد
ازدواج کرد . بنا بر این باید گفت که کیوس قبل از فرار قباد به دنیا آمده و می توان
گفت که پسر زنی است که در فرار قباد به نزد پادشاه هیاطله بدوی یاری کرد ، و این زن
طبق نوشتهٔ طبری و مورخان اسلام خواهر قباد بوده است .

از این تاریخ به بعد دیگر از طبرستان صحبتی نیست ، تا در زمان شورش ویستهم
دایی خسرو پرویز بر هرمز پسر انوشیروان که دعوی پادشاهی کرد و سر به طغیان برداشت ،
و نواحی آمل و رویان و شیرجان و طبرستان از او تبعیت می کردند .

سمباط باگراتونی سردار ارمنی خسرو و مرزبان گران مأمور سرکوبی او شد
و وی راشکست داد .

اعراب در طبرستان

در زمان حمله عرب به ایران نخستین سردار اسلام که به مازندران لشکر کشید سعید بن العاص بود ، وی امارت کوفه را داشت و در سال ۳۵ هجری تمیشه را در سرحد گرگان و نامیه را متصرف شد . در اختلافات خانگی بین علی و معاویه نواحی سرحدی طبرستان و رویان و دماوند که به دست عرب افتاده بود باز مستقل شد .

پس از آنکه معاویه به خلافت نشست مصقلة بن هبيرة بن شبل الثعلبی الشیبانی (در گذشته در ۵۵ هجری) را به طبرستان فرستاد که به قول بلاذری در فتوح البلدان (طبع مصر ص ۳۴۲) با تمام لشکرش نابود شد و مردم طبرستان در موقع عبور آنان از گردنه های کوه ها ، سنگهای فراوانی که برای اینکار از پیش آماده کرده بودند ، از فراز جبال غلطانیده و همه سپاه مصقله را در زیر آنها درهم کوبیدند .

در يك روايت مطمئن از يك اصفهبد طبرستان در حین طغیان قطری بن فجاءة - که از خوارج از ارقه بود و در سال ۷۸ و ۷۹ هجری سر به شورش برداشت - نام برده می شود .

بعد در سال ۸۳ هجری نامی از اصفهبدان طبرستان در کتاب ابن اثیر آمده است . سکه های این اصفهبدان از سال ۶۵ تاریخ طبرستانی آغاز می گردد که مطابق با سنه ۹۲ هجری و ۷۱۵ میلادی است . از این سکه ها ما به نام چهار تن بر - میخوریم که عبارتند از اصفهبد خورشید اول (سالهای ۶۵ ، ۶۱ ، ۶۴ طبرستانی) ، اصفهبد فرخان (در سال ۷۵ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ طبرستانی) ، داذ بورژ میثری (در سال ۸۷ طبرستانی) ، و خورشید دوم (سال ۸۹ تا ۱۰۸ و ۱۱۱ تا ۱۱۴ طبرستانی) . اصفهبد فرخان را که در ۷۴۶ میلادی سفیری به دربار چین فرستاد ، چینیان در کتب تواریخ خود - هولوهان (هو - لو - هان) نوشته اند . ظاهراً این فرخان همان اصفهبدی است که از یزید بن مهلب سردار عرب در سال ۹۸ هجری شکست خورد ،

و همین سردار عرب بود که مأمورانی از اعراب در خانه های طبرستانی ها می گماشت و مردم را مجبور به ترك دین خود می کرد .

قدیم ترین سکه هایی که از عهد حکام عرب در مازندران به دست آمده درهم های است از سالهای ۱۵۲ و ۱۴۷ هجری به نام حاکمی موسوم به روح بن حاتم ، سپس سکه هایی است از مس از سالهای ۱۴۵ و ۱۵۷ مربوط به عمر بن العلاء .

ابومسلم خراسانی ، اصفهبد طبرستان را دعوت به تسلیم و اطاعت کرد ، ولی بدین کار توفیق نیافت .

در زمان منصور عباسی ، طبرستان توسط ابوالخصیب نامی تصرف شد ، مقر ابوالخصیب در شهر آمل بود . اصفهبد خورشید دوم به دیلم گریخت و در آنجا بمرد .

محمد جریر طبری اولین حمله به طبرستان را در سال ۱۴۱ هجری نوشته که مطابق با ۱۵۸ طبرستانی است . اصفهبد خورشید از مقابل سپاه عرب بگریخت ولی دو سال بعد بازگشت و همه مسلمانان را بکشت . در این بار است که سکه هایی از او در سال ۱۱۱ طبرستانی مطابق با ۱۴۴ هجری پیدا می شود . ولی این بار باز شورش وی توسط خازم بن خزیمه تمیمی خوابانده شد . این سردار عرب در اواخر سال ۱۴۳ یا اوایل ۱۴۴ هجری به حکومت طبرستان منصوب شد . پس از وی ، روح بن حاتم المهبلی در ۱۴۵ هجری به جای وی نشست . اصفهبد خورشید دوم باز می کوشید که کشور از دست رفته خود را باز به دست آورد . در این بار خالد بن برمک که در ۱۴۸ هجری از منصور خلیفه عباسی به حکومت طبرستان منصوب شده بود بر اصفهبد غلبه کرد و خورشید با زهر خود را بکشت . سکه خورشید از سال ۱۱۴ طبرستانی مقارن با آخرین دوره قیام اوست .

اصل و نسب اصفهبدان

راجع به اصل و نسب این اصفهبدان (اسپهبدان) اطلاع صحیحی در دست نیست . نوشته اند که اصل آنان از گیلان بوده است و ظاهراً این حدس از لقب جیل (گیل)

است که به آنها داده اند .

در طبرستان يك سلسله ديگر از اسپهبدان (اصفهبدان) رامی يا ييم که منقلب به به فازوسپان هستند که ظاهراً در اصل يك منصب کشوری در برابر منصب لشکری اصفهبد (اسپهبد) بوده است . زیرا چنانکه ميدانيم انوشیروان ، ایران را از نظر تقسیمات کشوری به چهار قسمت در جهات اربعه منقسم کرد و هر قسمتی را **پازگس** و رئیس آنرا **پازگسبان** نامید که به معنی « امیر ناحیه » است . این کلمه بعد ها در زبان عربی **فازوسفان** یا **فازوسبان** و به پارسی پازوسبان و بادوسپان شده است . در مقابل این پازوسبانان ، اسپهبدان قرار داشتند که امیر سپاه آن ناحیت بودند .

دسته ديگر از امیران طبرستان را می يا ييم که لقب « **استندار** » داشتند که تقلیدی از لقب استنداران دوره ساسانی است که شغل آنان مدیریت املاک خالصه بود . ظاهراً در يك زمان معین تمام مناصب لشکری و کشوری ساسانی در طبرستان تقلید شده است . و گویا همان زمان است که پیروز سوم پسر یزدگرد سوم ساسانی می کوشید که ملک پدر را با کمک چینی ها از دست اعراب باز گیرد .

در آن زمان بود که چینی ها به دولت ایران آزاد که در طخارستان تشکیل شده بود و جزو دول تابعه چین محسوب می گشت ، بین ۶۵۶ و ۶۷۹ میلادی تشکیلات جدیدی دادند .

در سال ۱۶۷ هجری در طبرستان **ونداد هرمرز** نامی سلسله جدیدی تأسیس کرد و نسب خود را به **کارن (قارن)** از سرداران دوره اشکانی رسانید .

خلیفه عباسی **موسی الهادی** در ۱۶۹ هجری به ونداد هرمرز امان داد . و هارون در سال ۱۸۹ او را به اصفهبدی (اسپهبدی) شناخت . مقرر او ظاهراً در نزدیکی دماوند بود . قلمرو او در دماوند نام جبال ونداد هرمرز داشت و قلمرو برادرش « وینداس پاگان » خوانده می شد ، و مرکزش **موزن** بود . نوه او مازیار معروف - که اصلاً اسم او « **ماه یزد یار** » یعنی کسی که ایزد ماه یار اوست - پسر قارن بود . وی اعمام خود را بکشت و ملک پدر را دوباره متحد کرد و به آن قناعت نکرده ، حدود جبال شروین

را هم تصرف کرد و اسلام پذیرفت و نام خود را محمد گذارد . مأمون او را اصفهید طبرستان شناخت . مازیار خود را به لقب « پندشخوارگر » خواند که قبلاً مخصوص خاندان شروین یا ملک الجبال بود . سرانجام کار اسپهبد مازیار معروف است ، و وی در سال ۲۲۵ هجری بدست معتصم بالله عباسی کشته شد .

سلسله قارن در تواریخ محلی منسوب به سوخرا وزیر قباد هستند و نوشته اند که پسر سوخرا پس از کشته شدن کیوس به جای وی امیر طبرستان شد . پای تخت قدیم طبرستان شهر ساری بود که معرب آن ساریه است در منابع قدیم تر نام شهر ساروک و ساروک آمده است ، ساری پس از سقوط طبرستان به دست اعراب مقر اسپهبدان (اصفهیدان) بود ، و آمل مقر حکام عرب .

سازمان حکومتی در طبرستان

سازمان حکومتی شهریاران طبرستان نوعی از اقطاع و تیول داری بود و صاحبان اقطاع عبارت بودند از حکام ایالات یا امرایی که امارت به آنان به ارث رسیده بود ، اینان حق سلطنت شاهنشاهان ایران را می شناختند و سالیانه مبلغی به عنوان خراج و مالیات به دربار شاهان بزرگ ارسال می داشتند و در صورت لزوم مجبور بودند که سپاهی نیز برای ایشان فراهم آورند .

اطرافیان این سلسله های محلی طبرستان غالباً عبارت بودند از یک وزیر یا معتمد ، چند سپهسالار (غالباً امرای دست نشانده) ، چند دبیر ، چند محاسب ، و چند تن مأموران وصول یا محصلان مالیاتی .

روستایان مانند برده های وابسته به زمین (سرف Serfs) محسوب می شدند که مطیع اوامر مالک خود بودند . برای اینکه عظمت و استقلال تیول محفوظ گردد لازم بود که قدرت منحصرأ در دست یک تیول دار متمرکز شود و همین مسأله بود که قتل عام

و کشتن برادران و دیگر افراد خانواده صاحب اقطاع جدید را که وارث قدرت می شد به بار می آورد .

در اوایل دوره خلفاء طبرستان از لحاظ سیاسی چندان اهمیت نداشت ، زیرا آخرین قسمتی از کشور ایران بود که به تصرف عرب در آمد و فرمانروایان آنجا معروف به **اصفهبندان** یا **اسهبندان** طبرستان پیش از يك قرن پس از فتوحات عرب در کوهستانهای خود مستقل باقی ماندند و تا نیمه دوم قرن دوم هجری هنوز روی سکه های که در آن منطقه ضرب می شد خط پهلوی نقش بود ، و مردم آن سرزمین بردین زردشت بودند .

محصول عمده آن نواحی در قرن چهارم بدقول مقدسی در احسن التقاسیم ، سیر و برنج و کتان و پرندگان دریایی و ماهی بود .

بعد از قرن چهارم بدقول قزوینی در آثار البلاد اهالی طبرستان به تربیت کرم ابریشم می پرداختند ، و به همین جهت ابریشم بسیار از آنجا صادر می گشت . پارچه های پشمی و فرش و انواع پوشاک و دستار نیز در آنجا می بافتند . تهیه ظروف چوبی از قبیل انواع کاسه و اشیاء دیگر که آنها را از چوب شمشاد می ساختند رواج فراوان داشت .

مقدسی گوید : پارچه های نیکو که از آن قبا می دوزند و پارچه هایی که از آن طیلسان تهیه می کنند و انواع پارچه های نازک دیگر در آنجا بسافته و صادر می شود . محصول طبیعی آن چوب خلنج (چوب شمشاد) است که آنرا به صورت قطعاتی بریده به خارج می فرستند . صنعت گران ری از آن کاسه و ظروف دیگر می سازند . خلنج چوبی است خوشبو به رنگهای گوناگون کدگاهی دانه های تسبیح از آن می سازند و بهترین نوع آن در کوه های طبرستان یافت می شود .

اسلام در طبرستان

اسلام در اوایل قرن دوم هجری جای گزین دین مزدیسنا و آتش پرستی در طبرستان شد. در این عصر حکام عرب که از طرف خلیفه در آنجا فرمانروایی می کردند، همه سنی مذهب بودند. چندی نگذشت که داعیان علوی بر قسمتی از مازندران تسلط یافتند و به اشاعه مذهب تشیع و به خصوص تبلیغ عقاید مذهب زیدیه پرداختند. ولی اسپهبدان طبرستان و رستم‌دار برای تقلیل نفوذ داعیان شیعه رعایای خود را به قبول آیین تسنن و امی داشتند.

همچنین عده کثیری از طرفداران مذهب اسماعیلیه در نواحی کوچک وجود داشتند. این ناحیه‌ها توسط حشاشین یا طرفداران حسن صباح به تدریج اشغال می شد. بعد از مدتی دراز، دین مزدیسنا به کلی از میان رفت و مذهب تشیع در زمان حکومت سادات مرعشی (۷۶۰ هجری) مذهب رسمی مازندران (طبرستان) شد ولی در رستم‌دار آیین تسنن تا زمان حکومت گیومرث بن بیستون (۸۵۷ هجری) رواج داشت. و سرانجام این امیر رعایای خود را به قبول مذهب تشیع وادار نمود.

سلسله‌های اصلی طبرستان که از زمان ساسانیان آغاز می شوند از این قرارند: قارنیان (سوخرانیان)، باوندیان، دابویهیان (گماو بارغان)، پادوسپانیان.

« قارنیان » یا « سوخرانیان »

این سلسله در کوهستانهای طبرستان مدت ۲۷۴ سال فرمانروایی کردند، و حکومت آنان از پنجاه سال پیش از هجرت آغاز می گردد. خسرو انوشیروان پس از کشتن برادرش کیوس که فرمانروای طبرستان بود در این سال شهریار کوه و کوه قارن را به قارن پسر سوخرا اسپهبد طبرستان واگذار کرد، و او را به امارت طبرستان گماشت.

بامرگ مازیار بن قارن در سال ۲۲۴ هجری (۸۳۹ میلادی) حکومت این سلسله به پایان می رسد . این فرمانروایان لقب **گورشاه** (جرشاه) و **ملك الجبال** داشتند و همچنین عنوان دیگر آنان **اسپهبد** (اصفهبد) بود . این سلسله در عین حال اولویت و تفوق سلسله باوندیه را بر خود پذیرفته بودند . مورخان اسلامی از لحاظ نسب اصیل این خانواده آنان را « **اهل البیوتات** » می خواندند . محل حکومت آل قارن ، جبل قارن متصل به فیروز کوه بود و شهر آن « **شهمار** » و قلعه اش پریم (یافیروز کوه) و یا فریم نام داشت .

باوندیان

باوندیان مدت ۷۰۷ سال ، یعنی از سال ۴۵ هجری (۶۵۶ میلادی) تا ۷۵۰ هجری (۱۳۴۹ میلادی) در طبرستان فرمانروایی کردند . فرمانروایان این سلسله نیز به **ملك الجبال** ملقب بودند ، و عنوان **اسپهبد** (اصفهبد) داشتند . و باینکه جلگه های طبرستان را از دست دادند ، تا مدت های مدید ، کوهستان های آن سرزمین در دست ایشان بود ، این سلسله به سه شاخه تقسیم می شوند : **کیوسیه** ، **اسپهبدیه** (اصفهبدیه) ، **کینخواریه** .

الف - کیوسیه :

این خانواده منسوب به **کیوس** پسر **قباد** ساسانی و برادر **خسرو** انوشیروان است . چنانکه گفتیم **قباد** سه سال پیش از مرگش **کیوس** پسر مهتر خود را که دین مزدکی پذیرفته بود ، به فرمانروایی طبرستان گماشت . پس از **قباد** و بتخت نشستن انوشیروان ، **کیوس** به فرمان برادر کشته شد . و **خسرو** انوشیروان **قارن** پسر **سوخرارا** به جای او امارت طبرستان داد .

پس از سقوط ایران به دست عرب ، مردم مازندران (طبرستان) **باو** پسر **شاپور**

ابن کیوس را در ۴۵ هجری (۶۶۵ میلادی) به اسپهبدی طبرستان برداشتند، و او جد خاندان آل باوند است که آنان را باوندیه و ملک الجبال می‌گفتند.

این خانواده کیوسیه از سال ۴۵ تا سال ۳۹۷ هجری یعنی تازمانی که وشمگیر اسپهبد شهریار را به قتل رسانید، حکومت کردند.

در باره معنی کلمه باوا اطلاع صحیحی در دست نیست، غیر از این باو که نوۀ کیوس بن قباد و پسر شاپور بود. بنا به تحقیق استاد مارکوارت در کتاب ایران شهر نسب یک خانواده دیگر در ایران دوره ساسانی که منصب مضمغانی (ریاست مغان) را درری داشته اند و مرکز آنان در دنباوند (دماوند) بود. به باومغ می‌رسد که پدر ماه سوندات (ماه گونداد) بود. شخص اخیر مذهب عیسوی را پذیرفت، و نام مسیحی انستاسیوس Anastasios گرفت و در ۶۲۸ میلادی به شهادت رسید.

وی از اهالی ده ورزنین Varznin در ناحیه ری بود و با سلسله باوندیان - که برای نخستین بار در سال ۱۶۷ هجری در این نواحی حکومت داشتند - ارتباط داشت. در سلسله نسب باوندیان مورخان نوشته‌اند که ایشان از نسل باو هستند. باید دانست که این نام یک اسم زردشتی مختص بدمغان بوده است که تلفظ اوستایی آن بنها Banha می‌باشد و تلفظ دیگر آن به زبان پهلوی «بوهک» یا «بناک» است که بنا به کارنامه اردشیر بابکان (ترجمه دکتر مشکور ص ۱۶ چاپ تهران ۱۳۲۹) باشش پسرش به اطاعت اردشیر در آمد و نیز پسر هو بخت مو بد و بدان شاپور دوم باهک نام داشت که تلفظ سریانی آن باوی Bavi است.

اولین کسی که از سلسله باوندیان در تاریخ دیده می‌شود، شروین بن سرخاب است که اعراب دامندهای البرز را بدعنوان تیول (اقطاع) به او دادند و ظاهراً لقب باستانی پتسخوارگر شاه را برای خود اختیار کرد که بازماندگان او در زمان ابوریحان بیرونی نیز این لقب را داشتند. و به قول یعقوبی لقب «شاه طخارستان» هم داشت. و جبال

شروین در سرحد کومش (قومس) مأخوذ از نام این پادشاه است .

در ۲۰۱ هجری حاکم طبرستان **عبدالله بن خرداذ** به پدر مورخ و جغرافی‌دان معروف ، لاریجان و شیرجان و قسمت کوهستانی طبرستان را تصرف کرد و ضمیمه ممالک اسلامی ساخت ، و شهریار پسر شروین را مجبور به تسلیم و اطاعت کرد .
 پس از مرگ شهریار در ۲۱۵ هجری **مازیار بن قارن** حکومت را از پسر او شاپور انتزاع کرد و به کمک موسی بن حفج بن عمر بن العلاء کوه های شروین را تسخیر نمود ، و شهریار را اسیر کرده بکشت . سپس یکی از پسران شهریار به نام **قارن** که بدست مازیار افتاده بود ، پس از اسارت مازیار به دست اعراب ملک پدری خود را بازگرفت .

ب- اسپهبدیه (اصفهدیه) :

فرمانروایان این سلسله در طبرستان و گیلان وری و قومس فرمانروایی داشتند و ساری پای تخت ایشان بود و در آغاز از طرف سلجوقیان و سپس از جانب خوارزمشاهیان در آن نواحی حکومت می کردند . اسپهبدیه از سال ۴۶۶ تا ۶۱۶ هجری ، یعنی زمان کشته شدن شمس الملوك رستم هنگام تاخت و تاز مغول به طبرستان در آن نواحی حکومت کردند . سر سلسله ایشان حسام الدوله شهریار و آخرینشان شمس الملوك رستم سوم بود .

ج - کینخواریه :

اینان از طبقه سوم شهریاران طبرستان یا باوندیان بوده اند که بر آمل و مازندران تسلط یافتند و سر سلسله ایشان ابوالملوك حسام الدوله اردشیر ملقب به **کینخوار** بود و آخرینشان فخر الدوله حسن بود که در ۷۵ هجری به دست کیا افراسیاب چلابی برافتاد . و چلابی از این تاریخ تا ۷۶۰ هجری در آمل و مازندران سلطنت کرد .
 کینخواریه از سال ۶۳۵ تا ۷۵ هجری در طبرستان حکومت کردند .

دابویهیان (گاو بارگان)

اینان آل دابویه یا آل گاو بره نیز خوانده می شوند، خاندان دابویه مدت ۱۵۴ سال در طبرستان امارت کردند. تاریخ امارت این سلسله از هنگامی که دابویه در سال ۴۵ پس از مرگ پدرش گیل گاو باره به حکومت نشست آغاز، و به مرگ خورشید، سال ۱۴۴ ختم می شود. و اگر حکومت گیل گاو باره را نیز به حساب آوریم این خانواده ۱۱۹ سال امارت کرده اند.

فرخان و بازماندگان اولقب اسپهبد داشتند. در ۲۷ هجری آنرولاش نبیردقارن از سلسله قاریان - که ذکر آنان در پیش گذشت به دست گیلان شاه گاو باره که از شاهزادگان ساسانی و از پشت جاهاسب برادر قباد پسر فیروز بود - خلع شد. این امیر فرمانی مبنی بر حکومت طبرستان از یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی گرفت، و عنوان **گیل گیلان فرشوادگر شاه** را اختیار کرد، و گیلان از بلاد طبرستان را پای تخت خود قرار داد، و از گیلان تا گران دژهای استواری ساخت و به سال ۵۵ هجری درگذشت. پس از وی پسرش دابویه به جای او نشست. در زمان پادوسپان ملقب به «**سا دوسپا**» طبرستان تقسیم شد و دابویهیان فرمانروایان گیلان شدند، و پادوسپانیان که از نژاد کیوس بودند در رویان ورستمدار و نوروکجور به سلطنت پرداختند.

پادوسپانیان

این سلسله از ۳۵ تا ۱۵۵۶ هجری، یعنی زمانی که شاه عباس آخرین فرمانروایان این سلسله را از میان برد، در رستمدار و رویان و نوروکجور یعنی نواحی واقع بین گیلان و آمل حکومت کردند.

پادوسپانیان گاهی از امرای عرب و زمانی از علویان و امرای خراسان و دیگر امیران اطاعت می کردند . پس از مرگ ملک گیومرث پادوسپان در ۸۵۷ هجری ، رستم‌دار بین دوپسرش کاوس و اسکندر - که مؤسسان سلسله‌های بنی کاوس یا حکام نورو بنی اسکندر یا حکام کجور باشند - تقسیم شد .

فرمانروایان این سلسله در آغاز عنوان اسپهبد و سپس عنوان استندار و بالاخره عنوان «ملک» داشتند .

مغولان و تیموریان در مازندران و طبرستان

مغولان در مازندران با مقاومت زیادی مواجه نشدند. در زمان آنان شهر استرآباد و آمل مهمترین بلاد طبرستان بود . طغای تیمور آخرین نماینده سلسله مغولان ایران در استرآباد سلطنت می کرد . پس از قتل وی (۱۳۵۳ میلادی) استرآباد و قسمت شرقی مازندران به تصرف امیر ولی در آمد که به سال ۱۳۸۴ میلادی بدست تیمور شکست یافت . در ۱۳۹۲ میلادی تیمور از میان جنگلهای انبوه به مازندران حمله کرد و راهی از استرآباد به ساری باز کردند . تیمور پس از گشودن قلعه ساری عده کثیری از سادات مازندران را با کشتی از راه دریا و بعد از راه جیحون به خوارزم و سمرقند و تاشکند تبعید کرد . ظاهراً این اقدام بدقول وی برای تنبیه رافضیان شیعه بدعمل آمده است .

بعد از مرگ تیمور سادات طبرستانی با اجازه شاهرخ پسر او به مازندران بازگشتند و به عنوان امیران باجگزار تا اواخر قرن شانزدهم میلادی در آن نواحی سلطنت می کردند . از آن به بعد مازندران به کلی بدست شاه عباس و پادشاهان صفویه افتاد .

«سوخرانیان» یا «قارنیان (۱)»

- ۱- قارن
- ۲- آلندا
- ۳- سوخرا
- ۴- ونداہرمزد
- ۵- قارن
- ۶- مازیار

بنی دابویہ (۲)

تاریخ جلوس	تاریخ جلوس بہ سال طبرستانی	نام اسپہبدان طبرستان و گیلان (تختگاہ آنان فومن بود)
۵۲۴	۴۲	۱- گیل بن گیلانشاہ (۳)
۴۵	۵۷	۲- دابویہ بن گیل
۵۶	۷۳	۳- خورشید بن گیل
۹۵	۱۰۷	۴- فرخان (فروخان) بن دابویہ
۱۰۴	۱۲۵	۵- داد برجمہر بن فرخان (۴)
۱۱۶	۱۳۳	۶- سارویہ بن فرخان
۱۱۶	۱۳۳	۷- خورشید بن داد برجمہر

- ۱- مأخوذ از کتاب تاریخ مازندران و فرمانروایان آن سامان: ہ. ل. رابینو (ترجمہ دکترباقر امیرخانی استاداننگاہ تبریز) نشریہ دانشکدہ ادبیاب تبریز شماره چهارم سال ۱۳۴۵
- ۲- رک: زامباور ترجمہ عربی ج ۲ ص ۲۸۴
- ۳- ابن اسفندیار نام اورا جیل بن جیلانشاہ نوشتہ است .
- ۴- ابن اسفندیار (ص ۱۶۵) نام اورا «دادمہر» نوشتہ است .

والیان حرب در طبرستان (۱)

تاریخ جلوس	نام والی
۱۴۱ هـ	عمر بن العلاء (بار اول)
۱۴۸	خالد بن برمک
۱۵۴	عمر بن العلاء (بار دوم)
۱۵۸	سعید بن دعلج
۱۶۲	عمر بن العلاء (بار سوم)
۱۶۶	ابو صالح یحیی بن داود بن ممدود الحارثی
۱۶۷	عمر بن العلاء (بار چهارم) قدید (۲)
۱۷۰	سلیمان بن المنصور
۱۷۱	هانی بن هانی

آل باوند (باوندیان) در مازندران (۲)
اول - اسپهبدان

تاریخ جلوس	نام اسپهبد
۴۵ هـ	۱- باو
۵۹	۲- ولاش
۶۸	۳- سرخاب بن باو
۱۱۰	۴- مهر مردان بن سرخاب

۱- رك : زامباور ترجمه عربی ج ۲ ص ۲۸۵

۲- از این حاکم سکه‌ی به دست آمده است و در مجموعه زامباور موجود بوده است .

۳- رك : زامباور ، ج ۲ ص ۲۸۶

- ۱۳۵ - ۵- سرخاب بن مهر مردان
- ۱۵۵ - ۶- شروین بن سرخاب
- ۱۸۱ - ۷- شهریار بن شروین
- ۲۱۰ - ۸- شاپور (جعفر) بن شهریار
- ۲۲۲ - ۹- قارن بن شهریار (در دو بیست و بیست هفت مسلمان شد)
- ۲۵۳ - ۱۰- رستم بن سرخاب بن قارن
- ۲۸۲ - ۱۱- شروین بن رستم
- ۳۱۸ - ۱۲- شهریار بن شروین
- رستم بن شروین بین سالهای ۳۳۵ - ۳۷۰ هـ .
- ۳۵۵ - ۱۳- دارای بن رستم بن شروین
- ۳۵۸ - ۱۴- شهریار بن دارا (بدست قابوس بن وشمگیر کشته شد)
- ۳۹۶ - ۱۵- رستم بن شهریار (تا سال ۴۴۱ هـ .)
- قابوس بن وشمگیر در ۳۹۷ هجری مازندران فتح را کرد
- شروین بن محمد حوالی سال ۴۰۰ هجری

دوم = ملوک الجبال (۱)

تاریخ جلوس

- | نام | تاریخ جلوس |
|-------------------------------------|------------|
| ۱- حسام الدوله شهریار بن قارن | ۴۶۶ هـ . |
| ۲- نجم الدوله قارن بن شهریار | ۵۰۳ |
| ۳- شمس الملوك رستم بن قارن | ۵۱۱ |
| ۴- علاء الدوله علی بن شهریار | ۵۱۱ |
| ۵- شاه غازی بن علی، نصره الدوله (۲) | ۵۳۴ |

۱- رك : زامباور ، ج ۲ ص ۲۸۶

۲- او رستم بن علی بن شهریار است و لقب او نصره الدوله بود و با دختر شهر یواش بن هزار سب پادوسپانی در شهر رستم دار ازدواج کرد . دیناری از او از سال ۵۵۱ و ۵۵۲ بدست آمده است .

- ۶- علاء الدوله حسن بن رستم ۵۶۰
 ۷- حسام الدوله اردشیر بن حسن (۱) ۵۶۷
 ۸- شمس الملوك رستم بن اردشیر (در ۲۱ شوال سال ۶۰۶ هجری بناگهان کشته شد) ۶۰۲
 سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۰۶ مازندران را فتح کرد .

سور ۴ = کینخواریه (عمال ایلخانیان در آمل) (۲)

نام	تاریخ جلوس
حسام الدوله اردشیر بن کینخوار	۵۶۳۵ .
شمس الملوك محمد بن اردشیر (اباقا اورا بکشت ۵۶۶۵ .)	۶۴۷
علاء الدوله علی بن اردشیر	۶۶۵
تاج الدوله یزدگرد بن شهریار	۶۷۰
ناصر الدوله شهریار بن یزدگرد	۶۹۸
رکن الدوله کیخسرو بن یزدگرد	۷۱۴
شرف الملوك بن کیخسرو	۷۲۸
فخر الدوله حسن بن کیخسرو (تا سال ۵۷۰ هجری حکومت کرد)	۷۳۴

بنی افراسیاب در مازندران (۳)

نام	تاریخ جلوس
افراسیاب (داماد خود فخر الدوله حسن آخرین ملوك باوندی را بکشت)	۷۵۰ هـ .

- ۱- وی با هزار سب دوم پسر شهر یواش پادوسپانی جنگ کرد .
 ۲- زامباور ج ۲ ص ۲۸۷ ، خلیل آدم در کتاب دول اسلامیه (ص ۱۹۵) این سلسله را کند خواریه ذکر کرده است .
 ۳- رك: زامباور ، ج ۲ ص ۲۸۷

- ۷۶۰ کیا فخرالدین چلاوی
 - کیاگشتاسب (داماد حسن باوندی)
 - اسکندر شیخی بن افراسیاب (تیمور اورا بکشت)
 - کیا حسن بن لهراسب بن افراسیاب
 شاه اسماعیل صفوی مازندران را در ۹۰۹ هجری فتح کرد .

بنی پادوسپان (۱)

فرمانروایان رستم‌دار (رویان ، نور، کجور)

تاریخ جلوس	نام	گیل‌های اول
۵۴۰ .	۱- پادوسپان بن گیل	
۷۵	۲- خورزاد بن پادوسپان	
۱۰۵	۳- پادوسپان بن خورزاد	
۱۴۵	۴- شهریار بن پادوسپان	
۱۷۵	۵- ونداد امید بن پادوسپان	
۲۰۷	۶- عبدالله بن ونداد امید	
۲۴۱	۷- فریدون بن قارن بن شهریار (۲)	
--	۸- پادوسپان بن فریدون (۳)	
۲۵۹	۹- شهریار بن پادوسپان	
۲۷۴	۱۰- هزار سندان بن بندان بن شیرزاد (۴)	

۱- رك : زامباور ج ۲ ص ۲۹۰

۲- عامل حسن بن زید علوی بود

۳- عامل حسن بن زید علوی بود .

۴- در بعضی از مآخذ نام او «هروندان» آمده و او داماد مرداوینج بن زیار بود .

سی و یک	بنی پادوسپان
۲۸۶	۱۱- شهریار بن جمشید بن دیوبند
۳۲۷	۱۲- شمس الملوك محمد بن شهریار
۳۴۰	۱۳- استندار ابوالفضل بن محمد (تا سال ۳۵۴ هجری حکومت کرد)
	فیل های دوم
تاریخ جلوس	نام
۳۵۴ هـ	۱۴- حسام الدین زرین کمر بن فرامرزن شهریار
۳۸۶	۱۵- سیف الدین باحرب بن زرین کمر
۴۱۳	۱۶- حسام الدین اردشیر بن باحرب
۴۳۸	۱۷- فخرالدوله نامور (نماور) بن شهریار
۴۷۰	۱۸- عزالدوله هزارسپ بن نامور (نماور)
۵۱۰	۱۹- شهر یواش بن هزارسپ (۱)
۵۲۳	۲۰- کیکاوس بن هزارسپ
۵۶۰	۲۱- هزارسپ بن شهر یواش (۲)
۶۰۶	۲۲- حسام الدین زرین کمر بن جستان
۶۱۰	۲۳- شرف الدین بیستون بن زرین کمر
۶۲۰	۲۴- فخرالدوله نامور بن بیستون (۳)
--	۲۵- حسامالدوله اردشیر بن نامور (۴)
۵۶۳۳ هـ	۲۶- شهر اکیم گاو باره بن نامور (۵)

۱- خلیل آدم (ص ۱۹۷) نام او را شهر نوش نوشته است و وی دختر شاه غازی رستم بن علی باوندی را به زنی گرفت .

۲- با حسامالدوله اردشیر بن حسن باوندی جنگ کرد .

۳- خلیل آدم (ص ۱۹۷) می نویسد که او پسر «بیستون» بود .

۴- وی و برادرش اسکندر صاحب ناتل (شهری بین آمل و چالوس) بودند .

۵- خلیل آدم (ص ۱۹۷) می نویسد که او پسر «بیستون» بود .

۶۷۱	۲۷- فخرالدوله نامور بن گاو باره
۷۰۱	۲۸- ملک شاه کیخسرو بن گاو باره
۷۱۱	۲۹- شمس الملوك محمد بن کیخسرو
۷۱۷	۳۰- ناصرالدین شهریار بن کیخسرو (۱)
۷۲۵	۳۱- تاجالدوله زیار بن کیخسرو
۷۳۴	۳۲- جلالالدوله اسکندر بن زیار
۷۶۱	۳۳- فخرالدوله شادغ زی بن زیار
۷۸۵	۳۴- عضدالدوله (یا عزالدوله) قباد بن شادغازی
۸۵۱	۳۵- سعدالدوله طوس بن زیار (۲)
۸۵۷	۳۶- گیومرث بن بیستون بن گستههم بن زیار (۳)

گیلمهای سوم (شهر نور - شمال غرب آمل)

تاریخ جلوس	نام
۴۸۵۷	۳۷- کیکاوس بن گیومرث (جانشین پدرانش در نور مازندران شد)
۸۸۱	۳۸- جهانگیر بن کیکاوس بن گیومرث
۹۱۴	۳۹- گیومرث بن جهانگیر
-	۴۰- بهمن بن جهانگیر (۴)
-	۴۱- بیستون بن جهانگیر (۵)
۹۱۶	۴۲- بهمن بن بیستون (۶)

۱- خلیل آدم (ص ۱۹۷) می نویسد که نام او نصیرالدوله بود .

۲- در زمان او تیمور به مازندران حمله کرد .

۳- تشیع را در رویان رواج داد (رك : خلیل آدم ص ۱۹۷)

۴- برادرش گیومرث قیام کرد و او را بکشت .

۵- برادرش «بهمن» قیام کرد و او را بکشت .

۶- وی نخست خواهر عبدالکریم بن محمد صاحب مازندران و باردوم خواهر سلطان

احمد کپای حسینی گیلانی را به زنی گرفت .

سی و سه	بنی بادوسپان
---------	--------------

- ۹۵۶ ۴۳- گیومرث بن بهمن (۱)
 ۴۴- اویس بن فلان بن بیستون

گیلرهای چهارم (دو گجور، در مغرب شهر نور)

تاریخ جلوس	نام
۸۵۷	۴۵- اسکندر بن گیومرث
۸۸۰	۴۶- تاج الدوله بن اسکندر
--	۴۷- ملک اشرف بن تاج الدوله
--	۴۸- کیکاوس بن اشرف
--	۴۹- گیومرث بن کیکاوس
۹۶۳	۵۰- جهانگیر بن کیکاوس بن اشرف (۲)
--	۵۱- ملک محمد بن جهانگیر

اولاد جستان (۳) (در شهرهای دیلم)

- ۱- مرزبان بن جستان درری (سال ۱۸۹ هـ.)
- ۲- جستان (جنگ در جبال سال ۲۵۲ هـ.)
- ۳- وهسودان بن جستان
- ۴- جستان (۲۹۰ هـ.)
- ۵- علی بن وهسودان (در گذشته در ۲۰۷ هـ.)

- ۱- عامل شاه طهماسب صفوی بود .
- ۲- بر شاه طهماسب صفوی بشورید و به زندان افتاد و در آنجا بمرد .
- ۳- رك : زامباور ، ج ۲ ص ۲۹۳

- ۶- مرزبان بن حسن بن خرامل (۱) (۸۴۲۵ .)
 ۷- کامروالدیلمی (خداوندگار ساوه ۴۳۵ - ۸۴۳۴ .)

علویان در طبرستان (۲) (تختگاه ایشان آمل و ساری)

بنی الحسن :
 نام

تاریخ جلوس

- ۱- حسن بن زید بن محمد ۲۵۰
 ۲- محمدالداعی بن زید (القائم بالحق) ۲۷۵
 سامانیان طبرستان را تسخیر کردند (۲۸۷-۸۳۱۰ .)

بنی الحسین :

- ۳- ابو محمد الحسن الاطروش ، الناصر ، ابن علی ۳۰۱
 ۴- حسن بن القاسم بن الحسن بن علی ، الداعی الصغیر ۳۵۴
 ۵- ابو الفضل جعفر الثائر فی الله بن محمد بن الحسن الاطروش ۳۱۶
 ۶- ابو عبد الله محمد المهدی بن الحسن الداعی (در گذشته در ۸۳۶۵ .)
 ۷- ابو الحسین احمد المؤید ، عضد الدولة بن الحسین الثائر بن هارون
 (در گذشته در زیحجه ۸۴۲۱ .)
 ۸- ابوطالب یحیی الناطق بالحق (در گذشته در ۴۲۴) ۴۲۱

حکام علویان در طبرستان (۳)

تاریخ جلوس

نام

لیلی بن النعمان (سپهسالار اطروش و حاکم جرجان در گذشته در ۸۳۵۹ .)

- ۱- خراسیل (رك : ابن الاثیر ج ۹ ص ۲۶۳)
 ۲- رك : زامباور ، ج ۲ ص ۲۹۳
 ۳- رك : زامباور ، ج ۲ ص ۲۹۴

- سرخاب بن وهسودان دیلمی
 .۵۳۱۰ ماکان بن کالی (۱) (کاکلی، درگذشته در ۵۳۲۹هـ.)
 .۵۳۲۹ حسن (دختر رکن الدوله زن او بود)
 طبرستان را آل بویه و سپس آل زیار تسخیر کردند.

سادات حسینی مرعشی در مازندران (۱)

نام	تاریخ جلوس
۱- قوام الدین مرعشی	۷۸۱-۷۶۰
۲- علی	۸۲۰-۸۰۹
۳- مرتضی	۸۳۷-۸۲۰
۴- محمد	۸۵۶-۸۳۷
۵- عبدالکریم	۸۶۵-۸۵۶
۶- عبدالله	۸۷۲-۸۶۵
۷- زین العابدین	۸۸۵-۸۷۲
۸- شمس الدین بن کمال الدین	۸۸۵
۹- کمال الدین بن شمس الدین	۹۰۸
۱۰- عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالکریم	۹۱۲
۱۱- میرشاهی بن عبدالکریم	۹۳۹
۱۲- عبدالله بن سلطان محمود بن عبدالکریم	۹۶۹
۱۳- سلطان مراد بن میرشاهی بن عبدالکریم	۹۶۹
۱۴- محمود بن عبدالله بن محمود	۱۰۰۵

۲- ظاهراً نام درست وی ماکان بن کاکلی بوده است .

۱- رک: زامباور ، ج ۲ ص ۲۹۴

بنی گیا (حسینیان) در گیلان (۱)

تاریخ جلوس	نام
-	۱- کار گیا سیدعلی گیا
-	۲- کار گیا رضا گیا
-	۳- کار گیا میر سید محمد
-	۴- کار گیا ناصر گیا
-	۵- کار گیا سلطان محمد
۹۱۵-۸۸۳	۶- کار گیا میرزا علی
۹۱۱-۹۱۰	۷- کار گیا سلطان حسن
۹۱۱	۸- کار گیا سلطان احمد
۹۴۳	۹- کار گیا سلطان حسن
۹۷۵-۹۴۳	۱۰- کار گیا خان احمد دوم

فهرست نام حاکمان عرب در طبرستان (۲)

تاریخ طبرستانی	تاریخ هجری	نام دارنده سکه	نام حاکم عرب
۱۰۸	۱۴۱	اصفهبید خورشید دوم	ابوالخصیب
۱۰۹	۱۴۲	-	ابوالخصیب ، ابوالعباس الطوسی
۱۱۰	۱۴۳	-	خازم بن خزیمه
۱۱۱	۱۴۴	اصفهبید خورشید دوم	»

۱- رك ۰ زامباور ج ۲ ص ۲۹۵

۲- مأخوذ از کتاب ایران شهر در جغرافیای تاریخی ایران قدیم تألیف مارکوارت .

سی و هفت	حاکمان عرب در طبرستان		
۱۱۲	۱۴۵	-	روح بن حاتم
۱۱۳	۱۳۶	-	روح بن حاتم
۱۱۴	۱۴۷	اصفهبید خورشید دوم	»
۱۱۵	۱۴۸	-	خالد بن برمک
۱۱۶	۱۴۹	-	»
۱۱۷	۱۵۰	خالد	»
۱۱۸	۱۵۱	»	»
۱۱۹	۱۵۲	»	»
۱۲۰	۱۵۳	عمر	عمر بن العلاء

ماخذ این مقاله غیر از منابعی که در اصل مقاله آمده است :

- ۱- محمد بن اسفندیار: تاریخ طبرستان طبع تهران به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی .
- ۲- مولانا اولیاءالله : تاریخ رویان به تصحیح عباس خلیلی طبع تهران.
- ۳- میر سید ظهیرالدین مرعشی : تاریخ طبرستان و رویان و مازندران طبع برنهارددارن و طبع حاضر به کوشش محمد حسین تسبیحی.
- ۴- محمد حسن خان اعتماد السلطنه : التدوین فی احوال جبال شروین، طبع تهران ۱۳۱۱ قمری.
- ۵- بار تولد : جغرافیای تاریخ ایران ترجمه حمزه سردادور . فصل گیلان و مازندران .
- ۶- رابینو : مازندران و استراباد ، ترجمه وحید مازندرانی طبع طهران ۱۳۳۶
- ۷- رابینو : تاریخ مازندران و فرمانروایان آن سامان ، ترجمه دکتر باقرامیر-

خانی استاد دانشگاه تبریز، نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال سیزدهم شماره چهارم،
سال چهاردهم شماره سوم و چهارم.

۸- نامه تنسر : باهتمام مجتبی مینوی ، تهران ۱۳۱۱.

۹- زامباور : معجم الانساب والاثرات الحاکمه ج ۲ شماره ۱۷۳ تا ۱۸۲.

۱۰- لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی (ترجمه محمود عرفان)

طبع تهران ۱۳۳۷

11- DR, J. Marquart: Éránshahr, Berlin 1901

12 – Encyclopédie de, leIslam Vol, 3, P. 486, Vol,4, P.608.

این مقاله به مناسبت انتشار طبع جدید تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

میرسید ظهیرالدین مرعشی به کوشش فاضل محترم آقای محمد حسین تسبیحی

نگاشته آمد و در مقدمه آن کتاب قرار گرفت .

دکتر محمد جواد مشکور

طهران ۲۷ آبان ماه ۱۳۴۵

از : آية الله مرعشى نجفى

مختصرى از شرح حال و اسلاف مرحوم علامه مورخ

جليل متتبع سيد ظهير الدين مرعشى

مؤلف تاريخ طبرستان (۱) [ورويان و ما زندان]

نسب مؤلف :

سيد ظهير الدين ، ابن سيد نصير الدين ، ابن السلطان الاعظم السيد
كمال الدين پادشاه طبرستان و توابع آن ، ابن السلطان الاعظم السيف والقلم الفقيه
الزاهد المحدث العارف المير قوام الدين الحسينى المرعشى الشهير به «مير بزرگ»

۱- با سپاس و تشكر از آقاى عباس شايان ، اين « شرح حال » از مقدمه كتاب
تاريخ طبرستان و رويان و ما زندان مطبوع ايشان در اينجا نقل شد . و آن را آية الله
آقاى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى - كه از اخلاف و انجابه مؤلف تاريخ مزبور
مى باشند - در اختيار مشاراليه گذارده اند . آية الله مرعشى نجفى نسب شريف خود را با ۱۷
واسطه به سيد قوام الدين معروف به «مير بزرگ» جد سلاطين مرعشى طبرستان دانسته اند .

(م . ح . تبىحى)

ابن الصادق الفقیه المحدث ، ابن عبدالله ابن صادق ، ابن الشریف محمد ابی عبدالله الشاعر العالم ، ابن ابی هاشم نقیب الاشراف ، ابن الشریف الحسیب النسب ابی الحسین علی النقیب الفقیه الزاهد السریس المطاع ابی محمد الحسن المشتهر بالمحدث و امه رضویه ، ابن فخر آل الرسول الشریف ابی عبدالله الحسین ، ابن قدوة السادات و الاشراف صاحب الکرامات ابی الحسن علی المرعشی ، و او کسی است که انساب تمام مرعشیین دنیا به او منتهی می شود ، و قبرش بنا بر نقل بعضی از مشجرات در شهر مرعش می باشد ، ابن الشریف ابن محمد عبدالله امیر العافین و کفیل الارامل و الیتامی من ذریة علی (ع) و امه دلیره بنت مروان بن عیثه بن سعید بن العاص ، ابن محمد ابی الکرام ، ابن الحسن ابن محمد الفقیه الحکیم المحدث المدنی و قبره بارض الروم ،

ابن ابی عبدالله الحسین الاصغر شریف الشرفاء الامام مولینا زین العابدین سید الساجدین (ع) .

و صورت صحیحه نسب همین است و در نسخه مطبوع تاریخ طبرستان مختصر غلط و سقوط واسطه هست ، و همچنین در **مجالس المؤمنین قاضی** که از تاریخ طبرستان نقل نموده .

آثار مؤلف :

مرحوم سید ظهیرالدین دارای آثار قلمی است :

۱- **تاریخ طبرستان** ، که یک مرتبه در روسیه طبع و در حکم قلمی است از

حیث کمیابی ، و نسخ قلمی آن پیدا نمی شود .

۲- **تاریخ گیلان و دیلم** ، که او را **رایینو** در رشت در مطبعه عروه الوثقی

چاپ نموده و نسخ آن زیاد است .

۳- **تاریخ جرجان و ری** ، خود حقیر شخصاً آن کتاب را ندیده ام ، ولی در

مشجرات مرعشیین به او نسبت می دهند و مطالبی نقل می نمایند .

۴- دیوان شعر ، و گویا ظہیر تخلص داشته باشد ، و اشعار ایشان جسته جسته در تاریخ طبرستان و گیلان به نحو رباعی نقل شده ، قریحہ متوسطی دارند .

اعتماد ارباب علم و فضل به مؤلف :

نوعاً معاصرین ایشان و متأخرین به او اعتماد نموده اند و نقل می نمایند . رجوع فرمایید به روضة الصفا ، و حبیب سیر ، و تدوین اعتماد السلطنه ، و آثار شیعه ، مجالس المؤمنین ، محافل المؤمنین ، خلد برین ، احسن التواریخ ، ریاض العلماء ، اعیان الشیعه ، گنج شایگان شایان ، سراج الانساب ، الاسیدیہ فی الانساب العلویہ ، غیرها من کتب الانساب و التواریخ .

مقام خاندان مؤلف و موقعیت آنها :

خاندان مؤلف و اسلاف ایشان از اجلاء سادات دنیا بوده اند .

از زمان حضرت سجاد (ع) تا عصر مؤلف ، یا وزیر باتدبیر ، یا عالم نحیر ، یا سلطان روشن ضمیر ، یا نقیب دلپذیر بوده اند ، چنانچه حقیر حالات آنها را با مطالعات و مراجعات جمع آوری نموده ام . و اولاد مرحوم میربزرگ مدتها در شمال ایران سلطنت نموده اند . شرح حال و حروب آنها با تیموریها در روضة الصفا و حبیب السیر و التدوین مذکور است ، و مدتها در شمال ایران سلطنت کرده اند ، و صاحب سکه بوده اند .

نوابغ در سلسله مؤلف :

بزرگانی در علم بین اعمام و بنی اعمام و سلسله مؤلف بوده اند ، مانند :

مرحوم سیدفلاسفة الاسلام میرداماد ، مرحوم علامه العلوم سید حسین سلطان العلماء ، و خلیفه سلطان صاحب حواشی بر معالم ، مرحوم آقا میرزا محمدعلی قمشہی ،

مرحوم احمد میرزا متخلص به نیازی ، مرحوم میرزا محمد باقر صدر خاصه دربار شاه سلطان حسین صفوی ، مرحوم میرزا رفیع الدین صدر الصدور دربار شاه عباس کبیر و والد سلطان العلماء ، نواب میرزا سید مرتضی داماد شاه سلطان حسین ، نواب میرزا ابراهیم پسر خلیفه سلطان ، نواب میرزا سید علی پسر خلیفه سلطان ، نواب میرزا سید حسن پسر خلیفه سلطان ، مرحوم حاج میرزا محمد علی شهرستانی ، پسرش مرحوم حاج میرزا محمد حسین شهرستانی ، پسر ایشان مرحوم حاج میرزا علی شهرستانی ، مرحوم علامه آقا سید شمس الدین محمود نسابه ، مرحوم علامه آقا سید علی سید الاطباء و الدایشان ، مرحوم میر شجاع الدین محمود تلمیذ محقق کرکی و والد سلطان العلماء ، مرحوم میرزا ابوالمجد شهید ، مرحوم میرزا ابراهیم جد سید الاطباء الی غیر ذلک ، اینها همه از بنی اعمام مؤلف هستند ، یعنی از خاندان و اولاد میر بزرگ می باشند .

اَبُو بِنِ مَوْ لِف :

والدشان چنانچه گذشت سید نصیر الدین بوده .

۴۳ مادر پدر مؤلف دختر اسپهبد و یشناسب باوند بوده .

۴۴ دایی پدر مؤلف اسپهبد فخرالدوله حسن باوند آخرین اسپهبد از خاندان باوند ملوک طبرستان می باشد .

وَلَادَتِ مَوْ لِفِ و و فَا تِس :

در سنه ۸۱۵ (هجری قمری) در شهر آمل متولد شده ، و بنا به قول بعضی در ۸۹۲

[هجری قمری] فوت شده .

مِ شَا فِلِ مَوْ لِفِ :

مدتی در دستگاه سلطان کیای دوم ، پادشاه گیلان بوده ، و پس از فوت او ،

در دستگاه کیا سلطان میرزا علی پادشاه بوده .

شروع و اختتام کتاب تاریخ طبرستان (ورویان و مازندران) :

از سنہ ۸۸۱ شروع و در سنہ ۸۹۲ ھ. ق. بہ پایان رسانیدہ .

اولاد مؤلف :

آنچه در مشجرہ حقیر ثبت است ، ایشان چند پسر و دختر داشتہ اند ، یکی از اولادشان مرحوم علامہ سید نصیر الدین است کہ از اجلاء عصر خود بودہ ، علاوہ بر مناسب در دربار سلطنت مرعشی دارای فضایل و کمالاتی نیز بودہ است .

(شہاب الدین الحسینی المرعشی النجفی)

از :شادروان سیداحمد کسروی تبریزی

تواریخ طبرستان

و یادداشت‌های ما (۱)

اشخاصی که به تاریخ ایران آشنا هستند می‌دانند که قطعاً طبرستان یا مازندران از نظر تاریخی اهمیت مخصوصی دارد و به واسطه داشتن کوه‌های بلند و جنگلهای انبوه و راه‌های تنگ و باریک و سایر استحکامات طبیعی همواره محل توجه و پناهگاه سران سرکش و اشخاص داعیه پرور و ارباب دعوت و سرچشمه جریانات و حوادث مهمه بوده ، و یک قسمت از وقایع تاریخ ایران در آن جا روی داده و علاوه از زمان استیلای اسکندر یونانی تا عهد صفویه بلکه تا اوایل قاجاریه سیر تاریخ ایران توجه عمده بدین سرزمین

۱- این یادداشتها را شادروان سیداحمد کسروی تبریزی در نوبهار هفتگی دوره پنجم از شماره ۱۲ تا ۲۸ ، قوس ۱۳۵۱ برابر ۱۳۴۱ قمری منتشر کرده اند. بعد آقای یحیی ذکاء آنها را گرد آورده و در دومجلد بنام «مقالات کسروی» چاپ و منتشر نموده اند.
(م . ح . تسبیحی)

داشتد است .

طبرستان را همین امتیاز بس که همه وقت در مقابل سیل هجوم اجانب ، از سایر نقاط ایران بیشتر مقاومت ورزیده و یوغ تسلط بیگانگان را دیرتر بگردن خود پذیرفته است .

در صدر اسلام، یعنی در همان موقعی که سایر بلاد ایران، هنوز نیم قرن از هجرت نگذشته ، به دست فاتحین عرب مفتوح گردید . مازندران تا اواسط قرن دوم ، که يك دسته از عساکر دولت عباسیه به اسم اجازه عبور به خراسان وارد طبرستان گردیده ، و توانستند بلاد واقعه درهامون و دشت آن جا را تصرف نمایند . کمال استقلال را داشت، و مردم آن بعد از آن تاریخ هم همواره با فاتحین بیگانه در زدو خورد و کشمکش بودند و مسلمین فقط در سال یکصد و بیست و اندی ، مواقعی که **عبدالله بن طاهر** ، مازیار بن **قارن** را دستگیر کرده و با خود به بغداد برد و در آنجا کشته گردید . موفق شدند تسلط خود را در سهل و دشت طبرستان بسط دهند، لیکن این موفقیت و تسلط هم دولت مستعجل بود و دیری نپایید که مردم مازندران را عشق استقلال بر سر زده و در سال ۲۵۰ هجری **حسن بن زید علوی** ، معروف بدداعی که میرا که مؤسس سلسله سادات زیدیه طبرستان است ، از روی دعوت نموده و پس از زدو خورد های زیاد نواب خلفا را از مملکت خود بیرون راندند و در همه این احوال کوهها و بیشه های مازندران در استقلال قدیمی خود باقی و دو سلسله مهم اسپهبدان بومی یکی **سلسله باوندان** در جبال سوادکوه ، و دیگری **سلسله بادوسپانی** یا «گاوباره» در جبال رستم دار ، تسلط و استقلال داشتند .

در اوایل قرن سیم که دامنه فتوحات اسلامی در آسیا تا حدود چین و در افریقا تا سواحل بحر اطلس و در اروپا تا وراء جبال آلپ امتداد یافته و در پای تخت های اسپانیا و پرتغال ، به جای ناقوس ، صدای اذان مسلمین به اطراف طنین می انداخت . در قتل جبال سواد کوه آتشکده های دین زردشت دایر و مشتعل بود و اسپهبدان هنوز کیش

نیاکان خود را از دست نداده بودند ، فقط در عهد معتصم بالله عباسی قارن بن شهریار بخواهش خلیفه مزبور ، اسلام پذیرفته و زنار بگست» (۱) .

اهل فضل و اطلاع از قدیم برای غالب ولایات ایران تاریخ‌های مخصوصی نگاشته‌اند و نسخه‌های چاپی یا خطی بعضی از آنها موجود است ، از قبیل **عقد العلی** (تاریخ کرمان) تألیف احمد ابن حامد (چاپ ایران) ، و **تاریخ گیلان** تألیف سید ظهیرالدین (چاپ رشت) ، و **تاریخ گیلان** تألیف ملا عبدالفتاح فومنی (چاپ پترسبورغ) ، و **تاریخ خانی** (تاریخ گیلان) تألیف علی بن شمس‌الدین (چاپ پترسبورغ) ، و **شیراز نامه** تألیف ابوالعباس احمد بن ابوالخیر ، و **جامع مفیدی** (تاریخ یزد) تألیف محمد مفید مستوفی ، و **تذکره شوشتریه** تألیف سید عبدالله متخلص به فقیر ؛ (نسخه‌های خطی این کتاب اخیر در موزه بریتانی موجود است) ، و **فردوس التواریخ** (تاریخ مشهد) (چاپ ایران) ، و **فارس نامه** تألیف مرحوم فرصة الدوله (چاپ شیراز یا بمبئی) و غیر اینها که تعداد آنها عجالتاً از موضوع بحث ما خارج است.

لیکن طبرستان به واسطه کثرت وقایع و اهمیتی که در هر دوره داشته است بیشتر از همه توجه نویسندگان و مورخین را جلب نموده و شاید عدد تألیفات که برای ضبط حوادث و وقایع این قطعه از ایران نوشته شده است از بیست کتاب بیشتر باشد و ذیلاً اسامی آنها را ، تا اندازه‌ای که می‌دانیم ، با شرح مختصری بیان می‌نماییم :

۱- **کتاب فتوح جبال طبرستان** - در زبان عربی ، تألیف ابوالحسن علی ابن محمد - المدنی که در سال ۲۲۵ هجری وفات کرده است (۲) و این کتاب نخستین تاریخ طبرستان است که اسم آن در تألیفات دیگران ذکر شده است .

۲- **عقد السحر و قلائد الدرر** - تألیف ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی ،

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۴۷

(۲) مقدمه آلمانی دارن به سید ظهیرالدین نقل از حاجی خلیفه .

اکنون نسخه‌ای از این کتاب پیدا نیست ، لیکن ابن اسفندیار يك نسخه از آن در سال ۶۰۶ هجری در ری در «دارالکتب مدرسه شاهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار» پیدا کرده و از عربی به پارسی ترجمه نموده و مطالب آنرا اساس تألیف خود قرار داده است (۱) .

تاریخ زندگانی یزدادی مفصلاً معلوم نیست و نگارنده ترجمه حال او را در کتابی نخوانده‌ام . ابن اسفندیار او را با اوصاف «از جماهیر مشاهیر طبرستان و به استیعاب انواع علوم مستثنی ، و مصنف کتب بسیار» (۲) ستوده ، و در ذیل تعداد «اثنه کبار طبرستان» اسم او را برده و مینویسد: «مؤلفات او از غایت شهرت مستغنی از ذکر است» (۳) لیکن مؤلف مشارالیه با همه شهرتی که در عصر خود تا دور ابن اسفندیار داشته امروز در عداد مجهولین است و تألیفات کثیر او که ابن اسفندیار از عایت شهرت محتاج بذکر آنها نبوده است . همگی مفقود میباشد و نسخه‌ای از آنها پیدا نیست ، فقط کتابی به اسم «کمال البلاغه» ، که دو سه نسخه خطی آن در بعضی از کتابخانه‌های خصوصی طهران یافت میشود ، منسوب باوست . ولی نگارنده پس از مطالعه آن کتاب ودقت کامل پیدا کرده‌ام که آن ، تألیف معروف یزدادی موسوم به «قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه» ، که ابن اسفندیار نیز اسم آنرا ذکر میکند (۴) نیست و بلکه نسخه (جنگ) مانندی است و فقط يك مقدار از مطالب تألیف یزدادی را که عبارت میباشد از مقدمه آن کتاب و قسمتی از رسائل شمس المعالی قابوس در آنجا نقل کرده است (۵) عصر و زمان یزدادی و تاریخ «عقد السحر» هم روشن تر از ترجمه

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۳

(۲) ابن اسفندیار خطی صفحه ۳ (۳) ابن اسفندیار خطی صفحه ۸۶ (۴) ابن اسفندیار

خطی صفحه ۹۵ (۵) چون نگارنده اطلاع دارد که فاضل دانشمند آقای میرزا عباسخان اقبال در صدد تهیه مقاله ایست راجع به (کمال البلاغه) و نسخه موجود آن عنقریب در صفحات نو بهار نشر خواهد شد لذا در اینجا در این موضوع بیشتر از این تفصیل داده نشد .

حال و شرح زندگانی او نیست، فقط از پاره‌بی قراین می‌توان تعیین تخمینی کرد، از جمله از مقدمه تألیف مفقود الاثر او (قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه) که بطوری که گفتیم در نسخه‌های موجود معروف به «کمال البلاغه» نقل گردیده است - مفهوم می‌شود که یزدادی رسائل (مکاتب) متفرقه شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را از مؤلفات دیگران نقل ننموده و بلکه خود او مستقیماً جمع آوری کرده است (۱)، و بدیهی است که موفقیت در اینکار موقوف به معاصر یا اقلاً قریب‌العصر بودن اوست با شمس المعالی، و از طرف دیگر مشارالیه اسم شمس المعالی را در همه جا با قید «رحمه الله» ذکر میکند. نتیجه‌ای که از این دو مقدمه به دست می‌آید آنست که یزدادی از مؤلفین اوایل قرن پنجم هجری بوده و شاید اواخر عمر شمس المعالی را هم درک نموده است (۲).

۳- باوندنامه - مؤلف آن غیر معلوم و نسخه‌اش نایاب است. لیکن ابن اسفندیار در اول تألیف خود به آن اشاره کرده و می‌گوید: «به عهد ملک حسام الدوله شهریار قارن از اکاذیب اهل قری و افواه عوام الناس به نظم جمع کرده اند» (۳) و ظاهراً اینست که این کتاب به زبان طبری بوده است.

۴- تاریخ طبرستان - تألیف محمد بن حسن ابن اسفندیار آملی تاریخ تمام آن درست معلوم نیست لیکن مؤلف در ذکر قلعه «کیسیلیان» می‌گوید: «از آن تاریخ تا به عهد ما در ثلاث عشر و ستمائه این قلعه معمور بود» (۳) اصل فارسی تاریخ ابن اسفندیار تاکنون چاپ نشده (۴) است و تنها نسخه‌های خطی آن که خالی از نقص

(۱) نسخه خطی موسوم به (کمال البلاغه صفحه اول).

(۲) شمس المعالی قابوس در عشر اول قرن پنجم وفات کرده است.

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحه ۴.

(۴) این کتاب سپس به تصحیح آقای اقبال آشتیانی در سال ۱۳۲۵ در تهران چاپ شده

است (یحیی ذکاء)

و اغلاط مهمه نیست در بعضی از مکاتب عمومی اروپا و کتابخانه‌های شخصی ایران پیدا میشود لیکن پروفیسور براون مستشرق معروف انگلیسی آن را با اندکی اختصار و تصرف بزبان انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۰۵ میلادی با مصارف ارقاف (گیب) چاپ کرده است .

۵ - **تاریخ مازندران** - تألیف ابن ابی مسلم (۱) . از این کتاب بیشتر از این معلوماتی در دست نیست .

۶ - **تألیف مولانا اولیاء الله آملی** - که به اسم فخرالدوله شاه غازی بن زیار از سلسله اسپهبدان گاو باره که از سال ۲۶۱ تا ۲۸۰ در رستم‌دار حکمرانی کرده تألیف نموده است (۲) .

۷ - **تألیف علی بن جمال الدین رویانی** - که در عهد کارکیا سلطان محمد (که در نصف اخیر قرن نهم هجری در لاهیجان حکمرانی داشته است) به اسم پسر و ولیعهد او کارکیا میرزا علی تألیف نموده است (۳) نسخه های این هر دو کتاب نایاب است . لیکن سید ظهیرالدین مطالب آنها را در تألیف خود اقتباس نموده است .

۸ - **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** - تألیف سید ظهیرالدین از سادات مرعشیه مازندران که به اسم کارکیا میرزا علی لاهیجانی نوشته و در سال ۸۸۱ تمام کرده است و بد طوری که در مقدمه تصریح می کند کتاب او حاوی است دو تا تألیف مولانا اولیاء الله و علی بن جمال الدین ، با دو فصلی که خود او بر آنها افزوده است ، مسیودان مستشرق روسی متن آن کتاب را در سال ۱۹۰۵ میلادی در پترسبورغ با يك مقدمه ای در زبان آلمانی چاپ کرده است .

(۱) مقدمه آلمانی دارن به کتاب سید ظهیرالدین صفحه ۶ از حاجی خلیفه .

(۲) و (۳) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۴ (تاریخچه پیدا شدن نسخه این کتاب در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در طهران چاپ شده) و نسخه ای از کتاب ابن اسفندیار را در کتاب ده سال در عدلیه صفحه ۵۴ بخوانید «یحیی ذکاء»

۴ - تألیف شیخ علی گیلانی - نسخه این کتاب را پیدا نکردیم لیکن مرحوم صنیع الدوله در تألیف خود از آن نقل می‌کند و عین عبارت او در باب این کتاب این است :

«شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود ۱۰۴۴ هجری برای حاجی محمد علی اشرافی نوشته است» (۱) .

۱۰ - التدوین فی جبال الشیروین - تألیف محمدخان صنیع الدوله بن حاجی علی خان حاجب الدوله مراغه‌یی است که در سال ۱۳۱۲ در تهران چاپ شده .

۱۱ - تألیف مرحوم میرزا جعفر ارته‌یی متخلص به غیبی (۲) - پارسال هنگامی که نگارنده در ساری بودم چند جزوه از اول این کتاب را ، که مقدمه‌یی از علم هیئت و جغرافیای هیئت و طبیعی مازندران بحث می‌کند ، از وراث آن مرحوم گرفته و مطالعه کردم لیکن باقی جزوه ها به دست نیامد . مرحوم میرزا جعفر این کتاب را به اسم شاهزاده اعتضاد السلطنه حاکم مازندران عنوان کرده و به طوری کداز مقدمه کتاب معلوم می‌شود - اگر تمام کرده باشد - بهترین تألیفی است در جغرافیای طبیعی مازندران و وقایع قرون اخیر آنجا ، لیکن معلوم نیست که تمام کرده باشد ، و شاید به واسطه فوت آن مرحوم ناتمام مانده است .

از این مؤلفات ، آنچه به طور یقین می‌توان گفت نسخه‌های آن از بین نرفته و به

(۱) التدوین صفحه ۱۲۵

(۲) ارته یا ارتا (بفتح همزه و راء) دهی است در چند فرسخی ساری و از معموره‌های قدیم مازندران و اسم آن در اخبار فتوحات اسلامی ذکر شده است . مرحوم میرزا جعفر که اصلاً از اهل آن ده و در ساری ساکن بود علاوه از فقه و علوم عربی در ریاضیات و هیئت قدیم تسلط تامه داشته و به واسطه همان معلومات مورد بغض علمای قشری بوده است و تکفیرش کرده اند چنانکه خود او از زبان ملاحا می‌گوید :

هرگز به جهان نداشت عیبی
که لامذهب (؟) است و دین ندارد

لا مذهب اگر نبود غیبی
غیبی عیبی جز این ندارد

کلی مفقود الاثر نگردیده است ، بیشتر از چهار و پنج کتاب نیست (۱) و از ما بقی فقط اسم باقی است . لیکن روی هم رفته مطالب مهمه آن از میان نرفته و درمؤلفات دیگر ضبط گردیده است ، به علاوه حوادث عمده طبرستان ، به خصوص وقایع بعد از اسلام آنرا ، مورخین دیگر در مؤلفات تاریخی خود ، از قبیل مجلدات کامل ابن الاثیر و تاریخ طبری و تاریخ الخلفاء سیوطی و تاریخ یمینی، و تاریخ حمزه اصفهانی و حبیب السیر و مطلع السعدین و تاریخ ایلچی نظام شاه دکنی و تاریخ عالم آرای عباسی و مجالس المؤمنین و غیر آنها ، در تحت عنوانهای مختلفه ضبط کرده اند.

مسیودارن متن همین مطالب را از بیست و دو کتاب مختلف عربی و فارسی جمع-آوری کرده و در یک مجلد در پترسبورغ چاپ نموده (۲) ، و همچنین دو فصل راجع بملوک مازندران و سرداران را از جزء دوم جلد سیم حبیب السیر بزبان آلمانی ترجمه و چاپ کرده است (۳) .

* * *

در اواخر پاییز سال گذشته ، در موقعی که تازه وارد ساری مرکز مازندران شده بودم ، به واسطه فریبندگی مناظر دلکش ، و جمال فرح بخش کوهها و دشتهای ، لحظه ای از نظاره و تماشا خودداری نتوانستم کرد ، و آنی از سیر و تفریح سیر نمیشدم ، و مخصوصاً به خاطر می آوردم که در این هنگام که دشت و هامون مازندران پیکر خود را به حله های زمردین درختان آراسته است - سایر نقاط ایران ، جز کفن سفید برف لباسی و جز در گورستان خمودوبی حرارتی مقامی ندارند ، و جد عشقم بآن مرزخرم و سرزمین سبز و

(۱) حاجی محمد میرزا نامی در سال ۱۲۹۹ هجری از برای انجام مأموریت سرحدی (میانکاله) به مازندران رفته و به قول خودش روزنامه ای نوشته . در آنجا می نویسد: «قریب ده تاریخ از مازندران که به السنه مختلفه نوشته شده بود مرور کرده» از این عبارت معلوم میشود که برای طبرستان تواریخ دیگری علاوه از آن چه ما نوشتیم تألیف شده است و نسخه های کمیاب آنها در کتبخانه های خصوصی موجود می باشد.

(۲) و (۳) دیباچه ترجمه انگلیسی تاریخ ابن اسفندیار صفحه ۹.

دلفریب بیشتر می‌گردید، و به همین جهت خوش می‌داشتم شب‌های خود را که در تاریخ زندگانیم وقف مطالعه و درس است صرف مازندران محبوب‌کنم، و در تاریخ و جغرافیای آن مرز و بوم مطالعات مکملی بعمل آورده و از سرگذشت مردم باستان آن اطلاعات کاملی فراهم نمایم - لیکن افسوس که در کلیه شهرسازی - یعنی در مرکز ولایتی که سابقاً حکم داران آن حتی در خارج حوزه حکمرانی خود سدارس و کتابخانه‌های عمومی تأسیس می‌کردند (۱) يك باب کتابخانه نبود، یا اقلاً يك دکان کتابفروشی معتبری نبود، و از کتابخانه‌های خصوصی هم که تحقیق شد کتابی راجع به تاریخ مازندران به دست نیامد. حتی تاریخ سوادکوه صنیع الدوله به اسم «التدوین» نیز که در طهران و سایر جاها فراوان است، و نگارنده در سابق آنرا يك دوره مطالعه کرده بودم - در ساری یافت نشد، (فقط چند جزوه از تألیفات مرحوم میرزا جعفر به طوری که ذکر رفت به دست آمد) به علماء و اهل فضل هم که مراجعش از گذشته‌ها در گذشت ولایت و وطن خود اطلاع نداشتند.

غفلت و بیخبری مردم مازندران را، از تاریخ مرز و بوم نیاکسان خود از اینجا می‌توان اندازه گرفت که خوابگاه سرکشان ستم‌پیشه‌ای را که پانصدسال پیش پدران ایشان از مظالم و کردارهای نازیبای آنها به تنگ آمده و دفع شر ایشان را از خدا می‌خواستند، امروز به اسم «معصوم زاده» زیارتگاه و ستایش می‌کنند و از استخوانهای پوسیده آنها گشایش کار می‌طلبند! یکی از زیارتگاههای معتبر شهر ساری مقبره امام زاده عبدالله از امرای مرعشی است. سید ظهیرالدین پسر عموی همان سید عبدالله در تاریخ خود از فسق، و شرب خمر و علی‌الدوام مست و لایعقل بودن او شرح داده و می‌نویسد: «سید عبدالله يك نفر عمو زاده خود سید مرتضی نام را بگرفت و به دست خود میل آتشین در چشم او کشید و در دیده خود زره‌بی حیا ندید و عم خود سید کمال‌الدین را بگرفت و حبس

(۱) مدرسه و کتابخانه شاه‌غازی رستم بن علی بن شهریار در شهرری، رجوع شود به ابن اسفندیار صفحه ۳

کرد تا در زندان بمرد ، و فرزند او سید زین العابدین روزی که سید عبدالله به حمام رفته بود بادوسه نفر بدرون رفت و او را بقتل آورد « (۱) .

در اوایل بهار مأموریت ما در ساری خاتمه یافت ، و با تأثر و تأسف مناظر دلکش مازندران را وداع گفته و به طهران بازگشتیم ، لیکن دل از آن سرزمین سبز و خرم نکنده و باز هر وقت مایل بودم که هر چه از تاریخ طبرستان پیدا کردم مطالعه بنمایم ، لذا چند فقره کتاب را ، که عبارت باشد از تاریخ ابن اسفندیار (خطی) و ترجمه انگلیسی آن ، و تاریخ سید ظهیرالدین (چاپ دارن) و التدوین مرحوم صنیع الدوله ، از فاضل مورخ دانشمند آقای میرزا عباس خان آشتیانی به عاریت گرفته مدتی مشغول مطالعه بودم ، و چون در این ضمن پاره‌یی مطالب را در خور بحث و تدقیق می دیدم نظریه و نتیجه تحقیقات خود را یادداشت می کردم ، و اینک خلاصه یادداشتهای خود را راجع بهر یک از چهار کتاب مذکور در چهار فصل بنظر قاریین گرامی نو بهار می رسانم :

۱ - تاریخ ابن اسفندیار

۱ - شرح زندگانی ابن اسفندیار مدون نیست و نگارنده ترجمه حال او را در کتابی نخوانده ام ، و اطلاعات مجملی که از مطالعه تألیف منحصر به فرد او استنباط می شود از قرار ذیل است :

پدر او حسن بن اسفندیار یکی از معمرین بوده و بیش از صد سال زندگانی نموده و سیاحت هایی در اطراف ایران و ممالک همجوار بعمل آورده است و شخصاً پیرمرد ادیبی بوده و شعر ذیل از اوست :

(۱) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۵۳۵ و صفحه ۳۵۹ چاپ حاضر.

وقت است که از کنج فنا برخیزم گاهست که برگنج بقا بنشینم (۱)

و اما خود مؤلف اسم او حسن و از منتسبین دربار حسام الدوله اردشیر بن حسن از اسپهبدان باوند و پسر او ملك شمس الملوك مقتول بوده و از ایشان « مواهب و عطیت » یافته است . در سال ۶۵۶ سفری به بغداد کرده و در مراجعت در شهر ری خبر قتل ملك شمس الملوك را شنیده و دو ماه در آنجا متوقف گشته و در ضمن کتاب « عقد السحر » یزدادی را از کتابخانه مدرسۀ شاه غازی رستم به دست آورده است . بعد بر حسب دعوت پدرش به آمل مراجعت کرده و پس از مدتی از آنجا عزیمت خوارزم نموده (۲) و در حدود سال ۶۱۳ در آن شهر تألیف خود را پرداخته است از آن تاریخ به بعد دیگر خبری از او نیست و بسیار محتمل است که در قتل عام خوارزم که مدتی بعد از آن تاریخ وقوع یافت به دست عساکر مغول مقتول گردیده است این رباعی از اوست :

ای دل به امید بوك تاکی پویی چون عادت چرخ نیست جز بدخویی ؛
حقا که اگر زمانه آن را شاید - کزوی توشکایتی دشگری گویی (۳)

در ذکر گرما به و قصر و میدان سرخاب بن باو مینویسد : « وقتی که ملك سعید اردشیر مرا به مهمی بدان قلعه فرستاد يك يك آثار آن عمارت به من نمودند . » (۴) از این عبارت می توان استنباط نمود که ابن اسفندیار در دستگاه ملك اردشیر و پسر او سمت رسمی داشته و بعید نیست که مسافرت او به بغداد برای انجام مهم ملکی بوده است و توقف او در ری بعد از شنیدن قتل ملك شمس الملوك و مهاجرت اجباری او از آمل به خوارزم ممکنست این استنباط را تأیید نماید .

۲ - نسخه های خطی تاریخ ابن اسفندیار در کتابخانه های عمومی اروپا عبارتست

(۱) و (۲) ابن اسفندیار صفحه ۱ تا ۶

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحه ۵

(۴) ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۰۲

از چهار نسخه در لندن، و دو نسخه در پتروگراد، و یک نسخه در پاریس (۱). پروفیسور براون در ضمن ترجمه کتاب چهار نسخه لندن را با یکدیگر مقابله کرده و از دو نسخه پتروگراد یکی در زمان مسیو (دارن) استنساخ شده است و مشارالیه آنرا با چهار نسخه لندن مقابله و نسخه بدلها را قید کرده است.

از مقابله ترجمه پروفیسور براون با نسخه خطی که ما داریم واضح و ثابت می شود که این پنج نسخه بلکه سه نسخه دیگر پتروگراد و پاریس نیز از روی همدیگر یا اقلاً همه آنها از یک نسخه معینی استنساخ شده است و تفاوت جزئی در املاء پاره‌یی الفاظ با هم دارند. لیکن هیچیک از این نسخه ها صحیح و خالی از نقص و خلط نیست و گذشته از دستبرد و تحریف و تصحیف ناسخین که در عبارت و الفاظ به خصوص در اعلام و ارقام به عمل آمده است نواقص و اغلاط مهمتر دیگر از سقط و خلط روی داده است. باید از بدبختی کتاب ابن اسفندیار شمرد که با آن همه اهمیتی که در عالم خود دارد و محل مراجعه مؤلفین بزرگ از شرقی و غربی است و چند نفر از مستشرقین معروف اروپا از قبیل «مستر ریو» و «پروفیسور دارمستتر» و «مسیو دارن» و «پروفیسور براون» و غیر ایشان به مطالعه آن پرداخته اند تاکنون کسی اقدام به تصحیح و تهذیب آن از روی مأخذ و مظان مطالب ننموده است.

نسخه‌یی را که ما داریم مرحوم رضا قلیخان لاله باشی مؤلف مجمع الفصحاء از اول تا آخر مطالعه نموده و در حواشی بعضی صفحه ها معنی و تفسیر پاره‌یی کلمات را با خط خود قید کرده لیکن به تصحیح عبارات مغشوشه و الفاظ محرفه به هیچ وجه نپرداخته و بلکه در دو سه جا تصرفات مضحکی نموده که بدتر از تحریفات ناسخین است از جمله در يك جا مؤلف به مناسبتی اسم «قثم بن عباس» را برده و می نویسد: «قثم همشیره (۲) حسین بن علی بود» بدیهی است که «همشیره» با هاء غیر ملفوظ در

(۱) دیباچه ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۵

(۲) نسخه خطی ابن اسفندیار تاریخ استنساخ آن ۱۲۷۵

آخر غلط و از تصرفات کاتب و «همشیر» بدون هاء صحیح است و مقصود معنای لغوی اصلی آن کلمه می باشد یعنی « برادر رضاعی » زیرا قثم برادر رضاعی حسین بن علی بود ، مرحوم رضا قلیخان ملتفت این نکته نشده و «همشیره» را به معنای مستعمل معروف یعنی خواهر گرفته و برای تصحیح عبارت با مرکب قرمز و با خط خود لفظ «زاده» بر آن افزوده و جمله را اینطور کرده است : « قثم که همشیره زاده حسین بن علی بود . » (۱) حال باید از او پرسید که چگونه چطور توانسته است به خاطر تصحیح معنای عبارتی ، خواهر حسین بن علی را زن عباس که عموی پدر و از محارمش بود قرار بدهد و سند تاریخی او کدام است !؟

۳ - در چند جا در ضمن مطالعه رشته مطلب يك دفعه تغییر یافته و زمینه صحبت بدون فاصله و علامت فاصله عوض می شود و پس از دقت و اعاده مطالعه واضح می گردد که نسخه ناقص است و چند سطر یا يك صفحه - و در یکی دو جا چند صفحه - از وسط افتاده است معلوم می شود نسخه اصلی که مرجع این چند نسخه می باشد صفحاتش غیر مرتب و ناقص بوده است و کاتبین در موقع استنساخ ملتفت نگردیده و دو مطلب غیر ملثمه را به همدیگر وصل داده اند ، برای اثبات و توضیح ، یکی از آن موارد را ذیلاً یاد داشت می نمایم :

در شرح حکمرانی اسپهبد حسام الدوله شهریار و پسر او نجم الدوله قارن و فرستادن سلطان محمد بن ملکشاه پسر کوردک خود احمد نام را به اتابیکی سنقر کوچک بولایت ری و طبرستان و توابع آنها ذکر کرده و می نویسد : « سنقر کسی را پیش علاء الدوله (۲) فرستاد که اگر تو پیش پسر سلطان آیی کار تو راست شود و آمل و طبرستان به تو سپارم و علاء الدوله علی را به آمل فرستاد بزرگان آمل به استقبال آمدند و امیر حسان بهاء الدوله والی آمل بود کمر خدمت اسپهبد علاء الدوله بر میان

(۱) این اشتباه در نسخه چاپی آقای اقبال تصحیح نشده است «یحیی ذکاء»

(۲) علاء الدوله علی پسر اسپهبد حسام الدوله بود لیکن به واسطه رنجش و کدورتی

که با برادر خود نجم الدوله داشت دور از طبرستان می زیست .

بست و آنجا که معروف است به «جـ اوه کوشک» به آمل ملک سعید قصری ساخته بود فرود آمده و لشکرگاه ساخت ... چون این خبر به حسام الدوله برسد لشکرشهریار- کوه برگرفت و به لاک آبدان آمد» (۱) ، اینجا رشته کلام از تسلسل و تناسب افتاده و مطالبی که بعد از این بدون فاصله ذکر می شود راجع بموضوع و زمان دیگریست و با مقایسه کتاب سید ظهیرالدین معلوم میشود که قریب ده صفحه طلب از بین افتاده است (۲). نظیر این سقط و نقص مهم در دو جای دیگر نیز اتفاق افتاده است : یکی در شرح حکمرانی «دارمهر بن فرخان و ذکر کشته شدن ابو مسلم خراسانی و وزارت ابوایوب» (۳) و دیگری در شرح حکمرانی اسپهبد «اردشیر بن حسن» و ذکر مخالفت استندار کیکاوس با او و اشعارهزل آمیزی که در آن باب گفته شده (۴) .

عجب است که پرفسور براون ملتفت هیچیک از این نقص و سقط ها که با اندک دقتی واضح است نشده و در ترجمه و نقل سطور به همان طوری که هست بدون اشاره و توجه مداومت ورزیده است (۵) .

۴- در یک جای کتاب، در آنجا که در ذیل عنوان « ذکر آل و شمگیر بن زیار ملوک گیلان» به بیان فضل و ادب قابوس بن وشمگیر می پردازد اشتباه و غلط عجیبی از کاتبین نسخ روی داده که منشأ اشتباه عقیده یکی از مؤلفین بزرگ اروپا گردیده است . بیان این تفصیل آنکه ابن اسفندیار کلام یزدادی را در وصف فصاحت و علو رسائل قابوس، از مقدمه کتاب «کمال البلاغه» به ترتیب ذیل نقل می کند :

«سخن یزدادی»: وانا قول بلسان منطلق ان احدا لم یسمع کلاماً مؤلفاً بلغة العربیه

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۲۳

(۲) مراجعه شود به سید ظهیرالدین چاپ دارن از صفحه ۲۱۶ تا صفحه ۲۲۹

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۱۶

(۴) ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۳۲

(۵) دراجبه شود به ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۱۳ و ۲۴۵ و ۲۵۳

مثل رسائل قابوس فی الفصاحة والوجازة و خدمتی هذا (!) طالعة الی جنابه الرفیع...» (۱)

قسمت اول این عبارت تالفظ (الوجازة) کلام یزدادی است و تتمه آن در سه صفحه بعد ذکر شده ، و اما از لفظ (و خدمتی) تا آخر عبارت عربی که یک صفحه بیشتر است ربط به یزدادی نداشته و مقطع از رساله ابواسحق صائبی معروف است که در جواب به رساله قابوس نوشته (۲) و اول آن در دو صفحه بعد ذکر شده است .

اساس و مبدأ این غلط عجیب اینست که کاتب یکی از نسخه ها که مرجع سایر نسخه ها است در ترتیب صفحاتها و نقل آنها سهو و اشتباه نموده و مقدم و مؤخر استنساخ کرده است .

چنانچه این غلط و اشتباه منحصر به یک نسخه بود در خور توجه و اعتنا نبودی ، لیکن با مراجعه به ترجمه پرفسور براون (۳) معلوم می شود که تمام نسخه های موجوده ، با چهار نسخه لندن نیز این غلط را دارد .

و اما اشتباه عقیده یکی از مؤلفین اروپا که گفتیم ، «مستر ریو» مؤلف (فهرست نسخه های فارسی خطی موزه بریتانی) در ذیل عنوان تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار راجع به زمان حیات یزدادی اظهار عقیده نموده می نویسد: «از جای دیگر همان کتاب (یعنی کتاب ابن اسفندیار) صفحه ۸۱ می فهمیم که او (یعنی یزدادی) در دستگاه قابوس و شمگیر می زیست و آثار او را از نظم و نثر جمع آوری کرده و «قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه نام نهاده است» (۴) در صفحه بعد هم می نویسد که صفحه ۸۱ نسخه او راجع به شرح حال

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۹۵

(۲) هر دو از رساله قابوس و جواب ابواسحق در نسخه موجوده (کمال البلاغه) نقل شده است .

(۳) ترجمه ابن اسفندیار صفحه ۹۳ (۴) فهرست نسخه های خطی فارسی موزه بریتانی

تألیف مستر ریو صفحه ۱۵۰ حاشیه

قابوس است .

درمحل صفحه ۸۱ کتاب ابن اسفندیار هرگز عبارتی موجود نیست که به معاصر بودن یزدادی با شمس المعالی یازیستن او در دستگاه امیر مشارالیه دلالت داشته باشد (۱). فقط مؤلف مذکور می نویسد : و امام ابوالحسن یزدادی جمععی ساخته است از الفاظ او، و آنرا قراین شمس المعالی و کمال البلاغه نام نهاده ...» (۲) .

از این عبارت هیچگونه ادعای «مستریو» استنباط نمیشود تنها چیزی که منشأ این ادعا می تواند شد آنست که مستریو عبارات و خطابات ابواسحق را که از سهو کاتبین قاتی عبارت یزدادی شده است منسوب به یزدادی تصور کرده و از عبارات تجلیل و تفضیم او استنباط نموده است که او یکی از حواشی و درباریان قابوس بوده است .

۵- در شرح حال «گاو باره» پس از ذکر استقرار تسلطوی می نویسد: «و این در سال سی و پنج از تاریخ عجم بود که به نو نهاده بودند» (۳). درباره این تاریخ عجم می گوید به نو نهاده بودند دو احتمال می توان داد : یکی تاریخ یزدگردی معروف که از ابتدای جلوس یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و مطابق سال یازدهم تاریخ هجری است . و دیگری تاریخ مخصوصی که اسپهبدان مازندران وضع کرده بودند و مبدأ آن از وفات یزدگرد و استقلال مازندران مطابق سال سی و یکم هجری است . و این تاریخ را بعضی از مؤلفین اروپا تاریخ طبری می نامند (۴) .

پس سال سی و پنجم تاریخ عجم که ابن اسفندیار آنرا ابتدای استقرار تسلط «گاو- باره» در مازندران قید می کند مطابق یکی از سنتین ۴۵ و ۶۵ هجری می شود ، مدت حکمرانی گاو باره هم به گفته ابن اسفندیار پانزده سال است و وفات او در یکی از سنتین ۶۵

(۱) و (۲) ما ، در سابق بیان کردیم که یزدادی با قابوس قریب العصر بوده لیکن برای این ادعا قراین دیگر داشتیم .

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۰۶

(۴) تاریخ روابط روس و ایران تألیف آقای جمال زاده صفحه ۳۵

و ۸۵ هجری واقع می شود .

پس از گاو باره پسرش «دا بویه» به جای او به تخت حکمرانی نشست. ابن اسفندیار مدت حکمرانی او را معین نکرده و سید ظهیرالدین آن را شانزده سال می نویسد (۱). لیکن اگر ما کمترین مدت محتمله یعنی فقط یک سال هم بگیریم باز بهر تقدیر و فرض ابتدای جلوس فرخان پسر دا بویه متأخر تر از سال شصت و یک هجری بوده است یعنی در زمانی که معاویه بن ابی سفیان حیات نداشته است. لیکن ابن اسفندیار در ذکر حکمرانی فرخان پس از شرحی راجع به مصقله بن همیرة الشیبانی با امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب و فرار او می نویسد:

«او وقتی دیگر به طبرستان رسید، پیش معاویه نوشت و دعوی کرد که به چهار هزار مرد طبرستان را مستخلص کنم لشکر بگیرم و مدت دو سال با فرخان کوشید تا عاقبت به طریق کجور به راه کندسان او را کشتند» (۲).

برای رفع این تناقض صریح یکی از چهار احتمال زیر را میتوان اختیار کرد :

- (۱) لشکر کشی مصقله به مازندران در عهد معاویه نبوده است .
 - (۲) این قضیه در عهد حکمرانی فرخان دا بویه نبوده .
 - (۳) زمان و مدتی که ابن اسفندیار برای حکمرانی گاو باره و اخلاف او معین می کند از روی اشتباه و بی مأخذ است .
 - (۴) اساساً لشکر کشی مصقله به مازندران صحت ندارد .
- لیکن وجود داشتن مصقله بن همیره در عهد معاویه تا اندازه بی مسلم و مقرون به قراین صحت و اعتبار است ، و اختیار و ترجیح سدا احتمال دیگر را موکول به نظر و تتبعات تاریخی قاریین می نمایم لیکن نباید غفلت نمود که در هر صورت اعتراض به ابن اسفندیار

(۱) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۳۱۹

(۲) ابن اسفندیار صفحه ۱۵۸

وارد است و از درجه اعتبار مطالب او می‌کاهد و کلیه مؤلف مشارالیه در تطبیق پاره‌ای حوادث به یکدیگر و تعیین تاریخ و زمان آنها اغلب دچار سهو و اشتباه شده است و در این باب تنها به قول او می‌توان اعتماد نمود .

۶- در شرح حال شهریار بن شیروین بن باوندی نویسنده: «شهریار مدت دراز بماند، تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر - که هم عهد سلطان یمن الدوله محمود بود ، بماند» (۱) و متعاقب همین عبارت داستان رفتن فردوسی را پیش اسپهبد شهریار از چهار مقاله عروسی نقل کرده و تصریح می‌نماید که فردوسی شاهنامه پیش شهریار شیروین برد (۲) لیکن دو صفحه بعد که شهریار بن دار بن رستم بن شهریار، یعنی نواده شهریار مذکور در فوق را اسم می‌برد تصریح می‌کند که معاصر قابوس بود ، بعلاوه تمام وقایع و اعمالی را که در پیش به شهریار بن شیروین منسوب ساخته بود، از قبیل هیجده سال در خراسان در معیت قابوس بودن ، و فرستادن قابوس او را به ناحیه ، و مجاربه او با نصر بن حسن فیروزان و مخالفت او با شمس المعالی و غیر آن اینجای همه را به شهریار بن دار نسبت می‌دهد (۳) . و این قبیل تناقض و اضطراب در کتاب ابن اسفندیار منحصر به یکی دو مورد نیست .

۷- چنانکه گفتیم ابن اسفندیار تاریخ خود را حدود سال ۶۱۳ تمام کرده است، لیکن در تمام نسخدهای خطی که اکنون در دست هست دامنه وقایع بلا انقطاع تا حدود

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۱۴

(۲) این مسئله محل بحث و نظر است که سپهبد شهریار که فردوسی شاهنامه را پیش او برده کدام شهریار بود. عروسی سمرقندی که راوی حکایت است فقط «سپهبد شهریار» نوشته واسم پدر او را معین نکرده است. قاضی نورالله در مجالس المؤمنین او را شهریار دارا قید می‌کند و بعضی از نویسندگان معاصر او را شهریار بن شیروین دانسته‌اند .

(۳) ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۱۸

سال ۷۶۵ امتداد می‌یابد ، یعنی تقریباً حوادث یک صد و پنجاه سال پس از تاریخ تألیف کتاب در آخر آن ذکر می‌شود .

بدیهی است مؤلف مشارالیه که در مقدمه کتاب خود را مصداق «مسنى الکبر» قرار داده و از رسیدن ایام پیری شکایت می‌نماید تا آن زمان نزیسته است و دیگری در کتاب او تصرفات کرده و وقایع آن یک صد و پنجاه سال را بر مطالب آن کتاب افزوده است. مسیو دارن در مقدمه آلمانی سید ظهیرالدین (۱) و مسیو ریو در (فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانی) (۲) و پرفسور براون در ترجمه ابن اسفندیار (۳) همان نکته را متعرض شده‌اند ؛ ولی هیچیک از ایشان شخص واسم این لاحقہ نویس را پیدا نکرده‌اند . لیکن ما دلایل قطعی در دست داریم که آن لاحقہ از مولانا اولیاء الله آملی است ؛ و اینک یکی از دلایل ما :

در کتاب ابن اسفندیار در شرح حال حسام الدوله اردشیر بن کینخواار، یعنی در آن قسمتی که قطعاً از خود مؤلف نبوده و الحاق است می‌نویسد :

« و این خانه که در قراگلانه بود و دراب جوی هرگز ملک اردشیر ساخته بود. وقتی در آنجا تفرج می‌کردم در آن تصویرات جدار که کهنه شده بود به خط طومار در قصیده مطول از قصیده های سراج الدین قمری نوشته بود ملمع ، مطلع آن قصیده این بود :

وصل العبد الی مقدم کسری الثانی

ملک العادل ذی العزة و البرهان

با سبط الجود علی الکاشح و الخـلان

صادق الوعد ؛ فلا یخلف کالـخوان

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۶

(۲) « « صفحه ۲۵۲

(۳) « « صفحه ۲۵۸

اردشیر آن شه پردل که گه بخشش و جنگ
 نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
 آنکه بهرام فلک روی سوی گور نهد
 چون وی از کیش بر آرد بگه جنگ خدنگ (۱)

سید ظهیرالدین نیز در شرح حال نماور بن بیستون از استندارهای رستمدر اسم اردشیر بن کینخوار را برده و می نویسد: « و این عمارت را که در خراطه کلاته، الی یومنا هذا، مقر سلاطین است بر لب هر هز؛ ملک اردشیر ساخته است. و مولانا اولیاءالله نوشته که وقتی در آنجا تفرج می کردم در آن دیوار کهنه قصیده مطولی - که از گفته سراج الدین قمری است - نوشته دیدم که مطلعش این است... » (۲) و تا آخر آنچه از کتاب این اسفندیار نقل کردیم می نویسد:

از تطبیق این دو نوشته حتمی است که لاحقاً کتاب ابن اسفندیار از مولانا اولیاءالله است بعلاوه تمام مطالب در عبارات و مضامین مطابق است با آنچه سیدظهیرالدین در تألیف خود از کتاب مولانا اولیاءالله نقل می کند و ما شرح دیگری را راجع به همان موضوع در جای دیگر خواهیم نوشت.

۸ - یکی از محتویات پر قیمت کتاب ابن اسفندیار اشعاری است که نویسنده مشارالیه از شعرای مازندران که به زبان طبری گفته اند نقل می کند. این قصاید و غزلیات به هر اندازه که اندک است یادگارهای گرانبهایی است که هر قدر ادبیات ایران توسعه و ترقی پیدا بکند به ارزش آنها خواهد افزود.

اشخاصی که به جز خیابانهای پر جنجال تهران و دیگر شهرها جایی را ندیده اند تصور می نمایند که ادبیات و آثار نفیسه زوق ایرانی تنها نثر و نظمهایی است که در فارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبی موجود در لهجه های

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۲۷

(۲) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۸۲

مختلفه و لایقی - که به عقیده نگارنده در آئیه نزدیک در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت - شایان توجه نیست .

اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تأثرات قلبی است ، شاعر روستایی که تخلص ندارد ، و شعرگفتن را وسیله ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده و محسنات پر تکلف بدیع را بلد نیست و تألمات و تأثرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان می کند - گفته های او بیشتر دارای روح و معنای شعراست ، و دهقان بیچۀ ساده و صاف که دختری از هم ولایتی هایش دل او را ربوده است ، و در اعماق جنگل و بالای کوهها پی گله را گرفته و از درد عشق می نالد و در زبان خود شعر می گوید بهترین شعر است .

به هر اندازه که هـوای صحرا و بیابان صاف تر ، و عـواطف و احساسات - مردم دهاتی بی آرایش تر است اشعار ولایتی نیز به همان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد .

من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم . لیکن خوب یاد دارم که اشعار ترکی که در ویرانی ارومیه و در بدری مردم بدبخت آنجا گفته اند و گداهای تبریز آنها را دم خانه ها میخوانند مرا چند بار مجبور بگریستن و اشک ریختن کرده است . باز خوب یاد دارم روزی را که در ساری در مجلسی بودیم پسری که در باغ مجاور علف می چید با صدای بلند اشعار عاشقانه یی را در زبان مازندرانی می خواند ، مضامین آن اشعار مرا چنان به هیجان آورد که خودداری نتوانسته و ناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه وار در باغچه گردش می کردم .

فارسی کتابی زبان رسمی مملکت ما است ، لیکن بیش از يك ثلث از مردم ایران آنرا نمی دانند آیا در میان آن دو ثلث دیگر صاحب ذوق شاعری یافت نمی شود ؟ آیا مضامین عالی که از ذهن صاف و بی آرایش آنها تراوش می کند ارزشی

ندارد؟ آیا اشعار و آثار نفیسه که در لهجه‌های ولایتی از کردی و مازندرانی و گیلکی و لری و غیر آنها در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است در خور توجه نیست؟!

مؤلفین ایران که در هر دوره وعهد به جمع اشعار و آثار ادبی شعرا و ادبا پرداخته‌اند متأسفانه تنازل نکرده‌اند که در تألیفات خود جایی هم برای این اندوخته‌های گرانبها بازکنند بدین جهت قسمت کلی آنها از بین رفته و فقط نمونه‌یی از آنها در پاره‌یی تألیفات دیده می‌شود و این بی‌اعتنایی خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده است.

نگارنده از پارسال به این طرف که به مازندران مسافرتی کرده و علاقه‌علمی بدان سرزمین خرم و سبز پیدا نموده‌ام به جمع آوری اشعار و آثار ادبی زبان طبری که تا اندازه‌ای که ما می‌دانیم وسیعترین لهجه‌های ولایتی است و گذشته از شعر و نظم که در هر دوره‌یی نهایت فراوان داشته است، تألیفات مهمی در آن زبان پرداخته شده (۱) مشغول و متوجه هستم و از این نظر است که اشعار طبری کتاب ابن اسفندیار را یکی از محتویات پر قیمت آن می‌شمارم.

لیکن متأسفانه این اشعار که در مواضع مختلف آن کتاب نقل شده است هر چه بیشتر دستخوش تصحیف و تصرفات کاتبین گردیده، بعلاوه چون زبان طبری آن عهدها با لغت طبری حالیه تفاوت بسیاری دارد بدین جهت فهمیدن کامل مضامین آن اشعار و تصحیح اغلاط آنها خالی از صعوبت نیست. ما در اینجا چند فقره از آنها را با مقدمه‌ی مطلب و نسخه بدل‌های آنها نقل کرده و از قارئین فاضل نوبهار از آن‌هایی که در زبان طبری تتبع و اطلاع عمیق دارند تقاضا می‌نماییم که چنانچه معانی این

(۱) از جمله کتاب مرزبان نامه معروف که به فارسی فصیح نقل شده و اصل آن در

زبان طبری مفقود است. ابن اسفندیار می‌نویسد که مؤلف او مرزبان بن رستم را «به نظم طبری دیوانی است که نیکی نامه می‌گویند دستور نظم طبرستان است».

ابیات را کاملاً فهمیده و توانستند اغلاط آنها را تصریح بکنند از مساعدت مضایقه
نفرمایند :

۱ - یکی از شعرای طبرستان در عهد دیالمه «دیواروز» و «مسته مرد» لقب
داشته است و ابن اسفندیار سبب لقب اولی (دیواروز) را این طور بیان می کند: «از
طبرستان به بغداد شد تا به خدمت شهنشاه عضالدوله رشد . . ، روزی که عضالدوله
به نشاط شراب در بعضی حدایق خلوت ساخته بود رفت و بر حصار باغ دوید آهسته
از آن جانب به زیر افتاد .

قواد و سرهنگان بر او تاختند و ک وسیلی زدن گرفتند . آواز او به سمع
عضالدوله رسید طلب داشت و احوال پرسید شاعر تقبیل بیافت و قصیده‌یی که انشاء
کرده بود بر خواند عضالدوله از قوت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند، و گفت
دروغ می گویی از مثل تو این سخن عجب است . او به جانب نظر افکند، ت'چنانچه
عادت است بدیبه بفرماید ، قضا را کنیزك مطر به بی نشسته بود جامدیی ابریشمی که بود
پوشیده ، آستین بروی بازو گرفتند ، شاعر را گفت : اگر قصیده منحول نیست صفت
کنیزك بگو، بدیبه می گوید :

طبری (۱)

کوو سدره نیله (۱) بد او این (۲)
دادیم (۳) کتی ویم (۴) ای مردمون (۵) و شاین
خیری (۶) پنهون (۷) گرد (۸) و نرکس نماین
ای خیری خوی دادستی وراین (۹)

(۱) برای معنی و مفهوم اشعار طبری به «واژه نامه طبری» - که به تصحیح و تعلیق و مقدمه
استاد دکتر صادق کیا چاپ شده است و نیز دوره های ایران کوده رجوع فرمایند (م.ح. تسبیحی) .

کولی (۱۵) خوره شی با بن (۱۱) بومداین
ای دریا ونیمی ونیمومه (۱۲) آین . « (۱)
نسخه بدل :

(۱) تیله (۲) آین (۳) وادیم (۴) دیم (۵) مزدمون
(۶) خبری (۷) پتهون - به نهون (۸) کرد
(۹) در این (۱۵) کوی (۱۱) با بن (۱۲) وینومه .

۲ - در شرح حال شاه غازی رستم بن شهریار می نویسد :

« شنیدم که کیکاوس استندار چون خواست که براو عصیان کند با قاضی ولایت
خویش مشورت کرد اورا بر آن دلیری رخصت داد تا شاه غازی به « رویان » شد و
کران تا کران ولایت را آتش در زده ویران کرد خورشید بن ابوالقاسم مامطیری
می گوید :

طبری

تدبیر (۱) کرده کاری کی کوشک بسوجن (۲)
اوکه (۳) شیئی کوشک (۴) بر بدو (۵) تابلوجن
نون کشور برین سوجن کهون اروجن (۶)
تدبر (۷) کرده (۸) گاری دیرهار (۹) موجن « (۲)
نسخه بدل : (۱) لاسو تدبیر (۲) بوجن (۳) انی کی (۴) « کوشک » نیست (۵)
بر بدو بدو (۶) اوروجن (۷) تدبیر (۸) « کرده » نیست (۹) مار .

۳ - پس از ذکر فتح قلعه های تون وقاین از قلاع ملاحده به دست هلاکوخان
ودستگیری وکشته شدن رکن الدین خورشاه ، می گوید : « پس هلاکو متوجه بغداد
گشت آن قصه درازاست غرض آنکه گردکوه را فرمان شد که از اطراف ممالک ملوک

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۹۲

(۲) ابن اسفندیار خطی صفحه ۷۳

و حکام ، به فرمان قاآن نوبت به نوبت به محاصره مشغول باشند و دو سال و سه سال آنجا می بودند تا از حضرت قاآن فرمان رسید که ملوک مازندران و استندار هر یک به محاصره قلعه گرد کوه روند . ملک مازندران شمس الملوک به محمد بن اردشیر به اتفاق (استندار شهر آکیم بن نماور) به محاصره رفتند .

و یکی از دختران استندار به مصاهرت شمس الملوک محمد نامزد شده بود ایشان تا بودند بموافقت سلوک می کردند . چون به فرمان قاآن به محاصره گرد کوه رفتند قضا را فصل ربیع بود و در رویان شاعری طبری زبان بود که قطب رویانی خواندندی ، در رویان قصیده ترجیع بند بزبان طبری انشاد کرد ، و در آنجا صفت بهار و شکارگاه رویان که میان او و استندار معهود بود یاد کرد به حیثیتی که مزیدی بر آن نگنجد و چون این قصیده غرا بود چند بیت آورده شد :

بیت

- داوا وره (۱) ورشی (۲) چل شم ای شیم
 وای کرد بناز (۳) و شکت و هاد (۴) بجیردیم (۵)
 کنی کرم (۶) و ادکت (۷) شرماو کالیم (۸)
 روبرای او هارش بای (۹) ورف (۱۰) لیم
 میشی (۱۱) شنی ای سنبله خوری بیم
 اکپو سنبل (۱۲) و ربکرد (۱۳) زیله رازیم (۱۴)
 نرکیس دهیت (۱۵) جام زرد ریوو (۱۶) پات سیم
 دبیری (۱۷) بیازدیر بسیم (۱۸) رزی میم
 و نوشه نباز (۱۹) هو (۲۰) کرد سرو درومه (۲۱)
 جادر بکپو کرد بکلون کرد جومه (۲۲) « (۱)

نسخه بدل :

(۱) داواده - داوادره (۲) و رشتی (۳) بناز - نیاز (۴) بهاد (۵) بیجیردیم -
 هجیردیم - هجیرویم (۶) کرمه (۷) دادکت (۸) کالیم (۹) ب ای (۱۰) و رفالیم
 (۱۱) میدشی (۱۲) سنبلی (۱۳) در بکرد (۱۴) زاریم (۱۵) دست - دیست (۱۶) در
 بود پات (۱۷) ربیری (۱۸) نیاز زر سرسیم (۱۹) نیاز (۲۰) و هـو (۲۱) سروا -
 دروامه - سردر دمه (۲۲) چومه - کرچومه .

در بعضی نسخه ها ابیات ذیل علاوه شده :

ایلك وویلك ها وشكت ای سکیم

سناور بیا ای زکة نیارم

ویهی حال و شکوت جون وشکوی هتکم

رو سوی وشکوت بوجون سنیوده دم

فونیم ونندی هازه سر بوشه رم

شیم هازن آسار بدوله جم

کیلونه وایینی دم دجایینی خور

هاییت وهشت سون دشت وکو ومسیر (۱)

در نسخه دیگر هم اشعار ذیل علاوه شده :

شکار کاهیکم خورم بوروباوی

ویری وند کاهمکم خوش بوکلاری

جسته خووشکاری سگ شکار سالاری

... ی هیکم بری یوزه بیاشکاری

کوهیکم جری ترلورا ولاری

آینه لیلال هیکم خوش بوسالاری

شه کین خشت هولار زتن هوزماین

یینن انکشت هوکیل در کیب جاین (۱)

سید ظهیرالدین می گوید : آن قلعه در دامغان است در دیهی که به منصور

آباد اشتهار دارد ، بعد می نویسد : « آن قصیده در مازندران شهرت تمام دارد و (۲) مطلعش اینست :

تاوره وشی چل شم ای شیم واپی کرد نیاز که وشکت وهار هجره دیم

معنی این بیت اینست که « از حوت آفتاب بحمل رفت بازگرد که بهار شکفته

است . زیرا که «وره» بعبارت «بره» است و بره مراد از حمل است ، «چل شم» یعنی

شمع چرخ و مراد از آن آفتاب است و «شیم» به لفظ طبری ماهی را گویند و ماهی

«حوت» است و مقطعش اینست :

هایر کرد کوه بریونیر نگک یا بهل انداج که نیه آن یکی سنگک (۳)

۲ - ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار

مراتب فضل و دانش پروفیسور براون ، و اطلاعات وسیع او در علوم شرقی به خصوص در تاریخ و ادبیات ایران ، و خدمات بزرگی که به عالم مطبوعات ایران نموده و تألیفات گرانبهایی که پرداخته و کتابهایی که تهذیب و نشر کرده محتاج بمعرفی و شرح

(۱) ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۲۶۰

(۲) از تاریخ نظم این اشعار تا عهد تألیف کتاب سید ظهیرالدین قریب دوستوسی

سال فاصله دارد باز در آن زمان مشهور بوده است . لیکن در این زمان گمان نمی کنم کسی در مازندران این اشعار را حفظ داشته باشد .

(۳) در نسخه دیگر این شعر از قرار ذیل است :

هاگیر کرد کوه دزبریونیر نگک - یا بهل انداج که نیمه آن یکی سنگک

نیست . شاید در میان قارئین نوپار بسیار کسانی هستند که به واسطه ملاقات و معاشرت شخصی ، و یا به جهت کثرت انس و مراجعه به کتابها و تألیفات مستشرق مشارالیه اورا بهتر از ما می شناسند ، لیکن هر قدر شخص پروفیسور براون در خور تجلیل و به هر اندازه خدمات او شایسته تقدیر باشد ، و بلکه اگر در تعظیم و ستایش او به افراط و اطراء نیز قایل بشویم - هیچ يك از اینها مسامحه و بی احتیاطی را که مشارالیه در ترجمه کتاب ابن اسفندیار و نقل آن به انگلیسی مرتکب شده جبران و اغلاط و اشتباهات کثیره اورا اصلاح نخواهد کرد .

نگارنده نیز به نوبه خود به فضل و وسعت اطلاعات پروفیسور براون اعتماد کلی داشته و بدین واسطه به اغلاط و اشتباهاتی که در ضمن مطالعه کتاب او برخورددم بدو باور ننموده و ذهن و فهم خود را تخطئه می کردم لیکن پس از تکرار مطالعه و دقت و مراجعه به اصل فارسی مجبور می شدم که خود را از این اشتباه در آورم .

پروفیسور براون به واسطه دسترسی که به کتابخانه های عمومی و جامع اروپا دارد می توانست اغلاط و نواقص کتاب ابن اسفندیار را مثل لباب الالباب عوفی و چهار مقاله عروسی و نقطه الکاف حاجی میرزا جانی و غیر آنها - با مراجعه به مظان و مأخذ مطالب تصحیح و تکمیل نموده و يك کتاب قابل اعتمادی به محافل علمی ایران تقدیم نماید لیکن متأسفانه مستشرق مشارالیه نه تنها کتاب مذکور را تهذیب و تکمیل ننموده بلکه در ضمن ترجمه و نقل به انگلیسی يك رشته اشتباهات و خبط های دیگری در متن مطالب و يك سلسله تصحیفات تازه یی در ضبط اعلام به آن علاوه کرده است .

ما به واسطه علاقه مخصوصی که به طبرستان و تاریخ آن پیدا کرده ایم اغلاط و تصحیفات و اشتباهات کتاب مستر براون را در جزوه یی جمع آوری کرده ایم و در صدد هستیم که برای پروفیسور محترم ارسال داریم (۱) . لیکن در اینجا باید آنها را

(۱) این جزوه را شادروان کسروی به آقای قزوینی داده بود که برای پروفیسور براون بفرستد ولی سپس دانسته شد که ایشان آن را نفرستاده ، و پروفیسور تا پایان زندگانی از این اشتباهات خود آگاه نگردیده است . « یحیی ذکاء »

به سه قسم تقسیم نموده و برای اینکه قارئین نوبهار مارا به بیپهوده گویی متهم ننمایند، برای هر قسمتی چندمثال و نمونه ذکر می نماییم :

قسم اول - اشتباهاتی است که در فهمیدن عبارت فارسی کتاب برای مترجم روی داده و مطلب را بطور ناصحیح ترجمه و نقل نموده است . ما از این قسم زیاده از بیست و پنج فقره یادداشت کرده ایم و ذیلاً سه فقره از آنها را ذکر می نماییم :

(۱) ابن اسفندیار در بیان احوال مازیار بن قارن می نویسد : « علی بن زین را خلیفه بعد از او به دیوان انشای خویش بنشانند معانی نوشتندی که می نوشت کمتر از آن آمد که به عهد مازیار برای او می نوشتند (۱) از او پرسیدند چرا چنانست ؟ گفت : آن معانی او به لغت خویش می نوشت و من به تازی کردم » (۲) و سابقه مطالب این است که علی بن زین الکاتب که مؤلف کتاب « فردوس الحکمة » کاتب مازیار بن قارن بود و ابن اسفندیار ترجمه حال او را بدطور اجمال در جای دیگری ذکر نموده است ، خلیفه بغداد (معتصم بالله) بعد از کشتن مازیار علی را در سلك کاتبان خود قرار داد الخ . لیکن مترجم این طور آورده که مازیار کاتب خلیفه بود و پس از کشتن وی خلیفه علی را بجای او کاتب خود گردانید و وقتی از او پرسیدند که چرا نوشته های او در معانی کمتر از نوشته های مازیار است ؟ گفت : او در زبان خویش می نوشت اما من به عربی ترجمه می نمایم و عین عبارت انگلیسی اینست :

“After his death the Caliph put Ali bn ' Zeyn in his place in the Foreign Office (دیوان انشاء) but the despatches written by him were less rich in meaning thoes penned by Maziar. They asked him why this was so. He replied: He wrote in his own language , It ranslate into Arabic» (۳)

(۱) (مینوشتند) تحریف و (مینوشت) صحیح است (۲) ابن اسفندیار خطی صفحه ۶۱

(۳) ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۴۳

اشکال دیگر این عبارت ترجمه «دارالانشاء» بداداره خارجه (Foreign Office) است و شاید عبارت «Secretariat» بهتر باشد.

۲ - ابن اسفندیار در بیان حکمران اسپهبد دارمهر، خروج ابو مسلم خراسانی را ذکر نموده می نویسد: «جا حظ در کتاب بیان و تبیان (۱) آورده است که چون لشکر ابو مسلم مروان بن محمد را گرد فرو گرفتند خادمی را که معتمد او بود فرمود تا «قصب» و برد رسول الله صلوات الله علیه و آله را در میان ریگ دفن کند و دختری از آن مروان که با او بود به خادمش سپرد تا گردنش زند چون خادم را در میان سرا بگرفتند گفت: اگر مرا هلاک گردانید میراث پیغمبر - صلوات الله علیه و آله ضایع ماند. او را امان دادند تا ایشان را آنجا برد و بدیشان سپرد. برد و «قصب» به همیشه فرستاد که نشستنگاه اولیای عهد آنجا بود (۲)

لفظ «قصب» که در دوجا ذکر شده صحیح آن «قضیب» باضاد معجمه و یاء است یعنی عصا و جا حظ این خبر را در باب عصا ذکر نموده لیکن معلوم می شود در نسخه مترجم نیز این لفظ تحریفاً «قصب» نوشته شده و مشارالیه عبارت «برد و قصب به همیشه فرستاد» را «بر دو تا قصبه همیشه فرستاد» فهمیده است و اینک عبارت او:

“... he shewed them where he had hidden these relics which were sent to two villages in Tammisha» (۳)

و فرستادن برد و قضیب به همیشه که در اصل عبارت ذکر شده محل تردید است زیرا نشستنگاه اولیای عهد دعوت بنی عباس مرو خراسان بود نه همیشه طبرستان، جا حظ اصلاً متعرض نشده که برد و قضیب را به کجا فرستادند!

۳ - ابن اسفندیار در شرح وقایع عهد حسن بن زید معروف به داعی کبیر

می نویسد:

(۱) معروف «البیان والتبیین» است (۲) ابن اسفندیار صفحه ۱۵۸

(۳) ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۷۴

« عقیقی مصمغان را استمالت نوشت بدو پیوست و عذر خواست ، تا رستم بن زبرقان به مهروان رستاق عصیان و فساد کرد و راه نا ایمن شد هر مزد کامه بن یزدان گردد و عباس بن العقیلی را بر سر او فرستاد. رستم بن زبرقان به اصحاب محمد بن نوح پیوست و عساکر او را بعضی کشته و بعضی اسیر کردند . چون رستم به آن جماعت رسید محمد ابن نوح را بر گرفته به مهروان آورد (۱).

شرح این عبارت آنکه رستم بن زبرقان به مهروان رستاق شورش و عصیان کرده و راه ها نا امن شد. عقیقی که از طرف داعی حکومت ساری را داشت هر مزد گامه و عباس را بالشکر بر سر رستم فرستاد . رستم خودش به اصحاب محمد بن نوح که از مخالفین داعی بوده و در بیرون همیشه اردو داشت رفته ولی عساکر او را لشکر داعی بعضی کشته و بعضی اسیر کردند لذا رستم به محمد بن نوح ملتجی گردید او را به مهروان به یاری خود آورد .

لیکن مترجم این طور فهمیده که رستم با اصحاب محمد بن نوح جنگ کرده بعضی را اسیر نمود و خود محمد را اسیر گرفته به مهروان آورد . و اینک عبارت او:

“Rustam b. Zabargan met the supporters of Muhammad b. Nuh’ slew some and took others captive captured Muhammad b . Nuh brought him to Mehrawan.,, (۲)

قسم دوم - اشتباهات و تصحیفات است که در املاء و انشاء اشخاص و امکانه و ضبط آنها با حروف انگلیسی روی داده . در باب این قسم باید بیش از هر کسی الفبای خودمان را مقصر بدانیم . یکی از نویسندگان با لهجه شوخی آمیزی مثلی برای الفبای عربی آورده و می نویسد :

مسافری که بدخر لنگی سوار است ممکن است با هر زحمتی که هست طی مسافت بنماید،

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۵۸

(۲) ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۷۴

نهایت همیشه از قافله عقب مانده و دیرتر از وقت به منزل می‌رسد. لیکن این نیز ممکن است که در يك جایی مثلاً در موقعی که باید از روی نهر پهناور و ژرفی برجست - خرننگ و امانده و بکلی از ادای وظیفه عذر بخواند.

بعد می‌نویسد: الفبای ما با همه نواقصی که دارد باز هم با هر صعوبتی که هست وظیفه خط و کتابت را که عبارت از ضبط معانی و تفهیم افکار باشد به انجام می‌رساند؛ لیکن در طی این مراحل پاره‌یی مواقع نیز هست که کمیت الفبای عربی لنگ شده و به عجز و قصور خود از ادای وظیفه اعتراف می‌نماید: مثلاً اگر بخواهیم کتابی را از عربی به فارسی، یا از هندی و ترکی ترجمه نمایم در تلفظ و قرائت بسیاری از کلمات به خصوص در اسامی اشخاص و امکنه که ضبط و حرکات آنها را از خارج نمی‌دانیم دچار اشکال خواهیم شد. لیکن ما می‌توانیم به آسانی از چنگال این اشکال خلاص بشویم، زیرا چنانکه در اصل کتاب ضبط حرکات آن کلمه و اسم قید نشده ما نیز می‌توانیم عیناً به همان شکلی که نوشته شده - بدون قید حرکات نقل کرده و حل اشکال را به عهده قاری و اگذار بکنیم. او نیز به نوبه خود مختار است که تلفظ صحیح آن کلمه را پیدا بکند و یا ضبطی از روی حدس برای آن تصور بنماید. و بسیار کلمات هستند که از هزار سال قبل با همان ترتیب از کتابی به کتابی و از لسانی به لسانی نقل شده و هنوز تلفظ صحیح آن معلوم نیست، از جمله لفظ «کلینی» که جزو معرف اسم محمد بن یعقوب از علمای بزرگ شیعه است.

لیکن اگر مستشرقی یا شرقی بخواند کتابی را از السنه شرقی به یکی از لغات اروپا نقل کند اینجا دیگر راه فراری نیست و حل اشکال مستقیماً به عهده اوست.

مثلاً اگر همان لفظ «کلینی» را کسی بخواند در السنه اروپا بنویسد، چون در خطوط اروپایی حرکات جزو الفبا و داخل حروف می‌باشد - مجبور است که قبلاً تلفظ و ضبط صحیح آنرا به دست بیاورد، و اگر متحمل زحمت نشده و ضبطی از پیش خود

احتمال داده و مطابق آن بنویسد قهراً تصرف نامشروع و تحریف منکری در آن کلمه به عمل آورده است و بسا می‌شود که يك کلمه شرقی با همان ترتیب با ضبط غلط در کتب اروپا شایع و منتشر می‌شود .

پروفسور براون در ترجمه کتاب ابن اسفندیار با این اشکال با تمام سختی روبرو گردیده ولیکن به واسطه مسامحه و بی‌اعتنایی و یا بجهت عجله‌یی که داشتند است شرط مهم مذکور را که عبارت باشد از پیدا کردن تلفظ صحیح و ضبط کلمات مراعات ننموده برای اغلبی از اسامی اشخاص و امکنه ، حرکاتی از پیش خود حدس زده و مطابق آن با حروف انگلیسی قید کرده است . بعلاوه چون در این زمینه مستندی به غیر از تکیه‌گاه متزلزل حدس و خیال نداشته بعضی از کلمات را که در مواضع متعدد تکرار شده با اشکال گوناگون ضبط نموده است . فقط احتیاطی که در این باب به عمل آورده در چند جا اصل فارسی آن اسم و کلمه را بین القوسین قید کرده .

از این رقم اشتباه در کتاب پروفسور براون بسیار است و شاید به هفتاد و هشتاد کلمه بالغ شود . لیکن ما در جزوه خود کلماتی را قید کرده ایم که تلفظ صحیح آنها را پیدا کرده ایم و در اینجا فقط سه مثال ذکر می‌نماییم :

(۱) شلمبه بفتح شین و لام و با باء موحد اسم دیهیی است در نزدیکی دماوند سر راه مازندران ، مترجم آنرا با سکون لام و تشدید یاء مثناة تحتانی ضبط کرده
Chalmiyya (۱)

(۲) حذوالنعل با فتح حاء مهمله و سکون ذال معجمه اسم کتابی است از تألیفات محمد بن جریر طبری . مترجم آنرا «حذوالنعل» یعنی به صیغه مذکر امر حاضر از ماده «أخذ» ضبط کرده و در ترجمه آن عبارت را با عبارت « اخلع نعلك » به واسطه اشتراك در لفظ «نعل» به غلط Ruck of thy shoes معنا نموده است یعنی «کفش

های خود را بکن» (۲) Lholmizza

۳) کجور به ضم کاف عربی و جیم اسم اصلی ولایتی است که اکنون «کجور» با اضافه راء، می گویند، مترجم در همه جا آنرا بفتح کاف نوشته kajur (۱).

قسم سیم - اغلاطی است که در کلمات و اعراب نظم و نثرهای عربی و فارسی که مترجم متن آنهارا نقل کرده اتفاق افتاده است و چون این رقم اغلاط در کتاب پروفیسور براون بسیار زیاد و خارج از حصر است در اینجا بذکر یک فقره از آنها اکتفا می نمایم:

یا بیت عاتکه التی العزل خذرا العدی و به الفؤاد موکل (۴)

روایت صحیح این بیت اینست :

یا بیت عاتکه التی العزل خذرا العدی و به الفؤاد موکل

«العزل» با عین مهمله از ماده «عزل» است نه با عین معجمه از ماده «عزل» چنانکه بعضی پنداشته اند، يقال «تعزله و تعزل عنه» ای تنجی عنه جالبا، و مخصوصاً در آغانی آنرا «اتجنب» معنی کرده و لفظ موصول «الذی» مذکر و صفت «بیت» است نه «الذی» مؤنث، صفت «عاتکه» بقرینه «به» و «خذر» با حاء مهمله است.

۳ - تاریخ سید ظهیر الدین

۱ - سید ظهیر الدین نیز مانند یزدادی و ابن اسفندیار تاریخ زندگانی و ترجمه حالش مدون نیست و در کتابی عنوان نشده با آنکه گذشته از نسب و تبار عالی که داشته در عصر خود یکی از افراد و سپهسالاران معروف گیلان بوده، بعلاوه دو فقره تألیف مهمی - تاریخ طبرستان [ورویان و مازندران] و تاریخ گیلان - از خود یادگار گذاشته است، لیکن دو تا کتاب مذکور او در این باب اطلاعات کافی را حاوی نیست و از تتبع صفحات آنها نسب او و اجداد و حوادث عمده دوره حیات او به خوبی واضح و روشن می شود :

سید ظهیر الدین پسر سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین مرعشی است. قوام الدین از خیلی مدتها در زیر کسوه فقر و درویشی آرزوی سلطنت

می پرورید و به انتظار فرصت (اربعین) هامی نشست ، تا در سال ۷۵۵ هجری وقت و موقع را مناسب دیده خروج و قیام کرد و در سایه رشادت فرزندان و فداکاری مریدان در اندک مدتی قسمت عمده مازندران را تحت استیلاي خود در آورده و سلسله حکمرانان مرعش را تأسیس نمود . وفات او در سال ۸۷۱ اتفاق افتاد (۱) مقبره او در آمل معروف به مقبره «میر بزرگ» و تا کنون معمور و زیارتگاه است .

کمال الدین در عهد پدر حکومت ساری ، و بعد از وفاتش سمت جانشینی او را داشت و در سال ۷۹۵ به اتفاق برادران به خیال جلوگیری از سیل هجوم امیر تیمور افتاده و پس از شکست و انهزام در قلعه «مادهانه سر» متحصن و محصور گردیدند و سر انجام بطوریکه در تواریخ مسطور است مجبور به تسلیم قلعه شده و سید کمال الدین را با چند نفر از پسران و برادران بحکم امیر تیمور در کشتی نشاند و به ماوراءالنهر بردند . کمال الدین در سال ۸۵۱ در کاشغر وفات یافت لیکن بعدها مریدان خانواده استخوانهای او را به ساری نقل نموده و دفن کردند (۲).

پس از مراجعت سادات از ماوراءالنهر که بار دیگر در مازندران استیلا پیدا کردند **سید نصیر الدین** در ساری ، در دستگاه برادر بزرگ خود (سید علی) می زیسته و معتمد او بود ، و دو دفعه از جانب او به هرات پیش شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور رفت .

پس از وفات سید علی که پسرش سید مرتضی به جای وی نشست مابین او و سید نصیر الدین نفاق رویداده و چند فقره باهم زد و خورد کردند لیکن در هر دفعه مغلوبیت و انهزام نصیب سید نصیر الدین بود لذا مشارالیه بالاخره به امیر سیده محمد از کیان گیلان پناه برده و اقامت آنجا را اختیار کرد و در شوال سال ۸۳۶ وفات نموده و در

(۱) سید ظهیر الدین چاپ دارن صفحه ۳۲۷ - ۴۱۵

(۲) سید ظهیر الدین چاپ دارن صفحه ۴۲۱ - ۴۴۶

قریہ «تیمجان» گیلان مدفون گردید (۱).

سید ظہیر الدین مؤلف کتاب در حدود سال ۷۱۸ متولد شدہ و در موقع فرار پدرش بہ گیلان پنجسالہ بودہ است (۲) و حوادث مہمہ حیات او کہ در تتبع دو فقرہ تالیف اش استنباط می شود از قرار ذیل است :

در حدود ۸۴۰ چند فقرہ محارباتی با سید محمد پسر سید مرتضی مذکور کہ بعد از پدر حکمرانی ساری را داشت کردہ است و خود او شرح این محاربات را با کمال بی طرفی و صدق اہجہ می نویسد (۳). لیکن موفقیت او در این محاربات بیش از موفقیت پدرش نبودہ و سر انجام مغلوب و محروم بہ گیلان عودت نمود .

در حدود ۸۶۰ در «سیاکلہ رود» بودہ و از طرف کار کیا سلطان محمد « آن حدود بدو سپردہ شدہ بود» (۴) از سال ۸۶۱ تا ۸۷۰ سہ فقرہ مأمور شدہ است کہ با عساکر گیل و دیلم بہ یاری ملک اسکندر رستم داری ، کہ با برادر خود ملک کاوس سرتاج و تخت منازعہ داشتند برود ، و در یکی از آن مسافرتہا از راہ بزم (۵) «موشا» کہ اکنون بہ گردنہ امامزادہ ہاشم معروف تراست تا قریہ «ارہ» واقعہ در شمال دماوند آمدہ است. (۶) بعد دفعہ چہارم را برای اصلاح ذات البین دو برادر مذکور عزیزم رستم دار نمودہ است (۷). در سال ۸۷۲ مأمور ضبط و تصرف قزوین شدہ و از آن تاریخ تا سال ۸۷۹ چند فقرہ برای ضبط قزوین و بعضی قلعہ ہای واقعہ در طارم و خلخال ، و برای تنبیہ و سرکوبی پارہ ای از عشایر حوالی اردبیل با عساکر گیلان بدان صفحات مسافرت کردہ (۸) .

(۱) و (۲) و (۳) سید ظہیر الدین چاپ دارن صفحہ ہای ۴۷۷-۵۰۱ و ۴۸۷ و ۵۰۸-۵۲۲

(۴) تاریخ گیلان سیدظہیر چاپ راہینو صفحہ ۲۷۱

(۵) بزم بہ معنای گردنہ است .

(۶) و (۷) سیدظہیر الدین چاپ دارن صفحہ ۱۳۲-۱۴۶ و تاریخ گیلان سیدظہیر چاپ

راہینو صفحہ ۲۷۲-۳۱۸

(۸) تاریخ گیلان سیدظہیر چاپ راہینو صفحہ ۳۱۹-۳۴۶

در سال ۸۸۵ دوباره مأمور شده است که با هزار نفر از عساکر گیلان برای اصلاح و رفع کدورت از مابین ملک اسکندر و برادرزاده اش ملک جهانگیر به رستم‌دار برود (۱) .

در سال ۸۸۷ از جانب کارکیا میرزا علی جانشین کارکیا سلطان محمد (۲) به سپهسالاری ولایت گرجیان منصوب گردیده (۳) و شاید تا آخر عمر در همان رتبه و منصب باقی بوده است .

هر دو تا تألیف سید ظهیرالدین تا سال ۸۸۱ امتداد پیدا می‌کنند ، لیکن در تاریخ گیلان وقایع سال ۸۸۲ و سنوات بعد را تا ۸۹۴ بعدها به آخر کتاب علاوه نموده ، و از اینجا معلوم می‌شود که تا آن تاریخ در حیات بوده است ، لیکن سال وفات او معین نیست . از اولاد او در ضمن تألیفاتش فقط از سید نصیرالدین نامی ، اسم برده می‌شود .

۲ - سید ظهیرالدین در دیباچه تألیف خود تصریح می‌کند که کتاب او مؤلف است از تألیف مولانا اولیاءالله آملی و تألیف علی بن جمال الدین رویانی ، و فقط در آخر کتاب دو فصل - یکی در ذکر حکمرانی ملک گئیومرث رستم‌داری و فرزندان او و دیگری در بیان خروج سیب قوام‌الدین مرعشی و استیلای اخلاف او - از خود افزوده است ، و می‌نویسد : « هرچه از نسخه مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط و مرغوب ایشانست و آنچه از نسخه مولانای رویانی مرحوم نوشته آمد در بعضی مواضع تغییر عبارت رفته است (۴) .

مؤلف مشارالیه در کتاب خود ، نه در دیباچه و نه در متن اسمی از ابن اسفندیار

(۱) تاریخ گیلان سید ظهیر چاپ رابینو صفحه ۳۴۸

(۲) سلطان محمد در سال ۸۸۲ وفات کرد

(۳) تاریخ گیلان سید ظهیر چاپ رابینو صفحه ۴۲۸

(۴) تاریخ ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۵۹۴

نمی‌برد و ظاهر مسئله اینست که او هرگز تألیف ابن اسفندیار را ندیده و اسم آن را نشنیده است لیکن ما وقتی که کتاب او را مطالعه می‌نماییم می‌بینیم قسمت کلی مطالب آن از کتاب ابن اسفندیار اقتباس گردیده سهل است که طرز بیان و تعبیر هم تغییر نیافته ، بلکه در بسیار جاها اگر ابن اسفندیار شعر فارسی یا عربی به مناسبت آورده ، و یا تشبیه و استعاره یی به کار برده در تألیف سید ظهیر نقل شده است. مثلاً ابن اسفندیار ایام صباوت فریدون را بیان کرده می‌نویسد : «حظام دربینی گاوان می‌کرد و مرکب خود می‌ساخت و چنانچه گفتمی برعکس افلاک ، بر روی خاک آفتاب دیگر از نور طلوع می‌کند » (۱) سید ظهیر می‌نویسد : «مهار دربینی گاوان کردی و مرکب خود ساختی و بشکار می‌رفتی و حسن و جمال آن کودک چنان بود که گویی آفتاب از عکس روی او بر خاک طلوع میکند (۲).

روی هم رفته کلیه مطالب کتاب ابن اسفندیار به استثنای فصل اول که جواب نامهٔ جسنفشاه را ترجمه کرده و فصل سیم که عجایب و خصایص طبرستان را ذکر میکند و فصل چهارم که ملوک و امرا و فضایل مازندران را مینویسد، در تألیف سید ظهیر الدین نقل و اقتباس گردیده است .

مستر «اوزیلی» صاحب سیاحتنامهٔ معروف تصور کرده است که ابن اسفندیار که قریب دوست و هفتاد سال پیش از سید ظهیر کتاب خود را تمام کرده مطالب تألیف سید ظهیر را اقتباس نموده ! (۳)

مسیو دارن پس از تصنیف و ابطال عقیدهٔ «اوزیلی» نسبت این سرقت ادبی را که در هر دوره و عصری ، و پیش هر قوم و هملتی شنیع تر از سرقت اموال است به سید

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحهٔ ۳۸

(۲) ظهیر الدین خطی صفحهٔ ۷ .

(۳) مقدمهٔ آلمانی دارن به کتاب ظهیر الدین صفحهٔ ۵

ظہیرالدین می‌دهد که در تألیف خود مطالب ابن اسفندیار را غصب کرده است (۱). لیکن ما سید ظہیرالدین را یکی از مؤلفین با شرافت و موصوف به صدق لہجہ و انصاف می‌دانیم و نمی‌توانیم اسم او را در ردیف نویسندگان سارق قرار بدهیم. بعلاوہ مشارالیه مأخذ اقتباس و نقل مطالب را بیان نموده و تصریح می‌کند کہ تألیف او مؤلف است از کتاب مولانای آملی و مولانای رویانی با این فرض باید دید مرتکب این عمل کدام یک از دونفر مولاناہای مذکور است.

اگر چہ تألیف ہردو از مولانای آملی و مولانای رویانی مفقود است (۲) و اکنون نسخہ هیچ‌یک از آنها در دست نیست بہ علاوہ سید ظہیر مطالب ہردوی آنها را بہ ہمدیگر مخلوط نموده و علامت فارقہ و ممیزی در بین نیست لیکن ما با از ہم از روی پارہ بی قراین کشف کردہ ایم کہ این مؤلف اولیاء اللہ بودہ زیرا سید ظہیر تصریح می‌کند کہ ہرچہ از نسخہ مولانا آملی نوشتہ شدہ همان عبارت مربوط و مرغوب ایشان است و تصرف و تغییری در آنها نشدہ ، و از طرف دیگر قسمت کلی مطالب ابن اسفندیار را در تألیف سید ظہیر می‌بینیم کہ بدون تغییر طرز و بیان، فقط با مختصر تصرف در الفاظ اقتباس گردیدہ است . پس می‌توان گفت کہ عبارت مربوط و مرغوب کہ سید ظہیر متعلق بہ مولانا اولیاء اللہ دانستہ همان عبارت ابن اسفندیار است و مولانا آنها را عیناً اقتباس کردہ بعلاوہ ما در یکی از یادداشتہای سابق باز نمودیم کہ لاحقہ و کتاب علاوہ شدہ متعلق بہ اولیاء اللہ میباشد و این خود دلیل دیگری است بہ تصرف

(۱) مقدمہ ترجمہ انگلیسی ابن اسفندیار صفحہ ۱۱

(۲) چنانکہ در صفحہ چہل و نہ در حاشیہ یادآوری کردیم شادروان کسروی پس از چند سال کہ از نوشتن این مقالہ گذشتہ بودیک جلد کتاب ابن اسفندیار کامل و کتاب مولانا آملی را پیدا کردہ بود کہ اندکی از سر نوشت آنها را در کتاب «دہ سال در عدلیہ» یاد کردہ است و کتاب اخیر با مقدمہ خود او و بہ تصحیح آقای عباس اقدام و بہ سرمایہ کتابفروشی اقبال در سال ۱۳۱۳ در تہران چاپ شدہ است «یحیی ذکاء».

مشارالہ در تالیف ابن اسفندیار .

شرح و بیان مبسوط این مطلب این است کہ در استیلای مغول کہ کتابخانہ‌های عمومی و پُر از مؤلفات ثمینہ ایران از جملہ کتابخانہ‌های معروف ساوہ و ری - بہ باد چپاول تاتارہای وحشی رفتہ و گنجینہ‌های علم و ادب با آتش بیداد خاکستر گردیدہ و صدها بلکہ ہزارہا تالیفات گرانبہا از بین رفتہ و مفقود الاثر شدہ - ابن اسفندیار در آن موقع تازہ از تالیف کتاب خود فارغ گردیدہ و شاید ہنوز مسودہٴ آن تہذیب شدہ بود ، و الحق شایستہ ہرگونہ خوشوقتی و مسرت است کہ با آن ہمہ قلت نسخہ از آن بالای عظیم کہ بہ اقرب احتمالات خود مؤلف نتوانستہ است جانی بدربرد - سالم مانده لیکن باز ہم تا پنج و شش قرن بعد ، یعنی تقریباً تا قرن یازدہم تالیف مذکور در محافل علمی و در پیش مورخین و مؤلفین معروف نبودہ ؛ و در کتب تراجم و سایر کتب مربوطہ از جملہ در کتاب حاجی خلیفہ کہ تالیف سید ظہیر را ذکر میکند - اسمی از آن بردہ نمی‌شود بہ علاوہ تاریخ استنساخ نسخہ‌های خطی آن کہ فعلاً در کتابخانہ‌های اروپا موجود است ہمگی از ہزار ہجری متأخر تر است (۱) .

کلیۃً در عہد اولیاء اللہ و عصر سیدظہیر کتاب ابن اسفندیار معروف نبودہ و شاید یک نسخہ بیشتر کہ از خوارزم بہ ما زندران رسیدہ نداشتہ است ، و مطابق قراینی کہ ما در دست داریم مولانا اولیاء اللہ نسخہٴ آنرا بدست آورده و پس از حذف مقدمہٴ مؤلف و با اندکی تصرف - از حذف و اضافہ آن را بہ اسم خود منتشر ساختہ است .

ابن اسفندیار در تالیف خود ملوک رستم دار و سلسلہٴ پادوسپانی را مستقلاً مورد توجہ نساختہ و برای شرح حکمرانی ایشان فضلی جداگانہ ترتیب ندادہ، لیکن مولانا اولیاء اللہ بہ واسطہٴ اینکہ کتاب خود را بہ اسم فخرالدولہ شاہ غازی ابن زیار از سلسلہٴ پادوسپانی نوشتہ مجبور بودہ کہ وقایع حکمرانی و شرح زندگانی ملوک سلسلہٴ مزبور

(۱) مراجعہ شود بہ مقدمہٴ ترجمہٴ انگلیسی ابن اسفندیار صفحہٴ ۱۵

را اساس کتاب خود قرار داده و مستقلاً از آنها بحث بکند، و وقایع قریب صد و پنجاه سال از عهد اسفندیار تا عصر خود را به آخر آن علاوه نماید. به علاوه فصل اول و سیم و چهارم کتاب ابن اسفندیار را حذف کرده است.

لیکن در سنین بعد نسخه ابن اسفندیار معروف گردیده و علاقمندان به علم تاریخ به تکثیر آن پرداخته اند و در این ضمن - بجه ملاحظه بوده - وقایع صد و پنجاه سال را از کتاب مولانا اولیاءالله^۱ به آخر نسخه های آن علاوه و الحاق کرده اند.

این نکته قابل توجه است که مولانا اولیاءالله^۱ که نسخه منحصر بفرد یا کمیاب کتاب ابن اسفندیار را مکتوم داشته و خواسته است مطالب آنرا به اسم خود معروف نماید - امروز از کتاب او نسخه یی پیدا نیست و ما پس از گذشتن ششصد سال سرت او را کشف و به محافل علمی اعلان می نماییم و از آن طرف کتاب ابن اسفندیار برخلاف اراده و قصد او از بین نرفته و در عالم تألیفات مقام مهمی را احراز می نماید.

(۳) سید ظهیر الدین در اواسط کتاب خود، یعنی پیش از آنکه شروع به ذکر خروج سید قوام الدین و شرح استیلاهی اخلاف او بکند - در ضمن چند فصلی مدت حکمرانی هریک از ملوک طبرستان را - از آل دابویه، و آل پادوسپان، و باوندان، و قاروندان، و آل زیار، و نواب خلفا، و سادات زیدیه مرتباً ذکر می نماید و در واقع فهرستی و جدولی است که اگر قابل اعتماد بودی یکی از قسمت های عمده آن کتاب را تشکیل می داد، لیکن متأسفانه مطالب متن کتاب که در فصول سابقه ذکر کرده اغلب متناقض با این جدول و مکذب آن است به علاوه اساس و مبدأ قسمت آن مبتنی به اشتباه و خلط عجیبی است.

ما بدواً برای تناقض و مخالفت جدول با مطالب متن کتاب چند مثال و نمونه ذکر کرده بعد به بیان این اشتباه و خلط می پردازیم:

(۱) وفات عبدالله بن وندا اسیدا از سلسله پادوسپانی مطابق جدول (صفحه ۳۲۵)

در سال ۲۳۶ هجری است و این مخالف است با آنکه در متن گفته که عبداللہ «در عقب حسن بن زید که داعی الکبیر اورا می خوانند فرستاد و بیاورد» (۱) زیرا فرستادن مردم مازندران در عقب داعی و خروج او در سال ۲۵۰ هجری است .

(۲) وفات «ونداد هر مزد» از قار نوندان مطابق جدول (ص ۳۲۲) در سال ۱۵۴ هجری است و از طرف دیگر قیام و خروج او را بر ضد تسلط عرب و قتل عام مسلمین در سال ۱۶۹ می نویسد (۲) .

(۳) وفات جعفر بن شهریار از آل باوند مطابق جدول (ص ۳۲۳) در ۲۲۴ هجری است و این مخالف است با آنکه قتل او را در متن در اوایل خروج داعی کبیر یعنی در حدود ۲۵۲ نوشته است (۳) .

(۴) جلوس شروین بن سرخاب باوند مطابق جدول (ص ۳۲۳) در سال ۱۵۸ و وفات و نداد هرمز در سال ۱۵۴ است و این مخالف با متن است که این هر دو را معاصر مینویسد (۴) .

اما اشتباه و خبطی که گفتیم : در یادداشت‌های گذشته بیان کردیم که ابن اسفندیار استقرار تسلط گاو باره را در طبرستان در سال سی و پنجم از تاریخ عجم که می گوید : «به نو نهاده بودند» دانسته و مدت سلطنت او را پانزده سال می نویسد . مطابق گفته او ابتدای سلطنت دو سلسله دابویه و بادوسپان سال پنجاهم تاریخ مذکور می باشد . و بیان نمودیم که در خصوص این تاریخ عجم دو احتمال می توان داد : یکی تاریخ نزدگردی معروف که از سال یازدهم هجرت شروع می شود و دیگری تاریخ مخصوص که اسپهبدان طبرستان وضع کرده بودند و از سال سی و یکم هجرت شروع می شود .

(۱) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۵۳ (۲) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۲۳۵

(۳) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۲۷۸

(۴) سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۱۵۵

سید ظهیرالدین ابتدای سلطنت آل دابویه و آل بادوسپان را مطابق نوشته ابن-اسفندیار سال پنجاهم تاریخ عجم قرار داده لیکن مبدأ آنرا بر خلاف هر دو احتمال مذکور در فوق ده سال قبل از تاریخ هجری دانسته و وفات گاوباره را در سال چهلیم هجری می نویسد و شاید منشأ این اشتباه این بوده که مؤلف مشارالیه تاریخ عجم مذکور را عبارت از تاریخ یزدگردی دانسته و مبدأ آنرا که ده سال بعد از هجرت است ده سال قبل از آن تصور کرده یعنی منشأ اشتباه لفظ «قبل» و «بعد» بوده .

مطابق این توجیه چنانکه به ارقام جدول بیست سال علاوه نموده، و مثلاً وفات عبدالله بن وندا اسیدا را که مطابق جدول در ۲۳۶ هجری است در سال ۲۵۶ بدانیم سه فقره اول از تناقضات مذکور در فوق و بعضی سایر تناقضات دیگر رفع می شود لیکن باز چند اشکال مهمی به حال خود باقی است :

اولاً - اصل نوشته ابن اسفندیار که سید ظهیر آنرا اساس عمده جدول خود قرار داده قطع نظر از سهو و اشتباه سید ظهیر در تطبیق دو تاریخ عجمی و هجری - محل تردید و شک بوده و به طوری که در یادداشت های سابق بیان نمودیم قابل اعتماد نیست، ثانیاً - در بعضی جاها با علاوه نمودن بیست سال به ارقام جدول باز رفع تناقض ممکن نیست، از جمله معاصر بودن شروین بن سرخاب با ونداد هر مزدکه از مسلمات تاریخی است با ارقام جدول موافق نمی آید زیرا ما باید بیست سال را به ارقام هر دو جدول علاوه نماییم نه تنها به یکی .

ثالثاً - معلوم نیست که این بیست سال را تا امتداد چند پشت از ملوک باید علاوه نمود زیرا تاریخ جلوس و مدت حکمرانی متأخرین هر سلسله مضبوط و معین است و نمیتوان به ارقام آنها علاوه نمود.

اجمال این شرح آنکه ارقام این جدول و فهرست که بسیاری از مؤلفین آنرا مورد مراجعه قرار داده اند مبتنی به اسناد تاریخی نیست و شاید در ترتیب آن حدس و تخمین

بیشتر دخیل بوده است و لذا تنها به مقررات آن نمی توان اعتماد نمود .

رابعاً - در کتاب سید ظهیر الدین انتقادات دیگری نیز هست که ما آنهارا در جزوه مخصوصی استقصاء کرده ایم ولی اینجا برای اختصار فقط بذکر یکی از آنها اکتفا می نماییم :

ابن اسفندیار در شرح حکمرانی فرخان از آل دا بویه در آنجا که می خواهد آمدن مصقله بن هبیره شیبانی را با چهار هزار مرد از طرف معاویه طبرستان و محاربات او را با فرخان بنویسد ، مقدمه می گوید: «در این وقت خلافت به حضرت امیر المؤمنین علی علیه افضل الصلوات رسیده بود و قومی بودند که ایشان را « بنوناجیه » می گفتند به نصرانیان پیوستند و ترسا شدند . امیر المؤمنین علی برایشان تاخت و جمله را به غارت بیاورد و زنان و فرزندان ایشان را به «من یزید» برداشت تا مسلمانان به بندگی بخرند مصقله بن هبیره شیبانی به صد هزار درهم بخرید و آزاد کرد ، سی هزار درهم برسانید ما بقی ادارا وجود نداشت بگریخت و به معاویه پیوست الخ » (۱)

سید ظهیر الدین یا به عبارت صحیح تر مولانا اولیاء الله این قضیه را از کتاب ابن اسفندیار اقتباس نموده می نویسد: در ایام خلافت علی بن ابی طالب - علیه السلام - قومی در طبرستان که ایشان را « بنوناجیه » می گفتند مرتد گشتند و به نصرانیان پیوستند و ترسا گشتند حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - مصقله بن هبیره شیبانی را برایشان فرستاد ایشان را تاراج و تالان کرد و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد الخ » (۲)

اولاً در عبارت ابن اسفندیار این تصریح نبود که این قوم در طبرستان بودند و قراین خارجی نیز مکذب این مطلب است زیرا اولاً در آن تاریخ در طبرستان اقوام نصرانی نبوده و مذهب مسیحی آن جلوه و رواج نداشت و اگر تازه مسلمانان طبرستان

(۱) ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۰۸

(۲) سید ظهیر الدین چاپ دارن صفحه ۲۷۴

مرتد می شدند علی القاعده به دین زردشتی سابق خود که هنوز ملوک و اسپهبدان ، ترك آن نگفته بودند برمی گشتند .

وثائقی لشکر فرستادن حضرت امیرالمؤمنین برای تنبه این قوم متنصر و بردن زن و فرزند ایشان را به دیار عرب قضیه مهمی است به خصوص در عهد حضرت امیرالمؤمنین که مسلمانان از اختلافات داخلی فراغتی نداشته به نقاط بعیده نمی پرداختند . حتمی است که مورخین طبرستان درباره آن به این اشاره اجمالی قناعت نمی کردند .

ثالثاً اسم « بنو ناجیه » یا « بنو حاجیه » که به طایفه مذکور اطلاق می شود حاکی است که از اقوام عربستان بوده اند .

رابعاً اسیر و گرفتن زنان و فرزندان و آنها را صد ها فرسخ از وطن خود دور گردانیدن با اقدام اخیر مصقله منافات دارد .

خامساً مفاد عبارت ابن اسفندیار این است که حضرت امیرالمؤمنین شخصاً مباشر تنبیه و سرکوبی آن قوم گردید لیکن سید ظهیرالدین می نویسد که مصقله را برای این کار فرستاد .

۴ - کتاب صنیع الدوله

کتاب « التدوین فی جبال الشروین » که موضوع بحث ماست عبارت است از دیباچه ، ویک مقدمه علمی راجع به اصل و نژاد سکنه قدیم طبرستان و زبان آنها و جغرافیای کنونی سواد کوه ، و اجمال وقایع تاریخی مازندران و علماء و رجال سواد کوه ، ویک جدولی که به آخر کتاب افزوده است ، ما نظریات خود را راجع بهر یک از این قسمت های مختلفه جداگانه بیان می نمایم :

۱ - در دیباچه با لهجه مخصوص نویسندگان عصر استبداد سفر ناصرالدین شاه

را به سواد کوه و ملازمت صدر اعظم امین السلطان را عنوان کرده می نویسد: « چون به سواد کوه رسیدیم در آنجا روزی در محضر معالی اثر آن بزرگوار گرم استفاده گشته شنیدیم که می گفتند: سواد کوه در حکم خانه من است. گفتیم پس بنده باید از طرازندگان این عمارت، و نظارگان این بهجت و خضارت باشم، تاریخ و جغرافیای آنرا نویسم و حالا که نام اشرف عالی پرتو افکن این ساحت است آنرا بدرستی نامی نمایم این انتساب و اصلت بر آنم داشت که از تمام مازندران و سکنه قدیم و جدید آن سخن گوئیم تا این محوطه جای خود را چنانکه باید به هر کس نماید و حد و سدی که دارد به دوستی مکشوف گردد (۱).

بعد وجه تسمیه «شروین» را بیان کرده می نویسد: بعد از استقصای کامل مکشوف و معلوم شده که عرب ناحیه سواد کوه و کوه نامی آنرا جبال شروین می نامیده اند (لیکن حرف در این است که «شروین» چه معنی دارد که جبال سواد کوه را اعراب مضاف و منسوب به آن نموده اند؟ از اعلام شخصیه است یا عنوان خاص) بعد پس از جزرومدهای زیاد و نقل کلام حمزه اصفهانی راجع به این که بر وچرد به خواهش قیصر روم «شروین دشتی» را برای تربیت ولیعهد روم بدان مملکت فرستادمی نویسد: «از مسطورات فوق مستفاد می شود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوان عام است مثل والی فارس، حکمران خراسان، صاحب اختیار آذربایجان و یحتمل که «ساتراپ» قدما محرف شروین باشد چه آن هم همین معنی را دارد.... نهایت آنکه عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده اند اسم شخصی است و این ملک او را است و الا ناحیه را با اسم شروین نمی نامیدند» (۲).

(۱) التدوین چاپ تهران صفحه ۳

(۲) التدوین صفحه ۴

ما در اصل مطلب ، یعنی نامیدن عربها سواد کوه را به اسم جبال « شروین » عجلهٔ مخالفت نداریم لیکن عام بودن « شروین » صحیح نیست و اساساً مطلب واضح است و محلی برای این تحقیق نیست و معلوم می شود صنیع الدوله این دیباچه را قبل از مطالعه و آشنایی پیدا کردن به تاریخ مازندران نوشته زیرا شروین اسم خاص و علم دو نفر از اسپهبدان سلسلهٔ باوند می باشد که یکی شروین بن سرخاب است و دیگری شروین بن رستم و عبارت حمزهٔ اصفهانی به هیچ وجه دلالت واضحه ندارد که « شروین » لقب تفخیمی آن شخص بوده است .

(۲) در مقدمه بدو تحقیقی در باب لفظ « سواد کوه » می نویسد و به عقیدهٔ او محرف از کلمهٔ « فرشواد » است که در ازمنهٔ قدیمه به جبال مازندران اطلاق می شده .

صنیع الدوله می پنداشته است که اطلاق « فرشواد » یا « فرشوادگر » به جبال طبرستان مطلب غریب و تازه‌یی است و خوانندگان کتاب او باور نخواهند کرد ، لذا برای اثبات آن عبارات بسیاری از اقوال مؤلفین را شاهد آورده است .

بعد قریب بیست و دو صفحه را در باب اقوام مختلفه که در قدیم در مازندران و یا در سایر سواحل بحر خزر سکنی داشته اند سیاه کرده و به عقیدهٔ خودش تحقیقات انیقه نموده است لیکن این تحقیقات گذشته از آنکه اقوال مؤلفین اروپاست ، و بدون مراعات ترتیب و التعلم نقل کرده و مکرراً تجدید مطلع نموده - قسمت عمدهٔ آن خسارج از موضوع است و چندان ارتباطی با موضوع کتاب ندارد .

در آخر مقدمه شرحی تحت عنوان « حالت حالیهٔ سواد کوه » می نویسد . باید دانست که این شرح نیز نتیجهٔ تتبع و استقراء شخصی صنیع الدوله نبوده و غصب است ، توضیح این مطلب آنکه شاهزادهٔ جلیل‌القدر دانشمند مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد - السلطنه در عهد وزارت علوم خود فضلا و مطالعین هر شهر و ولایتی را امر و تشویق نموده

است که دربارهٔ جغرافی و عهدهٔ بلوکات و دهات و تعداد نفوس و علماء و رجال شهر یا ولایت خود شرحی نوشته یا رساله‌یی ترتیب داده برای او بفرستند ، و این شروع و رساله‌ها دوازده مجلد ضخیم در کتابخانهٔ آن مرحوم موجود بوده است و پس از وفات او به کتابخانهٔ صنیع الدوله نقل شده و اکنون ده مجلد از آنها در کتابخانهٔ وزارت خارجه است . ما به همهٔ این مجلدات دسترس نداشته و مراجعه نکرده ایم لیکن از روی قراین عیدیده یقین داریم که شرحی که صنیع الدوله راجع به حالت حالیهٔ سواد کوه و همچنان شرحی که در باب علما و رجال در اواخر کتاب می نویسد ، نقل از آن مجلدات است .

(۳) متن کتاب که تحت عنوان «گفتار در تاریخ سوادکوه» شروع میشود روی هم رفته خلاصهٔ مطالب تاریخ سید ظهیرالدین است حتی اشعار عربی و فارسی که در ضمن مطالب به مناسبتی می آورد اقتباس از کتاب مذکور است . سهوها و اشتباهاتی که در تألیف سید ظهیرالدین هست و ما چند فقره از آنها را در سابق ذکر نمودیم بدون تصرف و اصلاح نقل گردیده و همچنان جدول و فهرستی که سید ظهیر برای قید اسامی حکمرانان مازندران و مدت استیلای هر یک از آنها ترتیب داده و تا اندازه ای ارزش و اعتبار آنرا بیان کردیم ، بدون تغییر اقتباس شده ، لیکن صنیع الدوله نمی خواهد که خوانندگان کتاب او پی به این نکته برده و بفهمند ، و بسیار سعی می کند که با طرز تعبیر و برداشت مطلب بفهماند که مطالب را از کتب متعددهٔ مختلفه تتبع و جمع آوری کرده و تحقیقات به عمل آورده است ، مثلاً در جایی می نویسد :

«در تاریخ خواجهٔ مکرم خواجه علی رویانی مسطور است ..»

ظاهر این برداشت اینست که مشارالیه مطالب بعد از عبارات را مستقیماً از کتاب مولانای رویانی نقل می کند ، در صورتی که کتاب مولانای مذکور مفقود است و عبارات فوق عیناً از کتاب سید ظهیر اقتباس شده است .

ما برای اثبات و نشان دادن اینکه صنیع الدوله چطور مطالب سید ظهیر را اقتباس می‌کند و برای اغفال خواننده چه نوع تصرفاتی در عبارات آن می‌نماید قسمت اول يك فصلی را از کتاب هردو از مؤلفین مشارالیهما نقل می‌نماییم :

سید ظهیر می‌نویسد : چنانکه مذکور است که اول کسی که در اسلام به طبرستان آمد در ایام خلافت عمر ، **حسن بن علی** - علیه السلام - بوده است و **عبدالله بن عمرو مالک بن الحارث الاشر** و **قثم بن العباس** در خدمت حضرت امامت قباب بودند و می‌گویند که مسجد جامع کهنهٔ آمل را که مسجد طشته زنان می‌گویند مالک اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست ، و آنچه به صحت مقرون است آنست که شخص مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است و نبیره های بانی آن بنا هنوز در لار قصران می‌باشند ؛ هر سال به آمل می‌آیند و عمارت آن مسجد را می‌کنند و مشهدی که معروف است به «لله پرچین» مقبرهٔ مشایخ و سادات ایشان است و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالکی مذهب بودند تا به عهد داعی الکبیر ، و او ایشان را شیعهٔ امامیه ساخت ، و مسجد طشته زنان - که نوشته شد. که مالکیه عمارت می‌کنند - منسوب به مالکی مذهب است نه مالک اشتر ، و موضعی را که مالک دشت می‌خوانند موضع نزول **عبدالله مالک** است نه مالک اشتر» (۱)

صنیع الدوله همان شرح را اقتباس کرده می‌نویسد : «بنا بر مسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره اول کسی که در اسلام و بعد از شروق این نیر با فروغ به طبرستان آمد حضرت امام **حسن بن علی** - علیه السلام - بود که در خلافت خلیفهٔ ثانی **عمر بن الخطاب** آن بزرگوار مأمور این نواحی و اقطار گردید و در این سفر **عبدالله بن عمرو** ؛ و **مالک بن الحارث الاشر** ، و **قثم بن العباس** در خدمت آن جناب - سلام الله علیه - بودند. گویند مسجد جامع عتیق آمل را که مسجد طشته زنان مینامند **مالک اشتر** بنا نموده است اما

این صحیح نیست ، آنچه به صحت مقرون است این است که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و نبیره های بانی بنا تادیری در لار قصران سکنی داشته و هر سال به آمل سفر کرده و هر گونه مرمت و عمارتی - که مسجد را لازم بوده - می نموده اند ، و مشهدی که معروف به الله پرچین شده مقبره یی است که آن طایفه، مشایخ و سادات و بزرگان خود را در آن بخاک می سپرده اند . و مردم آمل که ابتدا قبول دین اسلام کردند و خود را به این شرافت فائز و مشرف ساختند مالکی مذهب شدند ، تا عهد داعی کبیر که ترجمه حاشی باید تغییر طریقت داد یعنی داعی کبیر آنها را شیعه امامیه ساخت .

پس مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت می نموده اند منسوب به شخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان که همیشه اسباب انطماس آثار و التباس اخبار است امامیه کلمه مالک یا مالکی را شنیده و ذهن ها نیز مسبوق به آمدن مالک اشتر به این حدود و نواحی ، گفته اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد . نیز در همانجا موضعی است معروف به مالکه دشت جماعتی گمان کرده اند آنجا محل نزول اشتر است اینهم سهواست چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله بن مالک می باشد «(۱)» .

تنها چیزی که صنیع الدوله در تألیف خود علاوه از مطالب کتاب سید ظهیر آورده تکه هایی است که از تاریخ عالم آرای عباسی و تاریخ غازانی و مطلع السعدین و احسن التواریخ و روضة الصفا امیر الشعراء و تاریخ شیخ علی گیلانی راجع به وقایع از منته بعد مازندران نقل می کند .

(۴) علاوه از جدول کتاب سید ظهیر که در متن نقل نموده در آخر کتاب جدول دیگری ترتیب داده و تاریخ جلوس و وفات و مدت حکمرانی هر یک از ملوک و متغلبین مازندران را با سنین هجری ، و میلادی قید می کند، و در مقدمه آن می نویسد : «باید دانست که برای ملوک الطوائف یا طبقات حکمرانان ولایات واقع در سواحل جنوبی

دریای مازندران و گرگان و غیرها تواریخ معتبره و اسناد صحیحی و جهاً من الوجوه مرتب نیست و چند نفر مورخ آن سامان از قبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی و علی بن شمس‌الدین بن حاجی حسین صاحب تاریخ خانی؛ و محمد بن حسن ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان، و شیخ علی گیلانی که نیز برای طبرستان تاریخی مدون نموده، و عبدالفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان، و انتخاب البهیة و غیره مارا بر احوال طوایف ملوک مزبوره بدرستی بصیر نمی نماید. اما نگارنده حتی المقدور اسناد موجود به زبان فارسی را با بعضی تواریخ عرب تطبیق و تلفیق نموده و از کتب لاتین و یونانی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی استمداد کرده معلومات بر آن افزوده اسامی این ملوک را مرتب ساخته در اینجا درج و ثبت می نماید که مزید خبرت و آگاهی شود (۱).

صنیع الدوله با این رجز خوانی میخواید بخوانند کتاب اطمینان دهد که این جدول و فهرست نتیجه تتبعات و تحقیقات شخصی او است. لیکن متأسفانه ما نمی توانیم این اطمینان را پیدا بکنیم و قراین واضحه در دست داریم که این جدول نیز اقتباس از دیگران است:

اولاً در ذکر سلسله آل دابویه پیش از فرخان، خورشید نامی را به اسم خورشید اول قید نموده و مدت حکمرانی او را هفده سال می نویسد، در هیچیک از تواریخ طبرستان و سایر کتب تاریخی عربی و فارسی از این اسپهبد اسمی برده نشده و در میان ملوک این سلسله فقط یک نفر خورشید نامی نوشته اند که پسر «دارمهر» و آخرین اسپهبد این سلسله است و با وفات او در سال صد و چهل و اند هجری که بواسطه اسیر افتادن زن و دخترانش به دست عربها زهر خورده و هلاک گردید آل دابویه منقرض شد. لیکن بعضی مؤلفین اروپا به واسطه اینکه پاره‌ی سکه های قدیم مازندرانی به اسم اسپهبد خورشید

بدست آورده اند که در سال ۶۰، ۶۱، ۶۴ تاریخ طبری مطابق سالهای ۹۰، ۹۱، ۹۴ هجری ضرب شده است، لذا قایل شده اند که در میان اسپهبدان آل دا بویه خورشید نام دو نفر بوده اند که یکی به اسم خورشید اول و دومی را با اسم خورشید دوم قید کرده اند (۱). حالاً اگر صنیع الدوله به طوری که ادعا می کند اسناد و توارینخ فارسی را با کتب یونانی و لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی تطبیق کرده و در ملوک الطوائف مازندران تحقیقات به عمل آورده است می بایست مطابق تحقیقات خود اسم خورشید اول را در متن کتاب هم ذکر نموده و غفلت و اشتباه مؤلفین شرقی را اصلاح نماید. این سکوت تمام در متن و قید در جدول قرینه روشنی است به اینکه صنیع الدوله این جدول را در مؤلفات یکی از علمای اروپا پیدا کرده و بدون تعمق و مقایسه با نوشته های مؤلفین شرقی که متن کتاب را از آنها اقتباس نموده عیناً ترجمه و نقل کرده است و احتمال کلی می رود که آنرا از کتاب «یوستی» موسوم به «کتاب نامهای ایرانی» که آقای جمال زاده آنرا ذکر کرده و می نویسد که شجره انساب مفصلی از تمام سلسله پادشاهان طبرستان ترتیب داده (۱) ترجمه و نقل کرده است.

ثانیاً چند نفر از ملوک باوند و بادوسپانیان ملقب بوده اند به «غازی» و «پادشاه غازی» که از جماعه رستم ابن علی معروف به شهنشاه غازی است.

صنیع الدوله در جدول همه آنها را «غازی» با قاف و ضاد می نویسد! در صورتی که در متن کتاب این لقب را با شکل صحیحش یعنی باغین و زاء مکرراً نوشته است. این نیز قرینه واضحه دیگری است به این که این جدول عیناً از کتاب اروپایی ترجمه شده است و چون اغلب نویسندگان اروپا فرق ما بین ضاد و زاء و قاف و غین و سایر حروف عربی متشابهة الصوت را نمی گذارند و مثلاً هر دو از لفظین «قاضی» و «غازی» را «Gazi» می نویسند و نقل کنند هم آشنایی به تاریخ طبرستان نداشته است کلمه مذکور را از

روی اشتباه «قاضی» نقل کرده است .

گذشته از همه اینها این جدول ، ترتیب دهنده خود صنایع الدوله باشد یا مؤلف اروپایی دیگری در مبدأ سلطنت سلسله‌های ملوک مازندران مبتنی است به جدول و فهرست تاریخ سید ظهیرالدین که مابی اعتباری و مخالفت آنرا با ستون تواریخ قبلاً بیان نمودیم .

نوبهار هفتگی دوره پنجم از شماره ۱۴ تا ۴۸

قوس ۱۳۰۱ برابر ۱۳۴۱ قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[دیباچه]

حمد بی حد و سپاس بی عد مالک الملکی را که ذات پاکش به صفت دوام و قدم
موصوف است . کما قال - عز وجل - « كَلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ » (۱) . و اوصاف
کمال جمالش به مغفرت و مرحمت مشهور که : « وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ » (۲) . و نعوت
صفات جلال او به قهاری معروف که : « هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ » (۳) « لَكَ الْحَمْدُ
يَا ذَا الْجَدِّ وَ الْمَجْدِ وَالْعُلَى ، تَبَارَكْتَ تَعْطَى مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ » . بیت :

به جمال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمی دانند

و شکر بی مر و ثنای او فر حضرت جبّاری را که تاج داران هفت اقلیم به آستان
جبروتش سرفکنده ، در مقام عجز و انکسار رطب اللسان و عذب البیان عنذر خواهان و
دعا گویند که : « رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَسِرَّاتِنَا وَغُدُوبَنَا وَأَسْرَارَنَا وَانصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » (۴) .

چگونه شکر تو گویند ز بانم ؟! که هستی بر تراز عقل و گمانم

و امداد صاوات نامیات و اعداد تحیات زاکیات ، تحفه حضرت پادشاه کشور

۱ - قرآن کریم : سوره ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ مکیه .

۲ - قرآن کریم : سوره ۱۰ (یونس) آیه ۱۰۷ مکیه .

۳ - قرآن کریم : سوره ۳۹ (الزمر) آیه ۴ مکیه .

۴ - قرآن کریم : سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۴۷ مدنیه .

« **لَوْلَاكَ** » و سلطان ممالك **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ** « (۱) که بر تارك مباركش تاج رسالت و سروری مقرر آمد و براوح دلش سورة « **الْمَنْشُورُ** » (۲) محرر گشت . بیت :

ز نور معجز او اقتباس کرده کلیم
 زخوان دعوت او چاشت خورده براهمیم
 و دیده رمد دیده انسانی به کحل خاک درگاهش روشن و منور شد ، و کلید
 خزاین اسرار الهی به مفتاح فصاحت و بلاغتش گشاده و مفتوح گشت تا درر و لآلی توحیدش
 نثار معتکفان بارگاه جلال او گردد ، و مقربان درگاه جمالش را از فیضان راحم او
 حضوری پیدا آید و مصباح انوار قدومش دلیل وهادی رهروان .

بیت :

دو عالم را مفاتیح هدی بود	دو گیتی را مصابیح دجی بود
زبانش ترجمان پادشاهی	دل او کتاب وحی الهی
امانت دار « رَبِّ الْعَالَمِينَ » (۳) بود	که پیش از خلق در عالم امین بود

صد رصفه اصطفی محمد مصطفی - علیه صلوات رب العلی - و درود بی پایان و دعای فراوان بر اولاد و اتباع و اشیاعش که برگزیده آدمیان و پسندیده انس و جانند.

شعر :

عَلَيْهِمْ سَلَامٌ اللَّهُ مَا نَاحَتِ الْقَمَرُ وَلَيْسَ آيِرِينَ فِي الظُّلُمِ مَا لَاحَتِ الْقَمَرُ

اما بعد بدان ... ايدك الله تعالى بنصره وجعلك في الدارين سعيداً بفضلہ - كهه :
 این مجموعه رساله بی است در باره تاریخ ممالك طبرستان و رویان و مازندران ،
 مشتمل به ذکر ابتدای عمارت آن دیار و استیلای حکام نامدار و سلاطین کسامگار و
 سادات با اقتدار - علیهم صلوات رب البرار - و ذکر مردم ذی شوکت بیگانه ، که در
 آن مابین به غلبه و استیلاء ، بدان ولایت احیاناً غالب و مستولی گشته اند . و قصص ایام

۱ - قرآن کریم : سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۵۴ و ۵۵ مکیه ، و سورة ۲۵ (الفرقان)

آیه ۵۶ مکیه .

۲ - قرآن کریم : سورة ۹۴ (الشرح) آیه ۱ مکیه .

۳ - قرآن کریم : سورة ۱ (الفاتحه) آیه ۱ مکیه .

دولت هر کدام از ایشان، و از زمان نکبت هر یکی که به مصداق: «تَوْتِيَ الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» (۱) سمت وقوع یافته است و تصحیح انساب ملوک عظام و سادات کرام که در آن مقام به ریاست استقلال تمام داشته اند، ترتیب داده میشود، و این نسخه مؤلف است از مضمون دو تاریخ: یکی آنکه سابقاً به نام خسرو رویان المنتقل الی دار الجنان ابوالمعالی فخر الدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو استندار - نورالله ضریحه - مولی الموالی و بدر المعالی، مولانا اولیاء الله، که یکی از علمای شهر آمل - حرسها الله تعالی - بود، تصنیف کرده است.

و دیگر آنکه مغفرت پناه، رضوان دستگاه، عالی بن جمال الدین بن علی بن محمود النجیبی رویانی - غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه - به اسم خزینه مبارکه و کتب - خانه مبارکه حضرت سلطنت پناه اسلام ملازی، جم جاه خدایگانی، زین الدینا والیدین، عون الضعفاء و الملهوفین، کار کیا میرزا عالی سلطان بن سلطان کامگار، شهنشاه نامدار، مالک رقاب الامم، مولی ملوک الجیل والیدیم، السمختص بعواطف رب الامم، شمس الاسلام و المسلمین، کار کیا سلطان محمد - خلد الله ملكه و سلطانه، وافاض علی العالمین آثار عدله و اشفاقه - بیت:

شهبزاده بی که نه فلک از غایت شرف
بسا ظل آستان رفیعش برابرنند
تصنیف کرده است.

چون این دو تاریخ، حسب المقدور، مطالعه کرده شد؛ یکی از ایجاز مخل، و دیگری از اطناب ممل خالی نبوده، و نیز الفاظ تراکیب تألیف مولانا ی رویانی را چنانچه به رسم عادت اصحاب انشاء و بلاغت است، مربوط و مضبوط نیافتیم تا چون به مطالعه اشرف اقدس اعلی، حضرت خدایگانی، خلافت پناهی، سلطنت و عدالت آثاری، رأفت و مرحمت دستگاهی مخدوم زادگی، زین الاسلام و المسلمین - خلد سلطان

جلال سلطنته و خلافتها لی یوم الدین -- مشرف و مستعد گردد . آنچه فواید علم تاریخ است ، بلا تکلف بر ضمیر منیر - که آینه مظهر الطاف الهی است - روشن و هویدا گردد ، قدم در بساط انبساط نهاده ، تألیف از تصنیف مولانای آملی - نورالله مرقده - کرده ؛ هر چه در آن نسخه از قصص و تواریخ اعیان و اصحاب مذکوره فرو گذاشته بود ، ایجاز و اختصار نموده ، در تصنیف مولانای رویانی -- بردمضجعه -- یافته شد . باز آنچه زاید از مقصود بود و موجب تطویل لاطایل تحته می گشت ترك کرده . حکایات و قصص مطلوبه را در سلك عبارات و حکایات مولانای آملی منخرط گردانید در يك جلد تألیف رفت ، و در بعضی مواضع نیز آنچه مؤلف حقیر - المحتاج الى رحمة الله رب الخبير - ظاهر - غفر زنوبه -- از مردم صاحب وقوف شنیده و تحقیق کرده بود ، و در نسخین یافت نمی شد ، هم به عبارت شکسته خود نوشته است . و هر چه از نسخه مولانای آملی نوشته شده همان عبارت مربوطه مرغوبه ایشان است ، و آنچه از نسخه مولانای رویانی مرحوم نوشته آمد ، در بعضی مواضع تغییر عبارت رفته است ، اما فصلی که در آخر تاریخ ملوک گاو باره در باره ایالت و سلطنت ملک معظم ، ملک گیومرث - نورالله قبره - و فرزندان او نوشته شد ، که در تاریخین مذکورین نبوده و نیز فصلی که در آخر این کتاب در باره خروج سیدایند الهادی الى سبیل الرشاد سید قوام الدین - علیه الرحمة - نوشته خواهد شد - انشاء الله تعالی - خاصه حقیر است ، زیرا که در آن نسخه ، آن تاریخ مسطور نبود ، اگر در آن عبارت قصوری یابند ، امید به کرم کامل و لطف شامل خدا م در گاه اعلی - که هر یکی علامه زمان و یگانه دورانند - آن است که به اصلاح آن ، این حقیر را ممنون گردانند ، و بر آن عیب نفرمایند ، و این کتاب مؤلف است بر يك مقدمه و فصول چند . وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ .

مقدمه الكتاب

بعون الله الملك الوهاب

در فواید علم تاریخ

بدان که علم تاریخ ، علمی است مشتمل بر شناختن حالات گذشتگان این جهان ، که چون اهل بصیرت به نظر اعتبار بر مصداق : « فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ » (۱) نگاه کنند به دلایل عقلی که : « فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ » بدانند ، که : احوال مردم حال رامال کار بر همان منوال خواهد بود ، و غرض از آن مجرد قصه خوانی و خوش آمد طبع و هوای نفسانی نباشد ، و غرض کلی و مقصود اصلی بر آن باشد که از داشتن آن فایده دین و دنیا به حاصل آرد ، که : اگر مقصود از آن فایده دارین نبودی . خدای تعالی عزشانه - در کلام مجید ذکر انبیاء و اولیاء - که پادشاهان دین و دنیا اند - نکردی ؛ و احوال کفره و فجیره و فسقه را - که خسرالدنیا والاخره اند - هم به استقصاء یاد نفرمودی .

چون از احوال جمیع حکایت کرده است ، محقق گشت که از دانستن احوال گذشتگان عالم ، فواید دارین حاصل است که قوله تعالی : **أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً** « (۲) . وَقَالَ أَيْضاً **« أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ »** (۳) و امثال این در کلام ربانی بسیار است که مشعر است بر آن که از وقوف بر احوال گذشتگان عالم فواید دینی و دنیاوی حاصل است . غرض که گذشتگان این جهان و سکنان این زمان از پنج قسم خالی نیستند :

۱ - قرآن کریم : سورة ۵۹ (الحشر) آیه ۲ مدنیة .

۲ - قرآن کریم : سورة ۳۰ (الروم) آیه ۹ مکية ، و سورة ۳۵ (فاطر) آیه ۴۴ مکية .

۳ - قرآن کریم : سورة ۹ (التوبة) آیه ۷۱ مکية .

قسم اول: انبیاء و اولیاء ... علیهم السلام - اند که خواندن و دانستن احوال ایشان عبادت و اطاعت محض است، و هر چند ذکر ایشان پیش تر، قرب به حضرت عزت بیش تر، که این طایفه واسطه اند میان خدا و خلق.

قسم دوم: سلاطین کامکار و خاقای نامدار و شاهان ذوی الاقتدارند که در ایام دولت خود به کامرانی و جهان مطاعی گذرانیده، در تربیت و تقویت اولیای دولت خود اهتمام تمام نموده اند و در قلع و قمع مخالفان کوشیده؛ چون سلاطین حال - خَلْدًا قَبْلَهُمْ - را از احوال سلاطین ماضیه - غَفَرْلَهُمْ - و قوف به حاصل آید، از آن عبرت گیرند، و در تدابیر جهاننداری بر نهجی - که شاهان ماضی سلوک کرده - از آن بهره مند گشته اند - قیام نمایند، و از هر چه مجتنب و محترز بوده اند؛ ایضاً احتراز واجب دانند، و به تحقیق بدانند که: آنچه از گذشتگان مانده است، نام نیک است و عظمت و جلال سزاوار قادر با کمال است و بنده حقیر را به جز از عجز و انکسار چیزی دیگر نمی رسد و ماتحت سلاطین عظام حال هم بر احوال ما تحت سلاطین ماضی چون واقف گردند بدانند که: اطاعت سلطان عادل و جائز، همچنان که بر احوال اصحاب گذشته لازم بود، برایشان هم لازم است تا امور عالم بر نهج صواب جاری گردد، و بر عدل و ظلم ایشان، طوعاً و کرهاً، رضا بایدداد. همچنان که از مخبر صادق - علیه السلام - مروی است که: « وَ قَرُّوا السُّلْطَانَ وَ بَجَلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِينَ إِذَا سَاوَأُوا عَدُوًّا فَإِنَّ لِمَ تَكُونُوا عَدُوًّا فَعَلَيْهِمُ الْأَجْرَ وَعَلَيْكُمْ الْأَصْبِرُ »

قسم سیم: زهاد و عبّاد و گوشه نشینان و معتکفان عتبه جلال الوهیت اند که مقتدای اهل ایمان و اسلام ایشانند، و متابعت اقوال و افعال این جماعت بر جمهور خلائق واجب و لازم است و طایفه حالیه چون بر احوال طایفه ماضیه واقف گردند بدانند که ترك شهوات و لذات دنیاوی اعظم طاعات و عبادات است و بر سر « وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ » (۱) واقف گشته و به تحقیق معلوم کنند که مخالفت هوای نفس موجب نجات دارین است و

به جز عمل صالح و نام نيك چیزی از ایشان نخواهد ماند ، همچنان که از گذشتگان این صنف نمانده است و چون به برکت تقوی مدفن و مقبره گذشتگان در دنیا مسجد اهل عالم است ، و در عقبی مقام ومسکن جنّت المأوی که قوله تعالی: « **وَأَمَّا مَنْ خُفِيَ مَقَامُ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى** » (۱) جهت مردم حال نیز در دنیا و عقبی همچنان خواهد بود.

قسم چهارم: حمله سلاح و ارکان دولت پادشاهند . این طایفه حالیه چون بر احوال طایفه ماضیه که از صنف ایشانند واقف گردند ، بدانند - که آنچه موجب سعادت ایشان بوده چیست؟ بر همان منوال سلوک نموده از آنچه دلیل بر نکبت و شقاوت گذشتگان بود اجتناب نمایند و در دامن اقبال و دولت درآویزند ، و نیز آداب و رسوم محاربه و صف آرایی را در معارك به تتبع گذشتگان موجب شجاعت و مردانگی خود گردانند ، و از افراط و تفریط که تهور و جبانیت است اجتناب نمایند و نامحمود شمرند .

قسم پنجم: ارباب حرث و اصحاب نسل و متوطنان ولایات و ساکنان سوق و تاجران با وقوف و اهل فسوق و فجورند . چون این طایفه نیز بر احوال گذشتگان ابناء جنس خود وقوف حاصل کنند ، بدانند که : در این دنیا آنچه موجب فواید ایشان در آن بود چیست و آنچه دلیل بر نکبت و خسران آنها گشته بود کدام است؟! فلاجرم از مذمومات بگریزند و در دامن نیکی درآویزند چه طبع انسانی مجبول بر ترك مکروهات است .

هر قسمی از این اقسام **خمسه** قابل شدت و ضعفاند ، و هر یکی در کار خود یکتای بیهمتاند ، و طبع مجموع مایل به جانب خیر است ، و آنچه از مردم شریر و بدکار به ظهور می رسد در آن نادم و پشیمانند ، و آن که نه چنین باشد از انسان نیست و در شأن آنها نازل است که : « **أُولَئِكَ كَانُوا لِنِعْمِ اللَّهِ غَافِلِينَ** » (۲) و چون از ادنی تا اعلی هر یکی از جنس گذشتگان خود متنبه گشته از آنچه موجب ازدیاد نکبت و

۱ - قرآن کریم : سوره (النازعات) آیه ۴۵ و آیه ۴۱ مکیه .

۲ - قرآن کریم : سوره (الاعراف) آیه ۱۷۹ مکیه .

خذلان آنها بوده است احتراز نمایند و بدانچه موجب ازدیاد درجات و مراتب ایشان بوده است ، بدان قیام نمایند و در دنیا و آخرت برگزیده و پسندیده گردند .

پس دانستن علم تاریخ از جمله علوم ضروریه باشد به تخصیص پادشاهان شوکت آثار و سلاطین با اقتدار را که ایشان بعد از انبیاء و اولیاء خلاصه موجودات اند، و امور سایر اهل عالم منوط به رای صواب نمای ایشان است . فلینذا هر چند بر احوال و اوضاع شاهان ماضیه ، سلاطین حالیه را وقوف بیشتر تدابیر در امور مدن و امصار و ترتیب بر اختیار و اشرار به صواب مقرون تر ، چه هر چه بر گذشتگان محمود بود ، اکنون نیز محمود است ، و بالعکس . عکس غرض که آنچه موجب نجات اخروی و صلاح دنیوی است ، عمل صالح است و از عجب و کبر و ما و منی دور بودن است . بیت :

چون در این دنیا نکوکاری به است زعم بد را گرنکو ، کساری به است

حکایت : آورده اند که هارون رشید به حج رفته بود ، چون به ادای مناسک مشغول شد در میان صفا و مروه هودج او را می کشیدند ، و بر عادت سلاطین ، چاوشان مردم را می راندند ! قضا را شیخ بهلول مجنون - علیه الرحمة - در آن مقام حاضر شد و آواز بر آورد و گفت : « ای جبار ! اگر به فرمان بردن خدا آمده ای و می خواهی که طاعت به جای آری از سیرت و سنت مصطفی تجاوز مکن . »

هارون جواب داد که : سیرت مصطفی چه بود ؟ و سنتش در این مقام چیست ؟

بهلول فرمود که : به نقل صحیح تحقیق شد که : در این مقام ، حضرت رسول -

علیه السلام - به قدم مبارک خود سعی می کرد ، و اعراب دوش بردوش او می زدند ، آنجا طردی و دورباش و زجری نبود ، و حضرت ایشان نیز همچون دیگران در مقام عبودیت و بندگی سلوک می کردند .

هارون گفت : ای بهلول ! ما را وعظی دیگر بگو .

بهلول فرمود که : شعر :

وَخَلَوْا عَنْهَا وَخَلَوْهَا
وَنَخَلِيهَا لِقَوْمٍ بَعْدَنَا

وَ خَلَّ الدُّنْيَا اِنَاسٌ قَبْلَنَا
وَدَخَلْنَاهَا كَمَا قَدَّ دَخَلُوا

حکایت : از حکیمی پرسیدند که : ادب از که آموختی ؟ گفت : از بی ادبان ، که هر چه از ایشان صادر می شد که مرا خوش نمی آمد ، دانستم که اگر از من نیز از آن نوع صادر شود ، پسند دیگران هم نخواهد بود .

غرض که هر که در دنیا متابعت اختیار کند ، و از افعال و اقوال اشرار اجتناب نماید . در دنیا ثمره ذکر جمیل و در آخرت فایده اجر جزیل حاصل خواهد کرد .

کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : « مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا ، فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا » (۱) وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ وَالرَّشَادِ .

فصل دوازدهم در عمارت رویان

قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لارجان است ، که افریدون به دیه و **ورک** که که قصبه آن ناحیه است . در وجود آمد و سبب آن که : چون **ضحاك نازی** ، **جمشید** را پاره پاره کرد ، آل جمشید از او نفرت کردند . در میان عالمیان در ذکر ایشان فتوری پدید آمد . مادر افریدون بامتعلقان خود به پایان کوه دنیا بند به دیهیی که مذکور شد ، پناه گرفت ، و چون افریدون از مشیمه « **سَنَ فَيَكُونُ** » بیرون آمد ، به جهت آن که جبال ذی زرع و صحاری غیر ذی زرع بود ، به حدود سواد کوه به قریه شلاب نقل کردند ، که در آن موضع چرا خوب می باشد ، و مقیمان آنجا را تعیش از منافع باج و خراج گاوان حاصل می شد .

چون آن طفل را سال از هفت بگذشت ، خطام در بینی گاوان کردی و مرکب خود ساختی ، و به شکار می رفتی و به حسن و جمال آن کودک چنان بود که گویی از عکس آفتاب بر روی خاک آفتابی دیگر طلوع می کند ؛ و چون به سن مر احاق رسید ، جوانان آن دیار برای رفع نکبات پناه به جلادت و شهامت او می جستند و چون از سن مر احاق بگذشت و بهشتاب رسید جمعیت او رونق گرفت و به ولایت **پور** به دیهیی **ماوچکو** آمد . « **وَمَا كَتَبْنَا إِلَّا مَا سَمِعْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ** » (۲) . شعر :

۱ - قرآن کریم : سوره ۴ (النساء) آیه ۱۳۴ مدنیة .

۲ - قرآن کریم : سوره ۱۲ (یوسف) آیه ۸۱ مکیه .

فَقَدْ قَالَتْ اُنَّاسٌ مِّثْلَ هَذَا فَقُلْنَا مِثْلَ مَا قَالُوا وَكُنَّا

غرض که چون فریدون را شوکتی پدید آمد ، مردم امیدواره کوه - که اکنون به کثرت استعمال امیاره کوه می خوانند - و مردم کوه قارن نیز بدو پیوستند و برای او گریزی به صورت سرگاو بساختند و از جهات و اقطار طبرستان مردم نزد او می آمدند ، تا عده و عدت او زیاده می شد ، آنکه آهنک عراق کرد و در اصفهان کاوه آهنگر نیز خروج کرده بود ، او نیز بدو پیوست و به اتفاق قصد ضحاک کردند و بدشهر بابل - که اکنون کوفه می خوانند - ضحاک را مقید ساختند و به کوه دنیابند آوردند و به دیه و رک - که مسقط الرأس او بود - در بند کردند . بیت :

نهاد از بر تخت ضحاک پای کلاه کیی جست و بگرفت جای

چون افریدون پیر شد ، مقام خود ، در همیشه ساخت . و این همیشه - که ذکر آن به تفصیل خواهد آمد - اکنون خرابه است ! و همیشه کوتی می خوانند و هنوز طلال و دمن آن در موضعی - کدبانصران می خوانند - ظاهر است . و خواجه رویانی در تاریخ - که تألیف کرده - نوشته : به شاهنامه - که ایماش دستور افاضل شعرای عالم است - ذکر فرموده اند . بیت :

ز آمل گذر سوی همیشه کرد نشست اندر آن بیشه اندیشه کرد

بعد از آن در توطن فرمودن و ملجأ و مأوا ساختن شاه افریدون ، فرموده است : بیت :

کجا که جهان کوش خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی

و این کوهی است از ولایت کجور ، که حالا به طرف کجور واقع است ، و چون از آمل تا همیشه گذر فرمایی ، معلوم تو گردد ، و به کجور قریه کوش را تخت اقبال و موضع با جلال خود ساخته . پس باید که همیشه به میان اهلم باشد نه همیشه بانصران ، که اگر همیشه ، مراد از همیشه کوتی بانصران باشد که سرحد استرآباد و ساری است ، لازم که از آمل گذر بر همیشه آن بانصران کنند ، و به استرآباد روند ، و یا خود ، استنساخ به شاهنامه غلط کرده اند ، و فرموده حکیم فردوسی چنین بوده است . بیت :

ز گرگان گذر سوی همیشه کرد نشست اندر آن بیشه اندیشه کرد

که استرآباد در قدیم گرگان بوده است ، و بدین لفظ هم شعر موزون است و از گرگان به تمیسه بانصران گذر فرماید و به کجور به قریه کوش آید . محل شبیه نیست و موانع مرتفع است « **وَأَلْعَلِمَ عِنْدَ اللَّهِ بِمَا كَانَ وَبِمَا يَكُونُ .** »

غرض که بدقول مورخان اول عمارت رویان را ، شاه فریدون - که به فریدون فرخ و فریدون گاو سوار شهرت دارد - کرده است ، و فریدون را سه پسر بوده است چنانکه مسطور است . بیت :

زسالش چویک پنجد اندر رسید سه فرزند آمد گرامی پدید
به تخت جهاندار هر سه پسر سه فرخ نژاد از در تاجور
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار به هر چیز مانده شهریار

یکی را ایرج نام نهاد ، و دیگری را سلم ، و دیگری را تور . چون سلم و تور ایرج را به قتل آوردند ، فریدون را همگی ، همت بر آن باعث شد که خونخواهی ایرج بفرماید و عورتی که از ایرج باردار بود ، پسری زاید منوچهر نام کردند . چون منوچهر بزرگ شد ، فریدون او را به خونخواهی پدرش تحریش و ترغیب نمود . منوچهر به اشارت جد بزرگوار خویش به قصاص پدر خود ، سلم و تور را بدقتل آورد ، و در ساری پهلوی پدر خود دفن فرمود ، و حسب الاشارة او گنبد بر بالای آن سدن ساخته در غایت محکمی که اکنون نیز باقی است : **سه گنبد می خوانند .** مردم به شکافتن آن عمارت سعی بسیار کردند . اصلاً و قطعاً میسر نشد .

چون فریدون در آن زمان از دار دنیا رحلت نمود ، افراسیاب بالشکر گران به مقابله منوچهر به دهستان استرآباد رسید ، و لشکر گاه عظیم ساخت . منوچهر در آن وقت در اصطخر فارس بود . چون از این حال آگاهی یافت ، **قارن ساوه** - که سه سالار او بود - با برادر او **آرش رازی** و **قباد** را با سپاه گران بدقراول فرستاد ، و چون نزدیک لشکر افراسیاب رسیدند ، افراسیاب را از آن حال آگاهی دادند ، بالفور بلا تائی برایشان تاخت و منهزم شد . بیت :

درستی و تندی نیاید به کار بد نر می بر آید ز سوراخ مار

چنین روایت کرده اند و در تاریخ تازی نوشته که : اول کسی که در جهان غدر

کرد ، افراسیاب بود ، آن حال چنان بود که : افراسیاب مکتوبی به جواب کاغذ قارن کاوه به دروغ فرموده نوشتند . مضمون آن که : نامه ترا - که نوشته‌ای - خوانده‌ام ، و هواداری - که کرده‌ای - معلوم شد . چون من ایران را مستخلص گردانم ، عهد کرده‌ام ، و از یزدان پذیرفته‌ام که : ملك ایران را به تو تسلیم کنم ، و مبالغه چند در آن باب بفرمود نوشتند و بنیاد آن غدرا چنان محکم گردانید که کذب آن در هیچ فکری صورت نپذیرد و نوشته را بدقاصد داد و فرمود تا ببرد و به معسکر منوچهر رساند .

چون منوچهر بر آن اطلاع حاصل نمود ، فی الحال قارن را بفرمود تا بند کردند و به درگاه حاضر گردانیدند و سپهسالاری به آرش رازی داد . چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند . به اندک مدت افراسیاب بر لشکر منوچهر غالب آمد و سپاهش منهزم گشته ، به عراق آمدند ، و بعد از آن منوچهر ، غدر افراسیاب را معلوم کرد ، و قارن را تسلی خاطر داد ، و بند برداشت ، و به مرتبه خود باز فرستاد ، و منوچهر به نفس خود بالشکر بهری نزول فرمود و افراسیاب مقابل منوچهر در **دولاب تهران** لشکرگاه کرد ، و هر روز به منوچهر چیرگی می یافت .

چون چنان دیدند بفرمود **تاققلعه طبرک** را بساختند ، و اول کسی که قلعه بنیاد کرد او بود . و **طبرک** اولین قلاع عالم است . و به زبان طبری ، «**طبر**» ، **کوه** را گویند . و چون در میان صحرای **قاعه ری** ، تپه بزرگ واقع است ، آن تپه را **طبرک** می خوانند . یعنی **کوهک** به کاف تحقیر ، به سبب سایر جبال که در آن حوالی واقع است ، و آن قلعه را از آن سبب بدین اسم موسوم گردانیدند . و چون آن عمارت تمام شد ، منوچهر پناه بدانجا برد ، و در آن قلعه متحصن شد ، و بعد از آن ، از قلعه بیرون آمده به شهرری نهضت فرمود . و از آن زمان شهرری مقابل گنبد **فخرالدوله دیلمی** - که بعد از آن ساخته‌اند - بوده ، و اهلی آن موضوع را **دز رشکان** گفتندی و تا آخر عهد دیالمه بر آن قرار بود .

مقصود آنکه در آن شهر هم منوچهر نتوانست بود ، بالضروره از آنجا فرار نمود و بد راه لارجان روبرو به پیشه همیشه نهاد . افراسیاب در عقب او بیامد . منوچهر به رستمدر در آمد . و این سخن هم دلالت می کند بر آنکه همیشه به میان اهلم باشد ، نه همیشه

باصران ؛ زیرا که از همیشه با اصران تارستمدار ولایت ساری و آمل در میان است ، وهم از راه لارجان به همیشه اهل آمدن به غایت نزدیک است و تا به همیشه با اصران بسیار دور ، وهم آنکه چون از راه لارجان به همیشه با اصران روند باز باید گشتن و معکوس بدستمدار آمدن ، و این معنی بسیار دور می نماید . « **وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ** » (۱) تبارک و تعالی .

چون منوچهر بدستمدار در آمد ، به **کورشیدرستاق** نزل فرمود . و چون مشاهده کرد ، **قریه یی** که به چلندر مشهور است و معروف و کوه با دریا با سایر املاک رستمدار نزدیکتر است ، اینجا فرود آمد و مابین و نوشه ده و **قریه کنس خندقی** عظیم حفر فرمود ، چنان که از کوه و دریا در حیطه آن خندق بود ، و آثار آن خندق هنوز موجود است . و خود بالشکر آنجا ملتجی شد ، و عیال خود را به **قریه موز** که در آن زمان **مانهیر** می گفتند ، فرستاد ، و در دامن آن کوه غار عظیم بود . جمله ن خایر خود را با آغرق و بنه بدانجا فرستاد ، به در آن غار قلعه یی فرمود ساختند و اکنون نیز ، هر چند خراب است به **دزمنوچهر** مشهور است و معروف . و بعد از حکومت **حسن بن یحیی العلوی** - که به **کوچک علوی** اشتهار دارد - چون نوکران و کسان او در آن غار رفته بودند ، غنایم بسیار برداشتند .

الغرض که جهان عریض ، چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنگ شد ، و در صحرای کجور بالای کوش - که تخت منوچهر بود - قریب به آبادانی ، دور شیب آن آب ایستاده منوچهر بفرمود در **رودخانه موز** - که سنگ بسیار به هم پیوسته بودند و ممر آب کجور مسدود بود - بشکافتند و سوراخ کردند ، و آن آب از آن سوراخ غلبه کرده و سنگهای محکم را بغلطانید و به ساحل بحر آورد ، و بعضی را به دریا رسانید ، و آن موضع را **سی سنگان** می گویند . و چند عدد سنگ بزرگ در ساحل بحر افتاده بود . اکنون آنرا هم در بند **سی سنگان** می گویند ، و صحرای کجور چون خشک شد ، مزروع گردانید ، و شهر رویان را در همان زمان بنیاد نهاده ، آبادان ساخت ، و افراسیاب در عقب آمده بود تا به بقعدیی که در آن زمان **خسروها باد** می گفتند ، و اکنون به

عدول ده مشهور است و آن ده در ناحیه ناتلرستاق است ، و در بالای آن ده ، درخت مازوی عظیم بود که الحال آن موضع را **شاه مازی بن** می گویند . و خیمه افراسیاب به حوالی آن درخت زدند . و مقدمه لشکر افراسیاب به کنار خندق - که منوچهر حفر کرده بود - فرود آمدند ، و دوازده سال فیما بین ایشان مقابله بود ، و منوچهر و اتباعش در آن مدت - که آنجا بودند - به هیچ محتاج نشدند از مأکول و ملبوس که از ولایت دیگر باید آورد ، « **وَالْعَالِمُ عِنْدَ اللَّهِ (۱) وَالْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ، الْاَفْلَقُ!** » که به عوض آن گیاهی که کلیج می گویند می خوردند ، نارطوبت بر طبایع غالب نگردد . و چون مدت متمادی گشت ، بر صلح قرار دادند که : منوچهر به یک پرتاب تیر به طرف مازندران و خراسان قانع شود ، و دیگر مابقی را به عمال افراسیاب بگذارد .

چون بدین موجب از طرفین مقرر شد آرش رازی تیری از آنجا بدمروا نداشت و این قصه شهرتی تمام دارد . هر چند مقتضی عقل نیست ، اما این چنین در تواریخ نوشته اند . آورده اند : دو تیر انداخته اند ، که عجم را بدان فخر است بر اهالی سایر بلاد . یکی همین که ذکر رفت ، و دیگری آنکه **شهنشاه کسری** ، **وهرز** نام نوکری را بالشکر به مدد **سیف ذی الیزن** که پادشاه یمن بود . در حینی که لشکر حبش بر عرب غالب گشته بودند ، و سیف ذی الیزن از کسری مدد طلب کرده فرستاد . و هرز پیر شده بود . چنانکه ابروهایش مانع نور بصر او می شد .

چون وهرز بد لشکر گاه عرب رسید و میان عرب و حبش مقابله بود . وهرز گفت که : **ملك حبشه** را به من نماید ، و او ابروی خود به عصابه بر بست تا تواند **ملك حبشه** را دیدن ، و **ملك حبشه** به پیشانی خود یاقوت سرخ آویخته بود ، سخت شفاف و روشن ، چون **ملك** را بدو بنمودند ، وهرز روشنی یاقوت را به نظر در آورد ، و تیری بر آن انداخت . اتفاقاً بر پیشانی **ملك حبشه** زد ، چنانکه از قفا بیرون رفت ، هر چند این قصه اینجا در خور نبود ، اما به حکم « **الْكَلَامُ يُجْرُ الْكَلَامُ** » نوشته آمد .

مقصود که چون منوچهر شاه ، دوازده سال در مقابله افراسیاب بود ، عمارت رویان ، و آن نواحی پدید آمد ، در طبرستان مقام ساخت و حدود آن معین گردانید ، از طرف شرقی دنیارده جاری و غربی **قریه سلاط** که آن **قریه شهر هوسم** اکنون به

فرضه رود سر اشتهار دارد و جنوبی قلّه هر کوهی که جریان آبش به بحیره آبسکون باشد، و شمالی بحیره آبسکون حدود اصلی طبرستان، چنانکه در تواریخ مسطور است همین است که نوشته شد، و طبرستان داخل فرشوادگر است، و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می باشد، و گفته اند که: معنی فرشوادگر «عش سائما» هست، یعنی: عیش کن به سلامت. و نیز می گویند به لغت طبری: «فرش» هامون و صحرا باشد، و «واد» کوهستان و «گر» دریا. فرشوادگر صحرا و کوهستان و دریا باشد، و از متقدمان مروی است که «جر» به لغت قدیم کوهستان موضعی را گویند که در او کشت توان کرد و بیشه و درخت نیز در آنجا باشد و از این سبب سوخرانیان را - که ملک الجبال بودند - جر شاه می گفتند.

فصل در ذکر حدود رستم‌دار

حد اصلی رستم‌دار شرقی سی سنگان که رودخانه مانهیر است و آن طرف سی سنگان داخل مازندران بود، اما در حین حکومت استندار شهر نوش بن هزار - اسف بن نماور، در سنه اثنی و تسعین و اربع مائه، در وقتی که تاج الملوك عم شاه غازی رستم مازندرانی از سلطان سنجر قشتم امیری را ستانده بوده به مخالفت برادر زاده خود شاه غازی رستم مذکور تاج الملوك با استندار شهر نوش قرار کرده بود که اگر با او اتفاق نماید، خواهر خرد را به استندار دهد چون شهر نوش بدان عهد وفا کرده او نیز خواهر خود را بدو داد و از ولایت مازندران از پای دشت تا کنار سیاه رود به کابین خواهر خود به استندار رجوع کرد که بدهد و بعد از وفات شاه غازی رستم، در سنه ثمان و خمسين و خمسة، چون علاء الدوله حسن به جای پدر خود بنشست از ایشه - رود تا به کنس تمامی به استندار کی کاوس مسلم داشت و سامان رودخانه شد و حد غربی اصلا ملاطه بود، اما به زمان ملک هزار اسف بن شهر نوش هزار اسف به پادشاه اردشیر مازندران خلاف کرده بود و با ملاحه اتفاق نموده از سخت سر تا ملاط به ملحدان مسلم داشت، و سخت سر را سامان غربی استندار گردانید، و این در سنه تسعین و خمسمائة بود و بعد از آن در زمان استندار شهر آکیم بن نماور بیستون بعد از سنه اربعین و ستمائة با ملوک گیلان مخالفت کرده بود و در ساحل دریا نزاع می کردند و استندار

چون مقاومت نتوانست کرد ، معسکر^{۵۰۶} می گذاشت و باز پس رفت تا چون به کنار نمکاود رود رسید اقامت کرد و ملاوک جیلان هر چند کوشیدند ، استندار را از آنجا نتوانستند برداشتن . آخر همانجا حدملک او نهادند **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصّٰوَابِ** .

اسم استندار می گویند در لغت طبری استان کوه را می گفتند . چون کوه های بزرگ بسیار در آن ولایت بود بدان نام بازخواندند و هم می گویند که معنی استندار آستاندار است ، یعنی که آستان ایشان ملاذ و ملجای مردم کار افتاده بودی ، و به رسم دیلم خوان و نان از هیچ آفریده باز نمی گرفتند و هم می گویند که : آستان نام پادشاهی بود - که در این ولایت والی بود - به اسم او بازمی خواندند ، و حد مازندران شرقی از **بیشه انجدان** می باشد ، و غربی ملاط ملاحق به حد شرقی استندار که مذکور شد ، و جنوبی دامن هرکوهی که آبش جاری به بحیره^{۵۰۷} آسکون ، و شمالی بحیره^{۵۰۸} مذکور ، و اسم مازندران محدث است ، زیرا که مازندران در زمین مغرب است و در اصل موسوم بود به **بیشه نارون** و **بیشه تمیشه** هم می خواندند و به تجدید مازندران می گفتند . به سبب آنکه ماز نام کوهی است از گیلان کشیده است تا به لار و قصران و همچنین تا به جاجرم و به قول بعضی آنست که **مازیار** - که از نژاد سوخرانیان بود و سخن او به شرح خواهد آمد - دیوار خود فرمود ساختند ، از جاجرم تا به جیلان .

هنوز عمارت آن به جای است و چند جا دروازه فرموده ساختند و دربان نشانند تا کسی بی اذن او آمد و شد نتواند کردن و آن دیوار را **ماز** می خواندند ، و درون آن را **مازاندرون** می گفتند !

حد **گرگان** که حالیا به استرآباد مشهور است و اصلاً دهستان می گفتند . شرقی دنیاره جاری است که حد شرقی تمام طبرستان است و غربی انجدان که حد شرقی مازندران است . و چون گرگین میلاد شهر گرگان ساخت به نام او بازمی خواندند ، و غرق اسبان و استران خود به موضعی که اکنون استرآباد است ساخته و خربندگان او را خانه و جایگاه آنجا بود ، چون گرگان خراب شد ، شهر را بدان غرق نقل کردند و به استرآباد موسوم گردانیدند **وَالْعَهْدَةُ عَلٰی الرَّاوي، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ** .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در ذکر بنیاد شهر آمل

چنین مروی است که دو برادر از اهل دیلمستان که بزرگی موسوم به یزدان و کوچکی موسوم به اشتاد بودند آن ولایت آمدند و هر یکی به موضعی اقامت کردند و بنیاد عمارت و دهی ساختند. دهی را که یزدان ساخت یزدان آباد و دهی را که اشتاد دایر نمود موسوم به اشتاد رستاق مشهور گردید .

از اشتاد دختری بوجود آمد که ابرویش محراب دل عاشقان بودی و مویش پای بند هر بیدلان می شدی. قضا را شبی در خواب ، نقشبندان خیالات صورت قشنگ آن دختر را به فیروز نام پادشاه بلخ نمودند به نوعی که شیفته جمال او شده عنان صبر از دست برداد . چون صبح شد موبد موبدان را بخواست و آن حکایت را با او در میان نهاد . موبد موبدان در جواب شاه گفت : حدیث عشق و فسق لایق رفود و او باش است نه مناسب حال پادشاه و برای سلطان از این مقوله مواعظ و نصایح بسیار بگفت . شاه این سخنان بشنید بر خود بیچید و روزی چند صبر کرد .

بالاخره دیدنمی تواند تحمل نماید شبی یك نفر از خویشان خود را که موسوم بود به مهر فیروز نزد خود بخواند و واقعه را به او بگفت . مهر فیروز بعد از ثنا و دعای پادشاه گفت : مسؤول پادشاه را انجام خواهم داد . فی الفور زمین ادب را بوسه داده بیرون

آمد و باتنی چند از مردمان کار، کمر و فاو خدمت بر میان بست و بد طرف طبرستان عازم شد تا به شهر **طوسان** که اکنون در مازندران به **کوسان** مشهور است و موطن و مسکن سادات بابلگانی می باشد آمد و به والی آن ولایت که از گماشتگان شاه بود پیوست، تا يك سال به تفحص آن تکاپو می زد از او خبر نمی یافت تا روزی از غایت مالل بارفقای خود رو به کنار دریا نهاد چون ممر^۳ خلایق کمتر بود به هر جوی کدمی خواستند عبور کنند مراکب و نوکران در آن آب ولای فرو می رفت.

القصه خود به تنها به حدود دیلم رسید. چون اسب در جوی راند اسب او نیز در جوی بماند. خود پیاده به کنار افتاد. نه روی مراجعت نه جای مقاومت در آن بیشه داشت. سرگردان می گردید تا جوی آبی یافت بر اثر آن می رفت تا به سر چشمه بی رسید، دختری دید که به همان عفت^۴ که پادشاه در خواب دیده و برای او نقل کرده بود بر سر چشمه نشسته ریش کتان از آب بیرون می کشد و بر روی سنگ می زند.

چون چشم دختر بر او افتاد گفت: ای جوان تو چه کسی که مثل تو عجب است در اینجا؟ گفت: من آدمیم. مهر فیروز گفت: تو هم برگوی. دختر گفت: من هم آدمیم. دو برادر، يك پدر، يك عمو دارم. مهر فیروز گفت: کرم فرما مرا در وطن خود برسان. دختر او را به در سرای خود برد، و مادر را حال بگفت. مادر ترحیب و تعظیم فرمود و انواع تکلف کرد. پدر و برادران در آمدند و بر مقدم میهمان بشاشت کردند و بر رسم دیلم تا سه روز ضیافت کردند. بعد از اوسؤال کردند مطلوب شما چیست که در اینجا آمده اید؟

مهر فیروز گفت: من از خواص پادشاهم و از خویشان اویم، برای تماشای شهر **طوسان** آمده ام؛ با بعضی خدم به عزم شکار سوار شدیم. یاران من در آب و گل بماندند و اسب من در آن جوی غرق شد و لا علاج بدین جا آمدم، اگر صلاح دانید این دختر را بدنکاح من در آرید. پدر و مادر دختر گفتند: ما راضی هستیم، ولی این دختر عمویی دارد که اگر تشریف فرمایی آنجا رویم و شرط خدمت بجای آوریم.

مهر فیروز قبول کرد برخاستند و باهم نزد یزدان رفتند . او هم شرط تعظیم و تکریم بجای آورد . او هم قبول کرد. مهر فیروز یکی از برادران دختر را به شهر طوسان به طلب احوال و ائصال خود فرستاد و نوشتدیی به والی طوسان ارسال نمود که به مقصود رسیدم. والی طوسان فوراً به رسم مژده مطلب را نوشته نزد شاه فرستاد . شاه نوشته را خوانده گفت : المنة لله که به مقصود رسیدم . فرمود زربسیار و جامه های لایق و عماری و تخت پیش مهر فیروز فرستادند . چون آن جماعت به خدمت مهر فیروز رسیدند ، مردم از حشمت و عظمت او متحیر بماندند .

مهر فیروز گفت : مژده باد که من از طرف پادشاه خواستگار این دختر هستم . قصه خواب بر ایشان خواند، مسرت و بهجت ایشان زیاد شد . دختر را به تعجیل روانه کردند .

روزی در اثنای محاوره ، شاه از دختر پرسید که زنان ولایت شما را چرا چشمهای خوب تر و روشن خوشبو تر است و بشره و اندام نرم تر؟! دختر بد زبان مازندرانی قدیم جواب داد : آنچه دراکه شاهنشاه جهان پرسید که چشمهای شما چرا سیاه مفرط است ، سبب آنست که هر صبح که بر میخیزیم چشم بر سبزه های تر میافتد ، و نرمی بدن برای آنست که در تابستان کتان ، و در زمستان ابریشم (حریر) می پوشیم، و خوشبویی دهن از آنست که با درنجبوید را خورش طعام قرار می دهیم . شاه از دختر سؤال کرد : اکنون ای حکیمه ، مراد خویش بخواه. دختر گفت : شاه شهرستانی فرماید ، آنجا که محل ما می باشد. شاه فرمود : تا آنجا شهرستانی بنیاد نمایند. چون اسم آن دختر آمله بود آن شهر را به اسم آمل یعنی : « ترا مبارک باد » موسوم ساختند !

در ابتدای همارت ساری و کیفیت آن

شهر ساری از مستحادثات فرخان بزرگ است . مسجد جامع ساری رایحی بن یحیی در زمان خلافت هارون الرشید بنیاد نهاد . و مازیار بن قارن به اتمام رسانید . سه گنبد آنرا شاه منوچهر اساس افکند جهت مدفن سرای ایرج و تور و سلم . فرخان

را پسری بود **سارویه** نام آن شهر را به نام او بنیاد کرد و به او بخشید.

در ذکر عمارت گرگان

گرگان از مستحذات **گرگین** میلاد است . ولایت ری به تصرف او بود. زمستان قشلاق در کرج رود و تابستان ییلاق در لار بودی . چون **گیو** را مقام و موطن در قم ، و گودرز را در اصفهان بود . گرگین را در آن قرب جوار خالی از اشکال نبود. بنا بر این از **کیخسرو** درخواست نموده به گرگان آمد و آن شهر را بنا کرد . مساحت آن شهر چهار فرسخ بود و نشستگاه مرزبانان طبرستان بود . آنجا چون در آن مقام موطن میسر نشد. برای این گرگین آن شهر را خراب کرده به استرآباد آمد. گرگین از استرآباد به بساط - بوسی پادشاه که در **اصطخر فارس** بود رفت و نواحی فارس به موضعی که به لار اشتهار دارد عمارت ساخت و مقیم گشت و اولاد او اکنون حاکم آن ولایت اند .

در بیان حکومت ملوک رستم دار و متعرض شدن

اولاد جسنف شاه

جسنف شاه و اولاد او تا عهد قباد بن فیروز حاکم طبرستان بودند ، و اگر احیاناً بعضی ولایات از حیطة تصرف ایشان خارج می شد بر طبرستان همیشه حاکم و اولی الامر بودند .

در ایام سلطنت **فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد** که او را ائیم می خواندند پادشاه توران زمین **هیاطله اجستوار** بود. این دو پادشاه بعد از مدتی که به جنگ و جدال مشغول بودند عاقبت صلح کردند که ورای جیحون و آب بلخ که ایران زمین است متعلق به فیروز شاه باشد ، و مدتی بر آن قرار بود ؛ آخر الامر اجستوار نقض عهد کرده برای غارت و تاراج به ولایت شاه فیروز آمد . فیروز بشخصه با عده زیادی

به جنگ اجستوار بیامد . اجستوار شیخون بر لشکر فیروز زده سپاه او را منہزم ساخت . فیروز و فرزندان و امراء و ارکان دولت ایران را دستگیر کرد . فیروز را علی الفور به قتل رسانید . مابقی لشکر خبر شکست و دستگیری و قتل شاه را نزد **سوخرا** که در مداین قایم مقام شاه بود - بردند .

سوخرا مردی بود عاقل و باتدبیر و عزم ؛ فوراً مدد از اطراف خواسته بالشکری فراوان از آب‌جیحون بگذشت . چون اجستوار پادشاه هیاطله که تاب مقاومت بخود نمی‌دید ، اهل و اولاد شاه و اکابر ایران را که محبوس داشت نزد سوخرا فرستاد ، و از کشتن فیروز اظهار ندامت و حسرت می‌کرد . **سوخرا** به مراد و کامرانی برگشت . به سبب این مهم عظیم ملقب به اصف‌بید گردید که از القاب مخصوصه سلاطین بود .

از فیروز سه پسر مانده بود : **قباد** ، **بلاش** ، و **جاماسب** بعد از آن بلاش را به پادشاهی برنشانند .

جاماسب که از برادران کوچکتر بود با بلاش همراهی کرد . قباد به پادشاهی برادر راضی نشد . به خراسان رفت و از آنجا نزد خاقان رفت که بمند او بر بلاش غالب آید .

خاقان لشکر زیاد با او همراه کرد . قباد بدری که رسید خبر وفات بلاش به او رسید . چهار سال از سلطنت بلاش گذشته بود . **سوخرا** از اکابر و بزرگان و اشراف بیعت برای قباد بستاد ، و نزد او فرستاد که حاجت به لشکر ترک نیست . قباد لشکر خاقان را گسیل کرد . و باکسان خویش به سوخرا پیوست ، و بر سریر سلطنت استوار گشت . جاماسب از مداین فرار کرده به ارمنیه رفت .

در آن زمان که نایب قباد که در دربند بود با پادشاه خزر در مصاف بود وقتی که نایب قباد شنید که جاماسب می‌رسد بغایت خوشحال شد چون معلوم شد که با قباد همراه نیست به جاماسب گفت من صلاح در آن می‌بینم که توقف نمایی و در مصاف مردانگی نمایی که به مظاهرت تو این مصاف با سهل و جوه میسر گردد . بعد از فتح ، بنده متضمنم که

بدهارگاه روم و طرفی را جهت تو معین کنم که دنیا به آن نمی‌ارزد که خاطر برادری را چون قباد برنجانی . جاماسب بدان راضی گردید به اندک زمانی لشکر خزر را تفرقه کردند . آن نایب به عهد خود وفا کرد . مطلب را به عرض قباد رسانید . بعد از مشورت ولایت در بند و ارمنیه و تبریز را به جاماسب تفویض کردند . و چون جاماسب در ارمنیه مقام ساخت به سقلاب و خزر تاخت کرد و آن حدود را مستخلص گردانید . و آنجا متأهل شد و از او فرزندان آمدند .



در این کتاب شرح احوال جاماسب و آل باوند و سادات عظام ثبت خواهد افتاد . حال می‌پردازیم به بقیه قصه قباد و سوخرا و وفاداری فرزندان سوخرا با انوشیروان پسر قباد .

چون قباد به قوت و استمداد سوخرا تمکینی تمام یافت . به سبب سیاست حاسدان سوخرا از مرتبه نیابت فرو آمد و شاپور را بد جای او گذارد تا در عرب مثال گشت : « **خمدت ریح سوخرا و هبت لسا بور ریح** » . اطرافیان قباد روز به روز از سوخرا نقلها می‌کردند و او را از نظر شاه می‌انداختند . بالاخره سوخرا مجبور شد نه پسر خود را برداشته به طبرستان برفت . قباد جمعی را برگماشت تا به تدبیر سوخرا را در آنجا کشتند ! فرزندان آن حال را مشاهده کردند از طبرستان رحلت نمودند و به بدخشان رفتند ، و در آن ولایت املاک خریدند و ساکن شدند تا بعد از چهل سال که قباد از سرای فانی رخت بر بست . فرزند خلف او انوشیروان عادل در حسرت و ندامت آن بود که آنچه پدر در حق سوخرا کرد نیک نبود و حق خدمت او را نشناخت و به اطراف جهان به طلب فرزندان سوخرا می‌فرستاد تا پیدا کرده در حق آنها عنایت فرماید .

غرض که در ایام دولت انوشیران ، **خاقان ترک** به خراسان و طبرستان تاخت کرد . انوشیروان لشکر عظیم جمع کرد و به دفع او قیام کرد . چون هر دو لشکر به هم رسیدند و از طرفین صف برکشیدند ناگاه چند هزار سوار آراسته با علمهای سبز و سلاحهای خوب

و جامدهای نفیس گرانمایه همه سبزپوش برکنار لشکر انوشیروان گذر کردند و در مقابل لشکر خاقان ترك بايستادند . ناگاه آن سواران بر لشکر خاقان حمله کردند . خود را بر قلب لشکر ترك زدند . انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را به متابعت آنها فرستاد . لشکر خاقان منهنز شد و در روی به گریز نهادند . چون کار جنگ به آخر رسید . آن جماعت جمع گشته مراجعت اختیار کردند .

انوشیروان به نفس خود با چند تن در عقب آنها براند و سلاح خود را باز کرد و آواز داد که : منم انوشیروان ؛ آخر بگوید که کی هستید چندان که انوشیروان فریادی می کرد التفات نمی کردند تا ایشان را به نیران و یزدان سوگند داد که رو با من کنید . ایشان رو به شاه کردند . انوشیروان از اسب بزیر آمد بجلو آنها می دوید ؛ چون سوخرانیان چنان دیدند به سجود درآمدند ؛ گفتند : شاه ! بنده زاده تویم و فرزندان سوخراییم . انوشیروان آنها را بستود و مراعات کرد و با خود همراه گردانید . چون کار خراسان و ماوراء النهر بساخت فرمود که مراد خویش بخواهید . گفتند : ما هیچ نخواهیم جز اینکه آنچه از حساد بر پدر ما رسید ما نرسد .

شاه فرمود طرفی از اطراف را اختیار کنید تا فرزندان شما را مسکن و مأوایی باشد تا به شما بخشیده آید . زرمهر که برادر مهتر بود زابلستان اختیار کرد و قارن که برادر کهنتر بود طبرستان برگزید و در کوهستان مسکن کرد و آن کوهستان را از این جهت **جبال قارن** می خوانند و او را **اصفهد طبرستان** نام نهادند .

در ذکر اولاد جاماسب و تسلط جیل بن جیلان شاه

در ممالک طبرستان و جیلان به تخصیص در رویان

جاماسب را دو پسر بود یکی را نام **نرسی** و دیگری را **بهواط** . چون پدر درگذشت ، نرسی به جای پدر نشست و بسیار از ممالک آن حدود بر متصرفات پدر خود بیفزود و **صاحب حروب** در بند او را گویند .

در عهد انوشیروان نرسی مدت سیزده سال به قتال و جدال در آن حدود مشغول بود ، تمامت آن جماعت را مطیع نمود ، دربند را او ساخته است در زمان انوشیروان .

و از بهواط پسری آمد **سرخاب** نام که جد خاقان شروان است و هنوز اولاد او حاکم آن ولایت اند و نرسی را **فیروز** نام پسری آمد که از خوبی و قشنگی از یوسف مصر بگذشت و به مردی بارستم زال دعوی می کرد .

فیروز بعد از پدر بجای پدر بنشست و بر همه املاک پدر و املاک روس و سقلا ب و خزر سروری می نمود ، و به قهر و غلبه تا به حد گیلان مستولی شد عاقبت الامر مردم گیلان طوعاً و کرهاً به متابعت او گردن نهادند . از شاهزادگان گیلان زنی گرفت . از آن زن پسری آمد **گیلان شاه** نام ؛ بعد از در گذشتن فیروز :

او نیز درین هوا ، هبا گشت بگذشت و چو دیگران فنا گشت !

نوبت نامداری به پسر او گیلان شاه رسید . او را هم پسری آمد **جیل بن گیلان شاه** نام کردند . زمانی که زمامدار امور گیلان شد به خیال حکومت طبرستان افتاد . خواست در این خصوص وقوفی حاصل کند . بعد از تفکر زیاد رایش بر آن قرار گرفت که نایب کافی که محل اعتماد بود به گیلان نصب کند و امور مملکت را بدو سپارد و خود متوجه طبرستان گردد .

بنا بر این با چند سرگاو ان گیلی را بار کرده مانند کسی که به سبب ظلم و تعدی دیده جلائی وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گردید ، ویوسته با مردم آن سامان صحبتها داشتی ، و با ملوک و حکام اختلاط نمودی . چون خاص و عام از او بزرگی و علوهت مشاهده می کردند . همه با او موافقت نمودند و او را **گاو باره** لقب دادند ، و از شدت دانش در حروب و تدبیرهای با صواب که در وقایع مهمه از گاو باره بروز کردی و رای های نیکی که از وی در مقام قتال و جدال و شجاعت های بی مثال دیدندی او را در طبرستان نزد بزرگان مشارالیه و معتمد علیه مقامی حاصل گشت .

حاکم طبرستان در آن وقت شخصی بود نامش **آذرولاش** . گاو باره را به درگاه خویش خواند و احترامات لازمه به او می نمود و از تدبیرهای صایب او استفاده می جست . در آن وقت لشکر عرب از اطراف دست بر آورده بودند ، و شاهان فارس از آن سبب پریشان حال گشته بودند . ترکان از خراسان به طبرستان تاخت می آوردند تا اتفاق آذرولاش به حرب ترکان به طرف خراسان قیام کرد . از هر دو طرف لشکر آراسته باستادند . گاو باره اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرد و جوانها نمود و خود را بر قلب لشکر اترک زد و ایشان را منہزم ساخت و کارش به مراد بر آمد . آواز شجاعت او به طبرستان فاش گشت . و مرتبه او زیاد شد تا روزی نزد آذر و لاش آمده گفت : اجازه می خواهم که به گیلان روم و اسباب چند که مرا به آن نجاست نقل گردانم و بازماندگان را برداشته زود به خدمت برسم .

آذرولاش اجازت و رخصت فرمود . گاو باره به گیلان آمد و لشکر بیاراسته و بعد از یک سال رو به طبرستان نهاد آذرولاش ازین حال آگاهی یافت جمازه سواری را به مداین فرستاد . کسری یزدجرد شهریار را که آخر ملوک عجم بود از آن حال آگاه گردانید . جواب فرمود که تفحص باید کرد که این شخص از کجاست و نبیره کیست و از کدامین قوم است . آذرولاش باز نمود که مرد مجهول است و پدر او از ارمینیه آمده و گیل و دیلم را حاکم گشته و شرح حال او و پدران او باز نمود .

کسری موبدان را بخواند و از آنها استفسار کرد . کسانی که از تاریخ او وقوف داشتند گفتند که این مرد از نبیره جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره می باشد . کسری نامه یی بنوشت به آذرولاش که این شخص از بنی اعمام است معاذ الله با مثل او خصومت رود وجدلی روا داشته باشم . خاصه در این وقتی که ما را با اعراب کار افتاده است و اعراب چندین سال که فرمان بردار ما بودند بر ما دست گشوده اند و در ولایت ما لشکر و حشر آورده اند . چون این شخص از خویشان ما است اهلاً و سهلاً باید که برفور حکومت طبرستان را بدو واگذاری و تسلیم فرمان او شوی .

چون آذر و لاش نامه بخواند ایالت رویان را تسلیم او کرد. گاو باره بدون منازعت ممالک طبرستان را به تصرف در آورد و رسولی با تحف و هدایا نزد کسری بفرستاد. کسری گاو باره را به انواع احترامات مخصوص گردانید و خلعت ارزانی فرمود و فرشوادجر شاه لقب به او داد و طبرستان را در قدیم فرشوادجر لقب بود. روزی از قضا آذر و لاش از میدان گوی بازی از اسب بیفتاد و برفورجان تسلیم کرد، و تمامت نعمت و اموال او همه به گاو باره رسید و نسب نامه آذر و لاش که او و آباء و اجداد او در طبرستان از جانب اکسره حاکم بودند بدین موجب است: **آذر و لاش بن مهر بن و لاش بن و لاش بن راز مهر بن زر مهر** و این زر مهر را به طبرستان فرستاده بودند.

در ذکر اولاد دابویه در طبرستان

گاو باره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت. از سپاه گیلان تا گرگان قصرهای عالی ساخته و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد. اما دارالملک او در گیلان بود و مدت پانزده سال در طبرستان حکومت کرد با خود به جز نام نیک چیزی نبرد. گیرم که تو خود ملک سلیمان داری گنجینه قارون و خراسان داری (۱) از بودن و نابودن آن حاصل چیست چون بگذری و جمله بجا بگذاری او را در گیلان دفن کردند و از او دو پسر ماند: یکی **دابویه** نام، دیگری **بادوسپان**. دابویه بزرگتر بود. جانشین پدر و خلیفه بود. با خلیق به بدخویی و درشت طبعی به سر کردی. چون دابویه در گیلان به جای پدر بنشست. **بادوسپان** که برادر کپتر بود به رویان قرار گرفت، و او مردی خوش خلق بود. بعد از او فرزندان او در رویان به حکومت مشغول بودند.

پس بدین صورت محقق گشت که اول مقام ملوک استندار در رویان از عهد نبرد جرد بن شهریار بود که آخر ملوک عجم است، و از آن عهد تا حین تألیف تاریخ مولانا اولیاء الله

مرحوم هفتصد و چهل سال است .

دا بویه بر سنت پدر والی گشت و حاکم طبرستان شد. بعد از او پسرش **فرخان** که اورا **ذوالمناقب** گفتندی برمسند حکومت بنشست. و فرخان بزرگ لشکر از گیلان بد طبرستان آورد و شهر **ساری** را بنیاد نهاد و لشکر او تا **نیشابور** برفت و آن ممالک را در تصرف خود در آورد ، و طبرستان در ایام او چنان معمور و آبادان شد که محسود سایر بلاد عالم گشت و در عهد او **مقصله بن هبیره الشیبانی** به طبرستان آمد و دو سال با فرخان بزرگ جنگ کرد. و بعد از او **قطری بن الفجاءة المازنی** که از گردن کشان عرب بود آمده و از جمله خوارج است . و بعد از او **سفیان** را فرستادند و این قصه در عهد حجاج بود ، و حجاج در عقب او لشکر شام و عراقین را بفرستاد و اصفهید فرخان در آن وقت به دماوند بود باسفیاق قرار کرد که اگر تو بدولایت من تعرض نرسانی من قطری را هلاک می کنم .

بعد از معاهده ، فرخان در عقب قطری به سمنان رفت و در مصاف او را هلاک کرد و سر قطری را نزد سفیان فرستاد . سفیان آن سر را بد تعجیل نزد حجاج روانه گردانید. حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر نزد سفیان فرستاد که اگر این فتح از دست تو برآمد بی اصفهید فرخان ، زر ترا باشد؛ و اگر از اصفهید این امر مهم صورت گرفت ، خاکستر را در مجلس به سر سفیان ریزند !

چون رسول حجاج آمد و تحقیق مسأله نمود ، زر را به اصفهید فرخان داد و خاکستر را بر سر سفیان ریخت ! و بعد از آن چون **سلیمان بن عبد الملك** به مملکت قرار گرفت ، یزید بن مهلب را که امیر خراسان و ماوراءالنهر بود به حرب اصفهید فرخان فرستاد چون یزید مذکور به تمیشه آمد و بدان مملکت مستولی شد . فرخان به پیشه های کوهستان شد و چندان که یزید بدهامون می رفت ، اصفهید به مقابل او بد پیشه ها می رفت . تا یزید به ساری رسید و او را شکستند ، و پانزده هزار مرد او را گردن زدند ! و بعد از هزیمت یزید باز ولایت خود را آبادان کرد و مدت ملک او هفده سال بود .

بعد از او پسرش **داد مهر** (۹) **بن فرخان** دوازده سال پادشاهی کرد. هیچ آفریده‌یی طمع ملک او نکرد و تا آخر عهد **بنی امیه** کسی به طبرستان نیامد به سبب تزلزل و اختلافی که در میان ایشان واقع گشته بود، و در **مر و ابو مسلم خراسانی** خروج کرد. **داد مهر** در آن وقت وفات یافت. فرزندی از او بازمانده بود **خورشید** نام به حد بلوغ نرسیده بود و قابل سلطنت نبود.

بنابر این **داد مهر** در حین وصیت برادر خود **سارویه** را که قبل ازین ذکر رفت که شهر ساری بنام او موسوم گشت ولی عهد گردانید به قراری که چون **خورشید** به حد کمال رسید (برسد) ولایت حکومت گردد مملکت را به او رجوع نمایند. چون هشت سال **سارویه** حکومت کرد و **خورشید** به حد بلوغ رسید **سارویه** بر همان عهد برادر خود وفا کرد حکومت را به برادرزاده خود **اصفهبید** رجوع نمود. چون **اصفهبید** **خورشید** به جای پدر خود به حکومت بنشست. خویشان و کسان او با او بیعت کردند مثل و ندرند و قهران و فرخان کوچک که از فرزندان **داد مهر** جشنس بن **سارویه** بودند.

وندرد را به مرزبانی و حکومت آمل فرستاد، و **قهران** را به مرزبانی کوهستان نصب نمود، و **فرخان کوچک** را با خود همراه داشت و شهر **خواستان بن یزدانگرد** را که خالوزاده او بود لشکر کشی داد و تمامی شهر دولايت را به عمارت در آورد؛ و چون مملکت او به دراز کشید غرور و پندار او زیاده گشت. معارف و مشاهیر را حرمت نمی نمود و ظلم و ستم بنیاد کرد. مردم از بسیاری عصیان او بهانه می طلبیدند.

در زمان خلیفه **منصور** و واقعه **ابو مسلم**، **سنباد** نام با خزاین بسیار نزد **اصفهبید** آمد. **سنباد** را فرمود کشتند و خزاین او را خود تصرف نمود و نزد خلیفه **منصور** فرستاد. این معنی سبب گشت که **منصور** پسر خود **مهدی** نام را بهری فرستاد و فرمود که پسر **اصفهبید** هر مزرا از او بستان. گفت: پسر من خرد است طاقت اعیای سفر ندارد. **مهدی** به پدر نوشت و التماس عفو فرمود. **منصور** بنا بر درخواست پسر خود از آن درگذشت و **اصفهبید** را تسلی داد.

بعد از آن مهدی نزد اصفهید فرستاد که چون عزم خراسان داریم اگر اجازت داده بعضی متجئده به کنار دریا عبور نمایند . اصفهید اجازه داد تا مهدی ابوالخصیب مرزوق سندی را به راه زازم روانه کرد و ابوعون بن عبدالملک را به راه گرگان فرستاد تا به وقت حاجت از آن راه به مازندران درآید و با ابوالخصیب پیوند و اصفهید ساکنان صحرا و بیابان را فرمود که به کوهها نقل کنند تا از گذار لشکر آسیبی بدیشان نرسد .

عمر بن علا وقتی که به گرگان یکی را کشته بود پناه به اصفهید برده و مدتها به حمایت او در آن ولایت بوده وقوف تمام یافته و مسالک و معا بردانسته و بالشکر خلیفه پیوست . قاید لشکر ابوالخصیب گشته بود و هزار مرد برداشت و به آمل تاخت و مرزبان آمل را که از قبل اصفهید بود در حرب به قتل آورد و به آمل بنشست و دعوت اسلام کرد ، و مردم چون از اصفهید استخفاف و استهزاء دیده بودند ، فوج فوج ، قبیله قبیله می آمدند و اسلام قبول می کردند و از آتش پرستی عدول می نمودند .

عمر بن العلاء به استقلال در آمل بنشست . اصفهید خورشید از آن حال بترسید و دانست که او را اقامت ممکن نیست جملهٔ اعزّاء و اولاد و ازواج خود را با اموال و ذخایر و غلام و کنیز به بالای دربند کولا به راه زازم بیرون برد ، و آنجا غاری و طاقی بود که اکنون آن را **عایشه گر کیل** می گویند . اصفهید چون اولاد خود را در آنجا برد ، دری از سنگ تراشیده بودند که پانصد کس بر می داشتند و می نهادند ! و در آن طاق ایشان را بنشانند و خود چند خروار زر برگرفت و از راه لاریجان به دیلمستان آمد . لشکر اسلام در عقب او تاخت کردند بعضی اموال از او باز ستاندند .

چون اصفهید از مازندران بیرون آمد لشکر اسلام دو سال و هفت ماه آن طاق را محاصره کردند عاقبت در آن طاق و با آمد و چهار صد تن بمردند ! چون بجایی بردن و دفن کردن میسر نبود مجموع روی هم نهادند در محلی ، از آن جمعیت فقط نه تن باقی ماندند . فریاد بر آوردند . امان طلبیدند . امان دادند و بیرون آمدند و هفت شبانه روز از آن غار اموال و اسباب نقل می کردند و حرم اصفهید را نزد خلیفه به بغداد بردند و از جمله دختران اصفهید یکی را خلیفه مسلمان ساخت و به نکاح خود درآورد .

چون اصفهبد خورشید احوال آن طاق بشنید زهر خورد و بمرد .
 از حکومت جیل بن جیلانشاه و دابویه و اولادش تا اصفهبد خورشید صد و نوزده
 سال بود . بدین موجب: اصفهبد خورشید بن دادمهر بن فرخان بن دابویه بن جیل
 ابن جیلانشاه . و فرزند دیگر سارویه نام داشت اولاد و نبیره او بدین موجب اند :
 جشنس قهران بن جشنس و خورشید بن و ندرند .

در ذکر تسلط اولاد بادوسپان بن جیل بر رستممدار و انساب ایشان و

ذکر ملوک مازندران

در مازندران - چون ملوک رستممدار همیشه تابع مازندران بودند .
 اولاد بادوسپان همیشه والی استمدار بودند و اگر لب دریا و رویان را بعضی
 اوقات امرای عرب و داعیان و امرای خراسان می گرفتند ولی کوهستان تا حدود
 دیلمستان همیشه در تصرف داشتند و کباردیالم و حکام جیلانات بیشتر اوقات موافق
 ایشان بودند .

اصفهبد بادوسپان بن جیل اول به رستممدار متمکن بود ، عادل و کامل بود .
 اولاد دابویه با وجود ظلم به اندک روزگار منقضی گشتند و اولاد بادوسپان با وجود عدل
 و رأفت الی یومنا هذا بر سریر تخت سلطنت مؤبد و مخلدند .

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

اصفهبد خورزاد بن بادوسپان هم بر قواعد پدر سلوک می کرد و نیک نامی را

بر حطامات دنیای فانی ترجیح می داد .

اصفهبد بادوسپان بن خورزاد بسی عادل بود . در بذل عطا وجود و سخا شیره

آفاق بودی .

فضیلت جوان مردی و نان دهی است مقالات بی هوده طبل تپی است

در آخر عهد پسر خود ملک شهریار را وقتی که و نداد هر مزد بد اتفاق اصفهبد

شروین باوند خروج کرده و طبرستان را از دست امرای عرب و استانده بودند و با ایشان هم عهد کرد و لشکر داد تا عمر بن العلاء با جمعی از امرایی که در رویان بودند منہزم گردانیده و بعضی را مقتول کرده و مملکت موروثی را در تصرف آورد.

اصفہبند عبداللہ بن ونداد بن شہریار بن بادوسپان اول کسی است کہ از ظلم محمد اوس و امرای خلیفہ در طبرستان تمرد کرد و با حضرت قطب الاولیاء سلطان محمد کیای دبیر صالحانی کہ اکنون از کثرت استعمال اہل رویان سلطان کمیدور می خوانند بیعت کرده و عقب حسن بن زید کہ داعی الکبیر اورا می خوانند فرستاد و بیاورد تا در تمامی طبرستان حاکم و مسلط گشت .

اصفہبند بادوسپان بن افریدون بن قارن و اصفہبند شہریار بن بادوسپان با ناصر الکبیر چہل روز جنگ کرد .

اصفہبند محمد بن شہریار بن جمشید، بدعهد و داعی الصغیر از لشکر خراسان گریخته پناہ بدو برد. استندار داعی را گرفته بند نہاد .

استندار ابو الفضل بن محمد بن شہریار با اصفہبند شہریار بن دارای باوند خلاف کرد تا جدال و قتال در میان آمد. اصفہبند از او گریخته نزد حسن بویہ رفت و لشکر آورده تمام طبرستان را ضبط کرد .

استندار ابو الفضل سید (الثایر باللہ) ابو جعفر را از گیلان بیاورد و بدتعصب اصفہبند و حسن بویہ، ابن عمید را بالشکر بہ آمل فرستاد . بہ تمنکا با سید مصاف دادند . لشکر حسن بویہ منہزم شد . ثایر علوی بہ آمل نزول کرد و استندار ابو الفضل بہ خرمہ زر بالای آمل فرود آمد . بعد از مدتی ما بین ثایر و استندار مخالفت افتاد . استندار بہ ولایت خود رفت. ثایری او نتوانست بہ آمل اقامت کند بد ضرورت بہ گیلان رفت . **اصفہبند حسام الدولہ زرین کمرو ولد اوسیف الدولہ با حرب و ولد سیف الدولہ اردشیر و برادر زادہ اردشیر فخر الدولہ نما و و ولد او عز الدولہ ہزار اسف ملوک عظام بودند .** وہ تمامی نواحی استندار را حاکم و فرمان فرما بودند. با آل بویہ کہ در عراق استیلا

داشتند وصلت و قرابت بود. به این جهت ولایت خود را مضبوط داشتند و به کام دل روزگار می گذراندند.

استندار شهر نوش بن هزار اسف ملک بزرگ و عالی همت بود. پیوسته ملجای اکبر و مقوی ملوک بودی. اصفهید مازندران و باوندان بدو استظهار جستندی و داماد شاه مازندران غازی رستم بود و سبب خویشی آن بود که علاءالدوله علی پسر خود تاج الملوک مرداویج را در مرو به خدمت **سلطان سنجر** فرستاده بود و سلطان خواهر خود بدوداده و جهت تفأل هر صباح نظر بر او افکنده و چون علاءالدوله نماند، شاه غازی رستم ولی عهد پدر شد. تاج الملوک از حضرت **سلطان قشتم** نام امیری راستانده با سی هزار سوار به طبرستان آمد و نشان آورد که ملک، نصف آن از آن شاه غازی باشد و نصفی از آن تاج الملوک. شاه غازی جواب داد که اگر برادرم را مازندران ملک می باید، خدمت من می باید کرد.

چون سلطان قشتم از شاه غازی ناامید شد منشور فرستاد نزد اکبر و ملوک طبرستان که پیش من آید. استندار شهر نوش و منوچهر لارجان با دیگر اکابر بدو پیوستند و به مازندران در آمدند و به محاصره حصارها مشغول شدند چون هشت ماه از آن برآمد تمام مردم ملول گشتند. استندار نزد شاه غازی فرستاد که اگر با من خویشی کنی، من از تاج الملوک برگردم. شاه غازی بدین موجب عهد کرد. استندار و مرزبان لارجان برگشته و به شاه غازی پیوستند. قشتم از آنجا کوچ کرد و بناگزیر از **نوجی** بگذشت و به خراسان رفت. بعد از مدتی **سلطان عباس** را که والی ری بود با تمامی لشکر خراسان وری و دماوند و قصران و رویان و لارجان و کلار به مازندران به سر شاه غازی رستم فرستاد.

استندار نزد شاه غازی رستم فرستاد که همیشه عباس در مازندران نخواهد بود ترا می باید که با من سازگاری کنی. شاه غازی و استندار با هم عهد کردند و لشکر به رویان بردند. عباس بترسید و از مازندران بدر رفت. شاه غازی به عهد وفا کرد و خواهر

به استندار داد و از پای دشت تا سیاه رود به کابین خواهر خود داد و طبرستان از آن وصلت باردیگر قرار گرفت و آبادان شد.^۱

استندار کیکاوس بن هزار اسف برادر شهرنوش بود. مرد رفیع مقدار، جلیل مرتبه، و خواهرزاده کیای بزرگ امید دیلمانی بودی، و شاه غازی را با ملاحده جنگها بودی، چنانکه در یک نوبت به شلس کوه (۱) شبیخون زد و تاخت کردی. پنج هزار ملحد را گردن بزد و در آن رود بارشلس کوه پنج منار از سرهای آنها بساخت و سبب مخالفت ملک شاه غازی با ملاحده سبب دین اسلام بوده است.

شاه غازی پسری داشت صاحب جمال و به صورت و سیرت بین الاقران مثل نداشت. شاه غازی او را بایک هزار مرد سوار به خدمت سلطان سنجر فرستاد تا ملازم درگاه باشد. روزی ملک زاده به حمام سرخس رفته و بیرون آمد و به مسلخ حمام نشسته بود. دو نفر ملحد فرصت یافته بودند، ملک زاده را کارد زدند و به درجه شهادت رسانیدند. شاه غازی بعد از آن، از جنگ ملاحده نیاسودی. بعد از وفات کیای بزرگ دیلمانی که داماد او بود و حکومت دیلمستان با او بود کیکاوس را به جای او فرستاد و سی هزار درم سرخ خراج دیلمستان بود. که هر سال به خزانه عامره استندار می رسانیدند. به کیکاوس مسلم داشت. کیکاوس چون حاکم و والی دیلمستان گشت دایماً با ملاحده در جنگ بودی تا به زخم شمشیر آبدار هر کجا ملحدی در رویان و مازندران و دیلمستان بودند نیارستند که سر از سوراخ بیرون کنند، و در موضع خود یک من تخم زرع کنند، و در آن روزگار اهل اسلام از آسیب ملحدان در امن و امان سالم و ساکن گشتند و چند نوبت بر الموت تاخت برد و اموال و اسباب ایشان را به تاراج بداد و نزد کورکیای محمد مکتوبی نوشت بدین موجب:

«زندگانی کافر ملعون اعور بدگوهر مخدول در روی زمین گم باد. ایزد تعالی کشتن کفار و ملاحده را به سبب نجات مؤمنان و موحدان گردانید، و بزرگتر نعمت و عظیم تر ممت خدای را تبارک و تعالی بر ما است که به واسطه شمشیر آبدار دمار از دیار شما

۱ - شاید: (شالوس = چالوس) کوه باشد: ابن اسفندیار.

بر آورد و شما چون مختنن به دعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ به چهارصد پای در کشیده نشسته‌اید ، و چون روباه سردر بن خار زده منکوب و مخذول افتاده ، آخر شما را چه کار است ؟ من بی حاجب و بی پرده دار و بی نواب و پیشکار به همه مواضع نشسته‌ام. در روی زمین شما را از من دشمن تر کسی نیست بیاید و مردی خود بنمایید !»

جواب نوشتند : «نامه ترا خواندیم از اول تا به آخر دشنام بود !»

کیکاوس مدت سه سال حاکم جمیع دیار دیلمستان بود ، تا استندار شهر نوش در گذشت. مردم رویان بر **امیر نماور** (نام آور) نامی جمع شدند که او دعوی می کرد که من از قبیله استندارم ؛ لیکن او را ملوک به خویشی خود قبول نمی کردند. بالاخره اهالی رویان نام آور را به رویان بنشانند. چون کیکاوس از آن آگاه شد به کچور رفت و امیر نام آور او را بگرفت و بند بر نهاد و به قلعه نور فرستاد و املاک مهری را از سیاه رود تا الیشه رود از شاه غازی به ضمان بستاند که مبلغ ۲۴ هزار دینار هر هفته قسط آن بدآمل ادا کند ، و مدتی در آمل با تمکین تمام بنشست و با شاه غازی رستم موافق بود، اما موافقت آخر به مخالفت انجامید و در آن مابین وقایع بسیار حادث گشت که بعضی از آن گفته می شود .

در سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم

در آن عهد سلطان غزان لشکر کشیده بود و به سر **سلطان سنجر** در آمد و میان ایشان محاربه بسیار واقع گشت. عاقبت سنجر دستگیر و مجبوس شد . برادرزاده سنجر گریخته رجوع به شاه غازی کرد . شاه غازی او را به همدان فرستاد . نام برادرزاده سنجر ، **سلیمان شاه** بود که او را به همدان فرستاده به تخت نشاند . سلیمان شاه ولایت ری را به شاه غازی مسلم داشت و **خواجه نجم الدین حسن عمیدی** يك سال و هشت ماه به نیابت ملك در ری بود و مال به دیوان می رسانید و تمام معارف و قضاة ری و اکابر و سادات در ساری خدمت می کردند. و در ری در **محله زاد مهران** صد و بیست دینار

خرج کرده برای ملك مدرسه و عمارت عالی ساختند ، و از امهات قرای ری هفت پاره ده خریده وقف آن عمارت کردند .

سدید الدین حمّصی را که متکلم مذهب امامیه بود به مدرسی تعیین رفت و علی بن بابا متولی آنجا بود . در این وقت کار دولت شاه غازی به نظام رسید . خوارزمشاه اتسر قاصد فرستاد و جهت دفع سلطان غزان از او مدد طلبید ، مدد فرستاد ، با غزان مصاف دادند ؛ و از امرای غز - غز طوطی بك و فوغند و سنجر - نزد شاه غازی رستم فرستادند که سلطان سنجر دشمن تو بود ، ما او را گرفته ایم ، با ما اتفاق کن تا دو دانگ خراسان را بد تو دهیم و به عراق رویم و هر ملك را که فتح کنیم دو دانگ از آن تو باشد .

شاه غازی رستم به سخن غزان التفات نکرد و از گیل و دیلم و رویان و لارجان و مازندران و کبود جامه و استراباد و قصران سی هزار مرد جمع کرد و روبه دهستان نهاد و غزانیان نزد او فرستادند که سلطان اتسر از سی فرسنگی خوارزم گذشته است تو زحمت بکش و به حال خود باش تا حدود نیشابور را به تو مسلم داریم . اصفهید شاه غازی به سخنان ایشان التفاتی نکرد . گفت من به نیت جنگ آمده ام ، باز نمی گردم ، و برفت تا که هر دو لشکر بهم رسیدند . مصاف دادند ، و آتش محاربه اشتعال یافت . عاقبت غزانیان غالب آمدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد ، و یک هزار مرد از ایشان با ملك بیرون رفتند . ما بقی کشته و متفرق شدند .

دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و اهل دیلم و گیل مدد نمودند . دوازده هزار مرد کار جمع شدند و روی به خراسان نهادند در راه خبر رسانیدند که مؤید آیه که امیر خراسان بود سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بر تخت نشاند و غزانیان به ماوراءالنهر شدند .

چون این احوال را معلوم فرمودند ملك شاه غازی رستم با لشکر خود بد بیابان قلعه نهره و منصوره کوه (۱) برفت و هشت ماه محاصره کرده مستخلص گردانید و تمام

ولایت بسطام و دامغان را به تصرف دیوان خود در آورد ، و در وقت محاصره قلعه فخرالدوله **گرشاسف کبودجامه** بنا بر این که پسر زن تاج الملوك بود باشاه غازی رستم کدورت در دل گرفت و او با استندار کیکاوس متفق بود . روزی در آن محاصره پیش استندار آمد و گفت که: ملك شاه غازی رستم در ملك خراسان طمع کرد ، تو حاکم رویانی و من شاه گشواره ام؛ شاه غازی رستم هم روزی زحمت ما می دهد ، ما از دست پیکار او به ستوه آمده ایم و طاقت طاق شده از عیش و عشرت ما را تمتعی نیست . اگر من از طرف گشواره و تو از طرف رویان با او مخالفت کنیم هرگز او از کوهستان خود بیرون نتواند رفت . همه شوکت و عظمت او و لشکر کشی به واسطه ما می باشد . استندار کیکاوس گفت : این مهم را چگونه باید اقدام نمود ؟ فخرالدوله گفت : صلاح در این می بینم که تو آمل و آن نواحی را بدست گیری و من استراباد را تصرف نمایم و از هر دو طرف مخالفت به ظهور رسانیم و از زحمات او خود را خلاص دهیم .

استندار کیکاوس با **قاضی سروم رویانی** مشورت نمود . این سروم آن است که بدو مثل زندک مگر « **داوری سرومی است!** » . قاضی مشارالیه این سخن را صلاح دانست و تحریر نمود . فخرالدوله گرشاسف کبودجامه و کیکاوس با هم عهد کردند ، و فخرالدوله استراباد را غارت کرد و به گلپایگان شد و یاغی گشت ! و استندار کیکاوس به آمل در آمد و کوشک ملك شاه غازی رستم را - که به خرطکالاته نهاده بود - بسوزانید ، و مردم آمل با او محاربه کردند و او را منهزم ساختند و باز گردانیدند و به رویان عبور نمود . ملك شاه غازی رستم لشکر کشید به گلپایگان رفت و آن موضع را بسوخت و از مشاهیر و معارف آن دیار فرمود بسیاری را گردن زدند و فرزندان و زن فخرالدوله را اسیر کرده فخرالدوله گرشاسف بگریخت و به قلعه چپیندرفت .

ملك پسر خود علاءالدوله حسن را بالشکر مازندران و سرداران عظام به رویان فرستاد تا استندار را بدست آورند . علاءالدوله حسن به رویان آمد . استندار کیکاوس بالشکر رویان به مقابله در آمد و از یمین و یسار بر لشکر مازندران زد و علاءالدوله حسن را منهزم ساخت ، و مبارزالدین ارجاسف را که سپهسالار او بود شمشیر زدند

چنانکه يك طرف روی و صورت او را برایشید و تا آخر عمر اثر آن باقی مانده بود ، و **اصفهبید خورشید مامطیری** را دست گیر کردند . خورشید با استمدار موافق بود و برای او جاسوسی می کرد به سبب آنکه ملك شاه غازي سپهسالاری ساری و آمل را از او ستانده و به برادر اوقارن تا برویان (۱) داده بود. از آن سبب در مصاف تقصیر کرد تا دستگیر گشت .

از آن روز هیچ کس باز نگشت مگر گیلی **گیلان شاه نامی** که هر سال هفتصد دینار به چابکی از ملك شاه غازي می ستاند که او باز گشت و در پیش علاء الدوله حسن به مصاف با استاد که او را پاره پاره کردند و گیل دیگر بود که او را **دو واره گیل** می گفتند و او هم در حین انہزام حسن (علاء الدوله) در عقب با استاد و محاربات محکم کرد و همچنان زنان و جنگ کنان ملك علاء الدوله حسن را به کنار دریا رسانید ، و با اندک کسی که همراه گشته بودند در کشتی نشانده علاء الدوله حسن را به گیلان رسانید ، و به خانہ سلطان شاه گیل فرود آورد و لشکر مازندران چنان متفرن گشتند که هرگز شاه غازي را چنین شکستی واقع نشده بود .

بعد از مدتی چند علاء الدوله حسن با امیر علی سابق و سید مظفر الدین و اصفهبید مجدالدین دارا و حسام الدین ابوهاشم علوی از گیلان مراجعت کرد . خواست که به خدمت پدر برسد. ملك حکم فرمود که برای این خسارت منزوی گردد و براسب ننشیند و تمامت اقطاع او را باز ستانده؛ مجدالدوله دارا را به جهودیه (۲) به پنجاه هزار فرستاد، و حسام الدین علوی را به ولایت دابوی به قریه واکتان جای داد و سید مظفر الدین را به جنگل ناتله رستاق بنشانند و گفت : اگر اینها تا يك سال پای در رکاب آورند و سلاح ببندند بفرمایم آنها را آویخت ؛ و امیر علی سابق بد توسط اکابر و اشراف ولایت بایبانبان شلیب (۳) هزار رأس گوسفند جهت مطبخ ملك خدمت کرد تا هر چند روز يك بار بی سلاح به دیوان آمدی و سلام کند .

۱- دراصل : فابریانی ؛ تا برویان : تاریخ رویان .

۲ - جهودیه : تاریخ رویان

۳ - به بایبانبان شلیب : تاریخ رویان

الغرض در این مدت ملك غازى رستم را وجع نفرس پیدا شده بود و يك نوبت به بسطام رفت و **قلعه بریش** را فتح نمود و از آنجا از راه کوهستان ناگاه به کچور درآمد. چون استندار کیکاوس با خبر گشت در سرای او را گرفته بودند. استندار تهی پای بدر جست و بد راه بی راهه به کوهی استوار ملتجی گشت. ملك کچور را غارت کرد و بازگشت!

در آن سال **با حرب پسر منوچهر** مرزبان لارجان پدر و برادران را بکشت! قضیه چنان بود که منوچهر به واسطه قرابت ملك شاه غازى کار او به نظام رسیده و مراتب او بیفزود. او را هجده پسر بود. مهمتر از همه پسران **با حرب** بود، کافر و متپورو متپتک بود.

پدر از آن سبب او را دور داشتی. پسر کوچک خود را ولی عهد خود ساخت. **با حرب** بگریخت. چون به بندش نویه رسید، کسان پدر سر راه او گرفتند. آب هر هز پر بود. خود را بر آن آب زد. مو گلان راه، او را غریق و مرده انگاشتند! او خود زنده بیرون رفت و به خدمت ملك رفت و ملازمت اختیار کرد. بزرگان مملکت او را به نزد پدر بردند. التماس عفو کردند. پدر التماس آنها را مبدول داشت. روزی از روزهای ماه رمضان از پدر اجازت خواست که برادران را میهمانی کند. پدر اجازت داد. برادران را به خانه خود طلبید چون شام درآمد و روزه گشودند و طعام بخوردند به جامه خواب رفتند. با نوکران به خانه درآمد و مجموع برادران را بکشت!

چون روز شد، پدر از حمام بیرون آمده در مسلخ نشسته، **و امیر همام و امیر دا بوش** نیز نشسته بودند. **با حرب** با گرزگران درآمد و بر سر پدر زد و بکشت! و مجموع سرهای برادران و پدر در صحرا انداخت و آواز داد که من این حرکت را به اجازت و رخصت شاه مازندران کردم و قاصدی نزد شاه مازندران روانه کرد که من از جمله بندگان توام. چون قاصد این سخن رسانید ملك گفت: بگو اگر راست می گویی در این دو روزه به ما پیوند که ما را مهمی می باشد و عهد نامه نوشت و قاصد را روانه کرد. چون قاصد به با حرب رسید و عهد نامه رسانید، **با حرب** با سیصد نفر سوار

آراسته با پیشکشهای بی نظیر به خدمت شاه غازی رستم آمد .
 در زمان ملك شاه غازی بد لشکر خود سوار گشت و با حرب را در پیش داشت و
 به دیلمان رفت و چون دیلمان مسخر گشت . به **قلعه کلار** آمد و آن را هم مسخر کرد
 و از آنجا بدخورشید آمد و از آنجا بدکچور آمد و آتش در آن ولایت زد ، تمامی را
 بسوخت ، تر و خشك باقی نگذاشت ، و از آنجا به **سردار رجه** چون شد (رسید) ، استندار
 کیکاوس به همان طور کمین که با اعلاءالدوله حسن کرده بود باز هم چنان کمین ساخت
 و مصاف درهم پیوست . لشکر شاه غازی رو به هزیمت نهادند ، پرسید که اینجا چه افتاده
 است ؟! گفتند : لشکر استندار در کمین بودند . گفت : تخت مرا بر زمین نهید . بنهادند .
 گفت : موزه مرا از پای بیرون کنید . مردم گفتند : چه خواهی کرد ؟ گفت شما به
 هزیمت می روید . من اینجا می نشینم تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد ! یکی از خدام
کیانام آورنو کلتر نام که نشستگاه او در اهلم بودی گفت : ای ملك اینجا چه
 می خواهی ؟ گفت : نشستن . گفت : به جایی بنشین که هر دو لشکر ترا ببینند . همچنین
 به بالای بر آمده و بنشست .

با حرب لارجانی چون چنان دید ، امراء و لشکریان را باز خواند و گفت که : کجا
 می گزیدید ؟ ملك ما ز ندران آن است که آنجا نشسته است ! چون آواز او مردم شنیدند
 و ملك را دیدند که نشسته است ، باز گشتند و حرب محکم کردند و ملازمان استندار
 از اصفهبدان کلار و مانیوند و شیره زیلوند و خورداوند و گیل و دیلم و کلیج و گرجی اسیر
 گشتند ، و استندار بگریخت و به سریشی بر آمد و نگاه کرد ، دید که ملك شاه غازی
 با فتح و نصرت کوچ کرده می رفت . سیدی همراه او بود اشرف نام . گفت : برو و شاه
 غازی را بگو که کیکاوس می گوید که : آمدی و هر چه خواستی کردی و خوش دل گشتی ،
 اکنون هیچ جای صلح هست یا نه ؟ هر چیزی که او بگوید بشنو و بیا ، که من همین جا
 انتظار می کشم . علوی بیامد و پیغام بگزارد . ملك گفت کیکاوس ، را بگو که چون
 مکافات آنچه کردی ، دیدی ؛ بعد از این تعلق به تو دارد و روان شد و به آمل آمد .

این قصه در ماه رمضان بود بفرمود تا اسیران را در پلهای قصر بستند و بوریا

در پیچیدن و بسوزانیدند ! و گفت : این از بهر آن می‌کنم تا بدانند که مثل من مردی زنده باشد خانه او را نشاید سوزانید ! استندار از این معنی ملول گشت . و ارباب ولایت بر او زبان دراز کردند که این چه کاری بود که کردی؟ مثل اصفهبدشاه غازی را با خود دشمن کردی ، و ولایت را خراب نمودی . و خون چندین مرد بزرگ ریخته شد و چندین اسباب حرب به تالان و تاراج رفت . استندار گفت : مرا قاضی **سروم** بر این داشته است ، و مردم رویان تماماً از قاضی مذکور برنجیدند .

استندار بفرمود تا قاضی را به چندین گناه دیگر گناه کار ساختند . و گفت که اصفهبد مازندران خویش من است . من از برادر خود پناه بدو بردم . مرا حاکم دیلمان گردانید ، و پادشاهی کیا بزرگ امید دیلم را به من داد و خراج دیلمستان را به من بخشید و بعد از برادر که مردم بر **نماورک** اتفاق کرده بودند مرا مدد کرد و ملک را بر من مستخلص گردانید .

بعد از این اکابر طبرستان به میان آمده بنیاد صلح کردند . اصفهبد گفت : کی کاوس فرزند من است ، و من او را پدرم . مردم او را بدین داشتند تا میان ما صلح می‌شود به شرط اینکه بگویند که با او در این کار موافق بود . کی کاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف و شرح مخالفت تمام اعلام کرد . اصفهبد گفت : از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و حشر جمع کرده متوجه دیلمان گشت ، و کدورت از طرفین مبدل به صفا شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف را از قلعه جبیند به زیر آورد و به گلپایگان رفت و از طرف ملک شاه غازی رستم فخرالدوله را امان داد . او هم از قلعه بدزیر آمد .

بعد از آن ما بین اصفهبد و استندار اتفاق هر چه تمام تر بود تا اصفهبدشاه غازی رستم در سنه پانصد و پنجاه و هشت به علت نقرس وفات کرد و مردم طبرستان با پسرش علاءالدوله حسن بیعت کردند . در آن حال کی کاوس استندار با علاءالدوله حسن طریق دوستی بنیاد کرد و عهد و میثاق فیما بین ایشان واقع گشت .

چون علاءالدوله در گذشت ، ملک اردشیر قایم مقام و حاکم طبرستان گشت ، و

کیکوس را پدر خواندی، ولی بدرأی و مشورت او کاری نکردی تا مؤید آیه که امیر خراسان بود در عهد اصفهبد حسن تعرض طبرستان می‌رسانید .
 چون وفات علاء الدوله را معلوم کرد با لشکر خراسان عزم مازندران کرد و سلطان شاه نام را با امراء و حشم خوارزم به ساری فرستاد و نزد شاه اردشیر روانه کرد که بیرون همیشه را به مامی باید داد. شاه اردشیر جواب این سخن را به استندار کیکاوس رجوع نمود . استندار گفت : مؤید آیه را بگوی ، تو پنداری که ما ترك ندیده ایم ! به حرمت باز گردد و الامرا استندار کیکاوس می‌گویند . ترا به تو باز خواهیم نمودن . مؤید آیه چون این سخن بشنید کوچ کرد و برفت .

میان استندار و شاه اردشیر همچنان موافقت و دوستی بود ، تا شاه اردشیر با الب ارسلان خویشی نمود و دخترش را از خوارزم به رونقی که هرگز چشم کسی ندیده بود برد . ملک اردشیر را قوت و شوکت بیفزود. مبارزالدین ارجاسف را که پسر فخرالدوله گرشاسف بود با سپهسالاری آمل بازداشت و او را با اسپهسالار کدورتی بود به سبب قضیه قلعه جهبینه که شرح داده شد و مقابل استندار بنشست و همه روزه مجادله و مکابره و مکاوحه می‌کردند و هر چند استندار شکایت او را نزد شاه اردشیر می‌فرستاد اردشیر به جواب شافی مبالغت نمی‌نمودی تا میان ایشان رحشت پدید آمد .

روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست و بزرگان رویان و گیلان و دیلمستان را بخواند . مثل امیر شروانشاه خوردادوند و زرمیورمانیوند و صعلوک گیلان و با ایشان مشورت کرد که ملک مازندران مرد جوانی است و با الب ارسلان وصلت کرده و ارجاسف جوان از آن طرف ایمن گشت بدین سرحد فرستاد تا طمع به ملک و مال ما کند . هر چند شکایت اومی فرستم الثغاتی نمی‌کند و جواب شافی نمی‌فرستد رأی شما در این باب چیست ؟ و کیکاوس را پسری بود جستان نام که در استندار مردی مثل او به سواری و نیک اعتقادی کسی دیگر نبود . در حال مشورت، نزد پدر بایستاده بود . بزرگان چون سخن بشنیدند گفتند تا همه بنده ایم به هر جا که روی آوری و همت بر آن

مصروف داری ما را جان و مال و تن و ملک فدای آن حضرت است . استندار ایشان را ثنا گفت و همه را بازگردانید .

چون خلوت شد پسر خود **جستان** را بخواند ، گفت سخن اکابر و بزرگان را شنیدی؟ گفت : آری شنیدم . گفت : بندگان ما بسیار شایسته می باشند ، اما من اینها را نیک می شناسم آنچه ایشان می گویند برای مصلحت خویش می گویند تا مرا به ملک مازندران خلاف پدید آید و ایشان از گردن من مرکب خوش رفتار سازند ! **جستان** گفت : چه صلاح باشد ؟ گفت : اگر من ملک اردشیر را بر دوش گیرم و این ریش دراز خود را گره زنم و بدست او دهم اولی تر می دانم از آنکه تسلط اتباع خود بینم . همیشه عاقلان را نظر بر عواقب امور می باشد .

استندار مرد پیرو کار دیده یی بود دانست که سخن امراء و اکابر را غرضی است که خلاف مصلحت اوست .

الف القصه چندان که شاه اردشیر از سر غرور و جوانی درشتی می کرد ، استندار از سر پیری کفایت به خرج می داد و درایت و تجارب روزگار او را وادار به رفق و مدارا می نمود . بعد از ششماه بالاخره **جستان** از سرای فانی به سرای باقی رحلت کرد . از او پسری يك ساله که ابوالملوک عصر است بازماند . کیکاوس را از آن مصیبت ، جهان روشن تاریک شد . جزع ها می نمود . صبر از دست داد . ملک اردشیر به خط خود به او تعزیت نامه بنوشت . و عزالدین گرشاسف را که اعظم بزرگان طبرستان بود با تمامت اصفهبدان طبرستان فرستاد و با آن عزا موافقت نمود و استندار را به صداقت و موافقت و استمالت و دل گرمی مستظهر گردانید . استندار هم از آن معنی تسلی خاطر پدید آمد . به وقت مراجعت عزالدین گرشاسف ، دختری از شاه اردشیر برای نوۀ يك ساله خود به نامزد خواست . عزالدین به شاه عرضه کرد . ملک اردشیر دختری را به نامزد او کرد . استندار خوش دل شد و خشنود گشت . اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف پیری می افزود و در سنه پانصد و شصت در لشکر گاه فنا پیوست .

استندار هزار اسف بن شهر نوش

او برادرزادهٔ کیکاوس بود به عهد او در خراسان و عراق مردی بود که به سواری و کمانداری مثل او کسی نبود . بعد از کیکاوس مردم بر او بیعت کردند . او را پادشاه گردانیدند . برادری داشت **امیر خلیل** نام ، او را به پیش ملک اردشیر آوردند . ملک تمامت املاک که در تصرف او بود بدو مسلم داشت .

هزار اسف حاکم رویان گشت ، و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند و قبل از این استندار کیکاوس را هم روزی با ملاحظه خصومت بودی . یک روز از اسب بزیر نیامدی و از هیچ طرف که بدو منسوب بودی زهرهٔ هیچ ملحدی نبود که بنشیند . هزار اسف آن سنت افعال نمود ، نزد ملاحظه فرستاد و صلح کرد ، و از ایشان استظهار طلبید و بیشتر قلاع را به تصرف ایشان داد و بیشتر اوقات به شرب خمر مشغول بود .

زرمیور مانیوند را پسری بود بگرفت و بکشت و شروانشاه خوردادوند را برادری بود ، او را هم به قتل در آورد ، و این دو بزرگ از او روبر گردان شدند و پیش ملک اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزار اسف با ملاحظه در ساخت و قصد کشتن ما کرد . اگر ملک بدین معنی رضا دهد ملحدان در مازندران راه یابند و خلل آنها به خاص و عام راه یابد . ملک اردشیر را این سخن معقول افتاد . بزرگان را استمالت داده نزد خود باز داشت و از اکابر یکی را نزد هزار اسف فرستاده و نصیحت کرد و گفت : هزار اسف را بگو که کارهای تو بروفق مصالحت نیست و از تهوور و بی خویشتنی باز گرد و کودکی مکن که عاقبت جز ندامت حاصلی نخواهد داشت .

جوانی سبک سر بود خویش کام سبک سر سبکتر بیفتد به دام
هزار اسف نصیحت قبول نکرد و به موضع غرور و خویشتن بینی با استاد ، و کار به جایی رسید که تمامت معارف و اکابر و اعیان و امرای رویان او را فروگذارند و به ملک اردشیر پیوستند . مثل شاه عین الدوله و امیر ارسلان و طارطق آقا و سنجر و سایر امراء ترك

و تاجیک به یک روز پیش شاه اردشیر آمدند و پاشا مبارز الدین ارجاسف با این بزرگان بازگشت و از ملک اردشیر دستوری خواست و تا حدود دیلمان تاخت کرد و جمله رعایا و سپاهی که از او برنجیده بودند کوچ کرده بعضی ها به شهر آمل و بعضی را به نواحی شهر آورد و ولایت را خراب کرد. چون چنان دید هزار اسف باتنی چند به کرگیل باز ایستاد و در نواحی آمل همه شب حرامی گری می کرد. چنانکه مردم از دست او به ستوه آمدند. شاه اردشیر لشکر جمع کرده به نالت رفت و از آن جا به رویان شد. مردم تمامی از هزار اسف روگردان شدند. هزار اسف به کلاته راهی شد و به ملاحظه پناه گرفت. باری از مملکت به کلی بیفتاد.

شاه اردشیر سیدی را که نامش **الداعی الی الحق ابوالرضا ابن الهادی** بود به ایالت دیلمان نصب کرد. مردم جمله به سید اقتدا کردند. هزار اسف شبی بر سر سید تاخت برد و او را شهید کرد. شاه اردشیر سوگند خورد که نیا را ایم تا او را عوض سید نکشم! هزار اسف پناه به قلعه **ولیح** برد. اردشیر به پای قلعه نور رفت، و آن قلعه را فتح نمود و قلعه ناجور را نیز بستاند، و مدتی محاصره داد. چون از گرفتن متعذر بود برخاست و به کلار رفت و قلعه کلار را بگرفت و هژبرالدین خورشید را به ایالت رویان نصب نمود.

هزار اسف از ملک نومیدگشت و با برادران به عراق رفت.

توبه کننده خود را به روزگار گذار که روزگار ترا چاکری است کینه گزار چون در همدان نزد سلطان طغرل با برادران برفت، سلطان جهت در خواه جرایم او به نزد شاه مازندران یکی را فرستاد. شاه در جواب فرمود که: اگر هزار اسف را رویان می باید، توبه از الحاد و مصاحبت ملحدان بکند و الا چون امر سلطان است او را به خلاف رویان جای دیگر تعیین رود که از ملحدان دور باشد سلطان فرمود که حق به جانب شاه مازندران است.

* چون هزار اسف دید که از آنجا کاری بر نمی آید، نومید شد. نزد سراج الدین قایماز رفت، و دختر او را به نکاح شرعی بخواست. و از او مدد گرفته به رویان آمد.

شاه اردشیر جهت هژبرالدین مدد فرستاد تا ایشان را تازی دوانیدند و استندار و برادرش مدتی در ری بماندند و آخر الامر پنهان به کچور آمد . ارباب و اهالی کچور بر او التفاتی نکردند.

بد می کنی و نیک طمع می داری هم بد باشد سزای بد کرداری

هزار اسف دید که چون کاری از دست ایشان بر نمی آید ، با برادر گفت تا کی در این زحمت باشیم . ملک مازندران خویش من است . اگر جور کند ، باری از او باشد ، نه از رعایای من . و به اتفاق برادران نزد اردشیر رفتند . شاه ایشان را تکریم بسیار نمود . در این اثناء خبر رسید . **امیر خلیل** برادر هزار اسف قلق و اضطراب بسیار کرد . شاه اردشیر با تمامی معارف سواره به در خانه او رفت ، اما از اسب فرو نیامد ، اما هزار اسف از این حرکت در حجاب شد و خواست که غیبت کند . معارف آنجا با شاه حال بگفتند . شاه او را بند کرد . و هم چنان محبوس به پای قلعه ولیج بردند . کوتوال قلعه گفت : او پادشاه من بود تا بدست شما نیفتاده بود . اکنون چون بدست شما افتاده است تعلق به من ندارد . شما دانید او ! قلعه را به کسی نمی دهم . در این میانه یکی از بنی اعمام هژبرالدین خورشید را تیر زدند و بکشتند . هژبرالدین بدون اجازت شاه اردشیر هزار اسف را به قتل رسانید .

در این وقت پسر **ملک جستان** ، زرین کمر نام در ری بود شاه بفرستاد او را معلم داد تا علم و ادب بیاموزد و تمامی رویان و دیلمان را به برادرزاده مبارزالدین ارجاسف پاشاعلی نام داد تا ملک حسام الدوله زرین کمر بن جستان به حدش باب رسید . شاه بفرستاد و او را به آمل آورد تا کدخدا سازد و ملک پدیری را بدو سپارد . زرمیورمانیو ند پنهان با جمله مردم بیعت کرد و گفت : چون این کودک با اردشیر پیوند کند و به استظهار او بزرگ شود با ما همان خواهد کرد که هزار اسف می کرد . فی الجمله اهالی آن ولایت اتفاق نمودند ، **بیستون** نامی را کدپسر نماور مجهول بود او را به ایالت اختیار کردند و به نائل آمد و **حسن حاجی باجگیر** را بکشتند و **ادیب زرین کمر** را سر بریدند و پاشاعلی را

که والی رویان بود بهزویین بزدند و هلاک کردند . و بیستون را به کچور بر تخت نشانند .

چون خبر به شاه اردشیر رسید لشکر جمع کرده به رویان شد و بسیاری از مخالفان را به قتل آورد بیستون گریخته پیش ملاحده رفت . ملاحده نزد شاه فرستادند که اکنون اگر قریه هر جان را به ما می دهی او را بند کرده به خدمت می فرستیم . شاه اردشیر التفات نکرد و گفت بیستون کیست که من به سبب او کلوخی را به ملاحده دهم وزیرین کمر را کدخدا ساخت و ولایت را بدو داد و تقویت کرد تا به مراتب آباء و اجداد رسید و در سنه ششصد و ده فرمان حق یافت .

ملك بیستون بن زرین کمر (شرف الدوله) مردی بود با نهیب و تمکین ، و در آن وقت اردشیر وفات یافت و در مازندران ضعفی در ملوک پیدا شد ، و ملوک گیلان دست تغلب بر آورده خواستند که دیلمستان را در تصرف خود در آورند . استمدار بیستون به مقاومت ایشان برخاست و به قتل و جدال مشغول گشت و یک روز آرام نگرفت و چند نوبت لشکر گیلان را منهزم ساخت و تا پشت گیلان در عقب دو انید . در بلاد گیلان شب از خوف او کسی را خواب نبردی و اگر ناگاه آواز طبل بر آمدی گفتندی : اینک رستم داریان رسیدند . ملك بیستون در جبال لاهیجان به حکومت بنشست و حکام آن ولایت طوعاً و کرهاً متابعت می کردند و کله استمدار او را می گفتند ، زیرا که پیوسته خود خود را از سر جدا نکردی . از آن سبب موی سرش کم شده بود . آخردر سنه ششصد و بیست در چنگ اجل فانی گشت و فرمان حق را سر نهاد .

فرزند او **ملك فخرالدوله نماور بن بیستون** به جای پدر بنشست و چندان که پدر به قهر و غلبه ملك و ولایت نگاه می داشت او به رفق و مدارا با مردم رفتار می کرد . دشمنان بیستون با فرزند او تمرد و عصیان کردند و با ملاحده سخن در میان نهادند تا آنکه ملاحده را در رویان در آمدن مجال شد و ملوک باوند به سبب خدیعت سید **ابوالرضا العلوی مامطیری** - و آن مامطیر اکنون به بار فروش ده اشتهار دارد - که شمس الملوك شاه غازی رستم بن اردشیر بن حسن را کشته بود ضعیف شده بودند و امرای

سلاطین خوارزم در مازندران تسلط و تمکن یافته بودند و این واقعه در سنه ششصد و چهل و شش بود .

استندار نام آور به ناچار به خوارزم رفت يك سال ملازم سلطان جلال الدین محمد بود تا امراء و لشکر ستانده همراه خود آورد و مخالفان را استیصال نمود و در ملك خود تمکن یافت و در این عهد سلطان خوارزم را کار به آخر رسیده بود و آفتاب دولت چنگیز خانی طالع و لامع گشته بود . یکی از بنی اعمام سلاطین خوارزم گریخته نزد استندار آمد، و استندار او را اعزاز و اکرام نمود و در ادای خدمت تقصیر ننمود . اما استندار توقع نمود که یکی از بنات خود را به عقد و نکاح به او بدهد . هر چند بر پادشاه زاده گران بود به حکم ضرورت خواهری داشت بدو داد استندار نماور در مدت بیست سال در رویان بود ، و حکومت کرد ، و گیل و دیلم به فرمان او بودند و در سنه ششصد و شصت و شش وفات یافت .

فرزند بزرگتر او **حسام الدوله اردشیر** در حدود گیلان به حکومت بنشست و برادرش اسکندر در نائل و آن نواحی قرار گرفت . به منبری که در جامع کدیر رویان که اکنون بر کویر اشتهار دارد نهاده است ، نام **اسکندر بن نماور** نبشته اند و مؤلف این کتاب خوانده و دیده است . و در این ایام احوال ملوک باوند در مازندران اختلال پذیرفت هر چند در مازندران به حکومت نشسته بودند . اما به استظهار سلاطین خوارزم بود و استقلال تام نداشتند و ملك معظم حسام الدوله اردشیر بن کینه خوار بن رستم بن دارای بن شهریار که پنجمین پدر است مرمک اردشیر بن حسن باوند رادر مسند حکومت در مازندران بنشانند و دارالملوک مازندران پیش از این به ساری بود . این اردشیر پای تخت خود را به آمل ساخت و این عمارت که در **غراطه کلاته** الی یومنا هذا مقرر سلاطین است بر لب آب هرز ملک اردشیر ساخته است . و **مولانا اولیاء الله** نوشته که : وقتی آنجا تفرج می کردم در آن دیوار کهنه قصیده مطولی که از گفته سراج الدین قمری است نوشته دیدم :

اردشیر آن شه پر دل که گه بخشش و جنگ نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ

آنکه بهرام فلک روبه سوی گور نهد چون وی از کیش بر آرد به گه جنگ، خدنگ
 اصفهبد کینه خوار و ملک اردشیر بن الحسن پسر عموی یکدیگرند و پنجمین
 پدر ایشان هردو نفر حسام الدوله شهریار است که او را ابوالسلاطین خواندندی، زیرا
 که سلطان السلاطین سلطان ملک شاه سلجوقی نزد او «پدر» نوشتی؛ و چون ملک شاه
 غازی رستم بن اردشیر بن حسن را به مکر همچنان که نوشته شد سیدمامطیری را به هلاک
 ۴ در آورده بود خواهرش را به اصفهبد شهریار بن کینه خوار تزویج کردند. کینه خوار
 دیگر در وجود آمد که پدر اردشیر است و دختر زاده خداوند علاءالدین محمد بن
 جلال الدین حسن بن علاءالدین محمد است. خلاصه استنداران را با ملوک باوندان
 عصر دیگر باره وفاق و اتفاق به حصول آمد و امور ممالک از طرفین نظام پذیرفت.

دردگر ملوکی که در این مدت صد سال کمابیش در هنگام تألیف

مولانا اولیاءالله آملی از باوند و گاوپاره بودند

استندار شهر اکیم بن نماور گاوپاره ملک بزرگ و جلیل القدر بود، و روزگار
 مملکت او موجب فراغ همگان بود. چون استندار اردشیر نماور در سنه ششصد و سه وفات
 یافت. استندار شهر اکیم به پادشاهی بنشست و با مردم به سیرت عدل و انصاف زندگانی
 می کرد، و مدت سی و یک سال در ملک قرار داشت و بسی وقایع را پس پشت انداخت،
 و او را با ملوک گیلان به واسطه ملک نزاع بود و ملوک گیلان بدغلبه و استیلاء، دیلمستان
 را از او باز ستاندند، و در ساحل بحر همیشه محاربه می بود. و چون استندار شهر اکیم
 طاقت مقاومت نداشت از نمکاوه رود بگذشت و اقامت نمود. ملوک گیلان و استندار را
 صلح شد مبنی بر آن که نمکاوه رود سامان باشد. و استندار از نمکاوه رود بعد از این تجاوز
 نکرد و الی یومنا هذاهمان سامان بر قرار است.

چون از ایام حکومت استندار مذکور پانزده سال بگذشت پادشاهی چنگیز-

خانیان بر منکوقا آن قرار گرفت، و سلطانان شرق و غرب مأمور و منقاد امر او شدند

کت بوقانین را به خراسان فرستادند به جهت استخلاص قلاع ملاحده ، و این کت بوقا امیری صاحب‌رای و تدبیر بود هر جا قلعه و حصاری بود بفرمود تا گرد بر گرد آن، حصار دیگر و خندق ساختند و لشکرگران در آنجا می‌نشاند تا آن جماعت با امن و امان در آنجا می‌نشستند و مایحتاج ایشان از اطراف بدیشان می‌پیوست و اصحاب قلاع مخالف از ایشان به تنگ می‌آمدند تا بدین تدبیر به اندک زمان تمامت قلاع ملاحده را فتح نمود مگر قلعه گمرد کوه و تون و قاین و الموت که بماند و آنرا لشکر حصار می‌دادند .

چون هلاکوخان به اشارت منکوقا آن از آب بگذشت و قلعه تون و قاین را بگشود چندان ملاحده را به خراسان فرستاد که آن ولایت از ایشان پرگشت و در محاصره گرد کوه ، لشکرگران بازداشت، تا محاصره می‌کردند و بد نفس خود در حوض قلعه الموت تشریف آورد و در آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علاءالدین محمد بن حسن نومسلمان بود و او را طایفه اسماعیلیه القایم بامر الله گفتندی ؛ و در آن نزدیکی یکی از نوکران او که حسن مازندرانی نام داشت او را کشته بود ! پسرش خداوند رکن‌الدین خورشاه به جای پدر نشسته بود و رئیس طایفه ملاحده گشته و قلعه الموت در تحت تصرف او بود و او کودکی بود بی تجربه و بی استعداد و سلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمة با ایشان بود که او را بقلعه بطریق قهر و غضب اولاً نگاه می‌داشتند و او آخر به لطف در آمده او را وزیر خود ساختند . خواجه اگر بظاهر با آن طایفه مشووم موافقت می‌نمود اما در باطن در استیصال ایشان ساعی و مجتهد می‌بود . خورشاه با او مشورت کرد که تدبیر چه باشد ؟ خواجه فرمود که با ایشان جنگ کردن صلاح نمی‌نماید و مصلحت این است که از قلعه بیرون رویم و پادشاه را ببینیم .

فی الجمله یکروز در قلعه جنگ کردند و یکی را نزد خان فرستادند که صلح می‌کنم . هلاکوخان عهد کرد و صلح شد خورشاه با خواجه نصیرالدین و اشراف و واعیان بزیر آمد و زمین بوس دریافت . هلاکوخان بفرمود تا او را بند بر نهادند و نزد منکوقا آن بردند و در راه، خورشاه را بدرک الاسفل روانه کردند ! و اموال و خزاین و

دفاين چند ساله که در قلعه الموت جمع بود به تاراج و تالان بردند و قلعه را خراب گردانیدند ، و خواهجه نصیرالدین را چون معلوم کردند که یگانه عصر خود است استمالت داده نزد خود به احترام تمام بازداشتند و وزیر و مشیر گردانیدند .
پس هلاکو خان متوجه بغداد گشت و آن سرگذشت در اینجا مطلوب نیست . غرض ما احوال باوند و گاوپاره است .

حاصل آنکه چون به امر خان مردم هر ولایت از امراء و سلاطین نوبت و نوبت در محاصره قلعه گردکوه مشغول بودند از حضرت خان اشارت رسید که ملوک رستم دار و مازندران به غلبه تمام به محاصره قلعه گردکوه قیام نمایند . در آن زمان شمس الملوک اردشیر باوند ملك مازندران بود . و استندار شهر اکیم گاوپاره حاکم و فرمانفرمای رویان و آن مملکت بود و او یکی از دختران خود را نامزد شاه مازندران - که اردشیر بود - کرده بود . ملك باوند و گاوپاره به اتفاق همدیگر به امر جهان مطاع خانی به محاصره قلعه گردکوه رفتند و آن قلعه در دامغان است در دهی که به منصور آباد اشتهار دارد .

چون فصل ربیع در آمد ، و تسخیر قلعه میسر نشد . در رویان شاعر طبری گویی بود که او را **قطب رویانی** می گفتند . ترجیعی به لفظ طبری در صفت بهار و وصف شکار گفته که معنی آن این است : که چون از حوت آفتاب به حمل رفت باز گرد که بهاریات شکفته است . فی الجمله چون شاعر این قصیده را در آن مقام بر خواند استندار را غرور جوانی و حکومت در دماغ بود و مدتی در غربت و کربت و محاصره بود و هوای ملك و حکومت بر آن داشتی که بی اجازت و رخصت خان متوجه رویان گردد . بر فور سوار گشت و متوجه حکومت و ایالت خود گردید . چون ملك مازندران را خبر شد او هم مرد جوان و متهور بود ، سوار گشت و برفت . شب هنگام را با استندار پیوست و به اندک ایام هر يك به وطن خود رسیدند و به مراد خویش و عیش و کامرانی مشغول گشتند .

چون خبر به حضرت خان رسید که ملوک تمرد و عصیان نمودند ، امیری که از امرای

بزرگ بود **غازان بهادر** نام را به مازندران بالشکر بی پایان فرستاد و غازان به ولایت آمل به موضعی که باقلی پزان رود بار می خوانند نزول کرد . شمس الملوك غیبت نمود . اکابر و اشراف مازندران در پندار شدند که التهاب آتش این فتنه را به آب صلح فرو نشانند ، میسر نشد و غازان قصد رستم دار کرد . استندار در این باب با اکابر و اعیان خود مشورت کرد که اکنون صلاح چیست ؟ مجموع گفتند که ترانیز غیبت باید بود . استندار بعد از تفکر و تدبیر بسیار گفت که : ملک مازندران مرد جوان است و آنچه کرد به متابعت من کرد . چون من از آنجا بیرون آمدم ، او نیز به موافقت بیرون آمد . او را در این کار گناهی نیست . روادار نیستم که به واسطهٔ من ، ملک مازندران خراب گردد ، و چندین مسلمانان در زحمت و مشقت گرفتار شوند من به دیوان می روم . يك نفس من هلاک گردد بهتر باشد که چندین هزار نفس در ورطهٔ تلف افتند ، و مال و منال ایشان به تاراج رود . بر همین مشورت قرارداد ، و باتنی چند بر نشست و به آمل به دیوان امارت حاضر شد . غازان بهادر او را به انواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید ، و غازان بهادر از دیوان اعلی - قآن - برای ایشان به تجدید احکام صادر کرد و هر یکی به مقر حکومت خود قرار گرفتند . امیر غازان بهادر در آن زمستان به آمل بماند و ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد .

حکایت : گویند که **خواجه اصیل الدین ابوالمکارم** که نایب صدر دیوان

استیفاء می بود و غازان بهادر را مسخره یی بود که صدور و اکابر و حکام را در دیوان به مسخرگی انفعال دادی و با همه بزرگان هزل و مزاح می کردی ، مگر با اصیل الدین . امیر غازان بد او گفت : چون است که با همه کس مزاح و اهانت می کنی ، جز با این خواجه زاده ! گفت : او مرد بزرگی است . امیر فرمود : او از این بزرگان حاضر به چه چیز بزرگتر است ؟ مسخره گفت : بزرگی او این است که به يك دفعه مرا صد دینار می دهد و دیگران دو دینار ! امیر فرمود که : اصیل الدین را حاضر کردند ، و از او سؤال کردند که سبب این معنی چیست ؟ خواجه اصیل الدین جواب گفت که : مال دنیا را دو خاصیت است :

یکی برای آنکه به کسی دهند که دستشان گیرد ، دوم اینکه به کسی دهند که پای شان نگیرد! واگر نه فایده مال چیز دیگری نیست . امیرغازان فرمود که : این مرد با این همه رای و تدبیر و حمیت و مروّت لایق بیش از این منصب است که دارد و در حال فرمود تا منشور وزارت مازندران را برای او بنویسند .

از همت بلند توان رفت برفلك

بالجمله ملك مازندران و استندار شهر اکیم را مدتی چند با یکدیگر وفاق و یکدلی و نسبت به مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنّه ششصد و سه به کمک شمس الملوك به دیوان رفت و به اردوی اعظم حضرت قآن پیوست . امراء و اکابر در بار قآن سعایت تمام در باره او کرده قآن را از حشمت و صولت و تهور او ترسانده سخن غمازان و مفسدان مقبول افتاد شمس الملوك را بند فرمودند . امیر قتلغ بوغارا به مازندران و رستم دار فرستادند . امر شد که استندار شهر اکیم به دیوان حاضر شود . استندار یاغی شد و ایلچی را به پیغام های درشت بازگردانید . از آن سبب لشکر ترك و تاجیک به رویان در آمدند و غارت و تاراج محکم کردند و اسیر و برده بردند . چون خیر عصیان استندار به اردو بردند ، برفور شمس الملوك را بکشتند ، برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران گشت و چهار ماه حکومت کرد . بعد از آن فرمان حق را اجابت کرد و برادرش تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملک مازندران گشت و این وقایع در سنّه ششصد و شصت و سه بود و استندار شهر اکیم در رستم دار به قرار حکومت می کرد و مطیع درگاه قآن شد و در سنّه ششصد و هفتاد و یک وفات یافت .

استندار فخر الدوله نماور بن شهر اکیم الملقب به شاه غازی

بعد از استندار شهر اکیم ، استندار شاه غازی مذکور حاکم ولایت و قایم مقام پدر گشت . مردی صاحب رای بود ، به انواع خصایل حمیده آراسته و نتیجه فکر او

مقتدای خاص و عام بود . تربیت پسندیده چند که در رستم‌دار ، ملوک را می‌باشد
واضع آن ملک شاه غازی است و برادران را به نوعی رعایت می‌فرمود که در میان ایشان
حرفی در نمی‌آمد .

مدت سی سال به خوبی و خوشی با خلائق روزگار می‌گذرانید . در ایام او
ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینه خوار در مازندران حاکم
و پادشاه با تمکین بود که بعد از ملک اردشیر ماضی هیچ حاکم و پادشاه مثل او نبود .
در عدل ساعی و در ترویج امور شرعیه اجتهاد می‌نمود . در زمان او در آمل هفتاد مدرسه
عام را درس می‌گفتند و ائمه و سادات را در آن عصر کار به نظام بود .

ملک شاه کیخسرو بن شهراکیم برادر شاه غازی بعد از او حاکم و والی
گشت و برادر دیگرش ارغش نام مطیع و فرمان بردار می‌بود ، و از ذکور و اناث آنچه
فرزندان باقی گذاشتی تقریر می‌کنند که صد نفر بودند ! مدت یازده سال به کامرانی
مشغول بود و در سنه هفتصد و یازده به سوی جنان بشتافت و بعد از او ، شمس الملوک
محمد قایم مقام او شد . در ایام دولتش کار فقراء و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب حرفت
رونق آمد . و در ممالک ، خانقاه‌ها و مساجد متبرکه رویان معمور شد و دایماً به
صحبت علماء و زهاد و زیارت مشایخ رغبت می‌نمود . مدت پنج سال حکومت رویان
کرد ، و در سنه هفتصد و هفده فرمان حق را گردن نهاد .

برادرش نصیرالدین شهریار بعد از او حاکم و قایم مقام گشت . وی مردی
بود در ضبط امور یگانه آفاق ، شب و روز در تربیت لشکر و عسکر خود بود . اموال
و خزاین زیاد جمع کرد ، و ولایت کلارستاق در هیچ وقتی چنان معمور نبود که در ایام
دولت او بود ، و در موضعی که گرگو می‌نامیدند عمارت ساخته شهر و بازار بنیاد بنهاد ،
و آن موضع به یمن همت او مجمع اکابر گشته بود ، و اکثر اوقات به جانب گیلان و
دیلمان لشکر می‌فرستاد و سه نوبت باشکورو شکوریان جنگ کرد و ولایت دیلم
را تا حد شهبجان به تصرف دیوان خود در آورد و در عهد او در مازندران ملک

رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملک بود و امیر مؤمن که امیر بزرگ اردوی پادشاه اولجایتو محمد خدا بنده بود به مازندران آمد و با او خصومت و پیکار کرد .

۴ ملک شاه کیخسرو و فرزندان را که خواهرزاده نصیرالدوله شهریار بود به کلاستاق آورد و ایشان به اتفاق هردو باستانند . ملک شاه کیخسرو یک چند به استظهار دولت اردوی بزرگ با امیر مؤمن می کوشید . با او بر نیامد و امیر مؤمن در اردو به حضرت پادشاه اولجایتو سلطان محمد خدا بنده اعتبار تمام داشت .

پسرش امیر قتلغ شاه در مردی و بهادری یگانه زمان بود . پدر از اردو احکام صادر کرده می فرستادی . پسر در مازندران به زور بازو مجرای گردانیدی . ملک مازندران را به جز اسپاهی گری چاره یی دیگر نبود ، با نصیرالدوله شهریار در ساخت و از او مدد طلبید و چند مرتبه او را بالشکرگران به مازندران آورد . نصیرالدوله هرگاه که آمدی منصور و مظفر بودی . یک نوبت بالشکرگران به لیستکوه به راه یاسمین کلاته هردو را با قتلغ شاه ابن امیر مؤمن جنگ افتاد و بسیاری از امرای ترک و اکابر مازندران که با قتلغ شاه یکی بودند به قتل آمدند و نصیرالدوله شهریار منصور و مظفر باز گشت .

جنگ یاسمین کلاته در مازندران شهرتی تمام دارد و نوبتی دیگر ملک مازندران او را به مدد طلبید تا به اول کنار رفتند . و جمعی از کیایان جلال را که مخالف ملک مازندران بودند باز مالیدند ، و تاختها کردند ، و این موافقت که مابین ملک شاه کیخسرو و ملک نصیرالدوله شهریار بود در هیچ عهدی نبوده است ، تا به حدی که در نوبت دیگر امیر مؤمن خود به مازندران آمد و استیلای تمام یافت . ملک شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت ، متوجه اردو شد .

قضا را امیر طالش چوپانی به امارت خراسان نامزد شد و از اردو به خراسان می رفت . ملک به اول منزل خراسان بدو رسید و بانایبان در ساخت و تقبلات بسیار کرد . از آن جمله قبول کرد که ملک رستم دار را به خدمت بیاورم تا شما را ببیند و خدمات لایقه بجای کرد . مردم را از این حال شگفت آمد که شهریار هرگز امیری

از امرای ترك را ندیده بود و به محکومی تن در نداده، عاقبت امیر طالش به آمل آمد و در میدان رودبار با قلی پزان نزول کرد، و شاه کیخسرو در میان ایستاده سعی بسیار کرد تا نصیرالدوله شهریار اعتماد بروفاق او و نظر بر مصلحت ملك مازندران با رونقی تمام که در آن عهد هیچ تازیك را مثل آن به دست نداده بود به دیوان امیر طالش آمد. امیر او را به انواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند. و امیر مؤمن از این حال ضعیف شد، و نصیرالدوله شهریار با عزتی تمام به ولایت خود آمد، و روز به روز اعلام حشمت او رفیع تر و متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال برای این منوال می گذرانید تا غرور ملك و جنون شباب او را بدان داشت که از صلۀ رحم دست بازداشت و با برادر مهین خود ملك تاج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت، و به مال و خزاین و عساکر فریفته گشت و در مقام نخوت و خودبینی و عجب و کبر و ما و منی بماند و عواقب امور را به چشم بصیرت ندید تا در سنه هفتصد و بیست و پنج کشته شد.

سبب قتل نصیرالدوله شهریار این بود که ملك تاج الدوله زیار پسر خود ملك اسکندر را بر هلاک او روانه کرد تا بر او تاخت و به قتل آورد.

ملك تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو، بعد از قتل برادر، ملك بر او قرار گرفت؛ و در حین حکومت برادر، به کلارستاق مقیم بود، و ناتله رستاق را نیز در تصرف داشت. چون برادر به دارالبقاء پیوست، کلارستاق را به پسر بزرگ خود جلال الدوله اسکندر رجوع نمود. و برادری داشت عزالدوله نام به مخالفت او برخاست و به اردوی اعلی رفت و از سلطان وقت مدد طلبید و به زد و گیری برخاست.

ملك تاج الدوله به اندک زمان ایشان را متفرق ساخت و عزالدوله در آن میان تلف گشت و روز به روز جمعیت و رونق او زیاد می شد و به استقلال در ملك قرار می یافت و کسانی که بد او در مقام نفاق بودند به تیغ هلاک بگذرانید و جریان امور ملك بر مقتضای اراده او می بود. خلف صدق خود ملك اعظم جلال الدوله اسکندر - عز نصر مر را در کلارستاق به مملکت ثابت گردانید، و به استقلال او را در ملك قرارداد، و در ایام

دولت او مردم رستمدار و رویان در عین استراحت بوده در سیاست رعایا و تدبیر ملک و ضبط ولایت و عدل و داد در آن عهد هیچ ملکی به ملک تاج الدوله نرسید . مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنه هفتصد و سی و چهار به مقام **کویر** رحلت نمود .

نوبت پادشاهی بدملك جلال الدوله اسکندر ملك الملوك رویان سپرد . وی نیز **فخر الدوله شاه غازی** را در مملکت ناته رستاق مستقل گردانید و پشت هر یکی از برادران به دیگری قوی گردید و ایام دولت ایشان فهرست ایام شهر و سنین گشت و روز به روز عرصه ملک عریض تر می شد و در بیست و یکم ذی حجه سنه هفتصد و چهل و شش روز شنبه بنیاد عمارت قلعه کچور و شهر آن از نو نهادند ، به واسطه آنکه عمارت قدیم به سبب استیلای آل چنگیز خان که قتل عام و نهب و غارت مالا کلام کرده بودند ، به کلی خراب شده بود ، و در سنه هفتصد و سی و سه که وفات ملک تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملک الملوك شرف الدوله هم در مازندران فرمان حق یافت و ملک سعید **فخر الدوله حسن** به مازندران مستقل گشت . و یک سال بر نیامده بود که سلطان ابوسعید بهادر خان رحلت نموده به عالم بقایوست و دولت چنگیز خان از ممالک ایران انقطاع یافت ، و از حدود آب جیحون تا مصر و اقصای شام بعد از هشتاد سال يك مملکت گشته .

از گاه موکب هلاکو خان در بغداد که سنه ششصد و پنجاه و شش بود تا وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود ، و در این مدت ملک ایران از تعرض فارغ و آسوده ، خاصه در ایام سلطنت **غازان خان و اولجایتو خان خدا بنده و ابوسعید بهادر خان** . درین سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور مملکت ایران تا چه حد مضبوط افتاده بود گویا **ظهیر فاریابی** در باب آن چنان روزگار گفته است . بیت :

آرام یافت در حرم امن ، وحش و طیر
ملکی چنین مسخر و حکمی چنان مطاع
و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
دیر است تا نداد ملک را کسی نشان

بعد از آن بدواسطه قوت ملك اعظم جلال الدوله اسکندر ملك موروثی خود را به نظام در آورد و به اتفاق اخوان اساس ملك را به زروء ارتفاع رسانید . بقاع کوهستان را از حدود قزوین تا سمنان به اهتمام دیوان خود در آورد . و آن ملک را که در تصرف چندین کس از امراء و اکابر واعیان عصر از ترك و تازیك بود به تصرف در آورد ، و از آنجا به بیابان ری رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد و تمامت ری و قزوین مثل کویر و فیروز آباد مال خود به خزانه عامره او می رسانیدند ، و در آن نواحی عمارت و قلاع پدید آوردند و حصن های حصین ساختند . اکنون به ذکر وقایع و حالات که در ایام دولت و عهد ایالت ملوک مذکور واقع شد اشتغال می رود .

ذکر واقعه امیر مسعود سر بدال و توجه او به جانب مازندران

بعد از رحلت سلطان سعید ابوسعید بهادر خان خاتم سلاطین چنگیزی ، در تاریخ هفتصد و سی و چهار ، که در ایام دولت او خلق در امن و امان بودند اطراف عالم از عرب و عجم به هم بر آمدند و یک روز ایرانیان را نفس خوش بر نیامد ! و هر کسی از گوشه و کنار سری بر کشید و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاد . از جمله در خراسان **امیر مسعود سر بدال** در شهر سبزوار برخاست و در قتل برادر خود **پهلوان عبدالرزاق** که سردار او بود اقدام نمود ، و بامعدودی چند عهد و پیمان کرد و شهر سبزوار را تصرف کرد و قلعه محکمی بنیاد نمود و در آن متمکن گشت .

در آن وقت **تغایمور** پادشاه آن طرف موسوم شده و در خراسان خطبه و سگه به نام او می کردند و قومی از جته که از طایفه اشراک بودند با او موافق گشتند و در خراسان بدسیرتی می کردند و از وزرای قدیم و اکابر خراسان **علاءالدین محمد** در آن مملکت متمکن بود از آن سبب عرصه خراسان به رعایا تنگ شد و ظلم از حد گذشته . مردم به ستوه آمدند و متوجه امیر مسعود گشتند و از شهر سبزوار خارج شده بر سر امرای ترك تاختند ، با **ارغونشاه** و برادران او جنگ نموده و ظفر یافتند . از

حدود جام و با خرز تا حدود مازندران را به تصرف خود درآورد .
 امیر مسعود با اتباع خود با ملك حسين هرات سه شبانه روز مصاف داد و
 شيخ حسين جوری که مقتدای اهالی خراسان بود به قتل آمد .
مولانا اولیاء الله نوشته که در آن واقعه هفت هزار مرد مقتول گردید . امیر
 مسعود منہزم شد و روبه طرف مازندران نهاد . با پادشاه تغاتیمور جنگ در پیوست و به
 اندک زمان مغول را در استراباد شکست داد و **شيخ علی کلون** را که برادر تغاتیمور بود
 بکشت ، و از خراسان تا گرگان او را مسلم گشت .
 در آن زمان **کیا جمال الدین احمد** که در مازندران مرد بزرگ و پیر و
 روزگاردیده و گرموسرد روزگار چشیده بود ؛ برای حفظ مازندران چنین صلاح دانست که با
 امیر مسعود بیوند دواز فخرالدوله شاه مازندران اجازت حاصل کرد با برادرزاده های
 خود **کیا تاج الدین جلال** و **کیا جلال الدین** به استراباد نزد امیر مسعود برفت .
 امیر مسعود او را به انواع نوازش مخصوص گردانید و برفور به عزیمت آمل تصمیم
 نمود و کیان مذکور در پیش استاده به ساری آمدند ، و قاصدی را نزد ملک مازندران
 و رستمدار فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود . ملک فخرالدوله پادشاه مازندران با
 ملک جلال الدوله اسکندر پادشاه رستمدار مشورت کرد که جز جنگ چیز دیگر صلاح
 نیست با همدیگر عهد مجدد کردند و اطراف راهها را محافظت نمودند . امیر مسعود
 بعضی خراسانیان را در ساری گذاشته روز نوز به آمل وارد شد . ملک فخرالدوله
 نیابت شهر را به اکابر و اعیان و سادات واگذار کرده خود با نوکران غیبت کرد ! در روز
 هجدهم ذی حجه ۷۴۴ با چند هزار مرد مکمل با سلاح آراسته در صحرای بوران
 آمل در آمد و از رودخانه هرمز گذشته در خانه ملک نزول فرمود . یک محله را
 که **خراطه کلاته** میخواندند دور تادور خانه های آن را جویها و درهای خانهها را امر
 فرمود سدّی ساختند !

ملوک مازندران و رستمدار نزد او تهدید می فرستادند و در حوالی آمل دست
 بردها می نمودند و بر لشکر ایشان شبیخون می زدند . کیا جمال الدین احمد پیایی

نزد ملک مازندران و اقارب خود می فرستاد که شما در مردانگی بکوشید ، شما دست تعرض باز مدارید که ایشان ترسیده اند . اهالی مازندران تا حدگیلان يك دل شدند، و به مقاومت اهل خراسان دل و دست بر کار نهادند . شبها را از نماز شام تا وقت سحر مردان کار، آوازا بر آوردند که ای مردم خراسان به پای خود به دام آمدید . هیچ غریبی در این مقام نیامد و با ما به قهر برخواست که فرونشست !

امیر مسعود مضطرب گشت و کیا جمال الدین احمد جلال را با برادرزاده ها که در بند بودند بند آنها را بازداشت و تدبیر خلاص خود می کرد . در این بین **امیر علی ابن مؤلفان** که یکی از امرای هزاره بود بالشکر خود مفارقت نمود و به ملوک پیوست و با اهالی مازندران و رستم دار اتفاق کرد . از این سبب خوف بر امیر مسعود غالب تر گشت ، و به احمد کیا جلال گفت که : مرا از این ولایت بدر باید برد ، و در يك روز پنج خوار زر نقد بدو داد ! کیای مذکور آن مبلغ را نزد اقارب خود فرستاد و فرمود : از آن پول از رودخانه هرز تا ساری سدها محکم کردند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری گذاشته بودند ، بقتل آوردند .

امیر مسعود با مردان کاری خود رو به طرف رستم دار نهادند چون جلال الدوله ملك فرمان داده بود تا راههای ولایت را از کوه تا دریا پشته ها ساختند و بر راهها مستحفظ نشانده بودند تا به يك فرسخی آمد که **یاسمین کلاته** بود رسیدند . از پیش لشکر رستم دار از عقب سپاهیان مازندران ، دست جلادت بگشادند . چون امیر مسعود دید کار از دست گذشته ؛ به اولین مرحله رستم دار کیا احمد جلال و برادرزاده ها را به قتل آوردند و رو به هزیمت نهادند ، و به راه لاویج متوجه گشتند . ملك مازندران در عقب و ملك رستم دار از پیش ، از **یاسمین کلاته** تا نهایت لاویج تا رود بار نور يك معرکه شده بود ، کشته ها بر زمین افتاده ، مجموع لشکر را به زخم تیر و تیغ و گرز در آن حدود به کلی متفرق گردانیدند .

امیر مسعود با تنی چند از خواص به راه رود بار یا لورو رو به بالا نهادند بر

سر راه مستحقفظان خسرو جوان بخت شرف الدوله گستههم راه بر ایشان گرفتند. از آنجا مراجعت کرده در نوردرقریه‌یی که به اوز مشهور است شبانه نوکران ملك گستههم آنها را اسیر کردند. نیک روز سمنانی که مستوفی امیر مسعود بود و بر سر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده بود باز یافتند، او را برداشته نزد ملك فخرالدوله آوردند. بر او مرحمت نموده استمالت فرمودند؛ و از کمیت لشکر از او سؤال فرمودند. گفت: هر شب وظیفهٔ دو اب بقلم من چهارده هزار اسب و ششصد ستر و چهارصد سرقاطر در حساب می‌آمد. امیر مسعود را نزد جلال الدوله اسکندر پادشاه رستم‌دار آوردند. بعد از دو روز به هلاک او فرمان دادند.

غرمشوگر ز چرخ کارتو گردد بلند ز آنکه بلندی دهد تا بتواند فکند

در ذکر تاریخ شهر کچور و مبدای حصار آن که ساخته شده است

چون ملك جلال الدوله اسکندر در ولایت رویان مستقل و متمکن گشت، و اطراف را به تصرف درآورد. بسیاری از شهریان قزوین را با خانه کوچها به کچور آورد، و از قبایل اترک که در ری و شهریار بودند مثل قوم تبکی و قبچاق و خراس و بهرامان و قرابوق و قوای تیمور و سرتیزی و ساروتی و ترخانی که از ملوک ترخاند و میران را کوچ کرد و به رستم‌دار آورد.

درین محلّ ملك معظم قلعهٔ شاه دزرا برپا و بلدهٔ کچور را شهر بند فرمود و به اندک زمانی عمارت و شهر بند و قلعهٔ کچور را به اتمام رسانید و بنیاد آن عمارت در روز شبه بیست و یکم ذی حجه سنهٔ هفتصد و چهل و شش می‌باشد.

بعد از واقعهٔ آخور رستم گرفتن امیر محمد بن سلطان شاه لاودی و غارت ایل و اولوس، امیر زاده محمد بن امیر سلطان شاه لاودی در پای آخور رستم به موضعی که معروف و مشهور است ایل و حشم خود را که قریب دو هزار خانه کوچ بودند جمع

گردانیده بود و مواضع ساوخ بلاق (۱) را عروقت تاخت می کردند . **ملك جلال الدوله** امرای ترك را که ملازم بودند از قبیل امیر اعظم امیر اسکندر بن نارین طغار ، و امیر احمد بن امیر شاه کیخسرو القزوینی المستوفی ، و امیر احمد آقاتبکی با جمعی از لشکر ترك و تازیك برای انقیاد و جلوگیری از آنها نامزد فرمود . روز جمعه هفدهم جمادی الآخر هفتصد و پنجاه و هفت با آن جمع مصاف دادند ، و جمعی را به قتل آوردند و ایل و وحشم او را نهب و تاراج کردند ، و او را محبوس ساخته به کچور آوردند . روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه مذکور او را به قتل در آوردند .

در ذکر فتح حصار ادون

جمعی از امرای ایغور جمع گشته به قریه ادون ری رفتند ، و حصارى را که در میان ده مذکور بود محکم گردانیدند و تمامی اهالی آن ملک را - که اهل اعتبار بودند - در حصار آوردند . و امیرزاده دلسون قیارا (۲) به سرداری آن قلعه موسوم گردانیدند . حضرت ملك چند نوبت ایشان را به اطاعت دعوت فرمودند ، قبول نکردند . در فصل زمستان ملك با تمامت برادران و امرای ترك و تازیك ولایت رستم دار و جناب سیف الدوله والدين سيد **رکابزن کیای الحسینی** با لشکر دیلم مصاحبت و موافقت اختیار کرده بود ، در پای قلعه ادون حصار دادند و بعد هفت روز اصحاب قلعه به جان و مال امان طلبیدند . ملك اسلام رحم فرموده ایشان را امان دادند و در روز بیست و چهارم رجب هفتصد و پنجاه و شش قلعه ادون مفتوح گشت . و امیرزاده دلسون قیارا با اهالی قلعه امان دادند و قلعه ادون را تصرف کردند و آن جماعت را اجازت دادند که به قلعه صید که زیر طهران است روند . بعد ملك قصد توجه ری را نمود . امرای ری چون در مقابل لشکر ملك در خود ضعف و ناتوانایی مشاهده کردند قاصدی نزد ملك

۱ - در اصل چنین است . شاید «ساوخ بلاغ» باشد

۲ - اولیاء الله : در سون قیا

فرستادند و صلح طلبیدند .

ملک اسلام ملتس ایشان قبول کرد . در این بین امیر زاده دلسون قیا رحلت کرد .

درد گرو اقلعه جویبی و فتح قلعه قوسین و قتل رکن گرد

و امراء و اصحاب او

امرای ایغور مثل امیر کبیر پیر احمد و امیر زاده بزرگ اروم قیا و امیر حسن لاودی باهم اتفاق کردند و به نیت آنکه قلعه قوسین را بدست فرو گیرند و دست نواب ملوک را از ری و آن نواحی کوتاه گردانند، جلال الدوله در آن وقت به موضع **اریان** اقامت داشت . جماعت اترک لشکریان جمع کرده و به حاکم و سردار قم استظهار بسته و از آنجا با سرداری که از بر ناپیشگان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشته در تمامت عراق نام و آوازه او به اخی گری و بر ناپیشگی مشهور، به اتفاق رکن گرد که با صد نفر سوار قمی و اصفهانی به مدد امرای مذکور آمده بودند . ملک جلال الدوله خواست که به نفس خود بدفع آنها قیام نماید . از فخر الدوله شاهغازی در خواه (۱) نمود که بدین مهم او قیام بنماید . و بالشکرگران در پای **قلعه قوسین** خرامید . چون دو لشکر مقابل استادند ، ملک مذکور خود را به لشکر اعدازد و بر یک طرفه العین ایشان را منهزم ساخت ، و در عقب براند و خشک و تر نگذاشت .

عند مکابای و رکن کرد را با صد تن دیگر را به قتل در آوردند ، و مجموع سلاح ایشان را گرفتند ، و این فتح در روز جمعه بیست و نهم ذی حجه هفتصد و پنجاه و نه بود که قلعه قوسین را که از امهات قلاع قدیم ری است مستخلص کرده به امیر کبیر علی پاشا سپرد و اسرا و غنایم را بدکچور نقل کردند . بعد از مدتی سپهسالار عراق **خواجه علی صفی** قاصد به بندگی ملک اعظم باهدایا و تحف فرستاد و التماس رهایی اسیران را نمود

۱ - چنین است در اصل ، شاید : «درخواست» بوده باشد .

که بدو ببخشد . ملک التماس اورا مبذول فرمود و اسیران را آزاد گردانید و هم اجازه داد که کالبد رکن کرد را به قم نقل کند .

بعد از آن چون ملک فخرالدوله مازندران ، کیا جلال را که از آب هرز تا آخر قراطغان به اهتمام ایشان بود به قتل آورد ، و آن بزرگان را از درگاه خود براند و نومید گردانید ؛ با **کیایان چلاب** در ساخت و زمام اختیار به دست ایشان داد ، و کیایان چلاب رجوع به رستم دار نمودند تا ملک جلال الدوله لشکر جمع کرد و به مازندران رفت . به حوالی آمل فرود آمد . ملک فخرالدوله و کیا افراسیاب چلاب با اقارب در آمل بودند چون پای اقامت نبود به صلح اقدام نمودند و ملک فخرالدوله بادوسه سوار به لشکر گاه ملک جلال الدوله اسکندر رفت و عذرها بخواست و کیایان چلاب که مبدای فتنه ایشان بودند ، از شهر آمل بدر رفته و مخالفت می کردند تا بدانجا رسید که ملک فخرالدوله را به مکر و حيله به قتل رسانیدند .

بعد از قتل او تمامی اولاد و اعزّه ملوک مازندران رجوع به ملک جلال الدوله اسکندر کردند و لشکر گرانی از او گرفته برای انتقام خون فخرالدوله از کیایان چلاب که حاکم را کشته بودند روی به مازندران نهادند . مردم مازندران با کیایان چلاب اتفاق کردند ؛ و **امیر سید قوام الدین** با جمعی از مریدان و معتقدان خود از شهر بیرون آمدند و مصاف دادند . در اول حال محمد کیای بن افراسیاب که سردار لشکر بود و قاتل ملک مازندران او بود بکشتند . بالاخره در آخر کار هزیمت به لشکر رستم دار افتاد ، و در آن ورطه سیصدوسی نفر از مردم رستم دار کشته شدند ، و کیا افراسیاب چلاب را به لفظ طبری رباعی می باشد که دو مصراع آن نقل می شود:

مردان جنگی دارم داسپان تازی پر فرسیومه من به این درازی

بعد از آن ملوک مازندران و رستم دار دست از مخاصمت برداشتند و چند نوبت دیگر جنگها کردند تا در سنه هفتصد و شصت و یک ملک جلال الدوله را به قتل رسانیدند .

سبب این بود که بعد از تصرف شهر قزوین ، قریب دو بیست نفر را کوچ داده به کچور آورده بودند . از آن جماعت یکی بود ، تمسخر و استهزاء شعار خود ساخته بود و دعوی ندیمی می کرد . شبی آن شخص را در مجلس شراب حاضر کردند . یکی از معارف به آن ندیم سخن تند گفت . قزوینی کم عقل کاردی بر کشید و برخاست . مجلس به هم برآمد و چراغ فرو نشست . ملک جلال الدوله از مجلسیان وهم کرده و خواست که بیرون رود . قزوینی آن کار در را بدست ملک زد و از برآمد که ملک را زدند! **یساولی** که بر در خانه بود خنجر کشید ، اول کسی که بیرون خواست برود ملک بود و یساول گمان کرد که ضارب ملک است که بیرون می رود و می گریزد و به پهاوی ملک زد . در زمان بیفتاد ، بعد از سه روز وفات کرد .

ملک فخر الدوله شاه غازی بعد از وفات برادر به حکومت قرار گرفت . برادران مطیع و متابع او امر و نواهی او شدند ، و همچنان با کیایان چلاب مخالفت و جدال می نمودند تا وقتی که در مازندران حضرت سید قوام الدین برخاست و **افراسیاب چلاوی** مرید او گشت و در اواخر ترمذ و عصیان کرد و این سبب شد که چلاویان به دست سیادت - پناهی مقتول گشتند و مقهور شدند .
بدی کننده خود را به روزگار گذار
که روزگار ترا چاکری است کینه گزار

در ذکر حکومت ملوک که بعد از فخر الدوله شاه غازی تا هنگام تألیف این

کتاب در سنه هشتصد و هشت به مسند حکومت رویان متمکن اند .

چون فخر الدوله شاه غازی در سال هفتصد و هشتاد وفات یافت ، پسرش **عبدالذوله قباد** به حکومت بنشست و اوراسید اعظم سید فخر الدین بن سید هدایت شعار سید قوام الدین در محاربه لکتور به قتل رسانید و چگونگی آن ، ذکر خواهد شد . بعد از او سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار که عم او بود . وی مردی عادل و معطی و به انواع خصایل حمیده

آراسته و چون بدجوار رحمت حق پیوست ، **ملك معظم گیومرث بن بیستون بن گسترهم** بن تاج الدوله زیار حاکم رویان گشت .

وقتی که **امیر تیمور گورکان** به مازندران رسید و آن ولایت را در حیطه تصرف خود در آورد ، ولایت رویان را ضبط نموده قلاع آن مملکت را بستاند و کوتوال امین تعیین فرموده بدصوب آنزربایجان توجه نمود . قلعه نور به تصرف **ملك گیومرث** باز ماند و در آن حصن حصین زندگانی به سر می برد . بعد از فتح روم **اسکندر شیخی** که قلعه فیروزکوه به تصرف او بود و او در غیاب خود فرزندانش را در آن قلعه گذاشته و خود همراه موکب همایون می بود از **امیر تیمور** اجازت حاصل کرده به فیروزکوه آمده یاغی شد ، قلعه را از مایحتاج استوار کرده بدصوب آمل رفت .

امیر تیمور ، **امیر زاده رستم بن عمر و امیر سلیمان شاه بن داود** را با لشکر جهت دفع او و تسخیر فیروزکوه روانه گردانید . چون **امیر زاده مذکور** نتوانست فتح کند قلعه فیروزکوه را ، از لاریجان و کیوان پژم عبور کرده به پای قلعه نور نزد **ملك گیومرث** بیامد . و در آن زمان مابین **ملك مذکور** و **اسکندر شیخی** مخالفت تمام بود . **امیر مزبور** به **ملك گیومرث** چنان رسانید که **اسکندر شیخی** بی دولتی کرده و عصیان نموده و یاغی شده است ، اگر از قلعه خود بیرون بیایی و با ما همراهی کنی و بدفع **اسکندر شیخی** با ما اتفاق نمایی هر چه خاطر تو باشد بدان منوال صدور خواهد یافت . **ملك گیومرث** بدان سخن اعتماد نموده بیرون آمد و در مقام فرمان برداری راسخ گشت . در آن بین **امیر تیمور شاهزاده ابراهیم** را با جمعی لشکر برای کمک با **امیر سلیمان شاه فرستاد** و به او ملحق گشتند ، و آنها نیز در نور اقامت داشتند . چون **ملك گیومرث** از قلعه بیرون آمد ، او را گرفته و دست و گردن بستند نزد **اسکندر شیخی** روانه ساختند و نامد **بدا اسکندر** نوشتند که صاحبقران را نسبت به دشمنانظر عنایت بود و تو بسیار خدمت پسندیده ای کرده ای . چون **ملك گیومرث** دشمن شماست او را دست و گردن بستند فرستاده شد تا دانسته باشی که عنایتی که بود اکنون باقی است . بیا زمین بوس شو . از

گذشته یاد نخواهد شد .

چون ملک گیومرث را به آمل نزد اسکندر شیخی بردند فی الحال او را با اسب و خلعت استمالت کرده و خلاص نموده و گفت به هر جا که خاطر شما میل دارد تشریف ببرید که من نمی دانم مقصود امراء از این کار چیست !؟ چون ملک گیومرث را به آمل روانه ساختند جهت قلعه نور کوتوال تعیین نمودند . و همشیره ملک گیومرث که در قلعه بود جهت کوتوال (۱) حاکم بدعقد در آوردند و صورت گزارشات را معروض پایه سریر اعلی گردانیدند !

در ذکر رفتن ملک گیومرث به شیراز به خدمت شاهزاده

و بعد از آن از آنجا گریختن و به تسخیر قلعه نور شدن

چون ملک گیومرث از دست اسکندر شیخی خلاصی یافت بلا توقف به صوب شیراز نزد شاهزاده رفت . شاهزاده او را به خدمت بازداشت ، بعد از یک سال مردمان مغرض بدعرض شاهزاده رسانیدند که ملک گیومرث می خواهد بگریزد . در این بین صاحبقران امیر تیمور فوت کرده ، در عراق و خراسان تشویش پیدا گشته ، از آن سبب ملک گیومرث را مقید کردند .

در ذکر گریختن ملک گیومرث از شیراز به قصد تسخیر قلعه نور

بعد از مدتی که ملک گیومرث در حبس بماند از حبس فرار کرده با جمعی از قلندر متوجه نور گشت . جماعت قلندر در نور مشغول گدایی شده درب خانه دریوزه می کردند ! ملک نیز به در قلعه نور می رفت و در یوزه می کرد ! چون چند روز از آن

گذشت و با دربان آشنا شد شبی درون دروازه قلعه، به کنجی پنهان شد و دربان از آن غافل در را بیست. چون مردم قلعه به جامه خواب رفتند. ملک گیومرث بلا توقف به تکیه گاه کوتوال برفت. در خانه پی کد کوتوال با همشیره او در خواب بودند داخل شد، و چون شمع می سوخت خانه روشن بود. حربه برداشت و کار کوتوال بساخت. چون همشیره او خواست فریاد کند، فوراً او را هم بکشت، و سر هر دو را برداشته به برج قلعه برآمد، و فریاد زد: ای اصحاب قلعه!

«من ملک گیومرث بن بیستون رستم دارم که کار کوتوال و عورت او را تمام کردم و سر هر دو این است که در دست دارم! ای نوکرزادگان من، بدقتل ترکان و مردمان اجنبی کوتاهی نکنید!»

این صدا به گوش اهالی قلعه رسید. مردم دویده نزد او حاضر شدند و با او به دروازه قلعه آمدند و دربان را کشتند. غوغا در گرفت. هر چه ترك در قلعه بود، التماس عفو می نمودند. رستم داریان هر جا اجنبی می یافتند می گرفتند نزد ملک می آوردند. این بود که ملک گیومرث بر ملک موروثی خود متمکن گشت و به اندک مدت تمام ممالک رویان و رستم دار را ضبط نمود و قبل از او مردم رستم دار به مذهب اهل سنت و جماعت بودند. خود نقل مذهب کرد و شیعه امامیه شد و اهالی رستم دار نیز نقل مذهب نمودند مگر قریه کدیر که هفتصد سر اسب آخته داده نقل مذهب نکردند، و اکنون نیز بر مذهب خودند.

ملک گیومرث بر ملک ری و قومش تاخترها کرد و قلعه طبرک را که نزدیک ری بود بستاند، و بسطام و سمنان را بستاند، و غارت کرد! و با امیر الیاس خواجه کداز امرای بزرگ پادشاه شاهرخ میرزا بود به خلاف برخاست و یک نوبت فرزند خود ملک اسکندر را بد پاید سریر اعلی بهد رات روانه کرده بود که معذرت از گستاخی های خود بکند. امیر الیاس خواجه از ملک گیومرث بدسریر اعلی شکایت نمود. عبدالعلی بکاول نامی را که از مقر بان درگاه بود بسا فوجی از عساکر بهمدد الیاس خواجه فرستادند تا ملک را نصیحت کند. اگر نشنود بد جواب او قیام کند. چون دیدند

نصیحت قبول نمی‌کند لشکر عراق را جمع کرده و در در بند شهیران با ملک محاربه نمودند. اهالی رستم‌دار وظایف مردانگی و شجاعت را در آن جنگ به خرج دادند. بسیاری از خراسانی‌ها که همراه عبدالعلی بکاول بودند و خود عبدالعلی بکاول را نیز به قتل آوردند. فرزند الیاس خواجه که جوان نوحه‌خواسته بود دستگیر کردند. خود الیاس به هزیمت فرار کرد.

بعد از فتح، فرزند الیاس را نزد پدرش روانه ساخت. چون خبر گستاخی ملک گیومرث به گوش حضرت اعلیٰ رسید، فرمود تا فرزند او ملک اسکندر را که در هرات بود مقید کرده و امیر فیروز شاه را بالشکر عظیم برای دفع او روانه کردند.

چون امیر مشارالیه به دامغان رسید، ملک گیومرث به رسم اعتذار تحف و هدایا جمع کرده روانه سریر اعلیٰ گردانید. فوراً فرزندش را خلاصی داده عذر او را هم قبول نمودند و به بازگشتن امیر فیروز شاه اشارت کردند، و ملک اسکندر را جامه نیکو پوشانیده روانه ساختند.

امیر گیومرث با سادات مازندران و گیلان عناد می‌نمود و بدسرحد الموت تاختها می‌کرد و تاراج و تالان می‌نمود یک نوبت به تنکابن شیخون آورد و دو نفر سید را به قتل آورد. با وجود تطاول او سید اعظم سید محمد بن سید مهدی الحسینی که حاکم گیلان بود با سادات مازندران و امیر الیاس خواجه اتفاق نمود و بدفع او اقدام کرد و یک نوبت در ولایت طالقان به موضعی که تیره کوه می‌خوانند محاربه عظیم کردند و نوبت دیگر سید محمد خود سوار شده بالشکر گیل و دیلم از دریا بار بدرستم‌دار رفت، و از جانب مازندران سید مرتضی با تمامی لشکر مازندران بدرستم‌دار درآمد، و الیاس خواجه از طرف ری نهضت نمود در موضعی که به جیلک شار مشهور است - با لشکر گیلان ملک را محاربه در افتاد و شکست عظیم بر او افتاد و برادرزاده او ملک نوزدرا به قتل آوردند و او بهانه‌زام تام به کچور رفت، و آنجا نیز اقامت نتوانست کرد. از رستم‌دار بدرویایان خارج گشت و اکثر قلاع پشتکوه به تصرف نوکران امیر سید محمد

در آمد؛ وجهت حکومت رستمدر ملك حسين نامی که از پسرهای جلال الدوله اسکندر زیار بود تعیین نموده بازگشتند .

رستمدر را در این مدت تا رویان و نواحی آن آبادانی نماند. دست برد عظیم گیل و دیلم به مردم رستمدر نموده بودند و آن همه عظمت و جلال او به مدتی اندک به باد فنا رفت . اما چون او مرد شجاع و معطی بود باز مردم رستمدر او را طلب نمودند و به رستمدر در آوردند ، و او نیز برای رجعت خود حکمی از شاه رخ آورده بود ، و چون در ممالک گیلان اندک تفرق دست داده بود وسید محمد را با بنو اعمام که حاکم لاهیجان بودند نزاعی واقع گشته بود امرای بی بیس (بیس) به عداوت او با ملك صلح کردند و قلاع پشتکوه را به او باز دادند . مگر ولایت طالقان و قلعه فالیس را که قبول نمودند و ملك حسين را نیز به گیلان آوردند تا در رجب سنه هشتصد و پنجاه و هفت رحلت نمود .

و او را هشت نفر فرزند بود : بزرگتر ملك اویس بود که ناحیه کالارستاق و چالوسه رستاق را پدر بدوداده بود . بعد از آنکه با سادات گیلان مصالحه نمود با آنها وصلت کرد .

دوم ملك کلوس ، سیم ملك اشرف ، چهارم ملك کیخسرو ، پنجم ملك بهمن ، ششم ملك ایرج ، هفتم ملك مظفر و هشتم ملك اسکندر که در حین تألیف این کتاب به حکومت رویان مشغول است . از هشت نفر فرزند ملك مذکور ، ملك اویس و ملك اشرف و ملك کیخسرو در حین حیات پدر وفات یافتند .

در ذکر انقلاب که بعد از وفات ملك گيومرث

بین فرزندان او واقع گشت

چون ملك گيومرث وفات یافت پنج نفر فرزند او در حیات بودند . بزرگتر ملك کلوس و کوچکتر ملك مظفر بود . ملك مظفر به حکومت به جای پدر بنشست . ملك

گیومرث را در سر راه یالو وفات واقع شد . چون ملک کاوس نعلش پدر را برداشته خواست که به کچور آورد ، ملک مظفر در قلعه رایست و نگذاشت نعلش پدر را به درون قلعه بیاورد ! ملک کاوس نعلش پدر را در بیرون قلعه غسل داد و به قریه هزار خال بدمشید مبارک امام زاده های عظام امامزاده طاهر و امامزاده محمد دفن کرد و بازگشت و به نور رفت و مردم رستم دار دور او جمع گشتند و قایم مقام پدر او را دانستند .

چون ملک مظفر برادر کوچکتر بود و مردم رستم دار بعد از بیعت با ملک کاوس او را مرد بی رحمی یافتند بیعت با کاوس را شکسته با برادرش ملک اسکندر بیعت کردند و فیما بین ایشان نزاع شد ؛ و چون ولایت لارجان و قلعه کارود و نمارستاق به تصرف عمال ملک اسکندر بود ، ملک مشارالیه در آن ولایت خروج کرده و اظهار مخالفت نموده متوجه دفع ملک اسکندر شد و از حضرت سید سلطان محمد گیلانی مدد طلبید . سید نیز فوجی از گیل و دیلم به مدد او فرستاد و در لارجان محاربه کردند . ملک اسکندر منہزم گشته مقید شد ، و او را به قلعه نور آورده چند روزی محفوظ گردانیدند و خلاص داده عهد کردند که دیگر عناد نجوید .

در ذکر مخالفت ملک اسکندر با ملک کاوس ، نویت دوم

چون چند ماه از استخلاص ملک اسکندر بگذشت ملک مظفر و ملک ایرج با ملک کاوس مخالفت آغاز نمودند . و ملک اسکندر را باز بدریاست و سلطنت قبول کردند و اکثر مردم رستم دار با او جمع شدند ! چون ملک کاوس تاب مقاومت نداشت از کچور نقل به کالارستاق نمود و از حضرت سید بازمدد خواست . حضرت سید بعضی از عساکر تنکابن را به مدد او فرستادند ، به مازندران رجوع نمود و به سید عبدالکریم ملتجی شد و جناب سید در مامظیر با او ملاقات کردند ، و لازمه احترامات از هر نوعی که بود مرعی فرمودند .

ملک اسکندر قصاد را با تحفه و هدایا بدسیر اعلی به تبریز به نزد امرای

پادشاه مرحوم **جهانشاه** فرستاده و صورت اخلاص خود و اتفاق اخوان و ملک باز نمود، و حکم همایون به ایالت اوسمت نفاذ یافت. و نزد حضرت سید سلطان محمد نامدی بنوشتند که با ملک اسکندر مدد و مساعدت کند، و در تقویت ملک اسکندر کما وجب اقدام نماید. در آن حین پادشاه جهانشاهی بدخراسان می رفت. ملک کاوس متوجه اردوی همایون گشت. بعد از اتمام کار خراسان حکم فرمود بد اسم ملک کاوس فرمان نوشتند که باز ایالت رستم دار با او باشد.

چون برادران و اهالی ملک از آن معنی واقف گشتند ملک مظفر را به اردوی همایون - که از خراسان بد استرآباد رسید - فرستادند. ملک مظفر صورت بی رحمی ملک کاوس و نفرت مردم رستم دار را به او معروض گردانید، و حضرت سید محمد گیلانی به تقویت ملک اسکندر و نفرت از ملک کاوس ملک الاطباء و الاذکیاء **مولانا شیخ علی طبیب** را به دیوان اعلی فرستادند.

چون امرای دیوان اعلی از امور واقف گشتند، و ملک کاوس هم در آن یورش با موکب همایون همراه بود، و سید عبدالکریم هم از او تقویت می نمود حکم بنوشتند که حصه موروثی ملک کاوس را بدوباز گذارند، و نصفی از آن ملک اسکندر و نصفی از آن ملک کاوس را باشد، و سایر برادران به املاکی را که پدر در حیات به هر یک از آنها داده بود قانع شوند. چون حکم جهان مطاع بود بدهمان موجب تقسیم کردند، و ملک کاوس در قلعه نور مقیم گشت. اما بر آن قانع نمی شد، و در رفتن انگیزی می کوشید و به اغوای اهالی ملک آنچه دست می داد کوتاهی نمی کرد.

دزدگر باز آمدن ملک کاوس به رستم دار و شپه خون آوردن

بر ملک اسکندر به قلعه آسپی ریز و چگونگی احوالات آن

ملک اسکندر به قلعه آسپی ریز مقیم گشت، و قلعه کچور را برای اقامت کیا جلال الدین دیلمی - که به مدد او آمده بود - بگذاشت. ملک کاوس هم باز گشت و به قلعه

نور آمد ، و چون چند روزی از آن بگذشت از آن جا ایلغار کرده از کچور بگذشت و به پای قلعه آسپی ریز رسید . چون ملک اسکندر چنان دید و در قلعه علوفه و ما یحتاج کافی نبود بد طرف قلعه چلندر که متصل بدان قلعه ، بیشه است قلعه را سوراخ کرده بگریخت و بدان بیشه افتاده خود را بدرستمدار رسانید و با دوسه نفر به ولایت تنکابن درآمد .

چون ملک کاوس دید که ملک اسکندر بیرون رفتند است قلعه را تاراج و تالان کرد و ویران ساخت و به پای قلعه کچور آمد و به محاصره مشغول شد . و کیا جلال الدین مردانگی کرد همه روزه به محاربه اشتغال می نمود و قلعه را از دست نمی داد . چون این خبر به سید سلطان محمد رسید ، فوراً فرمود تالشکر تنکابن بدمد ملک اسکندر روند ، و تمامی لشکر دیلمستان و رانکورا با سپهسالار ایشان فرخ زاد بن دباچ روان ساخت . چون ملک کاوس واقف گشت محاصره قلعه کچور را بگذاشت . چون لشکر دیلمستان و گیلان جمع شدند ملک اسکندر بالشکر تنکابن بدرستمدار مراجعت کرد ، و مردم رستمدر هر جا که بودند به ایشان پیوستند . چون فرخ زاد سپهسالار نیز بدیشان پیوست ، به اتفاق بدولایت زانوسه رستاق در آمدند ، و سپهسالار از کچور از راه نورپژم به پای قلعه نور آمد چدملک کاوس بدان قلعه رفته بود .

روز چهارشنبه سوم ربیع الاول هشتصد و شصت و هشت به پای قلعه مذکور محاربه عظیم واقع شد ، و از طرفین جمع کثیر به قتل آمدند و دوسه نفر از نوکران ملک کاوس رادستگیر کردند ، و شب پنجشنبه به پای قلعه اقامت رفت . چون هوای نور بدغایت خنک بود و یخ بندان محکم ، و جهت چاروا علف یافت نمی شد ، محاصره آن متعذر بود ، روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول از آنجا کوچ کرده بدسرخ کمر باغ فرود آمده صباح جمعه را بدقریه ناسر فرود آمده روز شنبه بدولایت تری درستان بدقریه کیا کلاته ، روز یکشنبه باصعبت تمام بدجهت زیادتی برف بدقریه لاویج رسیده بسیاری از چهارپایان در گل ولای مانده و تلف شدند . روز دو شنبه هشتم ربیع الاول بدولایت ناتله رستاق نزول افتاد .

چون ملک اسکندر را با امیر اسدالله آملی طریق مخالفت در میان بود که سید اسدالله با ملک کاوس موافقت کلی داشت به سرحد آمل به موضع میر آنا باد نزول افتاد و ده روز در آن جا اقامت رفت ، و بعد از آن فیما بین ملک مذکور و سید اسدالله صلح کرده معاودت نمودند . هزار نفر از عساکر گیل و دیلم در ناتل رستاق باز ایستاده سپهسالار فرخ زاد با سایر عساکر بازگشت .

چون زمستان بگذشت ، ملک کاوس باز بنیاد فتنه کرد و با سید اسدالله قرارداد داد که ملک کاوس از راه کچور و سید اسدالله از جانب آمل هجوم آورند و از ملک بیستون بن ملک اویس که برادرزاده او و حاکم کلارستان و چالوس بود با برادران و سایر بنو اعمام بیعت بستند .

ملک شهر اکیم نامی که از نیره های جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بود و مرد جلد و کماندار نیک بود، فرزند خود ملک اویس را با جمعی از عساکر همراه کرده به کلارستان بفرستاد، و ایشان به چالوس درآمدند و سر راه گیلانیان بگرفتند تا چون ایشان به ناتل بتازند اگر ملک اسکندر با لشکر گیلان خواهد که به طرف گیلان رود، سر راه بگیرند و نگذارند بدر روند ، و قلعه کچور را کیا محمد بن شاه ملک دیلمی با شصت نفر مرد دیلم به محافظت مشغول بودند . چون این خبر تحقیق شد شصت نفر سپاهی گیل را با سید احمد فرزند مؤلف کتاب همراه کرده و نقاره و سر نای بدو دادند به ناتل - کنار باز داشته شد .

ملک اسکندر با سایر عساکر گیل و دیلم از ناتل ، شام روز دوشنبه بیست و دوم شوال هشتصد و شصت و نه سوار شده به جمعی ملوک که در چالوس برای جلوگیری جمع شده بودند شبیخون کرده صباح روز سه شنبه دو ساعت از روز گذشته به کنار چالوس رود رسیده ، چند نفر پیاده بر سر راه ایستاده بودند . چون دیدند که لشکر گیلان رسید فرار نموده بازگشتند .

چون از رود خانه گذشته شد معلوم شد که ملوک نیز چالوس را گذاشته به قریه دیزگران که بالای چالوس است به سر راه کلارستان رفتند ملک اسکندر شب را

به چالوس نزول کرد ، و چون عساکر مانده و خسته گشته به جهت طی مسافت دو رود دراز در چند ساعت آنها نیز شب را در آنجا اقامت کردند .

روز بعد بر اعدای تاخت آوردند . آنها نتوانستند در صحرا مقاومت کنند به قلعه کوهها خودشان را رسانیدند . شصت نفر از لشکر دیلم را انتخاب نموده با کیا نورك علی دیلمی برای محاربه با ایشان فرستاد . بیک حمله آن جماعت منہزم شدند ، و ملک شہراکیم که سردار لشکر ملک کاوس بود مقید گشت و جمعی از اعدای به قتل در آمدند . سایر ملوک بگریختند ، و ملک بیستون با فرزند ملک کاوس به قلعه برار رفت و متحصن شد . چون ملک شہراکیم را آوردند ، ملک اسکندر فوراً او را حکم داد کشتند .

وقتی که ملک کاوس دید دیگر کاری از دستش بر نمی آید قاصدی را بد تبریز نزد ملک شاه جهان فرستاد و عرض التماس کرد ، امرای دولت نامه یی به سید سلطان محمد نوشتند که فیما بین ملک کاوس و ملک اسکندر را صلح دهد بنا بر امر جهان مطاع صلح داده شد . و لشکر گیل و دیلم را رخصت انصراف شد . و در روز سه شنبه چهاردهم شوال سنه هشتصد و هفتاد و یک ملک کاوس دعوت حق را لبیک اجابت کرد .

فرزند بزرگ او ملک جهانگیر به جای پدر به حکومت بنشست . بعد از کشمکشهای چند بالاخره با ملک اسکندر صلح کرد ، و ملک بهمن برادر ملک اسکندر و بنواخوان هم با او صلح کرده هر کدام سهمی و حکومتی از ملک اسکندر دریافت می داشتند .

در ایام دولت ملک فخرالدوله شاه غازی در گیلان و مازندران و هزار جریب در مدت ده سال کما بیش سادات خروج کردند .

سید هدایت شعار سید قوام الدین در مازندران بدهدایت و ارشاد اهل فسق و ضلال مشغول گشت و اهالی آن ملک متابعت او کردند .

و سید امامت قباب سید علی کیا در گیلان به مذهب زید دعوی امامت نمود

و اهالی آن ولایت دعوتش را اجابت کردند .

و سید مکرم سید عماد در هزار جریب خروج کرد . مردم آن ولایت به برکت

زهد و تقوای او با او موافقت نمودند . شرح حال هریک از سادات مجملأً داده خواهد شد .

در ذکر انساب ملوک رستم‌دار

ملک گیومرث بن بیستون بن گسته‌م بن تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شهر اکیم ابن نماور بن (۱) شهریار بن باحرب بن زرین کمر بن فرامرز بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سپراب بن نماور (۱) بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن جیل بن جیلانشاه بن فیروزشاه بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد ابن بهرام بن یزدجرد بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن بابک بن ساسان بن ده افریدون بن مهرماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن کیا و جان بن کیانوش بن کیا پشین بن کیقباد بن زاب بن شاه فیروز بن بودنایی بن ناسور ابن نوزد بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن شاه آبتین بن همایون بن جمشید بن طهمورث بن ویجهان بن کهور کهد بن هور کهد بن هوشنگ بن فرواک بن سیامک بن مشی بن گیومرث بن ابوالبشر آدم صلی الله علیه السلام .

در ذکر اولاد ملوک و حکام و چگونگی آن

ابتدای ایالت ملک گیومرث در سال هشتصد و هشت که تاریخ وفات امیر تیمور گورکان است و فاش در رجب سال هشتصد و پنجاه برای اطلاع به سایرین رجوع به تاریخ طبرستان شود .

در ذکر احوال قارن و نندان و چگونگی آن

قارن نام به عنایت خسروانده حاکم کوهستان طبرستان شد . و او را اصفهبد

مازندران می خواندند . و آن کوهستان را اکنون **کوه قارن** می خوانند. بعد از او مدتی اولاد او در آن کوهستان حاکم بودند ، اما در همه ابواب اولاد باوند را مهتر خود می دانستند ، تا قارن وفات یافت، و او را پسری بود **الندا** و از او پسری در وجود آمد **سوخر** نام، و بعد از سوخر اصفهید **ونداد** هر مزد مهتر اقوام **قارن و ندان** بود؛ و او مردی بود به خصلت های نیک آراسته ، و در آن ایام نایبان خلیفه در طبرستان تسلطی تمام داشتند ، و تمام ولایت مذکوره از ظلم و جور نایبان خلیفه به جان گرفتار شده بودند. نزد **ونداد** هر مزد رفتند که اگر خروج می کنی و بدان مردانگی قیام می نمایی ما همه به جهت توجان فدا می کنیم ، تا شاید از ظلم این جماعت خلاص یابیم و تونیز به ملک موروثی پدر خود متمکن گردی .

ونداد هر مزد فرمود اول با اصفهید شروین باوند باید مشورت کرد . چون با او مشورت کردند ، او صلاح دانست و با او عهد و میثاق نمودند و با استندار شهریار بن بادوسپان گاوپاره - که به قلعه کالار بود و رویان را به تصرف داشت - هم گرویدند، و مجموع یک دل و یک زبان گشتند ؛ و از تمامی اهل طبرستان و رویان به خفیه بیعت گرفتند و روزی را برای کشتن نایب خلیفه تعیین کردند .

روز موعود هر مزد نایب خلیفه را سپاهیان او بزد و اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و مسجد و حمام و خانقاه و هر جا که می یافتند می کشتند. زنان طبرستان که شوهر از مردم خلیفه کرده بودند شوهرهای خود را می گرفتند و به مازندران می سپردند و آنها را می کشتند. از حدّ همیشه تا به گیلان یک روز دمار از روزگار آنها بر آوردند .

در این وقت **عمر بن العلاء** در رویان باش هزار مرد می بود ، و در گیلان آباد **نصر بن عمران** با پانصد مرد نشسته بود ، و **عمر بن نهران** با پانصد مرد دیگر در بهرام آباد ساکن بود ، و **علی بن حسان** با پانصد مرد دیگر در ولاشجرد می بود و **سعید بن دعلج** با یک هزار مرد در سعید آباد بود، و **فضل بن سهل** ذوالریاستین با پانصد مرد در چالوس متمکن بود ، و **خرم السعدی** با پانصد مرد در کالارستاق بود ، که اول دیلمان است این جمله را یک روز در رویان از میان برداشتند !

اصفهبهد شروین باوند به پادشاهی موصوف شد. ونداد هرمزد صاحب الجیش گشت. ودر این ایام خلیفه مهدی بود. چون خبر این واقعه بشنید سالم فرغانی که به شیطان فرغانی اشتهار داشت ودر عرب و عجم به شمشیر و شجاعت معروف و مشهور بود با عساکر بی شمار به طبرستان فرستادند. ونداد هرمزد بدصحرای اهلم با او مصاف داد. سالم تبرزینی به ونداد حواله کرد. اوسپر بر سر کشید و خود را از آن ضربت حفظ کرد. هرمزد را اسپیی بود نامی بازین مرصع به نزد خود آورده گفت: «ای یاران! این اسب و زمین مال کسی است کد سالم را نزد من آورد. «کسی جواب نداد! سه مرتبه این حرف را تکرار کرد. هیچ کس جواب نداد. بالاخره پسر ونداد موسوم به ونداد ایزد نزد پدر آمد، وگفت: «من می روم» پدر گفت: کار تو نیست، مرو. پسر روانه شد. ونداد ایزد را خالی بود، قوهیار نام با او فرستاد تا محافظت و معاونت او نماید. چون برفتند، در آن ناحیه گاوبانی بود اردشیرک ماپلورج نام. او را برای راه نمایی همراه بردند. اردشیرک از بی راهه ایشان را بدسر سالم برد. چون سالم آواز لشکر بشنید در حال سوارشد و روی به ونداد نهاد. قوهیار بانگ برزد: مترس! نیزه او را با سپر رد کن و چون درگذرد با شمشیر دمار از او بر آر! ایزد همچنان کرد و شمشیر بر میان سالم زد و از اسب انداخت. چون سالم به قتل آمد و اعادی منہزم گشتند، فوراً سواری را نزد پدر فرستاد. ونداد هرمزد چون از دور سوار را بدید ملول گشت. چون سوار رسید و خبر فتح رسانید، مسرور و شادمان گشت.

چون این خبر بدخلیفه رسید، فراشه نام امیری را باده هزار روانه گردانید. فراشه بد راه آرام به طبرستان آمد. ونداد به اصفهبهد شروین ملک الجبال پیوست و باهم قرار گذاردند، کد هیچ کس جلو فراشه نرود، تا او دلیر گردد. به محض اینکه نزدیک شدند؛ ونداد هرمزد و اصفهبهد شروین چهارصد نفر مرد خود را برداشته برابر باستاند. چون فراشه با لشکر خود رسید اصفهبهد ونداد هرمزد روی به گریز نهادند. لشکر خصم در عقب تاخت. یک مرتبه یک دسته از لشکر طبرستان که در کمین نشستند بود از عقب سر بر فراشه و لشکر او حمله کرده و فراشه را دستگیر کردند و فوراً گردن بزدند

و بسیاری از لشکر او را بکشتند .

ز بس کشته افتاد در شهر و دشت فلك گفت بس کن که از حد گذشت

بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را به طبرستان فرستاد و او مردی ظالم و متعذرمی بود از آن سبب معزول گشت. بعد از او خالد بن برمک را بفرستادند . با اصفهید صلح کرد و کوهستان را بدو واگذار کرد. بعد از مدتی او را عزل کردند ، و قسم بن سنان را بفرستادند ، و بعد از او یزید بن مزید و حسن قحطبه را بفرستادند ، و این جمله با اصفهید به صلح بودند ، بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را به گرگان فرستاد . و نداد هر مزد با او پیوست و به بغداد رفت و ملازم درگاه شد . همچنان ملازم بود تا مهدی بمرد و هادی خلیفه شد . و نداد هر مزد را برادری بود و نداد اسقان نام ، نایب خلیفه را در طبرستان گردن زد . خلیفه خواست در عوض و نداد هر مزد را بکشد . و نداد نزد خلیفه فرستاد که برادر من دشمن من است این کار کرد که مرا بکشی . اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را بیاورم ! او را سوگند داد و خلعت ببخشید ، و به طبرستان فرستاد . چون به مازندران آمد ، تمرد نمود . قضا را یک شب هادی را وعده حق در رسید و هارون الرشید به خلافت بنشست و مأمون از مادر بزاد .

هارون الرشید از اصفهید شروین که ملک الجبال بود پسر ابوالملوک شهریار را به نوا بستاند و نداد هر مزد ، قارن را که پسرش بود به نوا قبول فرمود ، و چون خلیفه به خراسان آمد فرزندان هر دو اصفهید را نزد پدران ایشان روانه کرد و او به طوس رفت و آنجا وفات کرد . بعد از مدتی مأمون الرشید املاک چندی را خواست در مازندران بخرد . اصفهید جواب داد که : املاک نمی فروشیم و نزد ما ملک فروختن عادت است شیعی . چون مأمون به ری رسید ، اصفهید به دیدن او رفت .

بعد از چند روز مأمون الرشید از اصفهید باز دید کرد . در آن موقع سیصد پاره

ده از کوه ودشت هدیه کرد و قبالة هبت نوشت ، آن املاک را مأمونی می خوانند .

و نداد هر مزد در عهد مأمون در گذشت . مأمون در عهد خود اول سلیمان بن

منصور را بدنیابت خود بدطبرستان فرستاد، بعد از هشت ماه او را عزل کرد و هانی بن هانی را بفرستاد و او مردی بود صالح با اصفهبندان به صلح می بود. بعد از آن عبدالله بن قحطبه را بفرستاد و او بانی مسجد جامع آمل است. بعد از او سعید بن مسلم بن قتیبه را بفرستاد و از جمله اکابر عرب بود، و او شش ماه والی مازندران بود. بعد مثنی بن حجاج را بفرستادند، یک سال و چهار ماه او نیز حکومت کرد.

قبل از مثنی بن حجاج، عبدالله پسر عبدالعزیز حماد والی بود نه ماه حکومت داشت. بعد از مثنی بن حجاج، عبدالملک قعقاع را بفرستادند. یک سال حاکم بود، و عمارت حصار آمل را او کرد، و آن عمارت را مازیار خراب کرد. بعد از او عبدالله ابن حازم را فرستادند و او در آمل، سرا و خانه ساخت و حازمه سوی در آمل بدو منسوب است و در عهد عبدالله بن حازم مردم چالوس خروج کردند و سالم نام را که مردم حازم بود و به لقب سیاه مرد می گفتند از آن ولایت برانندند و بادیالم در ساختند و عهد کردند کدکسانی خلیفه را نبینند.

چون ونداد هرمزد از این سرای فانی رحلت کرد، اصفهبد قارن بن ونداد هرمزد بد جای پدر بنشست. و اصفهبد شروین در گذشت، و از او پسری ماند مازیار نام.

قصه اصفهبد مازیار بن قارن

مازیار بد جای پدر بنشست و او مردی شجاع و دلاور بود. مدتی بگذشت. اصفهبد شهریار باوند در ولایت او توقع کرد. پیوسته مزاحم احوال می گشت. تمامت ولایت مازیار بد دست وی افتاد بد نزد عموی پسر (۱) خود ونداد امید بن ونداد اسفان رفت. اصفهبد بفرستاد که مازیار را می باید سپردن. چون چاره نداشت مازیار را بند کرده نزد اصفهبد فرستاد. او از بند اصفهبد بگریخت. و به عراق رفت و از آنجا به بغداد رفت و

به مأمون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار باوند در طبرستان بگذشت .
 مأمون ولایت کوهستان را به مازیار داد و او را به موسی بن حفص که در
 مازندران نایب بود سفارش کرد . مازیار به کوهستان شد و شاپور را که حاکم کوهستان
 بود بدحیلۀ تمام بدست آورد و هلاک کرد و چهار سال حکومت کوهستان کرد تا موسی بن
 حفص بمرد ، مازیار تمامت حاکم شد .

آل باوند با مازیار بدخصومت برخاستند مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار
 به خلیفه گفتند . خلیفه منشور فرستاد که مازیار حاضر شود . او تعلل نمود ، و از آمدن
 به رویان آمد و از معارف آنجا نوابستد و با مردم ظلم و تعدی زیاد کرد ، تا از دارالخلافه
 امیری که مرئی مازیار بود خادم خاص خود را به طبرستان فرستاد مازیار در رویان
 و مازندران جمعیت جمع کرد و فرمود اتباع خلیفه را بیازند. از ایشان احترام زیاد
 کرد. قاضی آمل و رویان را روانه دارالخلافه کرد . قضاة چون بد خدمت خلیفه رسیدند
 از ایشان حال مازیار را پرسید . در ظاهر اسلام او را عرضه داشتند ، در پنهان قاضی
 آمل نزد یحیی اکثم - که قاضی بغداد بود - برفت و خبث عقیدت و کفر مازیار و ظلم او را
 تقریر کرده گفت: بر همان آیین آتش پرستی است . قاضی این سخن به خلیفه گفت: چون
 خلیفه بدغزو روم می رفت وعده داد که بعد از ختم کار روم تکلیف او را معین
 خواهد کرد .

قاضی آمل گفت : اگر ما را تدبیری رسد عمل کنیم ؟ خلیفه جواب داد : شاید !
 بعد از آنکه قاضی به آمل آمد و مازیار خبر خلیفه شنید که به طرف روم رفته است ، مانند
 سبع ضاری در افتاد ، و هر چه از دستش بر آمد از بدی و ظلم در باره مردم به جای
 آورد .

مردم آمل در رویان با هم اتفاق کردند و نزد محمد بن موسی - که نایب خلیفه
 بود - رفتند ، تا هر کجا که نایب مازیار را دریافتند بکشند. قاضی رویان آنچه از قاضی
 آمل شنیده بود ، به مازیار گفت . مازیار بترسید و نزد خلیفه فرستاد به دروغ ، که

محمد بن موسی خلع طاعت کرد، و با **علویان** ساخت، و من باوی مقاومت می‌کنم و بر اثر، خبر فتح خواهم فرستاد. و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و ولایت را بدکلی خراب کرد، و **خلیل و نداد سفان و ابواحمد قاضی** را بگرفت و بکشت. و محمد بن موسی را دربند گذاشت و بدرود بست فرستاد، و حصارهای آمل و سایر را بدکلی خراب کرد. چون شهر بند آمل را خراب می‌کردند، در سردروازه **بستوقه** یی یافتند، و لوحی نوشتند که: « هر کس بدی کند سالی و اسر نبرد! » همچنان بود که سال و اسر نشده مازیار را بدقتل آوردند!

چون مأمون بگذشت و برادر او **معتصم** بدخلافت بنیشت، اهل آمل بداتفاق **ابوالقاسم هرون بن محمد** قصد را به معتصم نوشتند. چون خلیفه از حال مازیار خبر یافت **عبدالله طاهر** را نامه نوشت که بدطبرستان رود. عبدالله طاهر عم خود **حسن ابن حسین** را نزد خلیفه فرستاد به درخواست آنکه از جانب عراق او را مدد دهند، **محمد بن ابراهیم** را بالشکر عراق همراه عم او عبدالله گیل دارند. چون بدمازندران رسیدند کوهستانات را لشکر عبدالله فرو گرفته بود. چون هر دو لشکر به هم رسیدند، صفها آراستند و بر سر مازیار تاختند. بعد از جنگ و جدال سخت، مازیار را گرفته در قید آوردند عبدالله طاهر او را بدطرف بغداد روانه داشت.

روزی در بین راه بد موگلان گفت: مرا خربزه آرزومی کند. بد عبدالله گفتند. مازیار را در مجلس خود خواند و خربزه زیاد پیش او گذارد. در ضمن بد او گفت: پادشاه رحیم است، من شفیع تومی شوم تا از تقصیر تو بگذرد. مازیار گفت: انشاءالله عذرتو خواستد شود. عبدالله را عجب آمد که بدچند طمع عذر من می‌خواهد! گفت: بساط شراب گستر دهند، کاسدها گران بدو پیمود، تا مست و لایعقل شد. عبدالله از او پرسید: امروز بدلفظ شما رفت که عذر تو بخواهم، اگر مرا مستظهر گردانی، نشاط افزون تر خواهد شد. مازیار گفت: روزی چند دیگر ترا معلوم گردد. عبدالله الحاح نمود و سوگند یاد کرد.

مازیار سرپوش از سر خود برداشت، و گفت: من و **افشین و حیدر بن کاوس**

و **بابك** با یکدیگر از دیر عهد کردیم که دولت از عرب بستانیم ، و بدخاندان کسری نقل کنیم ، پریروز در فلان محل قاصدا فشین رسید که در فلان روز معتم را با فرزندان که **متوکل و واثق** اند بدمهمانی بدخانه خود می برم و هلاک می کنم! عبدالله اورا بد حالت مستی بگذارد ، واحوال را نزد خلیفه معتم بنوشت . چون نوشته بدخلیفه رسید ، در آن روز که افشین یراق مهمانی کرده بود و خلیفه را دعوت کرده بود معتم گفت: متوکل و واثق خستگی دارند ، اما من می آیم . با پنجاه سوار برفت . افشین سرای آراسته و چندین غلامان سیاه مکمل در خانه پنهان کرده ، تا چون معتم بنشیند از اطراف در آیند و اورا هلاک کنند. معتم چون به در سرای رسید. افشین گفت : **تَقَدَّمْ يَا سَيِّدِي** معتم توقف کرد ، و یکی دو نفر را مقدم بر خود داخل بدسرای کرد. چون معتم خواست داخل شود، یکی از هندوها عطسه یی بزد. معتم را آن سخن تحقیق شد ، فوراً در را باز کرد، و ریش افشین را بگرفت و فریاد زد : **الْتَّهَبُ! الْتَّهَبُ!** هندوها داخل شدند، خلیفه بفرمود تا سرای را آتش زدند و افشین را بند بر نهادند . بیت :

زود بگیرد نمک دیده آن کس که او نان و نمک را بخورد باز نمکدان شکست

بعد خلیفه حکم کرد ، مازیار را بیاوردند. آن وقت قضاة و فقهاء و صلحاء را حاضر نمود و بد حکم شرع هر دو را بکشت و حکومت خانواده قارن و ندان بدمازیار ختم شد. حضرت می فرماید : **يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ** این به نهایت می رسد و آن را غایت پدید نیست . بیت :

مکن تا توانی ستم با کسی ستم گر نماند بدگیتی بسی

نسب ایشان بدین موجب است :

مازیار بن قارن بن ونداد هر مزد بن سوخرای بن اندای بن قارن بن سوخرا.

ونداد هر مزد را دو پسر بود : یکی ونداد ایزد که قاتل سالم است ، و دیگری را **ونداد امید** نام بود که پدر **مضمغان** است و پدر ونداد امید را که سوخرا است فرزند دیگر بود : **ونداد اسفان** نام و سوخرا از اولاد **قارن رزم زن** است که پسر کاوژ آهنگر

اصفهبانی بود .

بعد از قتل مازیار پسر عبدالله طاهر را به حکومت طبرستان فرستادند که يك سال و سه ماه حکومت کرد تا پدرش در خراسان درگذشت . خود عبدالله برای حکومت خراسان رفت و محمد برادرش را به جای خود در طبرستان نصب کرد. بعد از مدتی برادر دیگر او **سلیمان** نام پیامد و والی طبرستان شد و محمد بد بغداد رفت . بعد از مدتی او را هم عزل کردند و محمد بن اوس را فرستادند .

محمد اوس پسر خود احمد را بدچالوس بنشانند و کلار را نیز بدوسپرد و خود بدرویان بنشست ، و ظلمی قوی آغاز کرد . سالی سه خراج در رویان می ستاندی. یکی برای محمد بن اوس ، یکی برای پسرش ، و یکی برای مجوسی وزیرش، تا معتمد خلیفه بگذشت ، و متوکل بد جای او بنشست ، و او مردی بدسیرت بود . خاصد با آل رسول . وزیری داشت خارجی مذهب . همیشه برسفک دماء آل رسول او را تحریص می نمود . متوکل شب و روز مشغول شرب خمر بود . و بیشتر اوقات مست بودی ، و فجورش از حد متجاوز بود . و او است که مشهد **مولانا حسین بن علی** را خراب کرد . و آب در بست . آب بد نزدیک روضه **حسین** رسید و بازا استاد و آن مقدار از زمین دور مرقد مطهر را که آب فرا نگرفته بود - **حایر** خواندند ، و در دور منتصر خلیفه که دعوی تشیع کردی و **الداعی محمد بن زید** در طبرستان جهت آن مال فرستاد و عمارت مشهد فرمود ، و امیر عزالدولد آل بویه مشهد مبارک **حضرت امیر** را در نجف ، و مشهد **حضرت سید الشهداء** را در کربلا ، و مشهد **حضرت موسی و جواد** را در کاظمین ؛ و مشهد **حضرت عسکری** را در سرمن رأی عمارت بسیار فرمود و بر در حرم مطهر حضرت امیر **عسکری** نام خود را نوشت و در آنجا ثبت کرد : **و کلمتهم باسط ذراعیه بالوصید (۱)** و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر امامی بودماند ، و قاتل امام علی بن محمد تقی ، متوکل است .

شرح واقعه بدین موجب است :

روزی متوکل ، حضرت علی بن محمد تقی الهادی العسکری را حاضر کرد ، و برابر خود بر بالشی بنشاند ، پس در اثنای محاوره روی بدعلی بن محمد الندیم کرد و از او پرسید که : شاعرترین اهل روزگار کیست ؟ جواب داد که : بُحْتَرَى . پرسید : بعد از او ؟ گفت : عُبَیدُک ولد مروان بن ابی حفصه .

بعد از آن روی بد امام علی بن محمد الهادی کرد و گفت : یا بن عمّ الامام اشاعر -
ترین کسی در این عصر کیست ؟ حضرت فرمود : علی بن محمد الکوفی . متوکل گفت :
از سخنان او در نظر مبارک هست ؟ فرمود که : آری . گفت : چه می گوید ؟ گفت : می گوید :

بسط حدود و امتداد الا صابع	لقد فاخرتنا من قریش عصابة
علیهم جہیر الصوت فی کل جامع	و اناسلونا والشہید بفضلنا
و نحن بنوہ كالنجوم الطوالع	بان رسول اللہ لاشاک جدنا

متوکل گفت : « وما نداء الصوامع ، یا بن عم ؟ » امام فرمود که : اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا

اللّٰه وَاَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰه ، وَاَشْهَدُ اَنْ عَلِيًّا وَلِيَّ اللّٰه .

متوکل چون این سخن بشنید بدین سبب کینه در دل بگرفت تا وقتی که گفت او را زهر دادند .

بعد از متوکل ، منتصر به خلافت بنشست و مستعین به بغداد گریخت ، ترکان مستولی شدند و خزانه عامره را به تاراج بردند و کار خلافت بد آخر رسید و در این عصر داعی بد طبرستان خروج کرد و کیفیت آن ذکر خواهد رفت .

در ذکر احوال و شمه گیر که از نتیجهٔ ارفش و هادان اند

که به روزگار شاه کیخسرو ایالت جیلانات بد و مفوض می بود

و اولاد ایشان دایم الاوقات در جیلان بودند . بعضی از مسان حکومت را از

ایشان می ستانیدند ، ولیکن غالب بلکه دایم ، خانواده قدیم و مهتر و سرافراز بودند . و به روزگار **مرداویج بن زیار** در سنه سیصد و دو ازداد چون سید ابوالقاسم الداعی ولد الداعی ناصر الکبیر وفات یافت و برادرزاده او **ابوعلی الناصر** جلوس نمود **ماکان کاسی (۱)** را که سید ابوالقاسم نایب گرگان ساخته بود بعد از وفات سید خیال حکومت در دماغ مستولی شد ، اسمعیل نام طفلی را که از سید ابوالقاسم مانده بود به پادشاهی برداشته با او بیعت کرد . اهالی ، ملک او را خلاص کرد و سید ابوعلی را به مکر بگرفت و در بند کرد تا چون سید ابوعلی از بند خلاص یافت با ماکان چند نوبت محاربه کرد تا وقتی که ابوعلی وفات کرد و برادر او سید ابو جعفر الداعی را بنشانیدند . اما ماکان را استیلائی تام می بود .

و چون کار داعیان در تراجع بود ، بزرگان گیلان و دیلمستان هر یکی سر بر آوردند و طرفی بدست آوردند و دعوی حکومت کردند . مقدم ایشان **ماکان بن کاسی** بود . با سید ابو جعفر خلاف کرد ، و **اسفار بن شیرویه** که یکی از ارکان دولت داعی بود ، از او برگشته به گرگان رفت . داعی ، علی بن خورشید را به ساری فرستاد . بعد از ماهی اسفار به ساری آمد ، و علی بن خورشید را گرفته بند نهاد ، و خود به حکومت بنشست تا ماکان با داعی صلح کرد و هر دو باهم به ساری آمدند . اسفار از ایشان بگریخت . چون مدتی بگذشت باز ماکان خلاف کرد . داعی به گیلان رفت ، و **اصفهد شروین** بن رستم باوند با داعی همراه بود . اسفار دیگر باره لشکر جمع کرد و باهفت هزار ترک و گیل به آمل آمدند . ماکان سه روز به در شهر جنگ کرد تا **رشامرج** دیلمی با لشکر به مدد ماکان برسد . روز چهارم اسفار منهنز گشت ، و تا به ساری ماکان به عقب او براند و اسفار به گرگان رفت . ماکان عزم استرا با د کرد نزد **ابوبکر بن الیسع** صاحب الجیش نصر بن احمد سامانی به خراسان رفت . ماکان به ساری آمد و این واقعه در سال سیصد و پانزده بود .

صاحب الجیش چند نوبت نزد داعی فرستاد که : می باید بیایی که با تو بیعت کنیم .

داعی با جمله گیل و دیلم و اصفهید شروین بدآمل آمدند و ماکان ایشان را استقبال کرد ، و بداتفاق بدساری آمدند. اسفار چون بدابوبکر رسیده بود ، هم در آن عن قریب ابوبکر نماند . لشکر او نیز با اسفار بیعت کردند ، تا ممالک خراسان او را مسلم شد . چون این خبر بدنصر بن احمد رسید ، قاصدی را با تشریف نزد او فرستاد ، و اسفار را دل قوی گشت . ماکان وداعی که اتفاق کرده بودند لشکر بدری بردند ، و بر محمد بن **صلوک** که والی ری بود تاختند . چون خبر غیبت ایشان بداسفار رسید با لشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد و **ابوالحجاج مرداویج بن زیار** که مهتر برادر و شمشیر بود و با **قراتکین سامانی** به نوکری همراه بود ، از او دستوری خواست که به طبرستان رود . باخیل و حشم خود بداسفار پیوستند . چون به هم دیگر پیوستند از گرگان بداتفاق بدساری آمدند .

ماکان و داعی را خبر شد. ماکان به داعی گفت: تو به ری بنشین تا من بروم و ایشان را گوشمال بدهم . داعی قبول کرد و با پانصد سوار بدآمل رفت . اسفار را معلوم شد ، که **ماکان** بدری می باشد ، وداعی ضعیف الحال است. بدآمل تاخت آورد ، وداعی به در شهر مصاف داد . مردم از او برگشتند . داعی با خاصان خود برگردید ، که بدشهر آید . مقدم لشکر اسفار مرداویج بن زیار بود. بدمجله علی آباد برسرپل بد داعی رسید و ژوبین بر پشت اوزد و او را از پشت اسب انداخت و به درجده شهادت رسانید ، و اسفار را طبرستان مسلم شد . عمال بهر موضع نصب نمود.

چون عدد لشکر زیاده شد ، اسفار بدری رفت و با ماکان مصاف داد. ماکان منهنم شد و به طبرستان آمد . اسفار بدری چندان بنشست که لشکر را موجب داد و باز بدطبرستان آمد . ماکان از او بگریخت و به دیلمستان شد ، و لشکر جمع کرد . اسفار نزد او رسول فرستاد و قرار نهاد که آمل ماکان را باشد تا او متعرض سایر ولایات نشود ، و **آگوش** نام ترک نایب اسفار در ری بود. ظلم و تعدی زیاد باخلاق نموده بود . اسفار قصد او کرد و آگوش فرار نمود و به قم رفت . اسفار فرمود تا مرداویج تاخت کند و آگوش

هم از آنجا بگریخت و بداصفهان رفت. مرداویج باز آمد در این وقت **خليفة المقتدر بالله** بود. لشکر بدری فرستاد، و اسفار مصاف داد و ایشان را بکشت. ماکان چون به آمل آمد به عهد وفا نکرد. جمله طبرستان را به دست گرفت و **حسن فیروزان** را به نیابت بنشانند، و خود به گرگان رفت و از گرگان بدنیشابور شد، و **مملک الجبال اصفهید** شروین با او همراه بود، به خراسان ماکان را حربها دست داد، و چند نوبت حرب نمود، عاقبت او را بدقتل آوردند. چون خبر **هلاک** او بد آمل رسید، حسن فیروزان به پادشاهی بنشست، و چند اوقات در آمل بود، تا **ابو علی بن اسفهبانی** (۱) د **ابوموسی** که هر دو صاحب ماکان بودند، دست کشیدند و لشکرهای پریشان جمع شدند، و حسن فیروزان را از ولایت بدر کردند و از آنجا به دیلمان افتاد.

اسفار ازری بدقزوین رفت که اهالی قزوین غوغا کرده می خواستند او را نپذیرند بدان سبب بسیاری را بکشت، و شهر و ولایت قزوین را خراب کرد. و در آن وقت میان مرداویج و اسفارسخن در میان آمد تا مرداویج بیعت از مردم بستاند و از قزوین بد زنجان شد. و از آنجا لشکر جمع کرد و ناگاه تاخت بد قزوین برد. اسفار از او بگریخت و بدری آمد و از آنجا به قومش (۲) رفت که لشکر در دنبال می رفتند و از آنجا بدراه قهستان به طبرستان افتاد. و این در زمانی بود که ماکان در خراسان نشسته بود. ماکان چون از این حال واقف گشت بر او تاخت. اسفار از ماکان بگریخت و خواست که خود را به قلعه الموت اندازد، مرداویج را خبر کردند و لشکر خود را بد چهار جای کمین کرد. اسفار را به طالقان بگرفتند و گردن بزدند و این واقعه در سال سیصد و نوزده بود. مرداویج بن زیار بعد از اسفار، فارغ بدری بنشست، و ماکان از خراسان بد طبرستان آمد و با او صلح کرد و به گرگان رفت. مرداویج را بدراه گیلان بدقزوین فرستادند. و ابوناصر را بدری آوردند. و خواست که به طبرستان آید. ماکان بد آمل آمد. و مرداویج

۱- چنین است در اصل.

۲- قومش و قومس به مرد و صورت در این کتاب آمده است.

ناصر را به راه لاریجان روانه کرد ، و او به راه دماوند برفت . ماکان به راه و الارود (۱) پیش باز آمد و ناصر از او هزیمت کرد و بسیاری از لشکر او را بکشت . مرداویج چون این خبر بشنید از دماوند باز گردید و بدری شد . در این وقت پسران بویه : **عمادالدوله** ، **ورکن الدوله** ، و **معزالدوله** خروج کرده بودند ، و کرمان و فارس را به تصرف در آوردند . و ابتدای جهانگیری کردند . نسب بویه بدین موجب است :

بویه بن قثم خسرو بن تمام بن کوهی بن شیره زیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سیس جرد بن شیردزیاد بن سناد بن بهرام گور .

چون آل بویه عزم گرفتن عراق کردند ، خبر به مرداویج رسید ، بدبلده اصفهان رفت تا تدارک این بکند . روزی در حمام او را بدغدیر هلاک کردند ، و **شمگیر مازیار** برادرش در ری بود . لشکر بسا او بیعت کردند . چون ملک عراق او را مسلم شد . **شیرج بن لیلی و لشکری و ابوالقاسم** نام را به طبرستان فرستاد . و ماکان را از طبرستان به در کرد . چون ماکان هلاک شد لشکر او با **ابراهیم گوشیار** بیعت کردند . امیر و **شمگیر** از ری لشکر کشید و به آمل و ساری آمد .

ابراهیم گوشیار از گرگان به خدمت او رسید . او را از مهتری آن لشکر معزول کرد . و **شمگیر** مدت ها در ساری بماند ، تا در آمل ابوعلی خلیفه و لشکر چدیسر را که غلامان او بودند بکشتند . و این واقعه در محرم سنه سیصد و بیست و پنج بود . و **شمگیر** به نیشابور فرستاد و با مردم آن ولایت عهد کرد ، و لشکر طبرستان را به **ابی داود اسفاهی دوست** داد که به **ابی موسی بن بهرام** که به دیلمستان خلاف کرده بود جنگ کند ؛ و در آمل ابو جعفر محمد نشسته بود . ابو داود به آمل رفت ، و بد اتفاق ابو جعفر به حرب ابو موسی با عساکر زیاد رفتند . چون مصاف دادند ، شکست بر ابو موسی افتاد و او را از آن ولایت اخراج کردند .

دیلمان و چالوس را امیر و **شمگیر** به احمد سالار داد ، و ابو داود را در ساری بنشانند . در آن سال آب تجینه رود طغیان کرد و اکثر ساری را خراب کرد . تا در محرم

سیصد و بیست و هشت نصر بن احمد سامانی ، ابوعلی بن احمد را به گرگان فرستاد و **ماکان بن ماکان** بدوشمگیر استدعا و معاونت نموده و شمگیر به ابی داود بن اسفاهی- دوست کس فرستاد تا او را مدد دهد، و پیایی از گیل و دیلم می فرستاد و مدت هفت ماه در گرگان جنگ بود ، عاقبت ماکان بن ماکان بدستوه آمد ، شیرج بن لیلی را مدد باز فرستادند که لشکر خراسان غالب شد . ماکان گرگان را باز گذاشت و بدطبرستان آمد، و صاحب الجیش ابوعلی گرگان را بگرفت و فتح نامه نزد نصر بن احمد سامانی بنوشت . ماکان و اسفاهی به آمد آمدند و حال بدامیر و شمگیر عرض کردند .

در این وهله از طرف اصفهان خبر رسید که حسن بویه از کرمان به ری می آید، و ملک عراق می جوید. و شمگیر لشکر جرّار در حرکت آورد بدو منزلی ری به موضعی که **مشکو** می گویند به مقابله حسن بویه رسیدند، و بدمحراب مشغول گشتند . بعد از دو ساعت حسن بویه را بشکستند و در عقب او تا اصفهان برانندند ، و اکثر رامقید و مقتول ساختند. و در این مصاف حاجب حسن بویه **شاوشتی** کشته آمد . و گیلاگور که حسن بویه گرفته داشت مردم و شمگیر باز گرفتند و با بندی که داشت نزد و شمگیر آوردند ، خلاص فرمود داد . و چند روز بعد از ری به دماوند آمد و ماکان کاکي را نزد خود خواند .

روز عاشورا سنه سیصد و بیست و نده ماکان بدو پیوست ؛ و او را حرمتی تمام داشت و با تشریف و نواخت بازگردانید ، که بدساری رود. و از دماوند مراجعت نمود و بدری رفت ، و ابوعلی صاحب الجیش از گرگان به دامغان آمد . تا به عراق رود و امیر و شمگیر از ری بازگشت و به ویمه دماوند آمد و به نزد ماکان کس فرستاد تا بدو پیوندد. ماکان ابن عم خویش حسن فیروزان را بدساری بنشانند و او نزد و شمگیر رفت و به اسحق- آباد هر دو لشکر بهم رسیدند. روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه سیصد و بیست و سه صفها بیاراستند و حرب را آماده گشتند . صاحب الجیش اشارت کرد تا لشکر خراسان حمله به لشکر و شمگیر بردند . و از هم بدریدند. و شمگیر هزیمت نمود. صاحب الجیش بالشکر خود حمله بر ماکان برد . ماکان ثبات قدم نموده هزار و چهارصد نفر از گیل و

دیلم که لشکر او بودند کشته گشتند ، و بیست نفر ترك بديك بارتیرها بدمکان رسانیدند و او را از اسب جدا کردند و بدقتل آوردند ، و بسیار از معارف دیلم را محبوس کرده با سر ماکان بن ماکان به بخارا فرستاد .

و شمگیر منہزم گشته به لارجان رفت ، و از آنجا به آمل آمد . چون خبر قتل ماکان به حسن فیروزان رسید قبیلہ خود را جمع کرده با و شمگیر یاغی شد که و شمگیر به سر ماکان رفت . و او را از دست باز داد . امیر و شمگیر چون چنان دید ، شیرج بن لیلی را به حرب حسن فیروزان به ساری فرستاد . حسن فیروزان بگریخت و به استرا آباد آمد . و شمگیر لشکر خود را آماده کرده و در عقب حسن فیروزان به استرا آباد رفت . حسن فیروزان بگریخت و به عراق رفت و بد صاحب الجیش پیوست . عراق مسخر گشته بود . و شمگیر در گرگان مقام ساخت .

حسن فیروزان و صاحب الجیش بالشکر بسیار به طبرستان آمدند . و شمگیر ثبات نمود و از جای بر نخاست . قضا را در آن میان خبر رسید که نصر بن احمد وفات کرد ، و نوح بن نصر به جای او بنشست صاحب الجیش همان روز با و شمگیر صلح کرد و برفت ، و حسن فیروزان نیز همراه بود تا در میانہ راه بخارا فرصت یافت و صاحب الجیش را به مکر بکشت ، و رخت و بنہ او را غارت کرد و بد گرگان آمد ! و این واقعه در سنہ سیصد و سی و یک بود .

امیر و شمگیر طبرستان را با سپاهی دوست سپرد ، و خود بدری شد ، تا در همین سال حسن بویه از اصفهان به قزوین آمد ، و شمگیر از ری به مصاف او قیام کرد ، شیر - مرد نامی و گردگیر نامی - که از اعیان لشکری او بودند - روز رزم از او برگشتند و به حسن بویه پیوستند . و شمگیر بترسید و منہزم شد . و تا به طبرستان دنبال او رفتند و به هیچ جای مقام نکردند . حسن بویه از عمال و شمگیر بد شکنجه و زجر مال ، طلب کرد .

چون و شمگیر به آمل رسید حسن فیروزان به موضعی - که دولار می خوانند - لشکر جمع کرد . و شمگیر لشکر کشیده آنجا رفت ، و حسن فیروزان به کنار دریا در بندی بساخت و باستاد . و شمگیر اسب در دریا انداختند بر ایشان حمله برد . و ابوالقاسم

ابن ابوالحسن را بگرفت و گردن زد . حسن فیروزان از او بگریخت ، و پناه با مازیار بن جستان کرد . و شمگیر به آمل آمد و مقام کرد . و حسن فیروزان از آنجا به رویان آمد . و پناه به استندار برد . و چون و شمگیر خبر یافت تاخت بر سر ایشان برد . حسن فیروزان به لارجان افتاده و از آنجا خبر رسید ، که حسن فیروزان به استرا بادرقت و به قلعه کجین شد و بنشست .

و شمگیر از آمل رو به گرگان نهاد ، و چون آنجا رسید ، حسن بویه ازری به آمل آمد و از آمل به استرا بادرقت . حسن فیروزان از قلعه کجین بدزیر آمد و بدو پیوست و هر دو به گرگان رفتند ، و با و شمگیر مصاف دادند ، و هزیمت کردند تا و شمگیر به نیشابور افتاد ، و اصفهبدشهریار ملک الجبال پیش حسن بویه آمد و ملک طبرستان را به او تسلیم نمود . حسن بویه ، علی بن کاهمه را آنجا گذاشت و بدعراق رفت و بهری بنشست تا استندار ابوالفضل ، ثایر علوی را بیاورد و بدچالوس بنشاند . مردم او بر او جمع شدند . خبر به حسن بویه رسید . استندار ابوالفضل محمد بن الحسن المعروف به ابن عمید را با لشکر به آمل فرستاد تا علی بن کاهمه را مدد کند ، و استندار ابوالفضل و ثایر علوی و تمنجاده با آل بویه مصاف دادند ، و لشکر بویه را هزیمت دادند . و علی بن کاهمه بگریخت و بهری شد .

استندار ابوالفضل و ثایر بالله علوی به آمل آمدند . ثایر بدسرای سادات به مصطفی رفت و استندار به خرّمه زر بالای آمل نزول کرد . بعد از مدتی نزاع مابین ایشان پیدا شد . استندار به ملک خود رفت و علوی به گیلان رفت . حسن بویه ، حسن فیروزان را لشکر داده به طبرستان فرستاد و در اثنای آن مادر او - که درری رنجور بود - وفات یافت . حسن بویه چنانکه رسم ملوک است او را در تابوت نهاده به آمل فرستاد و دفن فرمود . جمله طبرستان بد حکم حسن فیروزان در آمد ، و ابو جعفر برادر ماکان ثانی را بدساری بنشاند و خود به گرگان رفت .

و شمگیر از نیشابور پیش پسر نوح فرستاد ، و از او مدد خواست . پسر نوح جمعی را به مدد او فرستاد . و شمگیر به گرگان آمد . حسن فیروزان شب بگریخت و تمام

لشکر او نزد وشمگیر شدند . حسن فیروزان به قلعه کجین آمد . وشمگیر بر آن ولایت مستولی گشت ، و نواب بهر موضعی بنشانند . در تاریخ آل بویه نوشته اند که : در عراق و حجاز و نواحی شام ایشان مستولی بودند ، و پای ایشان بد بغداد بود .

امیر حسن بویه که پدر عزالدوله بود ، بد نیابت برادر خود معزالدوله بهری نشسته ملک عراق را در تصرف داشت . چون حال مراجعت وشمگیر او را معلوم گشت ، بالشکر عرب و عجم و تجمل شاهنشاهی روی بد طبرستان نهاد به حیثیتی که اهل ولایت هرگز چنان ندیده بودند ، وشمگیر از صلاحیت او بگریخت و بد دیلمستان رفت و دیالمد از بیم آل بویه او را حمایت نکردند ، و قبول نمودند . حسن بویه به چالوس رفت . وشمگیر از دیلمان پناه باالتایر بالله برد ، و او را قبول فرمود و در **هوسم** مقام داد . حسن بویه از چالوس بازگشت و بد آمل آمد و یک ماه مقام کرد . خبر وفات برادرش علی بن بویه بدو رسید . طبرستان را گذاشت و بد عراق آمد . وشمگیر با تایر بالله و بسیاری گیل و دیلم به آمل خرامید . وشمگیر به ولایت طبرستان نایبان خود فرستاد و اهل ولایت رو بدو نهادند . تایر را به آمل بگذاشت و او به گرگان رفت .

شیرج بن لیلی و وردانشاه دیلمی با ابوالحسن که برادر ناصر بود اتفاق کردند ، و **محمد دهری** نیز از ثقات تایر بود ، وهم با ایشان یار شده از نوکران تایر بسیاری بگشتند . تایر چون چنان دید از آمل به شب بگریخت و به دیلمان رفت . و آن جماعت شهر آمل را غارت کردند و همچنین مجادله بود تا به عهد رکن الدوله دیلمی که بهری حاکم شده بود با وشمگیر خلاف کرد و لشکر به گرگان فرستاد . وشمگیر از او بگریخت و از راه نسا و باورد بد مرو رفت .

منصور بن قراتکین که از قبل نوح والی مرو بود ، به اتفاق به نیشابور آمدند ، و به محمد بن عبدالرزاق که بد مخالفت نوح در نیشابور بود بتاختند او بگریخت و نزد حسن فیروزان به گرگان رفت . منصور و وشمگیر به طوس رفتند . و قلاع او را بگرفتند و اولاد واحشام او را بد بخارا فرستادند ، و در شوال سال سیصد و سی و هفت به گرگان رفتند . پسر عبدالرزاق بهری نزد رکن الدوله رفت . و بعد از آن منصور با حسن فیروزان صلح کرد ،

و با وشمگیر خلاف کرده بدینشاه بور آمد. وشمگیر شکوه نزد امیر نوح فرستاد و بدانند که مدت در این اثنا منصور وفات کرد و ابوعلی را سپهسالاری خراسان دادند. در سنه سیصد و چهل و دو در نیشابور آمد، و از آنجا با وشمگیر بدری رفت و پنج ماه رکن الدوله را دربندان دادند. عاقبت ابوعلی بارکن الدوله صلاح کرد بدقراری که هر ساله دوست هزار دینار زر از ری بدبخارا فرستد.

این صلح نوح را ناملایم بود. وشمگیر نیز شکایت فرستاد و نوح سپهسالاری از ابوعلی بستاند و به **ابو سعید بکر بن مالک** داد. باز رکن الدوله خلاف بسیار بنیاد کرد. و نام نوح را از خطبه برداشت. نوح در سنه سیصد و چهل و سه فرمان یسافت. فرزند او **عبدالمملک** بدجای پدر بنشست و با ابوعلی همچنان بی عنایت بود. **عبدالمملک** ابو سعید بکر را با لشکر تمام بدینشاه بور فرستاد. ابوعلی از نیشابور بدامغان رفت. رکن الدوله چون خبر ابوعلی بشنید از راه **ونداهزده کوه** به طبرستان آمد. و ابوعلی از راه **شهریار کوه** بدو پیوست و با هم ملاقات کردند. رکن الدوله ابوعلی را نوازشها نمود، و برادر خود را بدرگاه خلافت پناه فرستاد. و التماس خراسان کرد. کرد. مائتمس مبدول افتاد، و نشان بداسم ابوعلی نافذ شد، اما بد حکم قضا ابوعلی در آن حالت وفات یافت. لشکر خراسان مراجعت کرده بدابو سعید بن بکر پیوستند، و او بدری آمد، وشمگیر در خصومت بارکن الدوله مبالغه می کرد، اما سود نداشت، تا **عبدالمملک** نوح نیز بگذشت، و میان امراء و اعیان خراسان نزاعها برخاست و مدت متممادی شد. وشمگیر در گرگان بود. با والی ری رکن الدوله منازعت می نمود، و التجماء بدخاندان منصور بن نوح می برد. تا امیر منصور بد **محمد بن ابراهیم سیمجور** نامه نوشت کدوشمگیر را معاونت نماید. چون رکن الدوله از آن خبر یافت بدغایت مضطرب شد، و بد بغداد و فارس فرستاد، و از برادر خود مدد خواست. در سنه سیصد و پنجاه و شش ابو الحسن سیمجور از خراسان به وشمگیر پیوست و عازم ری شد.

در گرگان روزی قضا را وشمگیر خواست که سوار اسب شود، منجمان چون روز نحس بود منع کردند. او نیز توقف کرد. اول شب همان روز برای تفریح بدطویله

رفت که روز نحس گذشته است . فرمود اسب سیاه خوبی را - که در آنجا بود سزین کرده بر آن سوار شد . چون اندک راه برفت ، سخن منجمان بدخاطر آورد ، باز گشت . قزاراگرازی از میان نی برخاست و بر شکم اسب و شمشیر زد و دوپاره کرد . و شمشیر از اسب بیفتاد و از گوش و بینی او خون روان شد و فرمان حق یافت ، و این واقعه در محرم سیمصد و پنجاه و هفت بود .

عروس ملک ، نکو روی دختری است ، ولی

وفا نمی کند این سست عهد با داماد

نه خود سریر سلیمان به باد رفتی و بس

که هر کجا که سریری است می رود بر باد

بعد از وفات و شمشیر ، بزرگان و اعیان با پسر او **امیر قابوس بن و شمشیر** بیعت کردند ، و ابوالحسن سیمجور او را معاونت نمود ، و برادرش که بزرگتر از او بود **بیستون** نام بدطبرستان بود ، چون خبر بدو رسید به گران آمد و بدسیمجور پیوست ، و خیل و حشم و معارف و شمشیر اغلب بدو پیوستند .

ابوالحسن سیمجور قابوس را تقویت می کرد . بیستون چون این حال مشاهده کرد ، از سیمجور دستوری خواست که بدطبرستان رود و از آنجا کار حشم راست کند ، و بهری رود . چون نزد رکن الدوله کس فرستاد و او را اطاعت نمود ، و چون ابوالحسن دانست که کار نظام پذیرفت به نیشابور باز آمد . و این در سال سیمصد و شصت بود که رکن الدوله در ری فرمان یافت ، و پسران ، هر یکی ولایت را - که بدیشان نامزد کرده بود - متصرف شدند . مثل **عزالدوله فنا خسرو** - که مهتر بود - در فارس بنشست . **مؤید الدوله** در اصفهان بود ، و **فخر الدوله** در همدان . اما **فخر الدوله** دخترزاده حسن فیروزان بود **عم** دختر ماکان ، و آن دو برادر از مادر دیگر بودند .

عزالدوله بدان قسمت راضی نبود . از فارس لشکر بدعراق آورد . چون **فخرالدوله** مقاومت نتوانست کرد ، بگریخت . بدطبرستان آمد و به گران رفت ، و با شمس المعالی

امیر قابوس بن و شمشیر ملاقات کرد. و او در تعظیم و تکریم او آنچه امکان داشت به تقدیم رسانید. عزالدوله و مؤیدالدوله نزد قابوس فرستادند، که او را نزد ما بفرست که ما يك ساله مال ری به تو دهیم و الا جنگ را آماده باش که اینک می رسیم. قابوس جواب درشت فرستاد و تمسک بشمشیر و ژوبین کرد.

عزالدوله چون این سخن بشنید عساکر بی حد جمع کرد، و به مؤیدالدوله داد و او را بدگرگان فرستاد. شمس المعالی امیر قابوس و فخرالدوله هر چند به شجاعت و جلالت شهرتی داشتند، چون مؤیدالدوله در آمد تاب مقاومت نیاوردند، بدناچار فرار کردند. هر دو به هزیمت نزد **امیر تاش** رفتند. و تاش احوال ایشان را بدبخارا نزد **امیر نوح** نوشت. امیر نوح جواب داد که ایشان را معاونت نماید، تاش لشکر جمع کرده به گرگان آمد، با امیر قابوس و فخرالدوله **فایق** را به راه قومش فرستاد. مؤیدالدوله در شهر گرگان حصار کرد.

قابوس و تاش و فایق مدت دو ماه در مجادله قیام می نمودند؛ و در گرگان قحطی پیدا شد. تا در این وقت خبر وفات عزالدوله به مؤیدالدوله رسید و این سخن را فاش نمی کرد. مؤیدالدوله با فایق تباری کرد که چون او بدجنگ رود، فایق بگریزد! فایق فرار کرد و بگریخت. قابوس و تاش و فخرالدوله بماندند و بالضرورة منهزم شدند و بدنیشابور رفتند.

در این زمان دیلمان بد تصرف او در آمد. فیروزان بن حسن فیروزان در دیلمان بد فرمان فخرالدوله دیلمی بود، و بدولایت ری و قومش برادر فیروزان نصر بن الحسن فیروزان حاکم بود. و از این واقعه خلل فاحشی بر ملک سامانیان واقع شد.

ابوالحسین عتبی که در بخارا وزیر بود - به اطراف نامه فرستاد تا بدخراسان بد نزد امیر قابوس جمع شدند، و بر دفع مؤیدالدوله مدد نمایند. بر امر امتثال نمودند. امیر قابوس و فخرالدوله و امیر تاش همراه بودند. قضا را در این اثنا جمعی اتفاق کرده با ملازمان خاص او، ابوالحسین عتبی را بدقتل آوردند، و از این سبب آنچه در خاطر

داشتند ، باطل شد و در بخارا از ترکان فتنه عظیمی برپا شد. بدین جهت امیر تاش را به بخارا بردند، و کشندگان وزیر را بدست آورده بکشتند، و به وقت غیبت تاش، ابوالحسن سیمجورو پسرش ابوعلی از خراسان به قابوس کس فرستادند که: اگر با ما موافقت نمایی ، خراسان را بدست فروگیریم ، و باز نگذاریم که امیر تاش بدین ولایت آید . فایق اجابت کرد . ایشان به نیشابور آمدند ، و از آنجا به مرو شدند تا تاش را باز بالشکر تمام بدخراسان فرستادند . جماعت زیادی در میان افتادند و آنها را صلح دادند بدقراری که بلخ فایق را باشد و نیشابور تاش را و هرات ابوعلی سیمجور را و جمله مطیع نوح بن منصور. و عبدالله بن عزیز را وزارت دادند . با امیر تاش بد بود . اول کار او آن بود که تاش را عزل کرد و ابوالحسن سیمجور را سپهسالاری خراسان داد ، و در این میان مؤید الدوله وفات کرد . و صاحب اعظام اسمعیل بن عبّاد بدفخرالدوله کس فرستاد ، و او را طلب نمود . فخرالدوله اول از نیشابور بدگرگان رفت. آن ولایت را ضبط نمود ، و از آنجا بدری رفت و به تخت بنشست ، بعد از آن فخرالدوله به امیر تاش نامدها بنوشت که این همه ممالک از آن تو خواهد بود ، و لشکر بسیار بهمدد تاش فرستاد . و بعد از آن فیروزان بن الحسن را با دوهزار مرد دیگر ازدیلمان مدد فرستاد .

سیمجور بدکرمان نزد ابوالفوارس پسر سعدالدوله فرستاد و دوهزار مرد آورد ، و تاش باحشم بسیار به نیشابور آمد و حرب در پیوستند تا آخر امیر تاش منهزم شد و بهد گرگان رفت . فخرالدوله به صحرا آمد . و سرای که آنجا بود به امیر تاش واگذار کرد با فرش و اوانی و خزانه و سلاح خانه و غیرهم ، و تمامی ولایت گرگان و دهستان و آبگون را بد تصرف امیر تاش بگذاشت و خود بدری رفت .

دانی کرم کدام بود؟ آن که هر چه هست

بدهی به هر که هست و نخواهی جزای خویش

و باز هرروزه فخرالدوله ازری جهت امیر تاش نعمتی می فرستاد تا سه سال در ری بماندند . بعد از آن امیر تاش ، بوسعید شیبیلی را بدری فرستاد و لشکر درخواست تا به خراسان رود . فخرالدوله اسفار بن کردویه را با سدهزار مرد بهمدد او فرستاد و

چون به قوش رسیدند ، نصر بن الحسن فیروزان ایشان را میهمان کرد. و چون مست شدند، جمعی که ساخته و آماده کرده بودند در آمدند و ابوسعید اسفار را بکشتند !
 چون فخرالدوله از این حال خبر گشت ، نزد امیر تاش نوشت که تا اول به قوش آید و نصر را جواب کافی بدهد . بعد از آن به جانب خراسان روان گردد. و چون نصر خبر یافت نزد امیر تاش به التماس و تضرع کس بفرستاد و عذر ها خواست. امیر تاش به فخرالدوله شفیع شد تا از سر جرم او بگذشت. و بهاءالدوله در شعبان ۳۸۱ طایع بالله خلیفه را بگرفت و در بند کرد و قادر خلیفه را به مسند خلافت بنشانند .
 فخرالدوله از برادرزاده خود آزرده بود . از ری به خوزستان رفت و به بصره لشکر فرستاد و مدتی در گفت و گوی بود ، و در این مدت در گرگان و بای سختی افتاد و امیر تاش و بسیاری از مردم او بمردند .

در این مدت امیر قابوس شمس المعالی قریب هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث روزگار مصابرت می نمود . اما در مروّت و علوّ همت هیچ نقصانی نداشت و طراوت حال و رونق احوال او کم نشد؛ و هیچ کس از امراء خراسان نبود که مورد احسان و مشمول امتنان او نگشته بودند . و در این مدت ملوک آل سامان می کوشیدند که او را به مقرّ عزّت و جلالیت به مراد او برسانند . اما به سبب نزول عوارض ؛ تیر تمثای ایشان به هدف مراد نمی رسید . و او چون کوه بر زحمت عواصف و صدمت زلازل مصابرت می کرد ، و دانست که اضطراب در محنت جز تعب و محن نمی افزاید. بیت :

شبی خوش هر که با جانان به روز آرد بسی شب روز گرداند به تاریکی و تنهایی
 چون امیر ناصرالدین سبکتکین به خراسان رفت، و ابو علی سیمجور را از خراسان به در کرد و به ملاقات امیر قابوس ارتیاح نمود و خواست که به معاونت او قیام نماید ، سفر بلخ در پیش آمد و منع آن قصد کرد تا کار ابو علی به زوال رسید. و به سبب آن دگر باره ابو القاسم سیمجور به خراسان عود نمود ، و با قابوس ملاقات تازه کرد و با هم الطاف و اعطاف بسیار نمودند . و فخرالدوله را لشکری فراوان بود ، تا

ناصرالدین نزد ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار مدد طلبید ، تا به امیر شمس المعالی دهد و خود به بلخ رفت . و تدبیر موافق تقدیر نیفتاد و امیر ناصرالدین قبل از وصول

رسول به دار البقا پیوست . **عریبه :**

فـ مـ جـ د بـ لـ جـ د مـ جـ د
فـ مـ جـ د بـ لـ جـ د مـ جـ د

بـ جـ د لـ ا بـ جـ د کـ ل اـ مـ ر
بـ جـ د لـ ا بـ جـ د کـ ل اـ مـ ر

بیت :

آن میسر شود به کوشش و جهد که قضا بخشد و قدر خواهد

سلطان محمود جهت واقعه پدر و تشویش حال غزنه از آن مهمم بماند ، تا چون فخرالدوله نیز وفات یافت . ابوالقاسم که در قومش بود نزد قابوس کس فرستاد و از خلو عرصه ولایت خبر داد و او را بخواند تا ولایت تسلیم کند. و از ری فیروزان بن الحسن را به جرجان فرستاد بودند با لشکر بسیار . چون قابوس به جرجان نزدیک رسید . از آنجا مکتوبی به ابوالقاسم سیمجور آوردند که ولایت قهستان به او رجوع شد. قابوس را در راه بگذاشت و به اسفراین شد ، و شمس المعالی به خجالتی چنین بازگردید و به نیشابور آمد . و چون دانست که کار آل سامانیان روز به روز در نقصان است و از هر گوشه و همی و از هر طرف تلمه‌یی حادث می‌شود از ایشان طمع برگرفت و به تدبیر کار خود مشغول شد .

اصفهبند شهریار بن دارای بن رستم بن شروین را به نواحی شهریار فرستاد تا آن ولایت رامستخلص گرداند ؛ و با **رستم بن المرزبان** که خال مجدالدوله رستم بن فخرالدوله بود. اصفهبند به مصاف درآمد و او را بشکست و از لشکر وی غنیمتی بسیار حاصل کرد ، و خطبه به نام شمس المعالی فرمود خواندند . و **باتی بن سعید** در میان جمعی از لشکرگیلان در رستم‌دار مقیم بود ، و با ایشان به ظاهر توّدد می نمود ، اما به باطن در هواداری قابوس سعی می نمود و نصر بن الحسن فیروزان به سبب قحطی که در دیلم حادث شده بود به رستم‌دار آمد و اصفهبند ابوالفضل استندار را بند کرد ، و چندان در قید گذاشت که وفات یافت و **باتی** با نصر بن الحسن محبت بنیاد نهاد و متوجه آمل شد

وحاجب ابوالعباس با لشکری در آمل آمد . چون مقاتله کردند ابوالعباس به هزیمت رفت، و ایشان آمل را متصرف گشتند و **باتی** آن حال را به امیر قابوس خبر داد و طاعت او اظهار کرد ، تا **باتی** در آمل از نصر جدا شد و به استرآباد رفت و اظهار محبت قابوس کرد تا از لشکر گیلان هر که بر ولای شمس المعالی به اصفهید نوشت که به **باتی** پیوندد، همچنانک به **باتی** پیوست .

چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان شنید بد محاربه و مجارله ایشان قیام نمود . جنگ عظیم کردند چنانچه نزدیک بود که **باتی** شکسته شود . جمعی از کرد و عرب که لشکری فیروزان بودند بد شعار شمس المعالی ندا کردند و به **باتی** بگرییدند . فیروزان منہزم گشت . لشکر **باتی** در عقب او تاختند تا او را بگرفتند و روی به جرجان نهادند در همان موضع که **سالار خرکاش** که از جمله اقارب قابوس بود به مقاومت ایشان باستاد و چون این بشارت به شمس المعالی امیر قابوس رسانیدند ، بدانت که روز محنت بسری (۱) شد و روزگار اقبال روی نمود . بیت :

آخر این تیره شب هجر به پایان آمد آخر این درد مرا نوبت درمان آمد
چند گردم چو فلک گرد جهان سرگردان آخر این گردش من نیز به سامان آمد

قابوس روی به جرجان نهاد و در شعبان سنه سیصد و هشتاد و هشت در مسند ملک خود متمکن شد ، و چون آن لشکر به انہزام به ری رفتند ملامت بسیار یافتند . **ابوعلی حمویہ** - که وزیر بود - ده هزار مرد از ترک و عرب و دیلم فراہم آورد، و **منوچہر بن قابوس** که نزد ایشان بود با **اسفار بن کردویہ** و **ابوالعباس بن جاتی** و **عبدالملک بن ماکان** و **موسی بن حاجب** و **بیستون بن تجاسف** و **کنار بن فیروزان** و **رشاموج** به طرف جرجان روان شد . بیت :

همه مردان مرد با فرهنگ همه شیران تند درگه جنگ

و این جماعت ارکان دولت دیالم بودند . چون به ولایت شہریار رسیدند . شمس المعالی دل به مقاومت ایشان نهاد و امید به عون باری تعالی واثق داشت و ابوعلی

۱- چنین است در اصل : بسری ؛ نه «سپری» .

حمویه به نصر بن حسن فیروزان نوشت و گفت : چون قرابت تو بامجدالدوله مستحکم است عقل چنان اقتضا می کند که مدد و معاونت دریغ نداری ، و ولایت قومش را نیز به تو رجوع می رود . و نصر بن الحسن بدین لمعه بر برق منخندع گشت و کوچ کرد . چون به ساری رسید ، راه جرجان را از جانب چپ بگذاشت و از جانب راست برفت . چون نزدیک قومش رسید سر ضمیر خود را اظهار کرد و اندیشه یی که در باب مطاوعت مجددالدوله در دل داشت ، با اتباع خود در میان نهاد ، و کلمه مختلفه بر زبان راند .

جمعی به ولایت استندار رفتند و بعضی میل جرجان کردند ، و نصر با بقایای لشکر به قومش رفت و به ابوعلی حمویه کس فرستاد و از او قلعه یی درخواست کرد که بدان مستظهر شود و رحل و ثقل خود آنجا برد . **قلعه جومندرا** بدو دادند ، و او رخت و بنه خود را آنجا برد . و چون ابوعلی آن رخت را مشاهده کرد و از اثرش و غوایل نصر آگاه شد ، رو به ساری نهاد و بر عزم جرجان روانه شد . و چون بدانجا رسید ، منوچهر قاصدی به سر قاصدی به نزد پدر فرستاد . و از معرض عقوق و اهمال حقوق تجاوز نمود و عذر خواست ، و در این وقت ابوعلی از بیستون بن تجاسف به سبب قرابت او اندیشیده به مخالفت مستعد شد ، تا قابوس او را گرفته بهری فرستاد ، و خود به جرجان رفت . و بر ظاهر شهر به جانب مشهد داعی فرود آمد ، و اصحاب شمس المعالی قابوس دل بر مقاومت نهادند و از بام تا بشام می کوشیدند و دو ماه متوالی مابین ایشان جنگ می بود تا در جرجان قحطی برخاست ، و طعام نیافت شد . لشکر خصم از جانب مشهد به سبب قلت زاد به جانب **محمد آباد** نشستند ، تا از طرف **چناشک** علوفه به دست آورند ، و به سبب تواتر امطار از طلب علوفه و زاد بازماندند ، و طوفانی برخاست .

چون اصحاب قابوس ایشان را در آن محنت دیدند از حصار به در آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق به حرب و قتال اشتغال نمودند ، و یک هزار و سیصد مرد را از ایشان بکشتند و اسپه سالار بن گورنگیج و زرهوای و جستان بن اشکلی و حیدر بن سالار و محمد بن وهسودان را اسیر گرفتند . و از حشم و خیل ایشان غنیمتها گرفتند و شمس المعالی امیر قابوس شکر باری تعالی به تقدیم رسانید . و چون ابوعلی حمویه از

آن هزیمت به قومش رسید به نصر فیروزان نامه نوشت و او را برسبیل استعجال پیش خواند و کوچ کرد و به جانب ری رفت . نصر در سمنان به ابوعلی رسید . در آنجا توقف کردند . و نزد مجدالدوله فرستادند ، جهت مدد ، تا بعد از مدتی **پسر سبکتکین** حاجبی را با ششصد سوار ترك به مدد او فرستاد . قابوس **باتی بن سعید** را به محاربت ایشان روانه کرد . و به اصفهید شهریار نامه نوشت تا در صحبت او منتظم شود . **باتی** روی به نصر آورد و به شرایط تحفظ و تیقظ قیام نمود . نصر به پیش باز او رفت ، و سر راه را نگاه می داشت . ناگاه **باتی** بر وی رسید ، و از مکاید نصر غافل بود ، و لشکر متفرق در عقب بودند . **باتی** زمانی محاربه کرد و آخر منهزم شد ، و برفت . و این فتح نزد مجدالدوله وقعی تمام داشت ، و مکان و منزلت او معمور و افزوده گشت . مجدالدوله خال خود **رستم بن مرزبان** را با سه هزار مرد به مدد او فرستاد ، و اصفهیدی نواحی شهریار را بدو حواله کرد . نصر تا دماوند به استقبال او بیامد و ولایت را مستخلص گردانید و اصفهید شهریار به ساری رفت و به منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس التجا کرد و از نواحی **فریم** نقصانی غله پیدا شد که تردد لشکر از چه بیرون واقع شده بود . نصر از این سبب از رستم بازماند ، و از مصاحبت او دور گشت .

اصفهبید ، چون رستم را از مدد نصر خالی یافت ، بر او تاخت ، و او را از ولایت بیرون کرد . و او به ری رفت و در آن ایام ابو نصر بن محمود الحاجب پیش شمس المعالی آمده بود . شمس المعالی او را به مقابله نصر فرستاد . چند نوبت بر نصر دو انید تا سپاه او را متفرق ساخت ، و نصر به هزیمت تمام به سمنان افتاد و منکوب و مخذول ماند . بعد از آن مجدالدوله و شمس المعالی با هم صلح کردند و خواستند که نصر را در بند آرند تا در فتنه مرتفع گردد .

نصر خبر یافت که **ارسالان هندو بچه** والی قهستان که از امرای سلطان محمود غازی بود - بر سرا بوالقاسم سیمجور تاخت آورد ، و او را به ولایت **جناباد** انداخت . در حال نزد او رفت و او را بر قصد ری تحریص نمود . ابوالقاسم سیمجور بدین وسیله

فریفته شد ، و تا خوار بیامد. لشکر ری به محاربت او آمدند . چون صولت آن شیران را بدیدند خجل و پشیمان شدند و خایباً و خاسراً باز گشتند . شمس المعالی جمعی عساکر را به مقابله ایشان فرستاد تا حواشی ولایت را از تعرض ایشان نگاه دارد. ایشان ناامید شده روی به سلطان محمود نهادند ، و نصر مدتی ملازم درگاه بود . سلطان ، ولایت **بیاروگمندان** را بدو داد، و آنجا قرار گرفت. و چون عرصه آن ولایت تنگ بود، قناعت نتوانست کرد ، و اضطراب می نمود، تا از ری او را به انواع حیلت بفریقتند و به کمند مکر به جانب خود کشیدند. و به حبل اسارت محکم بیستند و به **قلعه استوناوند** فرستادند .

شمس المعالی به استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله آن را به تصرف در آورد.

اصفهد شهربار در اثنای این حال، سلسله این محبت را بجنابید و به کثرت لشکر و اموال مغرور شد، و از ری، رستم مرزبان را با صناید دیالم به محاربت او فرستاد . و **بیستون بن تجاسف** را که قبل از این به تهمت موالات قابوس گرفتار شده بود با جمله آن لشکر بفرستادند و اصفهد را بشکستند و اسیر برگرفتند .

رستم بن مرزبان به دعوت قابوس ندا کرد، و به سبب وحشتی که از اهل ری داشت خطبه به نام شمس المعالی فرمود خواندند ، و احوال خود به قابوس عرضه کرد ، و بیستون به وصول ولی نعمتی خود خوش دل شد ، و مملکت گیلان با سرها به مملکت جرجان و طبرستان مضاف سایر مملکت ، ممالک او گشت . شمس المعالی گیلان را به فرزند خود **منوچهر داد** . حدود رویان و چالوس و استندار به کلی مستخلص کرد .

شمس المعالی با سلطان محمود غازی به عهد و پیمان متابعت کرد ، و رسولان بفرستاد ، و موالات و مصافات نمود و به عدل و داد ، ممالک خود آراسته گردانید.

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و حکومت

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر شمس المعالی

هر چند عادل بود ، امّا بی حدّ سیاست می کرد ، و بدخوی بود . چنانچه از

سطوت او هیچ کس ایمن نبود. و از امراء و خدم و حواشی خود بسیاری را به قتل آورد ، و دلها از او نفرت یافته بود ، تا تمامی مردم به خلع طاعت او يك دل شدند و او از جرجان به **معسكر چناشك** تحویل کرد ، و از اندیشهٔ مفاسد ایشان بی خبر بود ، تاشبی به پیرامن قصر او درآمدند ، و فرو گرفتند ، و اسباب و مراکب او را فرو گرفتند و غارت کردند و خواص به مدافعت او برخاستند تا از مضرت او ایمن گردند ، و چون مقصود قوم حاصل نشد به جرجان رفتند و به تغلب و تطاول شهر را فرو گرفتند . و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند ، و چون او حال را چنان دید ، تا تدارك آن حال بکند ، بدان مبادرت نمود . چون به جرجان رسید لشکر را آشفته دید و کار از دست رفته ، طبقات لشکری بدو پیغام دادند که به خلع و عزل پدر با ما موافقت نمای ، تا همه به رغبتی صادق خدمت ترا کمر بندگی ببندیم و اگر نه به دیگری بیعت خواهیم کرد . امیر منوچهر به جز مدارا چاره بی ندید ، تا مادهٔ فتنه متزاید نگردد .

شمس المعالی چون اجتماع کار ایشان بر عناد و فساد دید ، با خواص و مماليك و رجال و ثقل خود به بسطام تحویل کرد . و چون لشکر از او خبر داشتند منوچهر را بر محاربت او تکلیف کردند . تا بالضروره با ایشان برفت و شری را به شرف دفع می کرد . چون به نزدیک قابوس رسید ، پسر را نزد خود خواند . و منوچهر زمین خدمت بیوسید و اشك از دیده باریدن گرفت . شمس المعالی روی او بیوسید و تسلی داد ، و گفت غایت کار من این است که به وراثت من ملك به توردسد . خاتم ملك خود را بدوداد ، و بدان قرار یافت که شمس المعالی به **قلعهٔ چناشك** بنشیند ، و به عبادت مشغول گردد . و ملك را به منوچهر باز گذارد . همچنان قابوس به قلعه رفت و منوچهر به جرجان آمد ، و به ضبط امور و استمالت صدور و جمهور مشغول شد .

لشکر را از دولت سابقهٔ او طمأنینه به حاصل نیامد تا در مفرش فراش او رفتند و شمس المعالی امیر قابوس را به درجهٔ شهادت رسانیدند ، و به مراد خود رسیدند . وقوع این حادثه در سنهٔ چهارصد و نه بود ، و **القادر بالله** خلیفه نزد منوچهر تعزیت نامهٔ پدر

بنوشت و تولیت نامه ارسال داشت و او را **فلک المعالی منوچهر** لقب بخشید و با سلطان محمود غازی موالات و مصافات نمود ، و به متابعت و مشایعت دولت او استظهار می نمود ، و بر ممالک جرجان و طبرستان و قومش شعار دعوت سلطان ظاهر می گردانید ، و پنجاه هزار دینار ملتزم شد که به هر سال بد خزانه او رساند ، و در وقت نهضت سلطان جهت غزو **ناراین** از او لشکر خواست . یک هزار مرد بفرستاد ، چون آثار مساعی او به حضرت سلطان به موقع قبول پیوست ، دختر خود را بدو داد .

چون کار **فلک المعالی** به مظاهرت آن مصاهرت قوام پذیرفت جمعی را - که به قتل شمس المعالی اقدام نموده بودند - به قتل آورد ، و پسر **خرکاش** که خویش عایق و مایه شقاق بود از میان بگریخت ، و آوازه شد و مدتی به فراغ دل روزگار بگذرانید تا در سنه چهارصد و بیست و چهار فرمان حق یافت . و فرزندش **امیر باکالنجار بن منوچهر** بعد از آن بد جای پدر بنشست و در زمان دولت **سلطان مسعود بن محمود** والی طبرستان بود . و در سنه چهارصد و بیست و پنج ، سلطان مسعود عازم گرگان شد ، و **باکالنجار** رسولان فرستاد و فرمود که پادشاه به خانه خود می آید . بنده ام و فرمان بردار ، و میان بر حکم و فرمان بسته دارم . اما سلطان با او بسیار جحاف نمود و طلب چیزهای فوق طوق او نمود . **باکالنجار** فرستاد که اگر پادشاه را این جانب بایستی ند بدین شیوه حکم فرمودی ، بنده بد قلعه یی چند که از پدران میراث یافته است قناعت می کند ، و ولایت و رعیت از آن پادشاه است و خود بد قلعه یی متحصن شد و شهر و ولایت مازندران را بگذاشت و سلطان را از آن بی رحمیها که فرمود ، مال از آن زیاد هم حاصل نشد . و چون هوا گرم شد بالضرورة بازگشتند .

در آن وقت که سلطان از مازندران به گرگان رسید از خراسان خبر آمد که ترکان سلجوقی ، دو هزار مرد به مرو رسیدند و پسران سلجوق **یغمر و بوغا** بدیشان پیوستند . و اول خروج **آل سلجوق** بود ، و استیصال **آل محمود** به حیثیتی بود که **جعفر بیک** داماد به خوارزم رفت ، و مملک خوارزم بدو مسلم شد ، و به گرگان و طبرستان آمد و از مازندران

بدری رفت . آل وشمگیر را طراوتی نماند . اکثر ولایت که در هامون بود - امرای آل سلجوق به دست آوردند و ایشان به قلاع و کوهستان ها رفتند تا در سنه چهارصد و چهل و يك با کالنجار وفات یافت .

امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس که واضع قابوس نامه است از ولایت کوهستان آنچه به تصرف با کالنجار عم زاده او بود حاکم شد و در سنه چهارصد و شصت و دو ، او نیز به دارالبقا پیوست . و فرزند او **امیر گیلان شاه بن کیکاوس** بعد از پدر به حکومت بنشست . اما اندک ولایت به تصرف او بود که امرای سلجوق را قوت و شوکت زیاده گشت و الباقی را به تصرف در آوردند . تا بعد از آن در زمان سلطان ملک شاه ، **حسن صباح** ملحد خروج کرد و ممالک کوهستان را مستولی شد و قطع حکومت اولاد وشمگیر بن زیار او کرد . و این واقعه در سنه چهارصد و هفتاد بود .

ذکر انساب آل وشمگیر

و هو گیلان شاه بن کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، و قابوس را فرزند دیگر بود : **منوچهر** نام و منوچهر را فرزند دیگر بود : **باکالنجار** نام که ذکر او رفت . در حکومت او ، وشمگیر برادر دیگر داشت : **مرداویج** نام و او در سنه سیصد و سی و يك وفات یافت .

در ذکر آل باوند و ابتدای حکومت ایشان

و ذکر آن که ملک الجبال ایشان را چرامی گفتند

در تاریخ اکبر سلف چنین مسطور است و به تخصیص این حکایت از تألیف مولانا **اولیاء الله** آملی مرحوم نوشته شده که پادشاهی طبرستان تا بدعهد قباد بن فیروز که پدر انوشیروان است در خانواده جسنف شاه بمانده بود . چنان که شمی بی از آن ، قبل از این ذکر رفت و چون چنان که عادت تصاریف زمان است مقرض روزگار اسباب انساب ایشان

را به انقراض رسانند . والباقی هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۱)

قباد از این آگاهی یافت . پسر بزرگترین خود کیوس را به ایالت طبرستان فرستاد ، و کیوس مردشجاع و باهویت بود . اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد . کیوس به مظاهرهت ایشان همه خراسان را از ترکان خالی کرد . تا اتفاق افتاد که در عهد قباد مزدك دعوت نبوت نمود . و چون ابلیس چندان تلبیس بنیاد نهاد که قباد از سرجهل و نادانی بدو بگروید و مزدك در باب اباحت اموال و اراقة دماء و استحلال فروج خالایق سعی تمام می کرد و بداستظهار قباد آن کار را پیش می برد .

انوشیروان که کهنتر پسر قباد بود در اطاقی نایره آن فتنه سعی بلیغ می فرمود و به تدبیر و رای صایب و تأیید الهی که **يَا بِيَّ اللهُ اِلَّا اَنْ يُتِمَّ نُورَهُ** (۲) به جای رسانید که مزدك ملعون و اصحاب و امت و امنای دعوت او را هلاك گردانید و به دارالبوار رسانید . **فَقَطِّعَ دَابِرًا تَقْوَمِ الدِّينِ ظَلَمُوا وَاَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** (۳) و این اول عدلی بود که از انوشیروان صدور یافت تا به برکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در افواه افتاد .

جا برین عبدالله انصاری از حضرت رسول ﷺ پرسید **مَاذَا فَعَلَ اللهُ بِكِرِّي؟** حضرت فرمود : این سؤالی است که حضرت جبرائیل قصد کرد از خدای کرده و در جواب او گفته شد : **مَا كُنْتَ اَعْدِبُ بِالنَّارِ مَلُوْكَا عَمْرًا وَاِبِلَادِي وَنَعَشُوا عِبَادِي** : «من نسوزانم به آتش دوزخ بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت عباد من کرده باشند» ، بنوامیّه با دولت اسلامی که داشتند به جهت ظلم و بیاداد که با خلق کردند ، هر جا که ذکر ایشان بر آید ، خلق زبان به نفرین و تهجی می گشایند . و انوشیروان با ظلمت کفر و بدعت آتش پرستی که داشت بدسبب شفقت که بازیردستان خود داشت ، و رعایت جانب مظلومان می کرد ، کارش به جایی رسید که خواجه هردو عالم حضرت رسول اکرم محمد مصطفی به ولادت

۱ - قرآن کریم : سوره ۳۹ (الزمر) آیه ۴ مکیه .

۲ - قرآن کریم : سوره ۹ (التوبة) آیه ۳۲ مدنیه .

۳ - قرآن کریم : سوره ۶ (الانعام) آیه ۵ مکیه .

خود در ایام دولت او فخر می‌کند که : **وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ**.

چون خبر وفات قباد به خاقان ترك رسید ، علم شمامت برافراشت ، و سپاه بر لب جیحون آورد . و انوشیروان نزد برادر مهتر خود کیوس ، نامه بنوشت که لشکر عرب و عجم جمع کرده‌ام باید که توهم آماده باشی تا چون به خراسان برسم به من پیوندی ، و خاقان را بداند چه کرد گوشمالی بدهیم و پشیمان سازیم . کیوس مردم طبرستان را جمع کرده به خراسان رفت و اهل خراسان را فراهم آورده با سپاه گران رو به خاقان نهاد و به اندک مدت او را منهزم گردانید ، و از آب بگذرانید ، و خزاین و غنائیم او را به تصرف در آورد . از خویشان خود هوشنگ نام را به نیابت خود به خوارزم بنشانید و لشکر به غزنین برد و **تابه نهر و آله** نواب و عمال خود بنشانید . و خراج ترکستان و هندوستان را بستاند و بانصرت به طبرستان آمد و یکی را با غنائیم و هدایا نزد برادر خود انوشیروان فرستاد و پیغام داد که تو به چندین سال از من کهتری ، و من بی مدد و معونه تو خاقان را بشکستم و خراج از هندوستان و ترك بستدم ، روان باشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار تخت و تاج و خزاین ، به من بسیار ، که طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرین تر بود . به اقطاع به تو دهم . انوشیروان چون نوشته او را بخواند و گفته او را بشنید ، جواب فرمود که : ای برادر آب و بال غربال می‌نمایی که پادشاهی و سروری به عزایزدی است نه به مهتری سال و کهتری ملک و پادشاهی . چنانکه محبوب آن برادر است ، مطلوب و مرغوب همه خلق است . ولیکن یزدان کیوس را از انوشیروان بهتری شناسد . جهان خدای راست ، به هر که می‌خواهد می‌دهد ، برادر می‌باید که دیوان و ساوس را محو کند که پدر به وقت وفات موبدان را بخواند و مشورت ملک با خدای بزرگ کرد ، و بعد از استخاره و استجازه تاج و تخت را به من حواله نمود . و چه عجب باشد که کهتر به مهتر شاه گردد !

کیوس چون جواب شنید لشکر بیاراست و از طبرستان رو به مداین نهاد و به مصاف برادر قیام نمود . قضای ربانی را به دست انوشیروان گرفتار گشت . بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد که تو را فردا به دیوان حاضر می‌باید شد و به حضور موبدان

به گناه خود معترف شو، تا بند از تو بردارم و گناه تو را عفو کنم و ولایت به تو بسپارم و ترا به ملک تو باز فرستم. کیوس گفت که مردن را از این مذلت بهتر می دانم، و بدین معنی رضا نداد. انوشیروان به حکم ملک العقیم به جز قتل برادر چاره دیگر ندید. و همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و فرزند او شاپور را بهمداین نزد خود نگاه می داشت. چنان که ذکر رفت طبرستان را به اولاد سوخرا داد. و هرملکی را که کیوس متصرف بود به تفرقه به سروری سپرد، تا کسری نیز از دنیای دون رحلت نمود، و فرزند او هرمنز به جای پدر بنشست و دوازده سال جهان داری کرد. شاپور در عهد او وفات یافت و از او **باو** نام پسری بماند و این **باو** خدمت پرویز کردی و با او به ملک روم رفت و به حرب **بهرام چوبین** هنرها نمود.

چون خسرو به سلطنت رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را به **باو** داد تا چون شیرویه شوم پدر خویش خسرو را به قتل رسانید و خانه و سرای او را درمدا این خراب کرد. و اموال و اسباب را به تاراج داد. شیرویه نیز مکافات خود دید از دست زمانه!

بیت :

اگر بدکنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه به خواب اند راست
آزرمی دخت را بر تخت نشاندند. بزرگان پای تخت، آزرمی دخت را بر آن داشتند که **باو** را بد خدمت خود خواند و سپاه را بدو سپارد. نزد او مثال نوشتند که بدیوان حاضر شود. **باو** جواب داد که بد خدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند. به آتشکده رفت. و به عبادت مشغول شد، تا جهان داری، **یزدجرد بن شهریار** را مسلم شد. و لشکر اسلام به قادیسیه با او حرب کردند، و رستم فرخزاد را که سردار عجم بود بشکستند. **یزدجرد** به هزیمت بهری افتاد. **باو** خدمت او کرد و اجازت طلبیده به طبرستان آمد، تا آتشکده پدر را زیارت کند.

چون به طبرستان رسید خبر واقعه غدیر **ماهوی سوری** که با **یزدجرد** کرد و او را هلاک گردانید شایع گشت. **باو** سر تراشید و به کوهستان به آتشکده بی بنشست، تا از جانب خراسان، ترکان سر بر آوردند، و از جانب عراق، عرب تاخت می کردند. اهل طبرستان

از این احوال بدتنگ آمدند و ملوک گاوباره از پیش برخاسته بودند و طبرستان را بدتفرقه حکومت می کردند .

بزرگان طبرستان اتفان کردند که ما را پادشاهی می باید که از او عار نداشته ، کمربندگی او بندیم ، جز **باو** دیگر کسی نیافتند . به اتفاق نزداو رفتند و ماجرا عرضه کردند . بعد از الحاح بسیار **باو** بد شرط آن راضی شد که اهل طبرستان - مردان و زنان - به بندگی و پرستاری او خط بدهند و حکم او بر اموال و دماء خود نافذ دانند . مجموع مردم طبرستان بر موجب ارادت او خط دادند و مطیع و فرمان بردار او شدند . **باو** از آتشکده بیرون آمد ، و سلاح بیست ، و سوار شد ، و به اندک مدت ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد ، و پانزده سال پادشاهی کرد تا **ولاش** به غدر و ناجوانمردی در **قصبه چارمان** که در آن وقت به **شارمان** اشتهار داشت خشتی بر پشت او زد و بقتل آورد . و از خاص و عام طبرستان به قهر و غلبه بیعت بستند برای خودش ، و هشت سال بد طبرستان والی بود ، و از **باو** کودکی باقی مانده بود . **سرخاب** نام با مادر خود **بد قریه وزا** متواری گشته در خانه باغبانی می بودند .

همه ولایت ، **ولاش** را اطاعت می کردند مگر مردم **کولا** . مردی از آنجا **خرداد** **خسرو** نام **سرخاب** را در آن خانه باغبان بدید ، و بعد از الحاح زیاد بشناخت . او را و مادر او را برداشت و به **کولا** برد . قوم آن نواحی بر او جمع شدند و مردم کوه قارن نیز یاری دادند و ناگاه شبی خون بد پنجاه هزار بردند ، و **ولاش** را گرفته به دونیم کردند . و **سرخاب** را بد فریم بردند و به پادشاهی بنشانند و بالای **تالبو** که دهی است به پایان قلعه کوزا به جهت او قصر و گرما به و میدان ساختند و اثر آن هنوز در میان بیشه برجاست . و از آن تاریخ تا قتل **ملك فخر الدوله** هیچ **ملوک** و سلاطین استیصال ایشان از آن طرفی که بودند به کلی ننمودند . اگر چه خصومتها در میان می آمد . اما ، همیشه والی کوهستان می بودند . اگر احياناً دشت مازندران از آن ایشان نبود اما کوهستان را همیشه در تصرف داشتند . از این سبب ایشان را **ملك الجبال** گفتند و سادات و گاوباره و

قارن و ندان و دیالم و آل بویه و آل وشمگیر برایشان چیره می شدند و عباسیان لشکر به ولایت برایشان می فرستادند و خرابیها می کردند اما عاقبت غلبه ایشان را می بود . تا به روزگار **ملك الجبال اصفهبد شروین بن سرخاب بن باوکه** و نداد هر مزد باوی عهد بست . و تمامی امرای ولایت عرب را از برای ولایت طبرستان به حرب بیرون کرد ، و اصفهبد شروین به پادشاهی بنشست و نداد هر مزد به صاحب الجیش معروف بود ، چنانچه ذکر رفت . و پسرش **قارن** پیش از شروین بگذشت . **اصفهبد شهریار** پسرزاده شروین بود ، که هارون الرشید از شروین به نوا بستاند ، و بعد از شروین اصفهبد شهریار بن قارن **ملك الجبال** بود .

بعد از وی **جعفر بن شهریار** بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد ، و داعی الکبیر در زمان او خروج کرد ، و از بعد او برادرش اصفهبد قارن بن شهریار **ملك الجبال** شد و اول در قبایل خود ، او اسلام قبول کرد و زنار از میان بکیخت و در روزگار **معتصم** خلیفه داعی الکبیر در سنه دو بیست و بیست و هفت **بادوسپان** را بر سر راه او فرستاد ، تا جمله ولایت او را بسوخت و تاراج کرد ، و باز اصفهبد قارن با داعی صلح کرد و فرزندان خود سرخاب و مازیار را به نوا فرستاد . و سرخاب از داعی بگریخت ، و داعی به کوهستان به حرب اصفهبد قارن رفت و **ملك** او را به کلی خراب کرد . بعد از آن **اصفهبد رستم بن سرخاب بن قارن** بود که چون داعی دیالم را به سبب بدسیرتی دست و پا ببرد و یک هزار مرد از ایشان دست و پا بریده بینداخت . بقیه ایشان از آن سبب بگریختند و به اصفهبد رستم پناه بردند . و او با داعی خلاف کرد و به قومش رفت و نایب داعی سید قاسم را بگرفت و به شاهز هزار جریب فرستاد و قومش را به تصرف خود در آورد ، و اعتبار تمام پیدا کرد ، و چون دید که داعی با او بد است به امیر خراسان **رافع بن هرثمه** پیوست و او را به مازندران آورد . و تمامی مازندران و رویان را خراب کرد ، و دیلمستان را نیز خراب نمود و داعی در دیلمان ملتجی شد ، تا رافع به خراسان باز رفت و با عمرو لیث اقامت خصومت بنیاد نهاد ، و نتوانست با عمرو لیث اقامت نمودن ، بگریخت و

به گران آمد و با داعی صلح کرد و عهد نمود و نزد اصفهبد رستم فرستاد که من با داعی که صلح کردم به اخلاص نکردم بیا تا به همدیگر پیوندیم .

اصفهبند رستم به استرا با در رفت . رافع بر سر خوان ، اصفهبد را بگرفت و بند کرد و بد کوهستان تاخت کرد . و جمله اموال و خزاین او را به غارت برد و در رمضان سنهٔ دو یست و هشتاد و دو اصفهبد مذکور در بند و فات یافت ؛ و پسرش **اصفهبند شروین** ملك الجبال شد . و به معاونت سامانیان با نصر کبیر - علی دالرحمه - در **تمنجاه** که اکنون به فرضهٔ تمنگا اشتها دارد و در آمل چهل شبانه روز جنگ کرد . عاقبت سید ، مظفر گشت ؛ و بعد از آن مدتی با سید ناصر صلح کرد ، و در وقت خروج ماکان کاکلی - چنانچه قصهٔ او ذکر رفت - اصفهبد شروین با او همراه بود در خراسان بعد از او پسرش **اصفهبند شهریاری** ملك الجبال گشت .

در وقتی که حسن بویه باوشمگیر مصاف می داد - چنان که ذکر رفت - اصفهبد شهریاری نزد حسن بویه آمد و بدو پیوست . و بعد از شهریاری مذکور **اصفهبند دارای بن رستم** ملك الجبال شد ، و به اندک مدت ، که حکومت کرد ، وفات کرد . **اصفهبند شهریاری** دیگر ملك الجبال گشت ، و او مدت هجده سال که قابوس به خراسان بود به مصاحبت و خدمت مشغول بود . و در اواخر ، قابوس شهریاری را بدنواحی ری فرستاد که رستم بن المرزبان خال مجدالدوله بن فخرالدوله که والی ولایت بود با او مصاف داد ، و او را بشکست ، و آن نواحی را مستخلص گردانید و خطبه به نام قابوس فرمود خواندند و بعد قابوس نزد اصفهبد نوشت که **به باتی بن سعید** پیوندد و به مازندران رود همچنان اطاعت کرد و با **فیروزان بن حسن** جنگ کردند ، و او را منهزم ساختند .

وقوع این حادثه در سنهٔ سیصد و هشتاد و هفت بود . و بعد از آن او را بانصر بن حسن فیروزان حربها واقع شد و نصر را منهزم ساخت . تا بعد از مدتی با قابوس خلاف کرد ، و در حرب اصفهبد شهریاری محبوس گشت و به قتل آمد . بعد از آن احوال **آل باوند** به سبب استیلای قابوس و اولاد او در فتور بود تا **آل وشمگیر** به دولت **آل سلجوق** استیصال یافتند بعد از آن اصفهبد شهریاری بن قارن استیلا یافت .

در ذکر استیلاي آل باوند: نوبت دوم - اصفهبد شهریار

بعد از آن حاکم تمامی طبرستان شد. چون در سنه چهارصد و شصت و شش وفات یافت . پسرش **اصفهبند حسام الدوله شهریار بن قارن** به حکومت بنشست. چون او مرد عاقل و کامل بود و فرجه انداری در ناصیه او هویدا گشت و **گیلان شاه بن کیکاوس** ضعیف گشته بود و استیصال آل وشمگیر ظاهر شده و ترکمانان سلجوقی سر بر آورده و هر روز در طبرستان ترك تازی می نمودند تا حسام الدوله تمامی قلاع کوهستان را ضبط نمود، و ارباب و اهالی طبرستان را به عنایت امیدوار ساخت . و به عبور و مرور عساکر هر جا که دست می داد و مناسب می دانست بر مخالفان تاخت می کرد و غنایمی که حاصل می شد به ارکان دولت تقسیم می نمود تا جمیع مردم مطیع و منقاد او شدند تا در جمادی الاول سال چهارصد و هشتاد و هفت ، **سلطان ملک شاه سلجوقی** وفات یافت .

سلطان برکیارق به جای پدر بنشست ، میان **محمد بن ملک شاه** و **برکیارق** خلاف ها واقع شد تا مصافها دادند ، و برکیارق به تقدیر ربّانی پایمال قضا و قدر گشت . و سلطنت به سلطان محمد مستقیم شد ، و برادری داشت سنجر نام و ایشان هر دو از یک مادر بودند ، و سلطان محمد نزد حسام الدوله فرستاد که می باید نزد ما آمدن ، و اگر نیایی و خلاف نمایی یقین که سزای آن خواهی دید .

اصفهبند گفت : مرا به خدمت خود به چنین پیغام نشاید. برو. ولایت اینجا نهاده است. هر کرا می خواهی بفرست. چون رسول به حضرت رسید ، در سال پانصد از هجرت **سلطان سنقر بخاری** نام امیری را با پنج هزار سوار به مازندران فرستاد ، و بدلا رجان و رویان نوشتند که لشکر آن ولایت نیز همراه سنقر گردد .

سنقر از راه لارجان به آمل آمد . جمله **تکامله** سروپا برهنه نزد سنقر رفتند که ما به ساری می آییم تا رافضیان را تخم براندازیم ، و خواستند که از راه ساحل دریا

به ساری آیند . اصفهید امیر مهدی لپور که **قارن وند** بود با جمله معارف شهریاره کوه به **آرم جمع آورد** و اتفاق کردند که به ساری روند و مصاف دهند . همچنان به اتفاق چون به ساری رفتند ، سنقر به موضعی که آن را **بن می خوانند** فرود آمد . اصفهید کلاه سیاه بر سر نهاد و بر دروازه ساری با ستاد و گفت : این شهر از آن پسر است که امروز این لشکر را بشکند ! **نجم الدوله قارن** گفت : آن کس منم و در حال دروازه را بگشود و بیرون رفت ، و بعد از آن پسردیگر **فخر الدوله رستم** بیرون رفت ، و بعد فرامرز بن شیرزاده با تمامی لشکر بدر رفت .

اصفهبید با بك چری نام امیری از امرای سنقر در ساخته بود که روز مصاف از سنقر برگردد و به پیش اصفهید آید . چون سواران به جولان در آمدند و به زد و گیر مشغول شدند ، **بك چری** با مردم خود به خدمت اصفهید آمد . **نجم الدوله** به سنقر حمله کرد و به شمشیر آبدار و نیزه جان گداز دمار از روزگار ایشان بر آورد . **بیت:**

ز هر سو طبل جنگی شد خروشان

به جوش آمد دل پولاد پوشان

خروش کوس و بانگ نای برخاست

زمین چون آسمان از جای برخاست

چون از جانبین جمعی کشته شدند و در پشت رزمگاه آبدانی بود که مرغ آبیها و کلنگ های بسیار نشسته بودند ، از آواز مجاهدان و مبارزان از آنجا پرواز کردند و آواز برکشیدند . لشکر سنقر تصور کردند که مگر لشکر دیگر است که به پشت گیر ایشان می رسند از آن سبب انهزام نمودند ! **نجم الدوله** در عقب ایشان براند و اکثر ایشان را دست گیر کرد و بسیاری را به قتل آورد و جمله تکاکله آمل را بگرفتند و رو سیاه کرده به شهر تشهیر کردند . جمله **راداغ محمد و علی بریشانی** نهادند . سنقر از آن انهزام به اصفهان نزد سلطان رفت . **بیت:**

گسته عنان و شکسته کمر

ند کوس و نه بوق و نه پا و نه سر

و به سلطان گفت : که بدین نوع با ایشان بر نمی آیم الا به لطف و مرحمت. سلطان نزد اصفهید فرستاد که ما نگفتند بودیم که سنقر با شما محاربه و مجادله کند! از آنچه در گذشتیم. اما باید فرزندی را نزد ما بفرستندی تا با ما همراه باشد. اصفهید گفت : فرزندان را وقتی خواهم فرستاد که سلطان سوگند بخورد که با ایشان بدعنایت باشد، و خویشی بکند. سلطان همچنان عهد کرد و سوگند بخورد، و اصفهید با فرزندان مشورت کرد که کدامین ارادت رفتن دارید؟ **نجم الدوله قارن** گفت : چون لشکر را من شکستم بدین عهد اعتماد ندارم و نمی توانم رفت. **علاء الدوله علی** قبول کرد و گفت : من می روم. او را با یک هزار سوار و یک هزار پیاده رواند کرده و او را به راه سمنان بفرستاد و به اصفهیدان رفت.

سلطان، امرا و معارف را بد استقبال روانه کرد و نزدیک خود فرود آورد، و بد میدان چوگان و گوی و شکارگاه تجربه کرد. همه احوال و افعال او را پسندیده کرد، و در نشست و خاست و توقیر و احتشام بداعلی مراتب مشاهده نمود. و به شکارگاه فرمود بد رسم ولایت خود ژوین بپردازد. چون بیندازد، آن مقدار که تیرایشان می رفت ژوین هم برفت. سلطان فرستاد که مراد تو چیست تا بر آوریم؟ گفت: مراد من خدمت سلطان است و فرمان برداری و خشنودی او؛ و آرزوی دیگر ندارم.

معارف درگاه او را بر آن رغبت نمودند که با سلطان خویشی بکند. او گفت : چون سلطان عنایت می فرماید، این شفقت در حق برادر من **نجم الدوله قارن** بکند که مهتر و حاکم و مخدوم من او است. سلطان را این سخن پسندیده آمد و خواهر خود را **به نجم الدوله قارن داد**، و اصفهید **علاء الدوله** را با نوازش بسیار نزد پدر فرستاد.

چون **علاء الدوله** بدساری رسید. پدر فرمود که نزد برادر برود و خدمت به جای آرد. چون به درسرای برادر رسید، بارندادند، (۱) بازگشت، و پیغام داد که من به رضای پدر پیش تو آمده بودم. چون بار نمی دهی (۲)، بعد از این نخواهم آمد. پدر، **نجم الدوله**

۱ - دراصل : بازندادند .

۲ - دراصل : باز نمی دهی .

قارن را طلب نمود و ملامت بسیار کرد. قارن دشمنی با برادر ظاهر کرد و از پدر اجازت خواست، بد بغداد نزد سلطان رفت. سلطان او را استقبال نمود، و عرب و عجم به دیدن او آمدند. و بعد از مدتی که سلطان به اصفهان آمد، خواهر را بدو سپرد، و بانعمت و ثروتی تمام به طبرستان فرستاد.

علاءالدوله از آن حشمت و عظمت بترسید و بدیش پدر آمد و گفت، برادر من مرد بی رحم و خون خوار است. من طاقت خطاب و عتاب او را ندارم، چون بیاید، مرا دستوری ده تا به گوشه‌ی بروم و بنشینم. پدر گفت: چون من از تو راضی و خشنودم مخالفت برادر را با تو اعتباری نخواهد بود. چون نجم‌الدوله بدسمنان رسید حسام تا فریم استقبال نمود و جهت پسر از اسب بنزیر آمد و در کنار گرفت. و قلعه کوزا را بدو داد. چون علاءالدوله آن چنان ملاحظه کرد، نزد پدر فرستاد که قلعه کوزا را بدمن داده بودی، اکنون بد برادر بخشیدی، مبارك باد!

پدر، امیر مهدی لپور را پیش او فرستاد تا نصیحت بکند، نشنید و از راه لند بیرون رفت و به گلپایگان بده میروند آباد که ملک مادری او بود مقام ساخت. قارن چون بشنید که برادر بر رفت با پدر تحکم و تسلط پیش گرفت. و هر نا جوانمردی که ممکن بود با خدمتگاران پدر می نمود و گفت: خطبه و سگه بد نام من می باید کرد. پدر بدان راضی نشد. و عمر حسام‌الدوله شهریار بد هفتاد و پنج رسیده بود. پسر هر روز بی حرمتی زیاده بر پدر می کرد، تا پدر ترك پادشاهی کرد. و بد عزم دیلمان بد آمل آمد.

قارن در عقب بر رفت و زمین بوسه داد، و در پای پدر افتاد و زاری کرد، و به ساری باز آورد، و باز همان افعال ناپسندیده بدظهور می رسانید. تا پدر بگذاشت و به هوسم رفت، و آن قصبه را آبادان کرد. و دیلم و گیل بر او جمع شدند بعد از مدتی حسام‌الدوله شهریار بیمار شد. نجم‌الدوله قارن نزد قاضی آمد و سید ناصر کبیر علی‌الرحمه رفت که تا نزد پدر فرستد و او را بد آمل آرند که آب و هوای آمل سازگار است، ایشان همچنان رفتند، و حسام‌الدوله را راضی ساخته بد آمل آوردند.

نجم الدوله قارن جریده نزد پدر آمد و در پای پدر افتاد و پدر را راضی ساخته بدساری باز آورد. و در این تاریخ سلطان محمدرضا پسرى بود كودك **سلطان احمد** نام به امیر سنقر کوچک نام سپرد و به ری فرستاد، و ولایت ری و طبرستان و آن حوالی را بدو رجوع نموده هر نایبی را که سلطان بدآمل می فرستاد، نجم الدوله قارن نمی گذاشت آنجا بماند.

سنقر چون چنان دید نزد علاء الدوله فرستاد که: اگر نزد سلطان آیی هر چه مراد تو باشد چنان خواهد شد، و آمل و طبرستان را بدتو خواهم داد. علاء الدوله به نزد پسر سلطان برفت و **جاولی** را که برادر کوچک سنقر بود همراه علاء الدوله بالشکر گران بفرستاد. چون این خبر به حسام الدوله رسید، لشکر جمع کرده به **لاک آبدان** که الحال به **گرده کلا** مشهور است رفت. علاء الدوله گفت: من بنده توام. اگر تو گویی بازگرد، باز می گردم. فرمود: بازگرد، تا من چون زنده نباشم، هر چه خواهی بدو برادر با هم بکنید. علاء الدوله همان زمان با لشکر بازگشت.

در آن هنگام پسر سلطان نیز وفات یافت، و نجم الدوله قارن به شکایت برادر به حضرت سلطان عریضه‌یی عرضه داشت. سلطان امیری را بفرستاد تا میان برادران صلح نماید، علاء الدوله چون خبر یافت، بگذاشت، و نزد سلطان سنجر به خراسان به خدمت او پیوست. سنجر بسیار تقویت و تربیت کرد. **محمد خان ترك** در آن وقت به کنار آب آمده بود. سنجر با لشکر خود به محاربه اومی رفت. علاء الدوله موافقت کرد. چون آن مهم انجام شد. سنجر با اصفهید علاء الدوله به مرو آمد، و نجم الدوله قارن با لشکر آراسته به همیشه نشسته بود.

حسام الدوله نیز همراه پسر خود بود. همان جا بیمار شد و وفات یافت. نجم الدوله بعد از وفات پدر و مراسم عزاداری دست در خاصگیان و مقربان پدر نهاد و تمامی را بکشت، و ولایت از آن سبب متزلزل و ویران گشت. شعر:

لَا تَظْلَمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا وَ الظُّمُّ آخِرُهُ يَأْتِيكَ بِالنِّدَمِ

بیت :

ایمن مشو ای حکم تو بر خلق روان

از تیر سحرگاه دعای مظلوم

به مدت زمان نجم الدوله نیز در همان جا بیمار شد و دانست که از آن بیماری صحت نمی یابد. پسر خود رستم را بخواند و گفت: اگر برادر من علاء الدوله علی در خراسان نمی بود ترا کسی مانع نمی شد. اما نمی دانم که بعد از من به هوای برادر بر تو دست خواهد کشید. باید که تا او به شهر **یاره کوه** رسیدن و از حال آگاه شدن، تو از این مردم بیعت بستانی و تمام مردم شهر یاره کوه را بخواند تا پدر در حیات بود بیعت بستاند.

چون پدر بگذشت و علاء الدوله از وفات برادر خبر یافت، از سلطان سنجر اجازت طلبید. چون بیمار بود، اجازت داد. اصفهبد رستم یاغی شد، و با لشکر بسیار به **قصبهء ابوی** رفت و به **قصر دونگا** بنشست و آن ولایت را متصرف شد. و **اصفهبد فیروز بن الیث لندکی** از رستم عاصی شد. و **اصفهبد یزدگرد** که برادر کوچک علاء الدوله بود هم از او برگردید. و **اصفهبد بهرام بن شهریار** هم از قارن یاغی شد و لشکر جمع کردند.

پس رستم **امیر باکالنجار کولا** را لشکر داد و سیاوش بن کاوس را و پسر بهرام را بفرستاد تا او را بگیرند و به ساری آوردند، و در بند کردند، و بعد از آن رستم لشکر برداشت و بر سر **دابو آمد**. دابو بگریخت و نزد علاء الدوله رفت. علاء الدوله بر سر حد آمد و رستم نزد عم خود فرستاد که ملک ولایت از آن پدر من بود، و ولی عهد پدر منم، و هم رسولی را با تحف و هدایا به اصفهان نزد سلطان محمد فرستاد، و از عم خود شکوه نمود.

سلطان نزد علاء الدوله فرستاد که به درگاه آید، تا میان او و برادرزاده، ولایت را قسمت نماید. علاء الدوله به حضرت شد. سلطان نزد رستم فرستاد که تو نیز به خدمت آی، تا میان شما به راستی حکم رود. رستم رفتن را ابا کرد و تعلل نمود تا سلطان غضب فرمود. و **منکوبرز و برغش ارغونی** را به ویمه فرستاد تا حکم او را از شهر-

یاره کوه بیرون آرند . رستم به تنگه کلیس شد و دفع آن وقت می نمود ، تا سلطان علاءالدوله علی را بخواند و خاتم ملک بدوداد ، و خلعت بخشید و بفرستاد . چون از حضرت علاءالدوله جدا گشته بود بهویمه رسید .

رستم از آن حال خبر یافت و گفت : کار از تدبیر ما بگذشت . برخاست و تا خبر شد به لشکرگاه سلطان رفت . و به امراء گفت که : بی علاء الدله به دیوان حاضر نمی شوم . علاءالدوله گفت : من نیز نمی آیم ، و پیش از رستم به دیوان حاضر شد . و رستم نیز بعد از او درآمد . قضا را رستم در آن چند روز بیمار شد و وفات یافت . می گویند که سبب وفاتش چنان بود که خواهر سلطان که منکوحه پدر او بود به علاءالدوله رغبت نکاح کرد ، و او را زهر داد تا آنجا در اصفهان بمرد و مدفون گشت ! العهده علی الراوی .

چون رستم نماند ، لشکر به خدمت علاءالدوله پیوستند . سلطان بزرگان را به عزادادن رستم نزد علاءالدوله موکل چند برگماشت تا بی اجازت بیرون نرود . اصفهبد از آن حال آگاه شد و ترسید . روزی آزمایش را به بهانه صید سوار شد تا از شهر بدرود . در حال موگلان به سلطان رسانیدند . بفرمود تا او را باز بگردانیدند و به دهلیز سرای بنشانند ، و یراق قید او کردند .

در حال سلطان را از قضای ربّانی قولنج بگرفت . او را رها کردند ، و تنی چند که با علاءالدوله بدی ها کرده بودند پیش رفته و به سلطان گفتند که جمله قلاع شهر یاره کوه در دست ما می باشد ، اگر لشکر بفرستی ما می توانیم اینها را مستخلص گردانیم ، سلطان لشکر چند را با امراء همراه ایشان گردانید . چون خبر وفات رستم به شهر یاره کوه رسید . اصفهبد بهرام به بنه داره کلاته بود . آنجا خروج کرد و به ساری رفت و به شاهی بنشست . و فرامرزن رستم با او خلاف کرده بود ، و کوهستان به دست فرو گرفته و میان ایشان حربها واقع شد ، و بهرام دعوی کرد که من سپهسالار برادرم ، علاءالدوله می باشم ، و آنچه می کنم به رضای او است . فرامرزن منهنم شد .

چون علاءالدوله از این حال مطلع شد ، دل تنگ شد و گفت : بهرام را من

هیچ ندیدم و هیچ نگفته‌ام؛ اما بهرام منافق است می‌ترسم که کار به‌زیان آورد. معتمدان خود هریک را به‌شهریاره‌کوه فرستاد و نزد فرامرز نوشت که باید خانه را نگاهداری و نزد سلطان نروی تا گذر نکند و خانه ما را به‌تاراج ندهد، و نزد فرامرز فرستاد که آنچه بهرام گفته‌است که از قبل برادر خود اسپهسالارم، تحقیق کن که راست می‌گوید یا نه؟ و شخصی که بدین مهم فرستاده بودند تمامی سخن‌ها را با بهرام بگفت. بهرام به‌سمنان نزد امراء فرستاد که برادر من، مرا چنین می‌فرماید که نزد شما نیایم و قلاع را محافظت نمایم. امراء چون آنرا بشنیدند گفتند راست می‌گوید. در حال به راه هزار جریب در آمدند و به ساری شدند و فتح نامه بنوشتند که قلعه کینه خواران را مستخلص کردیم. اما اگر سلطان را طبرستان می‌باید علاءالدوله را بند باید نهاد. سلطان همچنان او را حبس فرمود و برادر کپین او یزدجرد که با او همراه بود هم بند کردند.

علاءالدوله گفت: مرا غم خود نیست. غم برادر من است که برادر من در رنج است، و او را گناه نیست. بر غش که از پیش سلطان رفت که به‌مازندران رود. همان روز خنق طاری او شد و بمرد او سلطان نیز بعد از آن چند روز وفات کرد. لشکر که به‌مازندران بودند کوچ کرده چون به تنگه کولا رسیدند مردم خبردار شدند. شهر آشوب سوتی کلاته مرد اسپاهی و بزرگ بود. با اتباع خود بیامد و تنگه کولا را بگیرد و کمین نمود و هر چه بزرگان جمع کرده بودند جمله را باز گرفت و لشکر را راه داد تا برفتند.

بعد از سلطان محمد، سلطان سنجر بر تخت نشست. و محمود پسر سلطان محمد در اصفهان قایم شد، و اصفهید علاءالدوله را بخواند و دلخوشی داد و گفت: پدرم با تو بد کرد من با تونیک می‌کنم. و عمه را بدوداد و اجازت داد که بخانه خود رود. اصفهید روی به طبرستان نهاد و فرامرز بن مردان شاه لنگرودی را سلطان در بند داشت. او را هم باز گرفت، و با خود بیاورد. و چون به‌خوار رسید دو هزار مرد طبرستان بدویوستند. و فرامرز برادرزاده او که از بهرام گریخته بود به‌سمنان بدویوست و او را مثل فرزند خود نوازش نمود. از آنجا به‌ویمه آمد، و فرامرز لنگرودی را تشریف داده به لنگرود فرستاد. بهرام لشکر جمع کرد. اصفهید به قلعه کوزا که در هزار جریب است رفت تا

قلعه را بستاند .

بهرام ، پاشا با جعفر را فرستاد تا سردار قلعه را بفریفت و قلعه را نگذاشت سپردن؛ امیر اسحق لپور را چون معلوم شد پیش اصفهید فرستاد که دوهزار مرد جمع کردم ، و به سر جهرود بی نشسته بدین جانب باید آمد تا آنچه باید کرد بکنم . اصفهید رو بدو بنهاد و بدگلابی که به سواد کوه مشهور است ، رسید . امیر ابواسحق به خدمت آمد و زمین بیوسید و این اول فروردین ماه که روز نوروز است بود . و سال بر پانصد و دوازده هجریه؛ و نزد مرزبان لارجان ابوالحسام فرستاد . شیرزاد نام پسر را با لشکر بفرستاد ، و امیر با حرب از گرما بد رود با پانصد مرد به خدمت آمد . و اصفهید کی خسرو که در آمل بود با امیر شاهنشاه که قلعه دار داشت به خدمت آمد . و اصفهید شهریاز که عم زاده ملک بود ، هم به خدمت رسید و پسر اصفهید زیار لپور علی نامور به خدمت آمد .

اصفهید به جهت **باکالنجار کولا** دل مشغول بود . قاصدی رسید که من آمدم . اصفهید تا باول کنار آمد ، باکالنجار و شهر آشوب آن را بادو غلامانی که از آن حسام الدوله بودند ، به خدمت رسیدند ، با همه اسباب پادشاهی ، و پسران ابوالقاسم مامطیری ؛ خورشید و سهراب و شیرزاد و قارن به خدمت آمدند . اصفهید به موسی کلاته لشکر گاه کرد . و بهرام از ورن لشکر برداشت و به راه **گیلیان** به **آرم** آمد . و عزم مصاف کرد . اصفهید کوچ کرد به چمنورفت چون دولشکر به هم رسیدند . لشکر بهرام اکثر او را گذاشته به خدمت علاء الدوله رفتند . بهرام منہزم شد و رو به قلعه **گیلیان** نهاد .

اصفهید به **آرم** به تخت بنشست ، و جمله را تشریف و اقطاع داد و به ولایت خود فرستاد و جهت قلعه **کوزا** ، کوتوال (۱) معین کرده ، بعده قاصد رسید که فرامرز با بهرام اتفاق کرد . چون کار آمل و رویان را بپرداختند ، به پای قلعه **گیلیان** رفتند و منجنیق ها ساختند ، و دو ماه آنجا نشستند . بهرام از برادر زنهار خواست . و امان طلبید و گفت سرداری بفرستید تا قلعه را بسپارم و مرا امان دهید تا بیرون روم .

اصفهید ، **شیر بمکوت** نام را به کوتوالی قلعه بفرستاد ، و از پای قلعه برخاست .

چون شیر بمکوت بدقلعه رفت ، بهرام اورا بگیرفت و بکشت ! چون خبر به اصفهید رسید به غایت دل تنگ شد . که شیر بمکوت در جمیع ایام به خدمت بود . سوگند خورد تا به عوض او بهرام را نفرمایم کشت . چاره دیگر نیست و پسر اصفهید شاه غازی رستم هنوز کوچک بود . **باکالنجار بن جعفر کولایج** را به اتابکی او بازداشت و مقرر کرد که به پایان قلعه گیلیان روند و محاصره کنند ، چندان که مستخلص گردانند ، آنجا رفتند ، و چنان محاصره کردند که مور را مجال داند بردن نبود .

بهرام خواهر خود را نزد اصفهید فرستاد و عفو طلبید که لشکر بر خیزند . چون خواهر آمد در پای اصفهید افتاد و تضرع نمود ، ملتمس اورا مبذول فرمودند تا از پای قلعه بر خیزند . چون برخاستند قلعه را بسپاردند و به طرف رود بار کارمزد به در رفتند و روان شدند و بدماوند بیرون رفتند و به شهری به سلطان محمود پیوستند . در این موسوم سلطان سنجر ، **امیر انزرا** با لشکر به گران فرستاده بود ، محمود از این خبردار شد . **امیر علی باز** را با شصت هزار سوار و پیاده بفرستاد تا امیر انزرا از گران بیرون کنند و به اصفهید مثال نوشت که جهت همین مهم به **علی باز** پیوندند . مردم طبرستان گفتند که : اصفهید را نمی باید رفت .

اصفهید برادرزاده خود فرامرز را با لشکر بد علی باز فرستاد . انزرا گریخته بود . چون اصفهید رفت امیر علی با او بد شد و نزد سلطان شکایت کرد . که او از طاعت بیرون است . و فرامرز را بفریفت که مرا بومدانی کن و به شهر یاره کوه بر ، تا ولایت را به تو دهم فرامرز قبول کرد و با عم خود مخالفت نمود . لشکریان چون چنان دیدند فرامرز را بگذاشتند و نزد اصفهید رفتند . اصفهید بد فریم آمد ، و علی باز پیش سلطان آمد و فرستاد که بهرام را با لشکر به راه دماوند بفرستد تا من از راه پنجاه هزار بروم . سلطان بهرام را بفرستاد و از دو طرف ولایت در آمدند و ولایت را به بهرام و فرامرز تسلیم نمودند . اصفهید ولایت را به امراء و اسپهسالاران سپرد . و به ساری رفت . و آنجا خانهیی که عمه سلطان آنجا بود و یراق می نمود تا پیش سلطان برود . علی باز چون دانست باز گردید و به ساری رفت .

در ذکر حکومت **علاءالدوله حسن بن رستم** و چگونگی آن

پدر هشت سال و هشت ماه حکومت کرد ، و چون خبر وفات پدر بدو می‌رسانند ، او هم بیمار بود ، در کویر ، سوار شد که به ساری آید ، در راه برادر کیکاوس ناصر الملک را که نزد شاه غازی از او معظم‌تر کسی نبود با پنجاه نفر از خاصگیان خود بفرستاد تا کیکاوس ناصر الملک را به قتل آورند . چون برادرش آنجا رسید . ناصر الملک برادر را گفت که : مگر شاه غازی مرده است؟ گفت : آری ! گفت : مرا بی‌او زندگانی نمی‌باید ، هر چه می‌خواهید ، همچنان بکنید . او را بیاویختند و برفور سر برداشتند و نزد علاءالدوله حسن بردند ، و جهت قتل حسام الدوله شهریار علی که عم او بود ، او را معلوم کرده بودند ، بگریخت و به فیروز کوه رفت .

شمس‌الدین کیا که کوتوال قلعه بود ، او را راه داد تا به قلعه در آمد . چون علاءالدوله حسن از گریختن عم خود خبر یافت . پانصد نفر مرد به عقب او بدوانید . چون به پای قلعه رسیدند ، و کوتوال معلوم کرد که معارف مازندران با علاءالدوله حسن در بیعت آمدند . گفت او را به جهت آن به قلعه در آوردم تا به جای دیگر نرود ، و حسام الدوله را بسپرد و از آنجا بیرون آوردند . چون به او می‌رسیدند فرمود تا سر او را برداشتند و بردند ، و بدعت‌های بد در مازندران پیدا کرد . و اصفهید شهریار که عم زاده او بود بکشت . و **سابق الدوله قزوینی** را که پدر او **نظام‌الملک** نام نهاده بود و بسطام و جاجرم را بدو داده و از برای تعزیت پدر و تهنیت تاج و تخت او آمده بود قصد کرد که او را بکشد . او معلوم کرد و بگریخت و تا هزار جریب به عقب او بفرستاد تا بگرفتند و بیاوردند و در بند کرد و چندان بداشت که همانجا بمرد . و به جهت فرزند خود **یزدگرد** نام که او را **گرد بازو** هم می‌خواندند و ولی عهد خود نیز کرده بود ، **دختر باحرب لارجانی** را بخواست ، و به آمل عروسی کرد و به خانه آورد ، و به جهت پسر میانین خود **حسام الدوله اردشیر** نام دختر کبود جامه را بخواست و به او بدو بدقلعه دونگا عروسی کرد و به خانه آورد و آرم

را بدوداد ، و خود به استرآباد رفت و جمعی از امرای استرآباد که اثر عصیان از ایشان معلوم کرده بود بفرمود تا بمیدان گردن زدند .

سنقر اینانج ازری گریخته نزد او آمد و **بهرامه کلادیه** او را با دوسه هزار مرد فرود آورد و ضیافت بداعلی درج کرد و در همت و مرتبت تمام بود و در سیاست نیز همچنین بود و سیاست او غالب به چوب زدن بود . چنانچه معروف است او را : **باید چوب حسنی زد!** و در هر منزلی که چند روز بنشستی از کشتگان گورستان پدید آمدی ! **ودختر سنقر اینانج** را برای پسر خود بخواست ، و چون با او وصلت کرد گفت : مرا مدد می باید تا بدری بروم ، چهار هزار سواره و پیاده بدوداد تا بدری رفت و به **مزدقان** مصاف داد و **ایلدگز** را بکشت و به محمد آتابک رسیدند و خواستند تا او را بگیرند ، گفت : او را رها کنید و مگیرید که او کودک است . و قلعه طبرک را عمارت نمود .

این بود که مردم لارجان از کفرو بی دینی **با حرب لارجانی** به ستوه آمدند که آن بی دین ، زنان مردم را بمجلس شراب بردی ، و به تهور دست و پا و گوش مردم بی گناه را بریدی ، و زنان را به اسارت بردی ! و کودکان را تازیانه زدی ! و اگر زنها در آن نفرت نمودندی ، آنها را بدعنف به نکاح غلامان در آوردندی ! تا اتفاقاً در نخجیر حوالی لار غلامان او را تنها یافتند و از اسب پایین کشیدند و دست و پای او را بریدند و بگریختند و بدعراق رفتند و لارجان از ظلم آن ملعون خلاصی یافت .

با حرب را پسری يك ساله بود **کینه خوار** نام . **علی لارجانی** که سپهسالار پدر او بود او را بد حکومت بنشانند و گفت : من آتابک اویم . علاءالدوله چون از این حال خبر یافت ، نزد امیر علی فرستاد که تو در این میان چه هستی ؟ **با حرب** خدمتگار من بود ، و پسر او خواهرزاده من است . ولایت رامن ضبط می کنم ، تا چون پسر بزرگ شود ، بدو سپارم . چون امیر علی این سخن بشنید ، جمله خزاين و دفاين را - که بود - برداشت و بدری رفت و به خدمت **آتابک ایلدگز** پیوست و مردم لارجان به خدمت علاءالدوله حسن آمدند و قلعه ها را بسپردند و جهت بازماندگان منوچهر و ظایف پدید کرد .

بعد از آن سلطان محمود از خوارزم فرار کرد و با والده خود به دهستان آمد و سه چهار هزار مرد خوارزمی همراه او بودند . نزد علاءالدوله حسن فرستادند که پدران ما و شما را دوستی و موافقت معلوم است که به چه درجه بود . اگر سرزحمت کشیدن و مدد فرمودن ما دارید نزد شما می آیم ؛ والا فلان اصفهبد از همیشه تا سامان گیلان لشکر را خبر باز داد و درری حشر جمع کرد و مدت یک ماه تهیه دید . از هر قسم غذا و حلوا و غیره فراهم کرد از یک فرسخ خوان و خوانچه (۱) نهاد و خیمه و خرگاه و هر چه بود آوردند . و حصارالدوله اردشیر را به استقبال فرستاد و به نوعی بنیاد مهمانی کرد که بزرگان متحیر شدند .^{سام}

مؤید الدوله چون از احوال سلطان خبر یافت با صد نفر سوار به دهستان بتاخت و نزد سلطان فرستاد که من کمر عبودیت و طاعت تو در میان دارم . مبادا به مازندران بروی که تازی که را هرگز با ترک اعتماد نبود . و قاصد او به سلطان رسید و پیغام رسانید و خود نیز در عقب رسید و رکاب پیوسید ، او را پیش گرفت و به خراسان رفت .

در این وقت فرزند **اصفهبند گردبازو** از پدر رنجیده بود . بیشتر مردم مازندران بدویعت کرده بودند . چنانکه لشکر او دوچندان بود ، تا لشکر پدرش . و کمائی که او کشیدی در عراق و خراسان کسی نکشیدی . و او جوان بود ؛ و به عدل و داد ، انوشیروان ثانی بود . از این سبب مردم مازندران شیفته خدمت او بودند . و پسران امیر شجاع همه جوانان پاکیزه و شیران شکاری بودند با گردبازو همراه بودند . اصفهبد بفرمود تا هلاک کردند ! و جمله حشم و خدمت پسر خود را بفرمود در حرب کشتند .

گردبازو از این غصه بیمار گشت و علت دق پیدا کرد ، و روز به روز رنجوری او افزون می شد . بعد از آن مؤید بالله بالشکر خراسان در خدمت سلطان محمود بدتیمیشه آمد و چهل روز تمیشه را محاصره دادند . پادشاه **مبارز الدین ارجاسف** آنجا کمین کرد ، تا ایشان آنجا که ارجاسف بود خواستند بروند . ارجاسف از کمین بیرون تاخت و دمار از آنها بر آورد ، چنانکه اندکی بیرون رفتند .

مؤید بعد از آن به ساری آمد و خرابی ها کرد چنانکه در ساری يك سایه نماند
 که کسی تواند آنجا بیاساید ! اصفهید کوچ کرد تا به فریم رود ، و چون به حد چارمان
 رسید مؤید برادر خود **قشتم** (قو شتم) را بر او تاخت فرمود کرد . کردی بر سر راه ایستاده
 گوسفندی چرانید . چون لشکر را بدید بترسید که ناگاه به اصفهید رسند . گوسفند ها را
 بگذاشت و بدوید . چون به اصفهید رسید گفت : لشکر و یقتاد و مرد !
 اصفهید با مردم خود گفت : مردی همین بود که کرد ، و رو به لشکر خود نمود و گفت :
 بعد از این مردی با شما است . لشکر جوق جوق گشتند . چون خصم برسد ، اصفهید
 چون شیرژیان از هر طرف به ایشان حمله کردند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند .
قو شتم با سه چهار هزار سوار به نزاری خود را به ساری رسانید . مؤید در حال سوار شد
 و سلطان شاه را بر نشاند و به گرگان رفت . اصفهید ، گرد بازو را اگر چه مریض بود به پای
 قلعه دارا فرستاد و طبیب همراه گردانید تا در معالجه قیام نماید . به نگاه حج که **نجادیه**
 گویند به گرما بد بردند ، صرع پدید آمد ، همانجا وفات یافت .
 اصفهید از ساری کوچ کرده به تمیشه رفت و لشکر را مرسوم و چابکی داد و گفت :
 به پادشاه ارجاسف و اصفهید شهریار و قطب الدین برسق و منکو و طغو تیمور همه
 چاراسبه می باید به خراسان بتازید و آن ولایت را چنان بسوزانید که خلالی نماند . چون
 لشکر را روانه کرد به درویشان آمد و روز و شب مشغول به شرب گشت و کسی که مخالف میل
 او حرفی زدی برفور امر به قتل او فرمودی . مردم از سیاست او به تنگ آمدند . با هم
 بیعت کردند . شبی در **قصر زارم** شراب می خورد ، و چون شراب خوردی و بختی ،
 غلامان بدخواه بگناه او رفتند و با شمشیر او را پاره پاره کردند و بیرون آمدند .^۴ اصفهید را چهار
 پسر بود : یکی یزدگرد و یکی علی که هر دو قبل از پدر وفات یافتند . حسام الدوله شاه
 اردشیر و فخر الملوك بعد از پدر باقی ماندند .

در ذکر حکومت حسام‌الدوله شاه اردشیر

او به جمیع خصایل حمیده و شمایل مرضیه آراسته بود. وی سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرد. بعد از سوگ پدر به مبارزالدین ارجاسف نوشت تا لشکر را که به سرحد خراسان بود باز آورد و امراء و عمال به اطراف ولایت خود فرستاد. مثلاً اصفهید ارجاسف را به گشواره فرستاد و زمام اختیار آن ملک را بدوداد و امیر آخور پر نقش را به بسطام منسوب فرمود. و امیر منگو را به دامغان امیر گردانید، و طغوتیمور را به ولایت ویمه و دماوند و سمنان حاکم گردانید. و سید ابوالقاسم جمال الدین را به استرآباد داروغه گردانید و اختیار فیروزکوه را به مهر بن دارا داد و سرداری لارجان را به اصفهید ابوجعفر اسرب بخشید و تاج‌الدین شهریار بن خورشید مامطیری را به آمل فرستاد.

چون مؤید بالله را از وفات علاءالدوله حسن خبر شد، دیگر باره لشکر خراسان را جمع کرده به اتفاق سلطان شاه خوارزمی بالشکر خوارزم به مازندران آمد. چون به ساری رسید، اصفهید از آرم به اردل رفت که از ولایت باول کنار می باشد. اسکندر کیکاوس به مدد او آمد. مؤید نزد اصفهید رسول فرستاد. جواب آن رسالت را به اسکندر کیکاوس رجوع فرمود. جواب آن را کیکاوس بگفت. رسول مؤید باز گشت. چون به استرآباد به اورسید قلعه و له بن را که در شهر دوینی بود عمارت کرد، و قلعه یالمن را هم کوتوال نشاند. و آن ولایت را به برادر خود اختیارالدین قو شتم داد و با سلطان شاه خوارزمی به نیشابور رفت.

قو شتم به گشواره تاخت کرد. مبارزالدین ارجاسف چندان صبر کرد که قو شتم به در بند درون رفت و خواست که باز گردد کمین کرد و بر ایشان زد و جمع کثیری را بقتل آورد، و بعضی را دستگیر کرد. چنانچه قو شتم باسی نفر سوار به در رفت و به خراسان رفت. و مؤید و سلطان شاه به جانب خوارزم رفتند. و آنجا با مخالفان مصاف دادند و

در آن حرب مؤيد به قتل آمد و قو شتم را در نيشابور بگشتند .
 چون خبر قتل مؤيد و قو شتم به شاه اردشير رسيد به استرا اباد رفت و قلعه **وله بن** را
 خراب کرد و به ديالمن رفت و به محاصره آن اشتغال فرمود . و خود بدولت کبود جامه رفت .
 و نصره الدین محمد کبود جامه به خدمت او آمد و کمر متابعت به میان بست . حکومت
 آن ولایت را بدوداد ، و از آنجا کوچ کرد به **شوراب** ساری فرود آمد و لشکر به دامغان
 و بسطام فرستاد و آن مواضع را بد تصرف خود در آورد . و **قلعه بریش** را کوتوال نشانندو
 و بد ساری نقل فرمود و با **سلطان تکش** بنیاد دوستی نهاد و مرتبه صداقت را بد جایی
 رسانید که در حد بیان نمی گنجد . و متواتراً رسل و رسایل می فرستاد و صلاح الدین
 یوسف که پادشاه مصر بود با اردشير دوستی و یگانگی بنیان نهاد و در آن زمان خلیفه
الناصر لدين الله بود . با او هم طریقه موالات و وظیفه مصافات مرعی داشت . چنانچه
 اگر یکی را در دار الخلافه بی عنایتی می کردند و حبس می فرمودند به یمن استشفاع او
 نجات و خلاص می کردند .

روزى امراء و ارکان دولت به عرض شاه رسانیدند که دختر سلطان تکش را که
 سابقاً نامزد شاه اردشير کرده بودند اگر آن قرابت به اتمام رسانیده آید و عقد منعقد گردد
 البته مال اندیشی را مناسب می آید . بدین معنی تماماً اتفاق کردند بد جز **علی کبیای**
فیروز کوهی که گفت : ما بین ترک و تازی یک مسالک و مهالک باریک در
 میان است ، و همیشه دوستی و خویشی بد عداوت و ناخویشی انجامیده دیگران منع مشورت
 او کردند . تا **شاه مرزارا** جهت عقد آن مخدیره بفرستاد .

سلطان یراق آن زفاف کرد و فرمود که هشت ماه دیگر دختر را با مسادر خواهم
 فرستاد . در اثنای آن اتفاق افتاد که **ملك دینارغز** از کرمان به گرگان آمد و هفت هزار
 سوار همراه آورد ، و نزد شاه فرستاد که برای بندگی و خدمت شما آمده ام . اگر اجازت
 باشد بیایم ، و خدمت مشرف شوم . شاه فرمود تا ایشان را علوفه دهند و تیمار داری
 بکنند و اجازت دهند تا بهما ز ندران در آید .

وزراء ملک دینار رای اورا از رفتن به نزد شاه زدند . او هم ولایت را تاراج کرد ، و لشکر اصفهبد رسید ، و عزالدین گرشاسف که سپهسالار گشواره بود نتوانست با ملک دینار مقاومت نماید و ایشان تا به حد گنجه تاخت می کردند . و این خبر به سلطان رسید . مجمزی به شاه فرستاد که البته تو لشکر بر سر ایشان بفرست . من از این طرف می آیم و تو از آن طرف ، و چنان سازیم که یک نفر از آنها به در نرود . راه داران ملک دینار همان جماز سوار را بگرفتند و کاغذ بستاند و بخواندند و حقیقت معلوم کردند . و از آن ولایت کوچ کرده به مرو رفتند ، و بعد از هفت روز ، چون سلطان به گرگان رسید ، ایشان رفته بودند . اصفهبد چون از رسیدن سلطان با خبر شد اصفهبد شهریار مامطیری را با تحف و هدایای لایقه به خدمت فرستاد چون فرستاده به خدمت سلطان رسید جمله ترکان از شکوه و شوکت او در تعجب ماندند . چه در شجاعت و به چوگان و گوی و سواری در طبرستان مثل او نبود . سلطان گفت : به شاه بنویس ، گرگان را به کارکنان ما بگذارند ، تا هر لحظه ترکان یاغی آهنگ آنجا نتوانند کرد . و آسیب اینها به ولایت شما نرسد .

چون این حال را بر شاه عرضه کردند . فرمود همچنان به عمل او بگذارید که ملک جهان بر خدام سلطان مضایقه نیست . سلطان پسر خود علی شاه نام را به دهستان بنشانند و گرگان را بدو سپرد . و به خوارزم رفت ، و دختر را با تجملات مالانهایه روانه فرمود . و چون به طبرستان رسانید چهار ماه سور و سرور بود ، و زرافشانی و نثار می کردند و به موافقت سلطان و اصفهبد ، جهان آرامیده گشت .

شاه را هوس آن شد که رویان و دیلمان را از استندار کیکوس باز ستاند . پادشاه ارجاسف را از گشواره باز خواند و به آمل فرستاد ، و گشواره را به پسر عم او خورشید بن کیوس داد ، تا میان ایشان خلاف آمد . بعد از مدتی چون خراسان سلطان تکش را مسلم شد و قطب الدین خان را که فرزند مهتر او بود به نیشابور بنشانند و از آن روزگاری بگذشت . و چون **فخرالدوله سلجوقی** خراسان را به سلطان مذکور دید

که مسلم شد ، هواي آن کرد که از شاه بگريزد و فتنه انگيزد و نزد سلطان رود . ملازمان او شاه را به خفيه معلوم کردند . چون در آن دو روز او اجازت خواست که به گلپايگان برود ، شاه را از سخنانی که به او گفته بودند محقق شد ، تا شبی که فخرالدوله **بقصر دوتکا** بود و شراب می خوردند . به او شراب زياد دادند و مست و لایعقل شد ، و بيفتاد . فرمود که او را به خانه او برید . و خانه او آن طرف رودخانه **باول** بود . و شاه چند نفر از معتمدان خود را در ميانه پل باول نشانده بود که چون او را تا آنجا رسانیده دست زده او را در آب اندازند . چون او را براسب نشانده و اطراف او را نگاه داشته تا ميانه پل براند . آن جماعت فخرالدوله را به غواصي رودخانه فرستادند ! صيادان صبح ، آن صيد را برداشتند و دفن نمودند !

شاه بفرمود تا عزا داشتند و گفتند از مستی در آب افتاد و بمرد . چون خبر وفات فخرالدوله به کیکاوس گلپايگان رسید . او فرزند فخرالدوله ، **سراج الدین زردستان** را از آن با خبر گردانید . او را پدر مرده بود ! و مبارز الدین ارجاسف رازن پدر مردودگشته بود . کیکاوس و زردستان با هم اتفاق کردند و به خوارزم به خدمت سلطان رفتند و سلطان کیکاوس را به **شحنگی** گرگان فرستاد ، و زردستان را **چناشک** بخشید . چون این خبر به شاه اردشير رسید ، نزد سلطان به شکوه آن رسولي بفرستاد . سلطان فرمود در خانه امید ما باز است . هر که بدینجا آید نا امید نخواهد بود . نوکر خود را به عنایت می باید نگاهداشت .

چون این جواب معلوم کرد . شاه گفت : مگر سلطان را به ملک من طمع شده است !؟ و **امیر سابق الدوله رستم** که از قبل شاه به گشواره بود سلطان جهت او انگشتی فرستاد . و پیغام داد که اگر به خدمت ما مشرف گردی ، گرگان و دهستان را به تو می دهیم . امیر رستم این سخن را به حضرت سلطان رسانید . شاه از سلطان نا امید گشت ، و نزد **اصفهد نصره الدین کبود جامه** نوشت که به هر نوعی که می توانی زردستان را گرفته نزد ما بفرست . نصره الدین مهمانی بنیاد کرد . و زردستان را طلب نمود

از چناشک به‌خانه او آمد . او را بگرفت و سرش را برداشت و نزد شاه فرستاد . به‌مقام دولت آباد بیاویختند . و در آن اثنا پسر سید کمال‌الدین بگریخت و به‌خوارزم رفت . شاه از این سبب با سید مشارالیه بدگشت و از مرتبه‌یی که داشت فرود آورد . سلطان چون خبر قتل سراج‌الدین زردستان را بشنید به‌ولایت کبودجامه نهضت فرمود . و جمله آن ولایت و نواحی را به آتش قهر بسوخت . نصره‌الدین به قلعه همایون رفت . سلطان به پای قلعه نزول فرمود و سوگند یاد کرد که تا او به‌زیر نیاید از آن جا بر نمی‌خیزم . بعد از يك ماه نصره با تیغ و کفن به‌زیر آمد . سلطان او را بناخت و تشریف داد و به‌ولایت خود او بفرستاد . نصره به خصومت شاه مازندران کمر عداوت بیست و هر روز به‌نوعی دیگر سعایت و غمازی شاه نزد سلطان می‌کرد و بفرستاد که شاه رسول به‌غور و غزنین می‌فرستد و با سلطان شاه در ساخته است ، تا چند مکاتب اصفهید را که به اطراف نوشته بود باز گرفته نزد سلطان فرستاد .

این همه از بی باکی شاه بود تا سلطان به مخالفت شاه برخاست و به‌ولایت‌گران و طبرستان چند نوبت تاخت فرمود کردند ، و خود نیز سوار گشت و به‌در همیشه آمد ، و بیرون همیشه را خراب کرد ، و نزد شاه فرستاد که رؤساء بسطام و دامغان را بفرست که من می‌خواهم به‌عراق روم . چون آن ولایت بر سر راه است ، بزرگان آن ولایت در بایست خواهند بود .

بالضرورة آن جماعت را بفرستاد . سلطان ، بسطام و دامغان را تصرف نمود . عاملان و حاکمان خود بدانجا فرستاد . شاه نیز بالضرورة فرزند خود اصفهید اردشیر را به خدمت سلطان طغرل بهری فرستاد ، و دختر سلطان را برای پسر مهتر خود شرف‌الملوک بخواست . و با هم اتفاق کردند که سلطان طغرل به‌خوار آید و بسطام و دامغان را تصرف نماید . و سلطان‌شاه که برادر سلطان تکش بود به‌خراسان آید و نیشابور را تصرف نماید . و اصفهید به‌گران رود و آن ولایت را مسخر سازد . و از سر قضا و قدر بی‌خبر . بیت:

فرشته‌یی است درین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاقلان کشد دیوار

هنوز سلطان شاه به خراسان نیامده بود که اصفهید به گرگان تاخت و آن ولایت را غارت کرد و حصار را ویران ساخت . سلطان تکش چون آوازه برادر خود بشنید روی به سرخس بنهاد تا با برادر مضاف دهد . قضا را همان وقت بعلمت قولنج فوت شد! سلطان تکش به مرو رفت و تعزیت برادر خود داشت . و لشکر جمع کرد و به استرآباد آمد و نزد شاه فرستاد که فرزندی را نزد من بفرست که عزم عراق دارم . شاه اردشیر نزد سلطان طغرل فرستاد که سلطان تکش بالضروره از من مدد می‌طلبد و فرزند طلب می‌نماید و به عراق می‌آید . زنهار و هزار زنهار که فکر مضاف او نکنی و عراق را بگذار و تحاشی می‌نمای ، تا چون او باز گردد به عراق ، باز معاودت نمایی . طغرل شاه آن را قبول نکرد و فکر آن کرد که با سلطان تکش مضاف دهد .

چون تکش از خوار بگذشت و مقدمه لشکر به ری رسید . سلطان طغرل بر بالای کوهی که گنبد فخرالدوله بر آن نجاست مقابل باستاد . چون مقدمه یزک لشکر تکش بدید از آن کوه به صحرا نزول کرد و پروانه وار خود را بر شرار آتش لشکر تکش زد . نوکران او که تاب مقاومت نداشتند ، عنان باز کشیدند ، و او با سواری ده از جان بازان در قلب لشکر سلطان تکش راند . گرداگرد او را خصمان فرو گرفتند . عزالدین میثاق نیزه بر او زد و فرود آورد . **قتلغ اینانج** فرود آمد و سر او را برداشت و نزد سلطان تکش برد ؛ و در پای اسب او انداخت . و این بیت بر خواند :

سری که سر کشد اندر نبرد خادم تو

ز تن بریده بدینسان به پات اندازم

سلطان سر طغرل را نزد خلیفه بغداد فرستاد . خود به همدان رفت ، و تمامی عراق را ضبط نمود . و قلاع آن دیار را فتح نمود . و فرزند خود **سلطان علی شاه** را به اصفهان بنشانند و بازگشت و به همدان رفت . شاه اردشیر پسر خوردترین خود **رکن الدوله قارن** را با پادشاه خورشید بن کیوس و جواخه فخرالدین سنبل

به همدان فرستاد . سلطان ایشان را التفات نکرده و رکن الدوله را باز گردانید . چون بعد از مدتی که سلطان تکش به بسطام آمد دامغان و بسطام را به **بارگیلی** نام امیری داد ، و پادشاه اردشیر مخالفت فرمود کردند . و چون بدگرگان رسید **امیر صوتاش** و کبود جامه نصرت را با لشکر خراسان و خوارزم مقرر گردانید که به اندرون همیشه روند ، و به تسخیر طبرستان اقدام نمایند . و اصفهید رستم بورکله آن وقت گوشواره دار بود او را بیرون کردند . پناذ به **قلعه بالمن** برد . لشکر به پایان قلعه چناشک شدند . و قلعه را به عهد و میثاق باز ستانند و در پانصد و هفتاد و هشت درساری آمدند . و جمله قصرها بسوختند و شهر و ولایت را غارت بی حد کردند .

اصفهید ، چون مقاومت نتوانست کرد ، به **لپور** رفت . چون بیست و سه روز در مازندران تاخت و غارت کردند ، بازگشتند ، و از همیشه بیرون رفتند . بعد از چند سال باز سلطان تکش لشکر کشید و بدفیروز کوه آمد . کوتوال قلعه بی جنگی و حربی چون کثرت خیمه و خرگاه سلطان را دید قلعه را بسپرد ، و سلطان از آنجا به پای **قلعه استوناوند** رفت .

علی کیا نام مردی که شاه او را مہتری شبانان داده بود . و بسیار گله و رمه از شاه و معارف طبرستان نزد او بود ، تمامی را برداشته نزد سلطان برد . سلطان از آنجا کوچ کرده بدپایان **قلعه فلول** فرود آمد . و قلعه را به قهر و غضب بستد . و علی کیای کرد که ذکر آن رفت با مردم سنگ میج جلد پیدا کرده اموال استوناوندرا بدزدیدند (؟) اصفهید به لپور رفت . در این وقت جمیع ارکان دولت شاه با پسر میانین شاه **شمس الملوک رستم** - که او را شاه غازی هم می خواندند - بیعت کردند بدمخالفت پدر امیر شهردار و شیر بمکوت گفتند که : اجازت می باید داد که پدر را به غدر به قتل آوریم . **شمس الملوک** گفت : این راه صواب نیست . اما از پدر اجازت حاصل می کنم که به آمل می روم ، اجازت داد . چون **شمس الملوک** رستم روانه شد ، امیر علی و سنگور به خلوت قصه با شاه گفتند . اصفهید بددنبال سوار شد . **شمس الملوک** رستم با جمعی که با او در بیعت بودند - بگریختند ، شاه در عقب ایشان لشکر روان کرد . بدلب دریا بدیشان

رسیدند ، و شمس‌الملوک را گرفته پیش پدر آوردند ، و جمعی موافقان را هم در قید و حبس کشیده به خدمت شاه رسانیدند . جمعی خونیان را به فرمود به قتل آوردند . و پسر را بند بر نهاده به قلعه دارا فرستاد و فرزند مهتر او شرف‌الملوک با خدم و حشم به خوارزم بود ، **بانویوتاش** امیری با لشکرگران از راه استراباد به ساری آمد . باغوش و علی‌کیای کرد از لارجان به آمل آمدند ، و علی‌کیای مذکور را بدر کردند . چون شاه به آمل آمد ، و لشکر خبر کرد . خوارزمیان بعضی گریخته بعضی را گرفتند و **قلاجه‌پیاده** که از سرداران آن جماعت بود به رستم‌دار آمد . ملک بیستون او را با جمعی که همراه بودند در کشتی نشانده به آبسکون روانه کرد . شاه مدتی در آمل بنشست و باملك بیستون - که آنهار اروانه کرد - به محاربه امر کرد . بیستون بگریخت به کلاته راه شد . شاه به کچور آمد . بعد از ماهی چند شرف‌الملوک را نزد پدر فرستاد . ^۷ اما دختر را که بدو داده بود همانجادر خوارزم بازداشت . بعد از سالی سلطان تکش وفات یافت . چون خبر وفات سلطان به شاه رسید در آن وقت شاه به کچور بود . به یک روز به آمل آمد ، و از آمل به یک روز دیگر به ساری آمد . و پادشاه گرشاسف را به حرب **فیروز** نامی از امرای خوارزم که بیرون از همیشه را متصرف گشته بود ، فرستاد . و میان ایشان محاربه واقع شد و فیروز را منہزم ساخت . اصفهبد به استراباد رفت و قلعه بالمن و جپینه را به قهر و غلبه مسخر نمود . و از گران تا مملکت ری مسخر فرمان شاه گشت و **قلعه فیروز کوه** را هم بستاند . در آن زمان ، ایام دولت **محمد خوارزم شاه** بود . از جهت شاه منشور فرستاد که بیرون همیشه و فیروز کوه از آن شاه باشد .

در سنه ششصد و دو اردشیر وفات یافت . و شرف‌الملوک هم ، تا پدر موافقت نمود ، در آن مدت وفات یافت . بعد از آن اعیان دولت رفتند شمس‌الملوک را از قلعه دارا بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و زر نثار کردند .

در ذکر حکومت شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر

روزی که از قید بیرون آمد ، بر خلاف قول منجمان بسر تخت نشست و به اطراف مملکت پدر خود نایب و عامل فرستاد و برادری بود اورا که **رکن الدوله قارن** نام از او فرار نمود و به خوارزم بدرگاه سلطان رفت ، و دعوی ملک کرد . اشارت شد که آنچه در تصرف برادر متوفی شرف الملوك بود بدو تسلیم نمایند. بر همان موجب مقرر گردانیدند.

اما بعد از مرحوم شاه اردشیر ، ملاحظه اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند ، و ملوک باوند را چندان اختیاری نماند ، و خلاف و جدال با ملاحظه در میان آمد تا رکن الدوله قارن را شهید کردند . و بعده سید ابوالرضا حسن بن رضا العلوی المامطیری در شوال سنه ششصد و شش به غدر شمس الملوك را شهید کرد و در آن زمان ایام دولت خوارزم شاهیان به نهایت رسیده بود . و دولت چنگیز خان چهره گشاگشته و مغول به ولایت استراباد و مازندران ورستمدار در آمدند و خرابی های بسیار کردند و قتل به افراط نمودند .

در ذکر اسمعیلی آل باوند: نوبت آخر - در مازندران

چون کار مازندران به جهت وقوع مذکور [هجوم مغول] بی نسق و بی قانون مانده بود ، ملک حسام الدوله اردشیر بن کینه خوار بن شهریار بن کینه خوار بن رستم بن دارای بن شهریار - که ابوالملوك او را گفتندی - در سنه ششصد و سی و شش خروج کرد. و ممالک مازندران را به تصرف خود در آورد . اما چون ممالک از اکابر و اعیان خالی مانده بود به سبب قلع و قمع مغول چنانچه دستور ضبط و نسق تعذر داشت . اما به قدر وسع در تعمیر بلاد و نسق آن سعی می نمودی ، و اکثر ولایات را آبادان گردانید و با

ملوک رستم‌دار موافقت نمود. و چون تردّد مغول در ساری بود به آمل آمد. و آنجا توطن نمود که آمل از آسیب تردّد مغول محفوظ تر می نمود، و سابقاً تخت ملوک باوند در ساری بود و هم با ملوک رستم‌دار - که موافق همدیگر شده بودند و وصلت کرده - قرب جوار داشت و در سنه ششصد و چهل و هفت وفات یافت و پسر مهین اوشمس الملوك محمد بر تخت نشست .

در این وقت **منتوقا آن** بر تخت جهان بانی و عالم ستانی برآمده بود و برادر خود **هولاکو خان** را جهت استیصال ملاحده به ایران زمین فرستاده بود. چون هولاکو خان به ایران زمین رسید؛ تمامی قلعه ملاحده را مسخر گردانید. و **خورشاه بن علاءالدین** ملحد را در الموت بگرفت و بکشت. اما گردکوه دامغان در تصرف ملاحده بماند، و قصه محاصره گردکوه که به شمس الملوك و استندار شهر اکیم امر شده بود که به اتفاق محاصره کنند و صورت آن قصه ذکر گرفت .

در سنه ششصد و شصت و پنج ملک شمس الملوك را امرای منتوقا آن به قتل رسانیدند، و برادر او **علاءالدوله علی** را به حکومت بنشانند و در زمان او امرای مغول را استیلای تام می بود، و در مازندران مقام کرده بودند و چند نوبت ملوک را با مغول جنگ واقع شد، و چون مقاومت نتوانستند بکنند. التجاء به رستم‌دار و ملوک گاو باره می کردند تا در سنه ششصد و هفتاد و پنج به جوار رحمت حق پیوست. و بعد از او **ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر** بر تخت نشست. و در عهد دولت خود تمکن تمام در مازندران پیدا کرد. و جمله مازندران را تا حدود همیشه ضبط کرد، چنانچه يك پیاده تمامی مال مازندران را تحصیل می نمود. و در زمان او باز شهر آمل آبادان شد. چنانچه هفتاد مدرّس درس می گفتند، و سایر عمارات و آبادانی و عدل و داد را بر این قیاس توان نمود و به استندار شاه غازی موافقت بود تا در سنه ششصد و هشتاد و هشت فرمان حق را اطاعت نمود.

(۵)

پسرش **نصرالدوله شهریار** بعد از او والی و حاکم طبرستان شد. و در این

اوقات آل باوند را زیاده شوکت و مکنت نماید . و او نیز در سال هفتصد و چهارده به جوار رحمت حق پیوست .

بعد از او پسر تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو به حکومت قایم گشت . به سبب تردد لشکر ترک و استیلای ایشان کوچ و بنه خود را به رستمدار فرستاده و قریه پلمیت را در رستمدار بخرید و اولاد باوند هنوز در آنجا ساکنند . او نیز در سنه هفتصد و بیست و هشت وفات یافت .

بعد از او فرزند شرف الملوك بن شاه کیخسرو به حکومت بنشست، و چون شش سال حکومت کرد در سنه هفتصد و سی و چهار وفات یافت .

بعد از او برادرش ملک سعید شهید فخر الدوله حسن به حکومت بنشست که آخر ملوک باوند است و در زمان او واقعه مسعود سربدال - که قبل از این ذکر رفت - واقع شد ، و آن واقعه در سنه هفتصد و چهل و سه بود .

بعد از آن و با درآمل افتاد و بسیاری از آل باوند و زن و بچه ملک فخر الدوله بدان علت بمردند ، چنانکه او با دو نفر کودک - که پسر از بودند - تنها بماند ؛ و غمازان در باره کیا جلال - که رکن اعظم دولت او بود - سعایتی چند بر او عرض کردند . ملک فخر الدوله را چون بخت برگشته بود بر قتل مشارالیه فرمان داد تا نیریهای او - که از عظمای طبرستان و به ایالت و سرداری منسوب بودند - از او نا امید و خایف گشتند و ملک باو به ضرورت با کیا یان چلاب - که خصم قدیم کیا یان جلالی بودند - در ساخت و زمام اختیار ولایت را بدیشان باز داد ، و میان کیا یان و چلاب و کیا یان جلال خصومتها در میان آمد . و از سبب آن در ملک مازندران تشویش و تفرقه پدید شد ، و تفرقهها دست داد .

در آن زمان سید معظم الهادی الی طریق الرشاد سید قوام الدین - علیه الرحمه - بنیاد عزلت و گوشه نشینی کرد . و درویشی بنیاد نهاد . و کیا افراسیاب چلاب مرید سید گشت ، و ملک را نیز بدان دعوت می کرد .

کیایان جلال چون چنان دیدند رجوع به رستم‌دار کردند و در آن زمان ملک معظم ملک جلال الدوله اسکندر از حدود دیلمان تا حدّ مازندران لشکریاراست و به حوالی شهر آمل فرود آمدند . ملک فخرالدوله و کیا افراسیاب را چون پای اقامت نبود کیایان چلاب ملک را بگذاشتند و از شهر بیرون شدند . و ملک فخرالدوله با دو سه سوار به لشکر گاه رستم‌دار رجوع کرد و با همان حسن اعتقاد نزاع به صلح انجامید .

بعد از آن کیایان چلاب با کیایان جلال صلح کردند . و کینه شاه مازندران به دل گرفتند و کیا افراسیاب چلابی صاحب اختیار و ملک ملک فخرالدوله بود . خواهر او را ملک در نکاح داشت . و از آن عورت دختری بود از شوهری دیگر . مگر ملک را بر آن دختر می‌گفتند که نظر نامشروعی واقع شد . از آن سبب افراسیاب چلابی از علماء فتوای بر قتل ملک حاصل کرد و به نشان سید قوام الدین علیه الرحمه موشح گردانید .

روز شنبه بیست و هفتم ماه محرم هفتصد و پنجاه ملک فخرالدوله به حمام رفته بود و بیرون آمد ، و کیا افراسیاب چلابی را دو پسر بود : یکی را **علی کیا** نام و دیگری را **محمد کیا** نام بود ، و هر دو جوان خوش آواز بودند ، و ملک بنفسه آنها را **شاهنامه** تعلیم می‌کرد تا به مسلخ حمام آنها را در آوردند ، و شاهنامه پیش آنها نهاد ، و خنجر خود را کشیده بر سطر شاهنامه نهاد ، و ایشان را بیت بیت و مصراع مصراع تعلیم می‌داد . یکی از آنها خنجر را برداشت و بر سینه ملک زد و ملک را بقتل رسانید ! و مدت سیزده سال يك ساعت و يك زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نبود .

چون ملک مرحوم را شهید کردند ، فرزندان او طفل بودند ، و در مازندران ملجای نداشتند ، به کلی رجوع به **ملک جلال الدوله اسکندر** کردند .

ملک فخرالدوله چهار فرزند داشت : یکی **شرف الملوك** ، و دیگری **شاهغازی**

و دیگری شمس الملوك ، و بزرگتر از همه ملك كاوس که به سن ده ساله به عجزی تمام روی به ملک معظم جلال الدوله اسکندر نهادند ، ملک ایشان را عنایت فرمود و به ملک و مال و ده مضایقه نمود و تمام را تربیت کرد و از ایام صببی به قوت عنفوان شباب رسانید ، و با ایشان نسبت قرابت به تقدیم رسانید .

ملک رستمدار به جهت اولاد ملک مازندران اهتمام فرموده لشکر جرّار زیادی جمع کرده رو به آمل نهاد ، و در قریه میراناده نزول فرمود . چون مردم مازندران یک جهت شده بودند ، و افراسیاب چلابی حضرت سید قوام الدین - علیه الرحمه - را همراه آورده بود با لشکر خود بیرون از شهر در میراناده مصاف دادند ، در اول وهله فرزند افراسیاب چلابی که قاتل ملک بود ، به قتل آمد ، ولی در آخر هزیمت بر لشکر رستمدار افتاد و سیصد و سی نفر از مردم رستمدار به قتل آمدند .

در ذکر انساب آل باوند

ملك فخرالدوله حسن بن شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینه خوار بن شهریار بن اردشیر بن کینه خوار بن شهریار بن کینه خوار بن رستم بن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن باو بن شاپور ابن کیوس بن قباد بن فیروز الملك العجم جدّ انوشیروان العادل صاحب المجد و الکرم علیهم الرحمة والرضوان .

در ذکر اولاد ملوک مذکور

فخرالدوله را چنانکه ذکر رفت چهار پسر بود : یکی شاه غازی ، و دیگری شرف الملوک ، و دیگری شمس الملوک ، و دیگری - که از همه بزرگتر بود - ملک کاوس نام ؛ و پدر او شاه کیخسرو را دو پسر بود : شرف الملوک نام ، پدر او یزدجرد را نصرالدوله شهریار نام پسر او بود و پدر او شهریار را به جز همین نصرالدوله فرزند دیگر نبود . و پدر او اردشیر را

دو فرزند دیگر بود : علاءالدوله علی ، و دیگری شمس الملوك محمد نام ، و پدر او کینه خوار را به جزا و فرزندی دیگر نبود ، و پدر او شهریار را هم به جزا و خلف نبود . و هم پدر او کینه خوار را به جزا و فرزندی دیگر نداشت و پدر او رستم را هم به جزا و فرزندی نبود . و پدر او دارا را فرزند دیگر بود : بهمن نام و پدر او شهریار را چهار فرزند بودند : یکی بهرام و یکی یزدجرد و دیگری علاءالدوله علی و این علی را سه پسر بود : یکی شاه غازی و دیگری گردبازو ، یکی اصفهبد علی و فرزند دیگر بود نجم الدوله قارن نام و این قارن را فرزندی بود شمس الملوك رستم نام . و این رستم را فرزندی بود فرامرز نام ، و پدر شهریار را که قارن بود به جزا و فرزندی دیگر نبود . و پدر او سرخاب را هم به جزا و خلفی نمانده بود . پدر او شهریار و پدر او دارا و پدر او رستم را همین فرزندان بودند ، و پدر رستم شروین را فرزند دیگر بود شهریار نام و تا پدر قارن شهریار به جزا و فرزندان مذکور خلفی دیگر نبود و شهریار را فرزند دیگر بود جعفر نام و دیگر ملوك را فرزندان دیگر به جز آنچه ذکر رفت نبودند .

درذکراحوالنایبانخلفاءواحوالداعیانوامرایخراسان

که به طبرستان مسلط بودند

چنان مذکور است اوّل کسی که در اسلام به طبرستان آمد در ایام خلافت عمر ، حسن بن علی علیه السلام بود است. و عبدالله بن عمرو مالک ابن الحارث الاشر و قثم بن العباس در خدمت حضرت امامت قباب بودند . ومی گویند که مسجد جامع کهنه آمل را که مسجد طشته زنان می گویند مالک اشتر ساخته است ، و این سخن صحیح نیست .

آنچه به صحت مقرون است ؛ آنست که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است . و نبیره های بانی آن بنا هنوز در لار قصران می باشند . هر سال به آمل می آیند و عمارت آن مسجد را می کنند و مسجدی یعنی مشهدی که معروف است **به الله پرچین** مقبره مشایخ و سادات ایشان است . و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالک المذهب بودند ، تا بدعهد **داعی الکبیر** ، و او ایشان را **شیعه امامیه** ساخت . و مسجد طشته زنان که نوشته شد مسوب به مالکی مذهب است نه مالک اشتر . و موضعی را که **مالکه دشت** می خوانند موضع نزول عبدالله بن مالک است نه مالک اشتر .

بعد از آن در ایام خلافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ، قومی در طبرستان

که ایشان را بنو ناجیه می گفتند. مرتد گشتند و به نصرانیان پیوستند ، و حضرت امیر ؓ مصقله بن هبیره شیبانی را برایشان فرستاد . و ایشان را تاراج و تالان کردند، و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند . اما مصقله بعد از آن، آن جماعت را از لشکر اسلام بخريد و آزاد کرد . و بعضی از قیمت آنها را بداد و بعضی را نداد و بگریخت ! و حضرت امیر ؓ از همشیره او آن وجه را بستاند و بین لشکر اسلام بخش کرد . و در حق او حضرت فرمود که : **قَبَّحَ اللَّهُ مُصْقَلَةَ لِأَنَّهُ فَعَلَ فِعْلَ الْعَادَةِ وَفَرَّقَ الْعَبِيدَ .**

این مصقله در زمان خلافت معاویه با چهار هزار لشکر به طبرستان آمد و دو سال با فرخان در مجادله و محاربه بود . آخر الامر در کچور کشته شد ، و در قریه چهارسو مدفون است ، و مردم این عصر کیا مشغله می خوانند ، و این شهرت دارد . بعد از آن قطری بن الفجاجة - که از جمله خوارج است - به طبرستان آمد ؛ و بعد از آن به فرمان سلیمان بن عبدالملک ، یزید بن المهلب آمد ، و بعد از آن چون منصور خلیفه ، پسر خود ، مهدی را به ری فرستاد ، ابوالخصیب و عمر بن علاء را نیز با مهدی همراه گردانید . مهدی هر دو نفر آنها را به طبرستان فرستاد و لشکر اسلام در سنه یک صد و سی و هفت آمل را بگرفتند تا در سنه یک صد و چهل و چهار که اصفهید خورشید در فلام رود بار خود را بکشت . و آن قصه نوشته شد .

ابوالخصیب بعد از آن والی طبرستان بود ، و مسجد جامع ساری را اوساخت . و مردم ساری چون مسلمان شدند بعد از ابوالخصیب خزیمه به ساری آمد . بسیاری از اعیان گرگان را او قتل کرد . و دو سال در طبرستان بود . او را برداشتند . بعد از او ، ابوالعباس را فرستادند ، او یک سال در طبرستان بود . بعد ، او را معزول کردند . و روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب را فرستادند . او ظلم بسیار به اهل طبرستان کرد . بعد از یک سال خالد بن برمک را بفرستادند و به موضعی که به خالد سرا مشهور است ، در آمل قصری بساخت و چهار سالی آنجا بود تا خلیفه او را طلب نمود . و عمر بن علاء را بفرستاد .

چون منصور خلیفه وفات یافت مهدی به خلافت بنشست ، بدو عرض کردند که

عمر بن العلاء دختر مهرویه را در طبرستان به خانه خود برد . مهدی غضب کرد و او را معزول نمود . بعد از اوسعید بن دعلج را فرستادند و او از جمله کریمان روزگار بود و سعید آباد رویان را او بنا نهاد . اما به اتمام نرساند او را باز خواندند و دو مرتبه **عمر بن العلاء** را بفرستادند . به ولایت دابو آمل قریه عمر کلاته ساخته اوست و در آنجا قصری و بازاری بساخت بعد به رویان آمد و سعید آباد را تمام کرد . بعد از آن و نداد هر مزد خروج کرد و لشکر اسلام را به در کرد . عمر بن العلاء نیز بدویوست ، و بیرون نرفت ، تا آنجا وفات یافت .

و بعد از آن **عبد الحمید مضر** و **ابو** به طبرستان فرستادند . او سخت ظالم بود ، تا در سنه دویست و بیست و چهار که **مازیار** ظالم را بکشتند ، باز نمایان خلفاء به طبرستان مستولی شدند ، و احوال نمایان آن زمان در میان قصه **قارن و ندان** نوشته آمد و کوهستان را به بندار نامی مفوض داشتند و طبرستان را **حسن بن حسین مصعب** والی بود که او عم **عبدالله بن طاهر** - که والی خراسان است - بود و بعد از او **طاهر بن عبدالله بن طاهر** دو سال والی بود . بعد از او **محمد بن عبدالله** - که برادر او بود - هفت سال حاکم بود . بعد از او **سلیمان بن عبدالله** سیزده سال حکم راند . و بعد از آن **محمد اوس** حاکم گشت ، و او ظلم بسیار کرد چنانچه تمامی طبرستان از دست او به فریاد آمدند تا در سال دویست و پنجاه برداعی **الکبیری** عت کردند .

در ذکر احوال داعیان و سبب تودد سادات به طبرستان

و تسلط ایشان در آن ممالک

چون **مأمون** به خلافت بنشست در تربیت سادات می کوشید . و مذمت پدر خود می کرد ، که در قتل **موسی بن جعفر** علیهما السلام کوشید و حضرت را شهید کرد . و در بازار **سوق الریاحین** بنهاد که مردم بیایند و ببینند که او را نکشته اند بلکه به جهت مریض بودن حضرت وفات کرده است ! و از علماء و فقهاء هم کاغذی به مضمون فوق گرفت . تمام

علماء مهر کردند کاغذ را ، به جز احمد بن حنبل ، که او را زجرها کردند ، و او آن کاغذ را مهر و نشان نکرد .

غرض آن که مأمون پدر خود **هارون الرشید** را ملامت‌ها کردی و به مدینه طیبه فرستاد .
و علی بن موسی الرضا علیهما السلام را طلب نمود و نزد خود آورد و بر او بیعت کرد .
آورده اند که چون سلاطین غور ، غیاث الدین و شهاب الدین ، به خراسان آمدند و نیشابور را مستخلص گردانیدند و به زیارت علی بن موسی الرضا حاضر شدند **فخر الدین رازی** - که استاد بنی آدم است - با تمامت علمای غور و غزنین و سلاطین عصر در آن مشهد مبارک حاضر شدند . در آنجا مکتوبی یافتند که حضرت امام علیه السلام در وقتی که مأمون بر او بیعت کرده بود نوشته بود است .

آوازه بیعت مأمون با حضرت رضا علیه السلام باعث این شد که سادات که همیشه در فشار بودند ، روی به طرف ری و عراق نهادند . این سادات از بنو اعمام و برادران و تمامی حسینی و حسنی بودند . چون این دسته بیست و یک نفری به ری رسیدند ، از واقعه قتل و شهادت **حضرت رضا** به وسیله مأمون که به مکر و حيله آن حضرت را شهید کرده مطلع شدند . لا علاج برای حفظ خودشان پناه به کوهستان دیلمستان و طبرستان بردند . بعضی ها در آنجا شهید گشتند و مزار و مرقد ایشان معروف است . و بعضی در همان جا توطن یافتند و اتباع ایشان باقی است .

چون اصفهبدان مازندران در اوایل - که اسلام قبول کردند - شیعه بودند و با اولاد رسول صلی الله علیه و آله حسن اعتقاد داشتند ، سادات را در این ملک مقام آسان تر بود و چون **متوکل** خلیفه از دنیا رحلت کرد ، تفرقه ما بین فرزندان او بیفتاد ، و این سبب شد که سادات خروج کردند و از آن جمله سیدی بود در کوفه نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین ابن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه و علیهم السلام . سید مذکور در کوفه خروج کرد . و در مذهب زیدیه دعوی امامت نمود . و در گیلان او را یحیی علیه السلام می خواندند و او مرد فاضل و شجاع و بزرگ و عالم و متورع و سخی بود .

مردم عراق به او گفتند اگر مقصود خروج تو کمی مال و معاش است چندان دیناری که باید به خدمت تو جمع گردانیم. سید سوگند یاد کرد که خروج من برای مال نیست، فقط برای رضای خداست، که می بینم دین حنیف، ضعیف گشته و شرع منیف دارد منسوخ می شود.

غرض منتصر خلیفه محمد بن عبدالله طاهر را به حرب او فرستاد. چون محمد مذکور نزدیک او رسید، ترك تگین نام را برای مقابله با سید و مجادله با او روانه کرد. تا با سید مصاف داد، و سید را بگرفتند، و به قتل آوردند. و سر مبارک را برداشته نزد محمد بن عبدالله آوردند.

مردم بغداد به تهنیت آن فتح رفتند تا یکی از سادات نزد منتصر خلیفه رفت و گفت: تهنیت می کنم ترا به قتل کسی که اگر رسول زنده بودی او را بدان تعزیت می دادند، و در عرب جهت یحیی عليه السلام مرثیت های بسیار گفته اند.

مقصود در آن ورطه، ساداتی که خلاص یافتند نیز روی به کوهستان عراق نهادند و به کوهستان طبرستان و دیلمان در آمدند. و آنجا به زحمتی تمام به سر می بردند. چه بنو عباس و بنو امیه مدت دو بیست سال بلا فصل حاکم بودند، و در قلع و قمع سادات ساعی و مجده، و چند نفری از ایشان - مثل منصور دوانقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی علیهم اللعنة - عهد کرده بودند که هر جا سیدی را بیابند بلا محابا به قتل آرند، تا نسل سادات منقطع گردد. اما خدا نسل محمد بن عبدالله را برکتی و کثرتی به فضل و فیض بی دریغ خود پدید آورده و اولاد دشمنان ایشان را منقطع گردانیده، با وجود استیلاي آل عباس و بنی امیه امروز در تمام عالم چند صد تن از ایشان معروف و مشهور نیستند. و بنی فاطمه علیهما السلام را با وجود آنکه دو بیست و چهار سال هر کجای دیدند می کشتند امروز در هیچ جای عالم نیست که آنها مقدم و پیشوای خلائق نباشند.

غرض چون ظلم محمد بن اوس در طبرستان از حد گذشت، مردم پناه به عدل سادات می جستند و برایشان بیعت می کردند، و والی و حاکم خود می گردانیدند. اول سیدی

که در طبرستان خروج کرد داعی الکبیر محمد بن زید الحسینی بود .

دزدگر خروج داعی الکبیر

چون ظلم محمد اوس در رویان به غایت رسیده بود ، مردم آن دیار دست تظلم بر آورده نزد سادات می رفتند ، و فریاد می کردند ، که ما را از دست این ظالم خلاص کنید . و در بقعه مبارکه کچور سیدی بود محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم صلوات رب العالمین . و او بسیار مرد زاهد و متورع و بادیانت بود .

مردم وارفور دیلمان گرد روستاقهای دیلمان می گشتند و مردم آن ولایت را با خود همراه می گردانیدند تا بد کچور نزد سید محمد مذکور رفتند . و فریاد بر آوردند که ما از دست ظلم جماعت محمد اوس به جان آمدیم . و مقتدای اهل اسلام همیشه شما و آباء و اجداد شما بودند ، ما می خواهیم که سید عالی را از آل محمد برخوردار کنیم تا درین ما به عدالت سلوک نماید . چه باشد که بر تو بیعت کنیم تا به برکت تو ظلم او مندفع گردد ؟ سید محمد فرمود که مرا اهلّیت این کار نیست ، اما مرا دامادی هست در ری که خواهر هم در حباله نکاح او است . مرد شجاع و کافی و حربها دیده و وقایع بسیار پس پشت انداخته است . اگر راست می گوئید ، کس بفرستم تا او بیاید و به مدد قوت شما کاری پیش گیرد تا به مقصود برسید ، و روضه مبارک آن سید اکنون در بقعه قریه صالحان کچور می باشد و مشهور است به زیارت سید محمد کیا دبیر صالحانی . اما مردم آن ولایت اکثر او را سلطان کیمدور می خوانند .

مردم مذکور ممنون گشتند و قبول نمودند که چون سید بدین دیار برسد ما بر قدم مبارک او سروجان فدای می گردانیم . سید محمد کیا دبیر نامه یی بد نزد داعی الکبیر الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بنوشت . و او مردی بود بد انواع فضایل آراسته . مولودش در مدینه طیبه

رسول - علیه السلام - بود . و در شجاعت و تدبیر ملک و ملت مثل نداشت .
 الغرض چون نوشته سید محمد کیادبیر به ری بدو رسید ، و نامه را بر خواند
 بر خروج گری حریص گشت . و در حال جواب نامه بنوشت و قاصد را تشریف داد و باز
 گردانید . چون قاصد به رویان آمد ، این حدیث فاش گشت . و مقدم جماعتی که به
 طلب سید حسن فرستاده بودند ، **عبدالله و ندامید** بود .
 چون محمد اوس معلوم کرد که مردم بنیاد خروج کردند نزد **عبدالله بن سعید** و
محمد بن عبدالکریم - که از مشاهیر آنجا بودند - فرستاد که حاضر شوند تا تفحص این
 سخن بکنم . عبدالله بن سعید بترسید و خانه خود را بگذاشت و رو پنهان کرد . در همان
 زمان قاصد سید حسن بن زید برسد که به سعید آباد فرود آمد . باید که اشراف آن
 ولایت به من پیوندند . عبدالله بن سعید و عبدالکریم بارؤساء **قلعه کلار و کلارستاق**
 روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان دو بیست و پنجاه به سعید آباد بر او بیعت کردند .
عَلَى إِقَامَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ و به اهل
 چالوس و نیروس خبری نوشتند و داعیان فرستادند ، و آن شب سید نزد عبدالله سعید بود
 و فردا به ساحل دریا به خورشید رستاق نقل فرمود . و مردم از اطراف روبدو نهادند .
 چون این خبر به علی اوس رسید به تعجیل خود را به محمد اوس رسانید . سید
 حسن به صوب کچور خرامید . سید محمد کیادبیر با مردم آن ولایت به استقبال بیرون
 رفتند . و سید حسن را روز پنجشنبه به کچور فرود آوردند که بیست و هفتم رمضان بود ،
 و روز عید به مصلی رفتند ، و نماز عید بگزارند ، و خطبه بلیغ بر خواندند ، و مردم را
 ترغیب به وعده و تریب به وعید نمودند . **محمد بن العباس** و **علی بن نصر** و
عقیل بن مبرور را به چالوس فرستاد ، تا **حسین محمد الحنفی** را دعوت کنند . چون
 به آنجا رفتند و دعوت بر کتاب خدا و سنت رسول کردند ، اجابت فرمود . و به مسجد
 جامع رفتند و بیعت از مردم آن دیار بستند .

چون گماشتگان محمد بن اوس این صورت را معلوم کردند ، بگریخته و نزد **جعفر بن شهریار بن قارن** - که از آل باوند بود - رفتند. سید از کچور کوچ کرد و به ناتل فرود آمد ، و از مردم آن دیار بیعت بستند و به **پای دشت** - که آن زمان شهری معمور بود - خرامید. و مقدمه لشکر او **محمد بن رستم بن وند** امید شهریار بود ، و او از ملوک کلارستاق است. و بر مقدمه محمد بن اوس زد . ایشان را بر هم شکست ، و **محمد اخشید** را - که سپهسالار لشکر خصم بود - از اسب فرود آورد و سر او را برداشت و نزد داعی فرستاد . و به تعجیل بالشکر تالیکانی براند و از آنجا تا آمل بتاخت . داعی در پای دشت اقامت نمود . و محمد بن حمزه را به دیلمان به طلب مدد فرستاد . اجابت کردند .

بعد از چند روز **امیدوار بن لشکرستان** و **ویهان بن سهل** و **فالیزبان و فضل رفیقی** با ششصد مرد به پای دشت به خدمت داعی رسیدند . و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوسپان و مصغان (۱) و ویجن و خورشید بن جسف بن وند رند و خیاب بن رستم و بادوسپان بن گردزاد لپور مکتوب فرستادند و اظهار محبت و موافقت نمودند . داعی را بر آن استظهار بیفزود ، و محمد بن حمزه را و حسین احمد را با بیست سوار و دو یست پیاده در پیش داشت ، و روبرو به آمل نهاد . و محمد بن اوس تعبیه کرده بود و بیرون شهر با خواص و غلامان خود بر مقدمه داعی زدند . داعی ثبات قدم نمود ، تا محمد اوس بگریخت . داعی ایشان را غارت کرد و غنیمت بسیار برداشت .

روز دوشنبه بیست و سیم شوال ، داعی به آمل آمد و چند نفر از بزرگان آمل که مخالفت نموده بودند به قتل رسانید ، و بامداد برخاست و به مصلی رفت و دعوت خلق کرد و به اتفاق مردم آمل بیعت کردند و هفت روز در آنجا مقام کرد ، و **محمد عبدالعزیز** را به عاملی به رویان فرستاد . **جعفر بن رستم** را به **کلار** بنشانند ، و محمد بن ابوالعباس را به چالوس حاکم گردانید .

اهل آمل گفتند که: ما سید محمد ابراهیم را می خواهیم. فرستاد او را از رویان بیاورد و آمل را بدو سپرد و خود به توجی رفت و این **توجی** بقعه یی است از ولایت ساری.

بعد از آن به چمنو نزول فرمود و چمنو هم دهی است از ولایت ساری ، و مشهدی از سادات عظام آنجا است و آن مقام را زیارت می کنند . و در چمنو بوده از اصفهبد قارن بن شهریار - که از آل باوند ملك الجبال بود - مکتوبی بنا بر اظهار موالات و مصافحت برسد و آنجا نوشت که به مدد شما لشکر می فرستم . سید جواب بنوشت که شما بما پیوندید . اصفهبد جواب داد که شما بما پیوندید . سید دانست که آنچه می گوید دروغ است .

سلیمان بن عبدالله طاهر حاکم ساری بود . **اسد جندان** را که سپهسالار او بود ، بالشکر به توجی به مقابله سید بفرستاد ، وداعی ، توجی را بگذاشت و فرار نمود . عبدالله خبر شد که داعی توجی را بگذاشت و بگریخت . سید خود را از راه دیگر به ساری رفت و بر عبدالله طاهر صبحگاهی را با نعره و صلوات و تکبیر هجوم آورد . سلیمان بد پای تپی بی اختیار بگریخت لشکر سید به شهر درآمدند ، و هر که رامی یافتند می کشتند و سرای سلیمان را آتش درزدند .

در همین روز خبر آوردند که برادر سید حسن بن زید که داعی الصغیر او است به **شاهبهد** دماوند رسید . و اصفهبد با دوسپان بدو پیوست و مردم لارجان و قصران هم بدو پیوستند . سلیمان بر آن موجب بگریخت ، به استراباد رفت و جای دیگر نتوانست اقامت نماید .

داعی خواست به آمل رود چون دیالم غنیمت بسیار برگرفته بودند ، منصرف گشتند . و هر یکی به جهت ضبط غنیمت به طرفی رفتند . اصفهبد گفت : صلاح چنین است که سید پد چمنو چندان توقف نماید که خبر سلیمان برسد که احوال او چیست ؟ همچنان توقف نمود . سلیمان بالشکر استراباد خود مهیا رسیده بود . برداعی زد و منهزم ساخت . دیالم که حاضر بودند بگریختند داعی بر سر پل چمنو چندان باز ایستاد که کشتگان و زخمیان را از پل بگذرانید . بعد از آن او نیز بگذاشت و بگریخت .

پسر محمد بن اوس در عقب مردمان گریخته می دوانید . اصحاب داعی ژوینی بر او زدند و بکشتند ، و آن فتح بر سلیمان منعص گشت ، و بسیار مردم کلار بدست محمد بن اوس کشته شدند . داعی آن شب به هزیمت تمام به آمل آمد . چون توقف صلاح ندانست

وقت صبح سوار شد و شب‌هنگام را به چالوس فرود آمد ، و هزار درم از اهالی چالوس بستاند و نوکران را به چابکی بداد و اصفهیدمملک الجبال قارن بن شهریار با سلیمان اتفاق کردند و به آمل آمدند .

بعد از چند روز داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسید . داعی از چالوس سوار شد و به **خواجهک** نزول کرد و سلیمان با اصفهید به پای دشت آمد . داعی به **لاویجه رود** معسکر ساخت . وسادات را با نفری چند بفرستاد تا به منقلای لشکر شیخون بزدند و ایشان را منهزم ساختند و بسیاری اموال را تاراج نمودند . و اصفهید جعفر بن شهریار را با سی تن از معارف به قتل آوردند و مخالفان را منصرف ساختند .

چون این چنین فتح روی نمود داعی بر نشست و به آمل آمد و پانزده روز آنجا بیاسود و اصفهید بادوسپان را امیر لشکر گردانید . و به سراصفهید قارن ملک الجبال فرستاد تا جمله ولایت او را بسوختند و غارت کردند . چون سلیمان این خبر بشنید از خراسان لشکر جمع کرده به مدد او آمد .

در این وقت داعی لشکر را اجازت داده و به دیلمستان و گیلان رفته بودند ، و او تنها در آمل با معدودی چند نشست بود . چون توجه سلیمان را معلوم کرد ، از آمل کوچ کرد و به چالوس آمد . چون آنجا رسید خبر وفات و **هسودان دیلمان** که حاکم آنجا بود بشنید و به اندک زمان چهار هزار نفر دیالمه بدو پیوستند .

داعی سوار شد و متوجه مازندران گشت چون از راه ساحل دریا به چمنورسید سلیمان آنجا مصاف داد . سلیمان منهزم گشت . داعی به ساری رفت ، وزن و فرزند و اموال و خزاین سلیمان را اسیر و تالان کرد . سلیمان چون به هزیمت تمام به استراباد رفت ، مکتوبی به التماس تمام به محمد العلوی نوشت که زن و فرزند او را درخواه نماید ، و جهت او باز فرستد . چون مکتوب به مطالعه داعی رسید ، ملتمس را مبذول فرمود و فرزندان او را با تشریف نزد سلیمان بفرستاد و در این وقت اصفهید قارن به توسط میانجی بادوسپان با داعی صلح کرد . و پسران خود سرخاب و مازیار را به نزد داعی فرستاد ، و این

واقعه در سنهٔ دویست و پنجاه و دو بود .

داعی در آمل بنشست و به اطراف طبرستان و دیلمان و گیلان مثالها بنوشت. و در این روز ابو مقاتل ضریر شاعر قصیده‌یی بر خواند که مطلعش اینست. مطلع:

اللَّهُ قَرْدٌ وَابْنُ زَيْدٍ قَرْدٌ!

وداعی بانگ بر شاعر زد و گفت : چرا گفتی : اللَّهُ قَرْدٌ وَابْنُ زَيْدٍ قَرْدٌ؟! باید گفته باشی : اللَّهُ قَرْدٌ وَابْنُ زَيْدٍ عَبْدٌ! و در حال خود را از کرسی در افکند و سر خود برهنه کرد و روی بر خاک می مالید و مکرر می گفت: اللَّهُ قَرْدٌ وَابْنُ زَيْدٍ عَبْدٌ. و فرمود تا شاعر را به ضرب سیلی بیرون کردند .

بعد از چند روز شاعر باز آمد و این ابیات بر خواند :

أَنَا مَنْ عَصَاهُ لِسَانُهُ فِي شَعْرِهِ وَ لَرَبِّمَا ضَرَّ اللَّيْبِ لِسَانُهُ
هَبْنِي كَفَرْتُ أَمَا رَأَيْتُمْ كَافِرًا نَجَاهُ مِنْ طُغْيَانِهِ أَيْمَانُهُ

خاطر مبارك از او خوش نگردید تا روز مهر جان که روز بیست و ششم اسفندیار ماه قدیم است این قصیده را بر خواند :

لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمِهْرَجَانِ

داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی که :

غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمِهْرَجَانِ لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ

تا ابتدای سخن به لای نهی نبودی . شاعر گفت : آیه‌ها السَّيِّدُ أَفْضَلُ الذِّكْرِ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَوَّلُهُ «لَا» وَ هُوَ حَرْفُ النَّفْيِ . داعی فرمود ، أَحَسَنْتَ ، أَحَسَنْتَ ،

آیه‌ها الشاعر!

دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر جمع کرده به ساری آمد . سید حسن عقیقی

که از بنی اعمام داعی بود ، او را بشکست تا گرگان به دنبال او برفت چون این نوبت شکست بر سلیمان افتاد طمع از طبرستان برگرفت و بخراسان رفت .

بعد از آن مردم از حکومت داعی اعتباری برگرفتند، و در آن مابین پسران اصفهید قارن : سرخاب و مازیار - که داعی بدینوا داشت - بگریختند و به اصفهید پیوستند ، و با داعی عصیان کردند . داعی را بالضروره بطرف کوهستان توجّه افتاد و چند نوبت آنجا محاربه کرد . و آن ولایت را خراب کرد و سادات از هر طرف به داعی پیوستند و چون داعی در حق سادات به شفقت و عاطفت می بود بسیار سید بر او جمع شدند . چنانکه هر گاه که سوار می شدی سید شمشیرزن با او سوار شدندی و **ناصر کبیر** را که **ناصر الحق** او را می خواندند در حق او مدح بسیار است .

در این وقت در بغداد خلیفه حاکم بود خبر وفات او رسانیدند . و در بصره و سواد و واسط سید علی بن محمد صاحب الزنج - که او را **سید برقعی** می خوانند - خروج کرد ، و او سید دانا و شجاع بود . پدرش در ایام خلافت متوکل گریخته بدزنگبار رفته بود . و تولد این سید آنجا بود و مردم زنگبار معتقد او شده بودند و دوازده هزار زنگی با او اتفاق کردند و جمله با چوب دستی به بصره آمدند و آن ولایت را مستخلص گردانیدند و اظهار دعوت کرد و صفت ، این سید را حضرت امیر - علیه السلام - در ملاحم خبر داده است . و در آن زمان در خراسان رنود و او باش و عیاران را رونقی نمانده بود ، مگر **یعقوب لیث ۴۳ محمد بن عبد الله ظاهر** را بگرفت و حاکم خراسان شد ، و خلیفه بالضروره با او عهد کرد .

غرض که در این مدت داعی در طبرستان حکومتی بد استقلال کرد . بعد از آن مردم طبرستان فرستادند و **یعقوب لیث** را به طبرستان آوردند . سید حسن عقیقی از او بگریخت و به آمد نزد داعی آمد . **یعقوب لیث** به شمع و مشعله بدنبال او روان شد . داعی نیز نتوانست اقامت کرد بد رویان آمد . **یعقوب** به دنبالش می آمد ، داعی بد کالار رفت و آنجا هم توقف نتوانست نمود . از آنجا به **شیر و دهزار** التجاء برد . **یعقوب** نزد شیرجان فرستاد که او را بپارند . آنجا مردی بود **کوکبان** نام که مهتر آن ولایت بود به حمایت **سید مصر گشت** و نسپرد .

یعقوب، چون دید فایده نمی‌کند، بازگشت. شیرجان تاخت بر بنه او آوردند. و غارت کردند. یعقوب به کچور آمد و آنجا بنشست و خراج دو ساله از مردم آنجا بستاند. تا در رویان قحط شد و نان نماند که مردم بخورند! **ابراهیم بن مسلم خراسانی** را به رویان و چالوس امیر گردانید و به آمل رفت و مردم رویان به سرا بر ابراهیم رفتند و آتش زده خانه او را بدسرا و سوزانیدند و او را بکشتند.

خبر به یعقوب رسید از آمل بازگشت به نامل آمد و نیک و بد نگذاشت که بکشت و خانه‌ها را از بن بر کند و درختان را بیرید و بر راه **کنان** به کلار رفت و از کلار به کچور آمد و اشتران او را مگس هلاک کردند و باران و صاعقه به سر ایشان در آمد به هزار محنت به گرد آمل آمد و دو ساله خراج از مردم دشت بستاند. چهار ماه طبرستان را حکم کرد و بد راه قومش از طبرستان به خراسان رفت.

وهسودان که حاکم دیلمان بود و قبل از این صورت وفات او ذکر رفته است، از او پسری ماند **ملك جستگان بن وهسودان** نام، با داعی در بیعت بود. او را **بسا احمد بن عیسی و قاسم بن علی** بجانب عراق وری و قزوین و ابهر و زنجان بفرستادند. و آن ولایت را فتح کردند. و مردم آن نواحی مطیع گشتند و دیالم از قبل داعی، حاکم و داروغه آن ولایت شدند. و داعی مردم کلار و رویان و طبرستان را جمع نمود و به اتفاق دیالمه و لشکر عراق و قومش و طبرستان و غیر هم در عقب یعقوب به تعجیل گرفت. چون به گرگان رسید و برادرش **محمد بن زید** هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفار به دهستان آمده‌اند.

داعی به مقابله کفار به سبب جهاد رفت. و در شوره دهستان غزا کرد و دوهزار کافر را به قتل آورد و غنیمت بسیار برداشت و به دیلم قسمت کرد و **محمد بن زید** را به گرگان بنشانند. و خود به طبرستان عود نمود و به آمل بنشست تا دیالمه بد سیرتی آغاز کردند و دزدی و غارت می‌کردند. داعی چند نوبت نصیحت کرد، قبول نکردند. داعی بفرمود تا هزار مرد بد سیرت از دیالمه را دست و پا بریدند و هزار مرد

دیلمی گریختند و به اصفهید قارن ملك الجبال پیوستند . اصفهید علوفه به ایشان دادن متعذر بود. از عهدۀ آن نتوانست بیرون آمد . رخصت داد تا دزدی بکنند او با داعی به خلاف در آمد، و به قومش رفت و سید قاسم را که نایب او بود بگرفت و به شاه دز هزار جریب فرستاد .

سید قاسم آنجا وفات یافت . در این اثنا سید حسن عقیقی که در ساری به نیابت داعی نشسته بود از مردم ساری جهت خود بیعت بستاند ، و از داعی خوف کرده به اصفهید پیوست . محمد بن زید از گرگان بیامد ، و حسن عقیقی را بگرفت و دست و گردن بسته به آمل نزد داعی حسن بن زید بفرستاد . اکابر و سادات آمل به شفاعت بر خاستند ، قبول نکرد و فرمود تا گردنش بزدند و در سردابه انداختند و در بر آوردند !

اصفهید قومش را به تصرف در آورد . و نواب و عمال خود آنجا گذاشت . بالجمله پادشاهی داعی در آن قرار گرفت که خود در آمل و برادرش در گرگان باشد . تا داعی را علّتی پدید آمد، که براسب سوار شدن نتوانست . و جمعی در آمل بودند که داعی بر آنها گمان خلاف می برد . و در عهد **ظاهریه** صاحب اعتبار بودند و برخلاف مذهب داعی سلوک می کردند، اگر چه ظاهراً موافقت می نمودند . اما در باطن مخالف بودند . داعی تمارض کرد و آوازۀ وفات خود در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کردند آن جماعت همان روز خلاف او کردند و دست نفاق برگشودند. داعی از خانه بیرون آمد، و آن جماعت را در جامع آمل به قتل آورد و به جانب شرقی مسجد را مقصوره یی بود در آنجا ریختند . مردم آمل تا کنون آن مقصوره را زیارت می کردند که این جا مقبره شهادت ! پس داعی بفرمود تا در محله **راست کوی** دخمه و مقبره عالی برای او بساختند هنوز آن عمارت باقی است .

مولانا اولیاء الله می گوید : اگر چه عمارت روبه خرابی نهاده بود، ولی صدوقی

کهنه در آنجا دیدم و هفتاد پاره ده در نواحی آمل به غیر از باغ وضیعه و حمام و دکان بر

آنجا وقف فرمود و به طوری که ذکر رفت عمارت و بقعه در محله راست کوی آمل واقع است . روز دوشنبه سوم رجب دویست و هفتاد حسن بن زید معروف به داعی کبیر از سرای فانی به عالم باقی پیوست .

در ذکر حکومت داعی الصغیر محمد بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة

داعی الصغیر حسینی او است به قول بعضی ، اما آنچه صحیح است آن است که داعی الصغیر حسن بن قاسم حسینی است و آنکه به داعی الصغیر مشهور است او است ، و اولاد اویند که موجودند .

داعی الکبیر حسن بن زید بیست سال حکومت کرد ، و از او خلفی نماند . اما دختران داشت ، چون بیمار شد ، و دانست که آخر عمر است ، جهت برادر خود **محمد بن زید** از خواص و عوام بیعت بستاند . اما بعد از وفات داعی ، **سید ابوالحسین** نامی - که داماد او بود - خروج کرد ، و جمعی با او بیعت کردند . و اموال و خزاین داعی را تصرف نمود و اصفهبدان طبرستان از هر جا با او موافقت نمودند .

چون داعی الصغیر محمد بن زید را خبر وفات برادر رسانیدند ، همان روز از گرگان سوار شد و به ساری آمد . سید ابوالحسین بگریخت ، و با تمامت دیالم که در بیعت او بودند ، به چالوس رفت . محمد بن زید غرة جمادی الآخر سنه دویست و هفتاد و یک به آمل آمد و به یک روز تابه و نوشته ده کورشیدر ستاق فرود آمد . و پیش از صبح سوار شد و با ممداد وقت چاشت را به چالوس رسید ، و ابوالحسین غافل نشسته بود و او را با **لیشام دیلمی** و سایر دیالمه بگرفت . و غنیمت بسیار برداشت ، و خزاین برادر خود را - که سید ابوالحسین غارت برده بود - باز گرفت . و به خواجک آمد ، و ابوالحسین را بند کرد و به آمل آورد و بند او را برداشت . و فرمود که هر کس بر او دعوی دارد به شرع مطابقه نمایند . فقهای آمل هزار بار هزار درم بر او ثابت کردند ، و بستاندند . دیگر باره او را

بند بر نهاد و با لیثام دیلمی به ساری فرستاد و او را ولیشام را درساری زنده ندیدند ، و در راه هم مرده ندیدند ، و گورایشان هم معلوم نگردید ، که کجا است !
آنکه داعی محمد با اصفهید قارن بد بود . اصفهید رستم به امیر خراسان پیوست . امیر خراسان **رافع بن هرثمه** بود . او را بالشکر خراسان بهمازندران آورد . وداعی اقامت نتوانست نمودن ، آمل را بگذاشت و به کچور رفت ، و کچور را حصاری قوی کرد . رافع در عقب او به کچور آمد . داعی بگریخت و به دیلمستان رفت . رافع چهار ماه در کچور بماند . و کار بر مردم رویان سخت شد . و اصفهید رستم بارافع بود ، وداعی لشکر دیلمستان را جمع کرد و مردم کلار را دعوت نمود ، اجابت کردند ، و به چالوس آمد و نایب رافع را بگرفت . رافع اصفهید رستم و اصفهید بادوسپان را به ساحل دریای بنفشه گون بداشت و خود به اهلم رفت .

چون کار به اصفهیدان تنگ شد ، رافع از اهلم بازگشت . به دهی که خراج می خوانند به چهار فرسخی چالوس فرود آمد . داعی بگریخت و به **وازه کوه** رفت . رافع به **لنکافرود** آمد و اموال بسیار از مردم آن دیار به مصادره بستاند . و از آنجا به طالقان رفت ، و آن ملک را خراب کرد ، و غله را بسوزانید . و مدتی در طالقان مکث نمود و قلعه **گیله کیارا** به قهر و غلبه بستاند تا **جستان بن وهسودان** - که حاکم دیلمان بود - با او عهد گرفت که داعی را مدد نکند ، براین قرار کردند . و رافع به قزوین رفت . داعی خواست به چالوس عود نماید . اصفهید رستم و محمد بن هرون هر دو از قبل رافع آنجا بودند به مقابله داعی در آمدند ، و او را به چالوس نگذاشتند ، فرود آید . داعی به ناتل رفت . قضا را لشکر خلیفه در قزوین بارافع جنگ کردند ، و او را منهزم ساختند . رافع بالضروره به خراسان رفت .

بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی به داعی محمد پیوست . داعی او را استقبال کرد و از برای او از اسب فرود آمد و هدیه ها بسیار جهت او فرستاد . از آن جمله هزار باره زر در هم در صد صره کرده به غیر از آلات و اسباب که پیشکش کرد و مدتی او را به

آمل برده عزیز و مکرم داشت ، و چالوس و رویان را جهت او نامزد کرد . و او را با طوق و علم روانه گردانید . چون به ناتل رسید ، فرموده بود که در فجاج زهر کردند و بدو دهند . همچنان دادند و او را هلاک کردند . و بر سر پل لیثام مدفون است . آن رودخانه را که از شرقی ناتل جاری است و شیم رود می خوانند . پلی که بدانجا لیثام دیلمی بسته بود ، پل لیثام می گفتند .

دیگر باره رافع را با عمرو لیث خصوصت واقع شد . رافع جهت مدد به طبرستان فرستاد . اصفهبد رستم و سایر اصفهبدان به امداد او روان شدند . چون با عمرو لیث مصاف دادند . رافع منہزم گشت و به راه ویمه به طبرستان افتاد . چون رافع به مروان رسید ، معلوم گشت که خلیفه المعتضد بالله عمرو لیث را حاکم نیشابور گردانید و آن ولایت را بدو بخشید . نزد محمد بن زید الداعی الی الحق الصغیر به گیلان بفرستاد و بیعت نمود به شرطی که گرگان از آن رافع باشد و آمل را داعی تصرف نماید . داعی بدان عهد به آمل رفت و رافع به گرگان آمد .

در آن اثنا خبر رسانیدند که حاکم ری احمد عجلای وفات یافت . رافع بدری رفت ، و ری را مسخر ساخت . بعد از ماهی خلیفه پسر خود را بهری فرستاد . رافع اقامت نتوانست کرد . منہزم شده باز به گرگان آمد ، و باداعی مجادله بنیاد نهاد و به ساری آمد . و به رودبار اترابن خیمه زد و رستم بن قازن به مدد رافع آمد . از قضای ربّانی باران و صاعقه محکم بر ایشان بارید و خیمه ها و درخت های ایشان را آب ببرد و چهار پایان بسیار هلاک گشت تا رافع نا امید گشته بد استرآباد رفت . و مابین داعی و او ، دیگر باره عهد و میثاق شد . بعد از آن رافع نزد اصفهبد رستم فرستاد که من با محمد بن زید این عهد نه از اخلاص کردم . بر سر همان خلافم که بودم ؛ و اصفهبد عمرو لیث را نموده بود که ایشان با همدیگر موافقت کردند . لابد مرا صداع خواهند داد . خویشان را بدو بست و چون تحقیق کرد که رافع با داعی به خلاف است نزد رافع آمد و با رافع به استرآباد ملاقات کرد . رافع جهت او خوان بنهاد ، و تکلف بسیار فرمود کردند ؛ و

چون از طعام فارغ شدند به مشورت بنشستند رافع در حال بند فرمود آوردند ، و بر پای اصفهبد نهاد و مقید کرد و بدکوهستان او برد . جمله مال و مواشی آن ولایت را به شکنجه از او بستاند ، و ولایت او به ابی نصر طبری سپرد ، و در زمان دو یست و هشتاد و دو فرمان یافت .

چو بدکردی مشوایمن ز آفات که عادت شد طبیعت را مکافات

داعی محمد بن زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد . تا رافع شعار علم سفید گردانید و از جمله گرگان و جاجرم جهت اویعت بستاند . و از مال اصفهبد رستم جهت او نصیبی فرستاد . و محمد زید از ساری به آمل آمد ، و محمد بن وهسودان تنی چند از نوکران علی بن سرخاب را بکشت ؛ و علی برخاست و تا کبلور جان رفت ، و در افواه افتاد که علی بن سرخاب خلع طاعت داعی کرد .

علی سرخاب نزد داعی فرستاد که من همچنان در بیعت و طاعتم . اما محمد و هسودان خصم من است . با او به یک جا نمی توانم بمانم . و نیز آب ساری در تابستان خوب نیست ، از آن سبب اینجا آمدم . و رافع در این وقت فرستاد که من به حرب عمرو لیث می روم و از سوار بستو هم که بسیارند . مرا به چند نفر پیاده مدد باید کرد . داعی محمد بن زید با مردم خود راه گرگان پیش گرفت که من به مدد رافع می روم ، و آهسته آهسته می رفت تا رافع با عمرو لیث مصاف داد و منهنز گشت . و مردم از او برگردیدند و به عمرو پیوستند . رافع روی به خوارزم نهاد ، و اهل خوارزم از بسی ظالم که از او دیده بودند به غوغا بر او تاختند و او را بگرفتند ، و سرش را برداشته نزد عمرو لیث فرستادند . و عمرو نزد خلیفه فرستاد . تا بعد از این وقایع ؛ طبرستان را و گیلان را داعی محمد بن زید مسلم گشت . در سنه دو یست و هشتاد و دو خبر رسید که اسمعیل بن احمد سامانی عمرو را بگرفت و بکشت سید به کلی از همه جهت فارغ گشت . و آوازه همت و مروّت او منتشر شد . از عرب و عجم و روم و هند و ملوک و اکابر به موافقت و مؤاخات اورغبت نمودند . و نام نیک او بدین معنی شهرت گرفت ، تا چون مدتی بر این برآمد . اسمعیل بن احمد

سامانی را هوس ملک طبرستان دردل افتاد . محمد بن هارون را بالشکر موفور غیر محصور به طبرستان فرستاد .

سید در مقام غرور به آخرین پایه دولت رسیده بود . تهوّر و تیزی نمود پیش باز خصم به تعجیل می رفت . هر چند او عجله میکرد محمد هارون آهستگی می نمود تا نیم فرسخی شهر به همدیگر رسیدند . با معدودی چند داعی از قلب لشکر خود جدا شده و بر محمد هارون زد و مردانگی نمود اما فایده‌ی نبود . اول کسی را که بکشتند داعی بود و سراو را از تن جدا کردند و پسر او ابوالحسین زید را گرفته با سرداعی فرستادند ، و تن او بی سردرگران مدفون است و معروف و مشهور به گورداعی است .

مدت حکومت او شانزده سال بود ، و پسر او ابوالحسین زید در شوال سنه دو یست و هشتاد و هفت به بخارا بماند ، و آنجا تکاهل نمود . و چون محمد هارون از ضبط گران فارغ گشت . در تاریخ مذکور به آمل آمد و یک سال و نیم حکومت کرد . و جمله خراسان اسمعیل بن احمد را مسلم گشت . رجوع به طبرستان کرد . و محمد هارون با او مخالفت کرد ، و به دیلمان رفت . اسمعیل به صحرای لیکانی به موضعی که اشیلادشت می گویند لشکرگاه ساخت و عدل و انصاف به ظهور می رسانید و مردم از او شاکر و خوشنود بودند .

در تئمه حكایت داعی الصغیر و صورت خروج داعی الحق

الی الحق ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی بن الحسن بن هب الاشراف بن

زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوات

آورده اند که داعی کبیر حسن بن زید روزی به دیوان عطا نشسته بود ، و هر سو انعام خدم می داد . شخصی را نام بر آمد . از بنی عبدالشمس پرسیدند از کدام فخذ است ؟ گفتند از معاویه . چون تفحص کردند ، از اولاد زید بود . سادات شمشیرها کشیدند تا آن شخص را بکشند جهت خون حسین بن علی و اولادش . او را عطا کرد و بدرقه نمود و از طبرستان بیرون کرد .

و هم آورده اند که داعی الصغیر محمد بن زید در حق ناصر کبیر گمانی می برد که خروج در سردارد ، تا روزی داعی نشسته بود . ناصر کبیر از در درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روبه ابو مسلم کرد و فرمود که : یا ابامسلم ! کیست گوینده شعر :
وَفَتِيَانِ صِدْقِ كَالْأَسْنَةِ عَرَسُوا (۱) و غیره ؟ !

۱ - دراصل : «وفی شأن صدق کالاسنة حسد» . و آن يك مصراع از دوبیت از ابوتام طائی است که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار اینگونه آمده است :

و فتیان صدق کالاسنة عرسوا علی مثلها و اللیل تغشی غیابه
لا امر علیهم أن تتم صدوره ولیس علیهم أن تتم عواقبه

(رك : تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۲۵۱) .

مردم بدانستند که ناصرالحق گمان داعی را درحق خود یقین گردانید . همه خاموش شدند ! ناصرالکبیر دریافت که خاموشی مردم را سبب چیست . وزمانی بنشست و برخاست و به دررفت . داعی ابومسلم را گفت : **أَشْمُ رَائِحَةَ الْخِلَافِ** . فی الجمله همچنان که نوشته شد ، داعی را شهید کردند و پسرش زید بن محمد دربخارا محبوس بود . به طبرستان به دوستان پدر خود اشعار حزن‌انگیزی راجع به حبس و غربت خود بنوشت . چون این اشعار به اسمعیل بن احمد سامانی رسید ، بر او بخشایش آورد و بند او برداشت . و همچنان که ذکر رفت همانجا تأمل نمود . و ناصر کبیر را درحق داعی مرثی خوب می‌باشد . و بعد از آن جهت نثار داعی چون بعد از آنکه اسمعیل بن احمد بد طبرستان آمده بود ، او به دیلمان رفته از دیلمان مدد طلبید ، و به گیلان شد و دعوت نمود .

از اهالی گیلان و دیلمان خلق بسیار بر او بیعت کردند ، و از طریق زردشتی به دین محمدی از انفاس متبرکه او نقل کردند . و مذهب او اختیار کردند و مردمان زیادی دور او جمع شدند و در سنه دو یست و هشتاد و هفت خروج کرد و با خلقی انبوه رو به آمل نهاد . احمد بن اسمعیل با لشکری گران به وضعی که **فلاس** می‌خوانند بدینم فرسخی آمل با او مصاف داد . سید منزه گشت ، و دیالم بسیار کشته شدند ، و **امیر فیروزان شکوری و امیر کاسی گیلانی** هر دو به قتل آمدند . و طبرستان به سامانیان قرار گرفت ، تا چون محمد بن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و بدسید پیوست . سید دیگر باره روی به طبرستان نهاد .

اصفهد شهریار بن با دوسپان و ملک الجبال اصفهد شروین بن رستم باوند و برادرزاده پرویز صاحب لارجان از قبل اسمعیل بن احمد به تمنگا پیش آمدند ، و مصاف دادند . چهل شبانه روز حرب و ضرب بود . عاقبت سید مظفر گشته سامانیان به هزیمت بد مامطیر رفتند . سید بعد از چند ماه که در طبرستان بود باز به گیلان رفت . و سامانیان هر چند وقت به طبرستان نواب و عمال می‌فرستادند . اصفهدان با ایشان موافق بودند .

تا در آن میان جماعتی روسیان به کشتی نشسته بودند ، ازدریا بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند . آل سامان به استیصال آنها سعی نمودند و به کلی آن قوم را برانداختند .

سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان به اجتهاد علوم مشغول می بود تا وقتی که محمد بن صعلوک از قبل سامانیان به آمل و رویان حاکم شد . اهالی گیلان و دیلمان سید را به استخلاص طبرستان ترغیب نمودند . سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابوالحسین احمد را بدرویان فرستاد ، تا عامل سامانیان که در رویان بود بیرون کرد . و سید ناصر به کالار تشریف فرمود .

اصفهد کالار بر او بیعت کرد . و از آنجا به قریه کورشید آمد . و پسر عم خود سید حسن بن قاسم را به چالوس فرستاد . محمد بن صعلوک با پانزده هزار مرد به موضع بورود مصاف داد . سید حسن بن قاسم مردانگی کرد . صعلوک را منهزم ساخت . و رودی که به بورود مشهور است می گویند که خون کشتکان به آب آن رودخانه به دریا رفت و حصار چالوس را به زمین هموار ساخت !

سید ناصر بعد از دو روز به آمل بدسرای حسن بن زید نزول فرمود . و با خلق طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناهها عفو فرمود .

أَخْطَلِي شَاعِرٌ، حَسَنُ بْنُ قَاسِمٍ رَأَى كَيْدَ دَاعِي الصِّغْرِ حَسِينِي أَوَّاسْتِ - دَر
بَارَةً مَحَارِبَهُ بُوْرُوْدَ مَدْحٍ مِي كُنْدُ ، وَأَنْ رُوْزَ لَشْكَرِ آرَائِي أَوْ بُوْدُ :

وَ أَتَيْتَ مُعْجَزَةً بِيُوْرُوْدَ الَّتِي أَجْرَيْتَ فِيهَا لِلدِّمَاءِ سِيُولَا
قَاتَلْتَ صُعْلُوْكَ اللَّعِيْنَ بِفِتْيَةٍ يَزْرِي الدِّيَالِمَ نَجْدَةً وَ عُقُولَا

الی آخره .

چون ناصر کبیر بدآمل مستقیم گشت . و عبدالله بن الحسن العقیقی به ساری علمها سفید کرد ، خلق بسیار از اهل دعوت بدناصر درآمل پیوست . استظهار سید زیاد گشته و گیل و دیلم روبدو نهادند . جستان بن وهسودان که حاکم دیلمان بود

بترسید و تمرد نموده بعد از مخالفت تمام ، آخر مصالحه کرد ، و باز مسلمان شد ، و به سید پیوست .

خبر سید ناصر چون به بخارا رسید ، پادشاه احمد بن اسمعیل با چهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد. قضارا در راه یکی از غلامان او غدر کرده سرش را بریدند. و آن عزم خراب و ویران شد . چون خبر به طبرستان رسید ، حضرت امامت قباب به آمل قرار گرفت . و اصفهبد شروین ملك الجبال با ناصر صلح کرد .

بعد از آن سید ، احکام پادشاهی و امر و نهی ملك را به سید حسن بن قاسم که ابن عم او بود باز گذاشت . و او را بر فرزندان صلیبی خود ترجیح داد. و مردم را نیز بد قاسم بن حسن میل بیشتر بود . که بغایت سید عقیف و نیکو سیرت بود . و سید را پسری بود ، **ابوالحسین احمد** که ذکر مردانگی او رفتداست . و او امامی المذهب بود . دربارهٔ تربیت حسن بن قاسم و بی التفاتی در حق فرزندان خود در حق ناصر کبیر شعری است مفصل که ذکر آن در اینجا بی مورد است! (۱)

حضرت امامت قباب حسن بن قاسم را فرمود که به طرف گیلان و دیلمان می باید رفت ، و مردم آنجا را تسلی داد و به امر معروف و نهی منکر امر کرد . چون حسن بن قاسم به طرف گیلان و رویان و دیلمان توجه نمود هیچ فکر آن نکرد که آنچه سید در حق او کرده است در حق فرزندان خود نکرده است ، بلکه از سبب التفاتی که در حق او فرموده اند ، **صاحب الجیش** در حق پدر بدیها کرده و گفته است .

الغرض حرص دنیا او را از راه سلامت بگردانید و با استندار **هرو سندان بن تیدآ** و **خسرو بن فیروز** و **جستان** و **بالیشام بن وردا زاد** و سایر ارباب و اصحاب رویان و دیلمان و آن نواحی بیعت بستاند و شرط کردند که سید ناصر را بگیرند. بعد از مدتی چون حسن بن قاسم بازگشت و به آمل رسید به معالی فرود آمد و نزد سید ناصر برفت . سید از آن حرکت او وهم کرد ، و بدانست که او را شیطان از راه برده است . سید با اصحاب خود بر نشست و خواست که بدپای دشت رود . حسن بن اسم به عقب سید برفت ، او را گرفته باز آورد ، و دست بسته بدقلعه لارجان فرستاد ،

۱- همهٔ این قصیده در تاریخ رویان (اولیاء الله) و طبرستان (ابن اسفندیار) آمده است (رك :

و به‌ازاء همراهی‌های سید که در باره او کرده بود . او هم حکم کرد که لشکر به‌سرای سید رفتند و جمله اموال او را به تاراج بردند ، اهل و عیال حضرت سید را از خانه بدر کشیدند تا مردم مروّت شعار بر حسن بن قاسم عیب کردند ، و سرزنش نمودند . بعد از آن خود سوار شد و چند نفر را به‌نیزه بز دو آن پرده سرایان را باز ستانند و **لیلی بن نهمان** که حضرت سید او را نوبت اول نیابت گیلان داده بود و در قریه **نشکنجان** اثر عمارت و خندق سرای او موجود است در ساری نایب امام بود ، چون این خبر بشنید به تعجیل به‌آمل رفت و درون خانه حسن بن قاسم رفت ، و به زور و عنف انگشتی او را از انگشت بیرون آورد و نزد قلعه دار لارجان فرستاد تا امامت پناه را خلاصی داده بیاورند همچنان قاصد رفت و سید را خلاص داد و آورد . چون خبر بد حسن قاسم رسید که سید می‌آید سوار شد و تا قریه میله که به سه فرسنگی آمل واقع است برفت . مردم آمل در عقب برفتند و گفتند که : کرم سید بیش از آن است که ترا عفو نکند می‌باید ترا باز آمدن ، که البته آنچه کرده‌ای بروی تو نخواهد آورد . حسن قاسم باز گردید و نزد سید رفت همچنان که اهالی گفتند بودند ، هیچ بد روی او نیاورد . این قدر گفت که ترا بدانچه کرده‌ای عفو کردم و اجازه فرمود که به گیلان رود .

بعد از مدتی فرزند امام ، **ابوالحسین احمد صاحب‌الجیش** از پدر خود در خواه نمود و شفاعت کرد ، و حسن قاسم را از گیلان باز آورد و دختر خود را بدو داد ، و ولایت گرگان را استدعا کرد تا حضرت سید بدو سپرد و برادر خود **ابوالقاسم جعفر بن ناصر** را با او فرستاد و ایشان هر دو به اتفاق بکدیگر به گرگان بودند . چون ابوالقاسم جعفر با او بد بود او را بگذاشت و بد درآمد و گفت : او با تو مخالف است ، و آنچه می‌گوید به باطن غیر آن در دل دارد !

چون او از حسن بن قاسم جدا شد ، حسن مذکور با ترکان مقاومت نتوانست نمود . گرگان را گذاشت و به قلعه **کجین** رفت و همه زمستان آنجا بماند و ترکان

محاصره کردند . چون کار بر او سخت شد از قلعه به در آمد و بر ترکان به شمشیر حمله کرد . و از قلب ایشان به در رفت . و به آمل آمد و از آنجا به گیلان رفت ، که ناصر کبیر آن زمان به ترك حكومت گفت و به طاعت مشغول بود ، و در حوالی آن موضع که حالا مشهد مبارك او است مدرسه یی بنیاد کرد و آن مدرسه در این چند مدت آبادان بود . و آنجا ساکن شد و با مردم به شرع زندگانی می کرد ، و از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم رو بحضرت او نهادند ، و از او علم فقه می آموختند و در بیست و پنجم شعبان سید و چهار دعوت حق را لبیک اجابت فرمود .

درزگر حکومت داعی الصغیر

وهو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن

شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب علیهم السلام

بدان که داعیان که به کبیر و صغیر مشهورند هر دو سید حسینی اند . هر چه داعی الکبیر است از فرزندان اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است . و هر چه داعی صغیر است از فرزندان قاسم بن حسن بن زید بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است . و قاسم و اسمعیل هر دو برادر همدیگر اند . و داعی محمد بن زید را - که برادر داعی الکبیر است - هم اکنون داعی الصغیر می خوانند . اما آنچه در تاریخ به داعی الصغیر مسطور است ، همین حسن بن قاسم را که احوال او مر بوط می شود - بِتَوْفِيقِ اللَّهِ تَعَالَى وَمِنْهُ - می باشد .

چون ناصر کبیر به رحمت ایزدی پیوست . پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش

را که امامی‌المذهب بود به گیلان فرستاد ، و حسن بن قاسم که داعی‌الصغیر می‌خوانند و داماد او بود آورد ، و حکومت و پادشاهی را بدو سپرد . چون داعی حسن به حکومت بنشست ، و او سید به غایت نیکو سیرت بود ، و اهل طبرستان در هیچ عهدی چنین راحت ندیده بودند ، که در عهد او عدل و انصاف او زیاده از سادات گذشته بود .

ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر با برادر جنگ کرد که چرا ملک موروثی ما را به دیگری دادی و خود را و مرا محروم ساختی ؟ ! ابوالحسین گفت که : او را پدر به از ما و تو داشته ، و دانسته بود ، ولی عهد خود کرده . هر چند در اوایل مرا نیز از او نفرت بود . اما چون دانستم که او در این کار اولی و انساب است بدو رجوع کردم ، تو نیز بدین راضی شو . نشنید و خشم کرد . و بدری نزد محمد بن صعواک رفت و لشکر طلبید ، و به آمل آمد و خطبه و سگد بدنام صاحب خراسان کرد ، و شعار و علم سیاه گردانید .

داعی‌الصغیر حسن بن قاسم به گیلان گریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج محکم بستاند . چنانکه رعیت به تنگ آمدند و لشکر جمع کرد و گیل و دیلم را برداشت و به آمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و به مصلی جهت خود خانه بنا کرد ، و فرمود تا مجموع سادات آنجا خانه‌ها بساختند ، و اصفهبد شروین ملک‌الجبال و اصفهبد شهریار با او صلح کردند . بعد از آن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر با او خلاف کرد . و از او نفرت نمود و به گیلان رفت و به برادر خود ابوالقاسم جعفر پیوست . وقتی که داعی‌الصغیر به آمل آمد ، به گیلان رفته بود . اهل خراسان لشکر کشیده به طبرستان آمدند ، و داعی از جانب گیلان در خوف بود ، از خراسان نا ایمن شد . از آمل بگریخت و پناه بد اصفهبد محمد بن شهریار برد . و اصفهبد داعی را بگرفت و بند بر نهاد ، و بدری فرستاد . تا نزد علی بن وهسودان - که نایب خلیفه‌المقتدر بالله بود - بردند . علی مذکور ، داعی را بد قلعه الموت - که موطن اصلی او بود - فرستاد تا محبوس می‌داشتند .

چون علی بن وهسودان را به مکر کشتند ، داعی خلاص یافت و به گیلان رفت

و با ناصر پیوست و گیلان را بدو گذاشت . لشکر جمع کردند . و گیل و دیلم را پیش گرفته بدآمل آمدند و از آنجا در عقب ترکان تا بدگرگان برفتند و مصافها کردند . داعی از گیلان با جمعی که موافق بودند به آمل آمدند و از آنجا به ساری نقل کرد . و شبیخون بد استراباد بد سر ناصران برد و ایشان را منهزم ساخت و خلقی بسیار از گیل و دیلم را بدقتل آورد از آن جمله استندار هر و سندان بن تیدآ که با ناصران موافقت کرده بود کشته شد . و ابوالقاسم جعفر از آن هزیمت به دامغان افتاد و از آنجا بدری رفت و از آنجا بدگیلان نقل کرد .

داعی نزد ابوالحسین احمد صاحب الجیش فرستاد که من بنده توام و حکومت و ایالت تو به من داده ای . مرا با تو خصومت نیست ، اما برادرت زحمت من می دهد . من نیز بدجواب او مشغول می شوم . توقع دارم ، که با من به صلح باشی . ابوالحسین احمد قبول کرد و با همدیگر صلح کردند . و مدتی به گرگان باهم نشستند ، و با ترکان جنگها می کردند ، تا ابوالحسین به گرگان قرار گرفت و داعی بدآمل آمد و ابوالقاسم جعفر بدگیلان آمد . مدتی طبرستان را بدین موجب حکومت می کردند .

داعی در آمل بدین موجب می گذرانید که يك روز به مناظره علم فقه و آداب شریعت و قضاء بنشستی ، و روز دیگر بد احکام مظالم ، و روز دیگر به تدبیر ملک و اقطاع ، و روز جمعه به احوال محبوسان و مثل هذا می پرداختی ، و اهل علم و فضل و بیوتات قدیمه را احترام و اعزاز می نمودی و از هیچ اهل فضل و علم خراج نستی ، تا بعد از مدتی ابوالحسین احمد ناصر با او باز متغیر شد ، و نزد برادر خود ابوالقاسم جعفر بدگیلان فرستاد ، تا از گیلان لشکر جمع کرد و بهمدد او نیز از گرگان بنا لشکر خود بیامد ، و هر دو برادر با هم اتفاق کردند و به مصالحت و صلح با داعی جنگ کردند و داعی منهزم شد . ناصران در آمل بنشستند و با مردم لطفها کردند .

فی الجمله در آخر رجب سنه سیصد و یازده ابوالحسین احمد ناصر وفات یافت . مردم با فرزند او ابو علی محمد بن ابوالحسین احمد بیعت کردند و از سادات

به جلادت و مردانگی سبق برده بود .

ذکر حکومت ابوعلی ناصر بن احمد الحسن و چگونگی آن

چون او حاکم گشت و ماکان کاکلی امیر گیلان زن پدرا بوالقاسم جعفر بود دختر -
زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم جعفر را - اگرچه کودک بود برداشت و به آمل آمد ، و
ابوعلی ناصر را بگرفت ، و به گرگان فرستاد ، و کلاه ملک و پادشاهی بر سر اسمعیل
نهاد . و برادر زاده او علی بن حسین کاکلی در گرگان نشسته بود .

ابوعلی ناصر را نزد او باز داشت و احترام نمود ، تا شبی ابوعلی ناصر در
مجلس تشریف علی بن حسین کاکلی را کارد زد و به قتل آورد و به گرگان به حکومت
بنشست . مردم با او بیعت کردند . ملک طبرستان را نیز مستخلص گردانید . و او
پادشاهی سایس و مطاع بود . روزی در میدان گوی ، اسبش خطا کرد ، بیفتاد و بمرد .
و گنبدی که مرقد اوست در راست کوی برابر گنبد داعی نهاده است . بعد از آن مردم
با برادر او داعی ابو جعفر بیعت کردند .

ذکر حکومت داعی ابو جعفر ناصر بن احمد بن الحسن

و او را صاحب القلنسوه خواندندی و قلنسوه کلاه بزرگ را می گویند . و
او مدتی حاکم بود ، تا با ماکان کاکلی دیگر باره به رویان آمد و با داعی موافقت کرد .
داعی به استظهار او قوت گرفت . اسفار بن سیرویه در ساری نایب ابو جعفر بود . اصفهبندان
با ابو جعفر موافقت کردند .

چون داعی حسن با پانصد مرد به آمل آمد ، اصفهبندان از راه لارجان به مدد
اسفار لارجانی آمدند و بیرون شهر آمل با داعی مصاف دادند . لشکر داعی از او برگشتند .
داعی بترسید و با تنی چند از خواص روی به شهر نهاد . و مقدمه مخالفان اسفار ،

مرداویج بن زیار بود . و او خواهرزاده استندار هروسندان بود که داعی به گران کشته بود .

مرداویج به کینه خال خود از پی داعی درآمد ، و ژوبینی بر او زد و از اسب فرود آمد و او را بکشت . وقوع این واقعه در سنه سصد و بیست بود ، و از روز دعوت الداعی الصغیر تا روز وفاتش دوازده سال بود . در محله علیا آباد در خانه دخترش دفن کردند .

بعد از آن میان ماکن و ابو جعفر ناصر مخالفت افتاد . از آن سبب ابو جعفر به لارجان خواست برود . ماکن بر ابو جعفر به کینه زد ، و در ولارود او را با جمعی به قتل آورد ، و ملک بر اسمعیل بن ابوالقاسم بماند . مادر ابو جعفر ناصر پسر خود دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا اسمعیل را زهر داده بکشند . بعد از آن سادات بهم برآمدند و در هر چند سال خروج می کردند . اما کار ایشان را بسیاری وقع نبود تا در سنه سصد و پنجاه از گیلان و دیلمان سیدالتایر بالله خروج نمود .

ذکر خروج الثایر بالله

وهو أبو الفضل جعفر بن محمد بن حسین المحدث

ابن علی بن حسن بن علی الاشراف بن علی زین العابدین

ابن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوٰة والسلام

و او را سید ابیض می خواندند ، و او برادرزاده ناصر کبیر است ، زیرا که حضرت ناصر کبیر پسر سید علی است . و سید مذکور را فرزند دیگر بود : سید حسین محدث نام ، ابو الفضل الثایر پسر سید حسین محدث است .

غرض که در حین خروج الثایر بالله ، میان ملک الجبال اصفهید شهر یاروسید تائیری مخالفت واقع شد . اصفهید بدو پیوست و به طبرستان مستولی گشت ، و استیلای تمام یافت . علی کامه را در طبرستان نایب خود گردانید و خود به عراق رفت . علی کامه در قصران به کنار جاجرود قصر بنیاد کرد و آنجا می بود . الحال آن وادی را کوشک دشت می خوانند . و تلی که آنجا است قصر علی کامه بوده است .

استندار چون چنان دید با سید تائیری به صلح درآمد و او را از گیلان طلب نمودند . چون الثایر بالله متوجه او شد ، اصفهید تا چالوس استقبال نمود ، و او را

به چالوس بنشانند . مردم آن ولایت به سید ایض جمع شدند . چون خبر به حسن بویه رسید ابن عمید را با لشکرگران به آمل فرستاد . و علی کامه و ابن عمید مصافرا آماده گشتند . سید الثایر بالله نیز متوجه ایشان گشت و به فرضه تمنگ محاربه کردند . لشکر آل بویه منهزم شدند . و علی بن کامه و ابن عمید بگریختند .

سید به آمل آمد و به سرای سادات که در مصلی ساخته بودند رفت و استندار بالای آمل ، به موضعی که خرّمه رز می خوانند ، نزول کرد . بعد از مدتی میان استندار و سید مخالفت شد . سید بی استظهار اصفهید در آمل نتوانست بود ؛ و بالضرورة به گیلان رفت . و مقام سید در گیلان در ولایت سیاه کله رود بدقریه میانه بوده است . و آن قریه در میان کوه واقع است .

آثار عمارت سید از مدارس و مساجد و خانقاه اکنون در آن مقام ظاهر است . و قبر مبارک او هم در ذیل آن قریه است . و وقفی که بر آن مشهد مبارک کرده اند ، حالیا بر جای است . مؤلف حقیر روضه مبارک را عمارت کرده و کاتب را و متولی را نصب نموده ، که در ایام دولت عدالت دستگاہ ، خسرو آفاق ، صاحب الجیل و الدیلم ، سید شمس المله و الدین سلطان محمد - خلد الله ملکه و سلطانه - مؤلف حقیر داروغه آن ولایت بود . تا مبهم نگردد . و بداهتمام و عنایت حضرت سلطنت پناه آن مهتم خیر میسر گشت و ثواب آن عاید به روزگار حضرت ولی النعمی - خلد الله سلطانه - شد .

مقصود که سادات که در گیلان و دیلمان بودند ، با سید اتفاق کردند . اما چون سید را غلامی بود عمیر نام و صاحب اختیار بود ، با سید عصیان کرد . سادات و مردم گیلان از سید برگشتند ، و بر عمیر جمع شدند . و خان و مان سید را و اولاد او را تالان و تاراج کردند . چون سادات بوجه صلاح نمی رفتند ، اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد گشت .

چون الثایر بالله در گیلان وفات یافت و به موضع مذکور مدفون گشت ، بعد از او سیدی تا هنگام خروج سید اید اعظم الهادی الی طریق السداد سید قوام الدین

الحسینی که الحال فرزند زاده‌های او به ایالت مشغولند - سید دیگر در مازندران خروج نکرد . و در حین خروج سادات، همیشه مازندران و رویان از عهد خروج باو و گاو پاره از ملوک خالی نبود ، اگرچه کسان خلفاء و سادات و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالمو اترک خوارزم شاهی و غیرهم در طبرستان مداخله می کردند، اما همیشه آل باوندگان و گاو پاره را در کوهستان تصرفی و تملکی مالکانه بوده است . تا وقتی که افراسیاب چلابی، ملک فخرالدوله حسن را غدر کرد و به آمل مستولی گشت و حضرت سیدار شاد پناهی، توفیق شعاری، به عون عنایت باری، مازندران را مستولی شد . آل باوند حاکم مازندران بودند .

بعد از آن انقلاب، استیصال ایشان شده، و ملک از کوه و دشت از ایشان خالی ماند ، و مدت ایالت و حکومت ایشان علی التفصیل نوشته خواهد شد . اما ملک رویان، تا حالت هذمه که مؤلف داعی حقیر ظهیر با عساکر گیل و دیلم به مدد ملک اعظم جلال الدوله ملک اسکندر بن ملک گیومرث بن بیستون به امر و اشارت گردون کیوان سیداعدل حافظ بلاد جیل و دیلم، شمس المله والدین، کارگیا سلطان محمد ، بد رویان رفته بود . در تاریخ ربیع الآخر سنه هشتصد و هشتاد که نوبت چهارم است به مدد ملکی خصالی ، مملکت پناهی ، مؤلف حقیر مأمور شده است، و متعلبان که اخوان و بنو - اخوان او بودند جواب داده می آید . ملک رستمدر در تصرف و ایالت و حکومت ایشان و ملوک گاو پاره بوده است .

در ذکر ملوک که مدت ایالت هر یکی از ایشان

در طبرستان چند سال بوده است

در تواریخ که اهل بصیرت جمع کرده اند - مسطور است که در ایام اسکندر نو -
القرنین که ممالک عجم را به ملوک الطوائف قسمت می کرد اجداد جسنف شاه (۱) را

که از ملوک عجم ما تقدّم بودند طبرستان داد ، از ابتدای ایالت اجداد جنسف شاه (۱) تا هنگام ایالت او - که معاصر با اردشیر بابکان است - دو بیست سال بود ، و از جنسف شاه (۱) تا آخر اولاد او که نسب شریفش منقطع گشت دو بیست و شصت و پنج سال بود و آخر عهد او و انقطاع نسبش در عصر شاه قباد بود که پدر انوشیروان عادل است .

می گویند که چون از ایام دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد ، کیوس را به مملکت طبرستان فرستاد ، و استیصال اولاد جنسف شاه کرد . چون کیوس به طبرستان آمد ، سه سال از سلطنت قباد مانده بود ، و چهل و هفت سال حکومت انوشیروان ابن قباد بود . و پادشاهی هرمز بن انوشیروان دوازده سال و مدت مملکت داری خسرو پرویزی سال ، که بعد از این پیغمبر ما محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - هجرت نمود . از ابتدای ایالت کیوس تا هجرت پیغمبر مرسل - علیه صلوات رب العالمین - نود و دو سال بود ، وفات گاو پاره صدوسی سال باشد ، که در سنه چهل هجرت بود . و از ابتدای حکومت کیوس تا وفات گاو پاره صدوسی سال ، بدین موجب :

- ایالت کیوس هفت سال .
- زرمهر بیست سال .
- داد مهر هفده سال .
- ولاش بیست و پنج سال .
- آذرو لاش بیست و پنج سال .
- سماو پاره پانزده سال (۲)

در ذکر زمان دولت اولاد دابویه به طبرستان

ابتدای سنه اربعین هجریه تا سنه یک صد و چهل و چهار که خورشید خود در پلام دیلمستان زهر بخورد و بمرد ، صد و چهار سال باشد ، و پانزده سال ایالت

۱- در اصل : جنفشاه .

۲- در اینجا مؤلف اشتباه کرده است برای این که مجموع پادشاهی این سلسله صد و نه سال بیشتر نیست !

گاو پاره که مجموعاً صد و نوزده سال باشد؛ بدین موجب تقریباً :

- دابویه شانزده سال .
- فرخان بزرگ هفده سال .
- دادمهر بن فرخان دوازده سال .
- نماور بن فرخان هشت سال .
- خورشید بن دادمهر پنجاه و یک سال .

درد گرایالت آل بادوسپان در مملکت رستم‌دار

که ابتدای ایالت ایشان از سنهٔ چهل و پنج هجری شروع گردید تا وفات ملک مرحوم گیومرث بن بیستون و ابتدای حکومت ملک معظم ملک اسکندر که در سنهٔ هشتصد و پنجاه و هفت تا جمادی الاول هشتصد و هشتاد و یک که در این تاریخ ملک اسکندر حاکم رویان است . مابین این دو تاریخ هشتصد و سی سال باشد :

- بادوسپان بن گاو پاره سی سال .
- خور زاد بن بادوسپان سی سال .
- بادوسپان بن خور زاد چهل سال .
- شهریار بن بادوسپان سی سال .
- وندا امید بن شهریار سی و دو سال .
- عبدالله بن و ندا امید سی و چهار سال .
- آفریدون بن قارن بن سهراب بن نماور بن بادوسپان ثانی بیست و دو سال .
- بادوسپان بن آفریدون هجده سال .
- شهریار بن بادوسپان پانزده سال .
- هروسندان بن تیدای بن شیرزاد بن آفریدون دوازده سال .

- شهر یار بن جمشید بن دیو بند بن شیر زاد دوازده سال .
شمس الملوك محمد بن شهر یار دوازده سال .
استندار ابوالفضل بن شمس الملوك محمد چهارده سال .
حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهر یار بن جمشید سی و پنج سال .
سیف الدوله با حرب بن حسام الدوله زرین کمر بیست و هفت سال .
فخر الدوله نماور بن نصر الدوله بن سیف الدوله با حرب سی و دو سال .
حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله با حرب بیست و پنج سال .
هزار اسف بن فخر الدوله نماور چهل سال .
شهر نوش بن هزار اسف سیزده سال .
کیکاوس بن هزار اسف سی و هفت سال .
هزار اسف بن شهر نوش بیست و شش سال .
زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بیست و چهار سال .
بیستون بن زرین کمر دد سال .
نماور بن بیستون بیست سال .
شهر اکیم بن نماور سی و یک سال .
فخر الدوله نماور قَبْ به شاه غازی سی سال .
شاه کیخسرو بن شهر اکیم یازده سال .
شمس الملوك محمد بن شاه کیخسرو پنج سال .
نصیر الدوله شهر یار بن شاه کیخسرو هشت سال .
تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو ده سال .
جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بیست و هفت سال .
فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدوله زیار بیست و پنج سال .
عضد الدوله قباد بن شاه غازی بیست و یک سال .
جلال الدوله گیومرث بن بیستون بن گسترهم بن تاج الدوله زیار پنجاه سال .

حکومت ملک اسکندر بن گیومرث که گاهی بابرادر خود ملک کاوس به صلح و گاهی به جنگ بود تا جمادی الاول هشتصد و هشتاد و هشت بیست و چهار سال.

دو ذکرت ایالت آل قارن به طبرستان

ابتدای آن از قارن بن سوخرا که انوشیروان در عهد آخر خود؛ شهریاره کوه و کوه قارن که منسوب بدو است بد او بخشیده بود، و از آن تاریخ تاهجرت پیغمبر مرسل ما پنجاه سال بود تقریباً؛ وقتی مازیار که آخر عهد قارن و نندان است در سنه دو بیست و بیست و چهار بود که مدت ایالت این جماعت دو بیست و هفتاد و چهار سال بوده است . بدین موجب :

قارن بن سوخرا سی و هفت سال

الندای بن قارن پنجاه و دو سال

سوخرای بن الندا شصت و پنج سال

ونداد هر مزد بن سوخرا پنجاه سال

قارن بن ونداد هر مزد چهل سال

مازیار بن قارن سی و دو سال

دو ذکرت ایالت آل وشمگیر

که ابتدای دولت ایشان از مرداویج بن زیار بود در تاریخ سنه سیصد و نوزده، و انتهای ازوفات گیلان شاه که در سنه چهارصد و هفتاد واقع شد میان این دو تاریخ که مدت ملک ایشان است صد و پنجاه و یک سال بود تقریباً بدین موجب :

مرداویج بن زیار دوازده سال .

و شمگیر بن زیار بیست و شش سال .

- قا بوس بن وشمگیر پنجاه و دو سال .
- منوچهر بن قا بوس پانزده سال .
- باکالنجار بن منوچهر هفده سال .
- کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بیست و یک سال .
- گیلان شاه بن کیکاوس هفت سال

دو ذکر مدت ایالت و دولت آل باوند درمازندران

ابتدای آن دولت در طبرستان در سنهٔ چهل و پنج هجری بود ، و انتهای آن از قتل ملک فخرالدوله حسن که در تاریخ هفتصد و پنجاه واقع شد، که میان این دو تاریخ هفتصد و بیست سال باشد . اما زمان این مدت به سه قسمت منقسم می شود :

قسم اول

در مدت دولت باو

که ابتدای تسلط او در سال چهل و پنجم هجری بود. و حکومت او را باو تا قتل اصفهید شهریار دارا که در دست قابوس بن وشمگیر در سنهٔ سیصد و نود و هفت هجری بوده؛ و میان این دو تاریخ که ایام حکومت ایشان بود داخل هشت سال از حکومت **ولاش** که قاتل **باو** بود سیصد و پنجاه و دو سال بوده است . بدین موجب :

- باو بن شاپور بن کیوس پانزده سال .
- ولاش که قاتل او بوده است بیست سال .
- سهراب بن باوسی سال .
- مهر مردان بن سهراب چهل سال .
- سرخاب بن مهر مردان بیست سال .

شروین بن سرخاب که تا عهد او ملوک باوند غیر از باو حاکم کوهستان بوده اند و ایشان را ملک الجبال می گفتند و او با ونداد هرمزد خروج کرد و از دست نواب خلفاء تمامی طبرستان را به دستور باو بدست آورد و بیست و پنج سال حکومت کرد .

شهریار بن قارن بن شروین بیست و هشت سال .

جعفر بن شهریار دوازده سال .

قابوس بن شهریار سی سال .

رستم بن سرخاب بن قارن بیست و نه سال .

شروین بن رستم سی و پنج سال .

شهریار بن شروین سی و هفت سال .

دارای بن رستم هشت سال .

شهریار بن دارا سی و پنج سال ، که جمله سیصد و پنجاه دو سال مذکور است .

قسم دوم

در ذکر استیلائی حسام الدوله شهریار

که در سنه چهار صد و شصت و شش ابتدای ایالت او بود .

اولاد عظام او تمامی طبرستان را باگیلان و ری و قومش حاکم بودند . تا قتل ملک شمس الملوک شاه غازی رستم که در سنه ششصد و شش واقع شد . مابین تاریخین مذکورین صد و چهل سال بود . بدین موجب :

حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا سی و هفت سال .

نجم الدوله قارن بن شهریار هشت سال .

شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن چهار سال .

علاء الدوله علی بن حسام الدین شهریار بیست و یک سال .

شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بیست و چهار سال .

علاء الدوله حسن بن شاه غازی نه سال .

حسام الدوله شاه اردشير بن علاء الدوله حسن سی و چهار سال .
شمس الملوك رستم بن شاه اردشير ملقب بدشاه غازی چهار سال .

قسم سوم

در ذکر حکومت حسام الدوله اردشير بن شهریار

ابن کینه خوار بن دارای بن شهریار

اورا ابوالملوك می گفتند دوازده سال، تاقتل ملك فخرالدوله حسن که در تاریخ هفتصد و پنجاه بود و استیصال آل باوند گشت صد و بیست و پنج سال بود . اما متغلبان از نواب خلفاء و پادشاهان ترك و داعیان دین از اولاد حضرت رسول ﷺ در این باب در مازندران و رویان داخل می کردند، و گاهی تمامی ولایت را از ایشان مسلوب میگردانیدند، و ایشان به طریق اسفاهی گری در ولایت طبرستان می بودند ؛ و گاهی ملك الجبال بودند، و دشت مازندران به تصرف متغلبان بود. چنانچه از ذکر خروج و تغلب ایشان گرفته است تا آخر ایام آل باوند بدین موجب بوده است که :

ابوالملوك مذکور دوازده سال .

شمس الملوك محمد بن حسام الدوله اردشير هجده سال .

علاء الدوله علی بن حسام الدوله اردشير ده سال .

تاج الدوله یزدجرد بن سهراب بن حسام الدوله بیست و سه سال .

نصر الدوله شهریار بن تاج الدوله یزدجرد شانزده سال .

رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله یزدجرد چهارده سال .

شرف الملوك بن شاه کیخسرو شش سال .

فخر الدوله حسن بن شاه کیخسرو شانزده سال .

درذکر حکومت متغلبان از نواب خاندان و داهیان دین

عليهم الرحمة والغفران

که ابتدای اسلام در ممالک طبرستان بوده‌اند. و این حکایت منقسم بر سه قسم است :

قسم اول :

در تاریخ صد و چهل و چهار هجری که اصفهید خورشید در پلام دیلمستان به دست خود زهر بخورد و بمرد و نواب خلفاء به طبرستان آمدند تا وقتی که ونداد هرمزد و اصفهید شروین ملك الجبال و استندار شهریار بن بادوسپان موافقت کردند و نواب و امرای خلفا را از طبرستان اخراج نمودند و ولایت را به تصرف خود در آوردند تا سنه صد و شصت و نه بیست و پنج سال به تصرف ایشان بود. بدین موجب :

ابوالخصیب سه سال .

خزیمه دو سال .

ابوالعباس طوسی یک سال .

خالد بن برمک چهار سال .

عمر بن علاء هفت سال .

سعید بن دعلج سه سال .

عمر بن علاء نوبت دوم سه سال .

عبدالحمید مضروب دو سال .

قسم دوم :

در وقتی که مازیار را به قتل آوردند ، در تاریخ دو بیست و یک و چهار هجری که داعی کبیر خروج کرده بود و طبرستان را در حیطه تصرف آورده ، که میان تاریخین بیست و شش سال بود . بدین موجب که :

حسن بن حسین بن مصعب عمّ عبدالله طاهر که والی تمامت خراسان و طبرستان

بود چهار سال .

اما کوهستان‌ها را در این مدت **بندار بن مرتی** به تصرف داشت.

ظاهر بن عبدالله بن ظاهر دو سال .

محمد بن عبدالله بن ظاهر بن ادیس هفت سال .

سلمان بن عبدالله بن ظاهر دو سال .

قسم سو ۱ :

متفرقان طبرستانند که از زمان ایالت داعی کبیر که در تاریخ دویست و پنجاه

ذکر رفت تا آخر عهد داعی الصغیر حسن بن قاسم که در سنه سیصد و شانزده بود . مابین

این دو تاریخ شصت و شش سال بود . بدین موجب :

داعی الکبیر حسن بن زید بیست سال .

داعی محمد بن زید هفده سال .

داعی الی الحق ناصر الکبیر هفده سال .

داعی حسن بن قاسم که داعی صغیر او را می‌گویند دوازده سال .

بعد از آن خروج **سید ابیض سید ابو جعفر الثائر بالله** بود . و چون او از گیلان

آمده خروج کرد ، و در آمدن بسیار مکث نتوانست کرد ، چنانکه ذکر رفت . و نیز تحقیق

ایام مکث او در آمل معلوم نشد . در ذکر مکث اقدام نرفت ، و بعد از آن تا آخر

حکومت فخرالدوله حسن که در سنه هفتصد و پنجاه کیافراسیاب چلابی باد و نفر فرزندان

خود که بعد از این چگونگی آن نوشته میشود قتل کردند ، سادات را در طبرستان و

مازندران به طریق حکومت و ایالت دخلی نبود . تا آخر ، حضرت سید ارشاد شعاری ،

هدایت آثاری ، **سید قوام الدین** - علیه الرحمة والرضوان - خروج کرد . و چون کیفیت

خروج سید مشارالیه را مؤلفان تاریخین مذکورین نوشته بودند بر حسب موعود

فصلی در این باب انشاء کرده می‌شود :

در ذکر توبت و انابت سید اید رضوان شاعر هدایت آثار

سید قوام الدین الحسینی المرعشی انارالله برهانه

سبب خروج ایشان و هو قوام الدین بن عبدالله بن محمد بن صادق بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن امام الهدی زین العابدین علی بن حسین علی المرتضی ابن ابی طالب علیهم التحیة والسلام .

و او سید زاهد عابد متدین متورع عالم بود . و در ولایت آمل مسکنش در ناحیه دبی

که مشهور است به **دابو** بوده است . و پدر و جد بزرگوارش بطناً بعد بطن مردم متورع و متدین و صالح بودند . و سید مذکور بعد از تحصیل علوم دینیّه متوجه مشهد مبارک **حضرت علی بن موسی الرضا** علیه صلوات رب العالمین گشت . و آن عتبه عالیّه را بوسیده معاودت فرمود .

در آن زمان شیخ بزرگ مقتداء شیخ حسن جویری و سید اعظم سید عزالدین **سوغندی** و درویش مبارک قدم **باباهلال** که شیخ حسن جویری و بابای مذکورین بی واسطه مرید حضرت **قطب العارفین شیخ خلیفه** بودند . و سید عرفان شعاری سید عزالدین **سوغندی** بد واسطه شیخ حسن جویری لباس فقر را در برداشت . و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت . و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور به دست شیوخ بود .

شیخ حسن جویری مطابق مکتوبی که به **امیر محمد** نامی نوشته است در سبزواری خدمت شیخ خلیفه قدس سره رسیده و بعد از آن که آن بزرگوار در سبزواری به درجه شهادت رسید شیخ جویری در همان شب به طریق نیشابور سفر کرد . و از بیست و سوم ربیع الاول سنه هفتصد و سی و سه که به نیشابور رسید تا دو ماه در آنجا منزوی بود . چون مردم او را بشناختند و آغاز تردد نمودند به مشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرده و از آنجا به **ابیورد** و **خوشان** و هم چنین پنج ماهی از مقامی به مقام دیگر می گریخت ،

و با هیچ کس در نمی‌آمیخت ، و مع‌هذا به هر جا که هفتگی می بود مردم تردد آغاز می کردند ، تا در اول شوال هفتصد و سی و سه ، سفر عراق اختیار کرده يك سال در این سفر بود . و بعد به خراسان رفتند و در ولایات آنجا به طور غیر ثابت ساکن می بود ، و به جهت ازدحام خلق در يك محلّ توقّف نمی‌توانست بکنند .

در محرم هفتصد و سی و نه عزیمت به ترکستان نمود ، و مدتی در بلخ و ترمذ بود . و به سبب ازدحام مردم باز به طریق هرات افتاد ، و از آنجا به خواف و قهستان ، و از آنجا عزیمت به گرگان کرد . اما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب ، دیگر بار به مشهد مقدّس رفت ، و از آنجا به نیشابور . قریب ده ماه در غار ابراهیم و در آن کوه‌ها می بود . و هر چند روز در مقامی و هر شب جای دیگر به سر می برد .

در این مدت خلقی بسیار رو بدین ضعیف نهادند . اکثر به طلب نجات راه آخرت می آمدند . و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند تا به جایی رسید که بعضی از مشایخ متفکّر نیشابور و اصحاب اغراض حیلتها انگیختند و اقتراء کردند و حکام را بهوهم انداختند . و بر قصد این ضعیف اتفاق نمودند که او سرخروج دارد .

روزی امیر محمد اسحق نزد این ضعیف آمد و سؤالها کرد ، و جوابها شنود . و بر بعضی احوال و قوف یافت و مانع و معارض ایشان شد ، و از این سبب بود که این فقیر از راه قهستان عزیمت سفر عراق کرده بود و به دستجردان افتاد و راه بیابان را مخوف نشان دادند . و طایفه انبوه با این ضعیف مصاحب بودند . از آن سبب به راه بیابان سفر میسر نشد ، و فوق تدبیر ، تقدیر ؛ دیگر باره به مشهد مقدّس رفت ، و چند روز مقام کرد .

دیگر باره مشایخ و سادات و متفرقه به قصد این ضعیف برخاستند و به حکام نامه‌ها روان کردند . و بعضی را بهوهم انداختند که این مرد البتّه خروج می کند . و ملک خواهد گرفت ، و تبع و مریدان او بسیار شدند ، و ساز حرب و صلاح کرده اند ، و با بعضی گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهند کرد .

القصة از خدمت امیر بزرگ ارغونشاه ، ایلچی به مشهد مقدّس رسید و حکم

آورد به گرفتن و بردن این ضعیف ! ایلچی چون مرد عاقلی بود ، این ضعیف را دید و احتیاط کرد ، او را معلوم شد که سخنان آن جماعت دروغ و بهتان است . این معنی را باز نمود ، و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند ، و این ضعیف را عذرخواهی نمودند . و چند کثرت جمعی را از درویشان پیش ایشان آمد و شد کردند و محضر بردند . مدت دو ماه در این ، گفت و گو کردند . و اصحاب قصد و غرض هیچ آرام نمی گرفتند تا به جایی رسید که این ضعیف با جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه نمود . و در آن وقت امیر ارغونشاه در نیشابور بود ، از عزیمت این فقیر خبردار گشت . و به عذرخواهی مانع سفر شد ، و عاقبت آن بود که به سر این ضعیف آمد و نواب خدمتش شفقت آغاز کردند . و این ضعیف را رنجانیدند و گرفتند و باز آوردند . و قرب هفتاد تن از درویشان را سر و پا درهم شکستند ، و به ولایت طوس فرستادند و در دیه ها سپردند . و آن بود که اصحاب سبزوار و نیشابور رفتند ، و از آنجا به ولایت باز آمدند . و چون بدانجا رسیدند ، این ضعیف با ایشان عتاب کرده : سب آمدن شما و شورش انگیختن چیست ؟ گفتند که چون ما را معلوم شد که شما را گرفتند ، و بدین جا آوردند و قصد هلاک شما را دارند بدجهت استخلاص شما برخاستیم .

این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شمار اطمع آن هست که به مقام شما آییم و عمل شما را بردست گیرم ؟ گفتند : نَعُوذُ بِاللَّهِ که اعتقاد ما چنین باشد ! پرسید که شما را قصد آن نیست ، آن هست که به طریق روشن این فقیر در آید ؟ گفتند که : ما را نگذارند ایمن باشیم و میسر نمی شود ، و الا مِتُّ دَارِیْم . گفتم : پس فایده آمدن شما چه باشد ؟ گفتند که : طمع ما آن است که شما به خراسان مراجعت نمایید و به هر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید . و ما شرط می کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم .

بالجمله چون فقیر را عزیمت خراسان نبود ، اما دانست که دست باز نخواهند داشت بالضرورت بدین طرف مراجعت افتاد .

اکنون غرض از این تصدیقات آن که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال

این فقیر تا امروز بر چه گونه گذشت؟ و امروز مدت دو ماه باشد که فقیر بدسبزو ار مقام دارد. و اکثر مردم ولایت خراسان پیش فقیر آمد و شد کردند، و نمودند که خرابی و غارت و قتل به جایی رسید که بد دفع آن بد سعی هر چه تمامتر می باید برخاستن، و نوعی می باید کردن که ظلم مرتفع گردد. و این فتنه و آشوب فرو نشیند که جان و مال و اهل و عیال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی است.

این ضعیف جواب همه جماعت چنین گفت که: من هرگز پیشوایی و مقتدایی اهل دنیا نکرده‌ام و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین و دنیا می باید گفت. اگر ایشان بد سعی و جهد برخیزند، این ضعیف نیز در سعی و مددکاری یکی باشد از جمله مسلمانان.

اکنون امیر و جیه الدین مسعود سر بدال و اتباع اومی گویند که هر چه بهبود مسلمانان و مسلمانی باشد بدان قیام خواهیم نمود، هر طایفه از مردم که با ما سخن حق گویند خواهیم شنید. در بند صلاح مسلمانی و تمامت مشایخ و سادات و پیشوایان بدین مهّم اتفاق کرده اند که این ظلم فرو نشیند و طلب صلاح و استخلاص مسلمانان واجب است، و این ضعیف به اتفاق در مصاحبت ائمه مشایخ و سادات و پیشوایان به التماس امیر و جیه الدین مسعود بر عزیمت نیشابور بد جهت این مهّم تا بدین مقام آمد.

مکتوبی بد حضرت امیر بزرگ ارغون شاه مشتمل بدین معنی که آنجا تقدیم افتاد. ارسال کرده، اگر بر سخن این ضعیف اتفاق نمایند و دست از فتنه و آشوب انگیختن و خون ریختن باز دارند که بر وجهی قرار گیرد که بعد الیوم همه جماعت مسلمانان در مقامهای خود ایمن و ساکن گردند، و اگر از آن طرف برو جهی دیگر خواهد بود، لاشک محاربه عظیم متوقع است که تمامی خلق در شور آمده اند، و بی طاقت شده، و صورت حال این است که باز نموده شد. باقی شك نیست که از آن امیرزاده در غایت کیاست و فراست است. و هرگز این فقیر به امر و نپی دنیاوی هیچ آفریدنی مشغول نبوده و نخواهد بود.

اکنون به اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بر قانون حق و راستی، بدقولی که نزدیک همه طایفه اصلح و اصح باشد، یکی خواهد بود. و هرگز این فقیر با هیچ کس طریق خیانت نسپرد است که **الْمُسْتَشَارُ مَوْثِقٌ**. تعیین ایشان نیز بد عقل شریف خود رجوع فرمایند. و چنان که به قانون شریعت به صلاح اولی است آن پیش گیرند. زیادت تصدیع ندارد. و ایزدش یار، و توفیق رفیق، والسلام.

غرض که چون حضرت سید را با جمعی که همراه بودند گذر بر خانقاه ایشان افتاد، جمعی درویشان که حاضر بودند، سید را احترام نموده به جای لایق فرود آوردند و از طعام و شراب درویشان نه ما حضری رسانیدند و به انواع احترام محترم خواستند. و چون درویشان به صحبت اشتغال نموده از هر نوع حکایت نصیحت آمیز در میان آوردند، و مفتاح فتوح معانی را نزد حضرت گذرانیده و مضمون اشعار مغفرت آثار سید حسینی را به نزدش تکرار می نمودند و آن ابیات این است. **مثنوی** :

این مفرح بهره هر مهجور نیست	لایق آن جز دلی پر نور نیست
این طریق راه مردان خداست	نه محل زرق و مست بی حیاست
عالمی آشفته از سودای او	پاک ازین بدگوهران دریای او
این گدایانی که بینی بی خبر	خود پرستانند از اینها در گذر
مرد معنی را طلب کن زینهار	اهل صورت را نباشد اعتبار
این همه حیران این ویرانه اند	از نوای بلبلی دیوانه اند
بی تکلف خویشتن در باختند	بهر نانی دین و دنیا باختند
حرفها را دام لقمه ساختند	حاشا لله کی نشانی یافتند
از برای نام، رفته ننگشان	خصمشان روز قیامت رنگشان
رسم و عادت را روش پنداشتند	مذهب مردان دین بگذاشتند
دور از این صورت نمایان گدا	گر ز معنی بایدت راه خدا
دامن یک بنده آزاد گیر	از حسینی این نصیحت یادگیر:

هر چه من گفتم هم از خود بشنوی	جهد می کن تا به راه معنوی
یاد دارم من همین سر از پدر	بر در دل معتکف باش ای پسر
بحر دیدی می در افکن زورقی	قیل و قال ما ندارد رونقی
با شدت این کشتی پایان بری	گر همه دریا درین زورق خوری
گوهری باشد محیط رونقت	چون ندری مانند نی زورقت
طالب دریا و بر ساحل همه	عالمی بینی ز دل بی دل همه
هر چه گفتم وصف آن میخانه بود	ساقیا می ده که این افسانه بود
پس سقیرهم ز بهرهم (۱) آواز داد	چون شراب بی خودی را باز داد
قیمت صدجان بیک جومی خردند	در خراباتی که این می میخورند

چون حضرت سید را توفیق الهی رفیق گشته بود، نصایح درویشان را به سمع رضا اصغاء فرمودند و دست ارادت بدامن سعادت حضرت سیادت قبایی، عرفان آثاری، هدایت شعاری: **سید عزالدین سوغندی** زده بدریاضت نفسانی و ترك شهوات مشغول گشت. و اربعینی - که به خدمت سید مذکور بود - بر آورد و اجازت حاصل کرده متوجه وطن گشت. و چون مدتی آنجا به سر برد باز خاطر مبارک بدان صوب جهت تزکیه نفس به نشستن اربعینی مایل گشت. عزم جزم نموده متوجه شد. و بعد از زیارت دریافتن مشهد امام هدی علی بن موسی الرضا - علیهما السلام - نزد شیخ خود رفته منزوی شد؛ و اربعینی دیگر بر آورد و معاودت نمود.

خرقه حضرت سید توفیق آثاری، سید عزالدین سوغندی - علیه الرحمه - بدین موجب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می رسد:

سید عزالدین مرید حضرت شیخ بساحلم و حیا شیخ حسن جویری است، و او مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه، و او مرید بالوزاهد، و او مرید آن فرد موحد شیخ شمس الدین محمد مجرد، و او مرید شیخ فضل الله، و او مرید شیخ تاج الدین شیخ علی و او مرید شیخ شمس الدین کافی، و او مرید شیخ عارف سبحانی شیخ عیسی ثانی، و او مرید

سید پر علم و تحقیق و غواص در بحر عمیق شیخ شمس الدین محمد صدیق ، و او مرید شیخ عارف عامل شیخ عیسی کامل ، و او مرید آن قطب اوتاد شیخ محمد عباد ، و او مرید شیخ اعظم شیخ آدم قدسی ، و او مرید بنده ملک غفور شیخ جمال الدین طیفور ، و او مرید شیخ العارفین شیخ بایزید بسطامی علیه و علیهم الرحمة والغفران؛ و دریای معرفتش شبنمی از قلزم زخار حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - بود .

چون اکثر مردم مازندران در آن زمان به لباس عصیان از فسق و فجور ملبس بودند ، و شیطان به حکم آیه شریفه : **فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ الْأَعْبَادُكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ (۱)** ایشان را در تیه ظلمت نفسانی و بیدای هوای شهوانی سرگردان کرده بود .

کیا افرسیاب چلابی - که در آن وقت از جمله بزرگان و شجاعان مازندران بود - به سپهسالاری ملک فخرالدوله حسن اشتغال داشت . و خواهرش در حباله زوجه ملک مرحوم بود . باملك و پادشاه خود غدر کرده - چنان که قبل از این ذکر رفت - به قتل آورد ، و خود به مسند حکومت و ایالت آمل بنشست و هنوز اوایل حکومت او بود و قلعه فیروزکوه را **کیا جلال متمیر** حاکم و سردار بوده است . و او مرداصل بدشجاعت و سخاوت در مازندران مشهور و معروف و مطیع و مطاع ملک سعید شهید بوده است . و بدسبب قتل ملک ، با **کیا افراسیاب** در مقام انتقام سلوک می نمود . و افراسیاب چند نوبت به جهت تسخیر قلعه فیروزکوه بالشکر آمل رفته بود . و نتوانست قلعه را مستخلص گردانیدن ، و یک نوبت که با او محاربه کرد و **کیا جلال متمیر** را منہزم ساخت . و **کیای مذکور** بالقلعه منحصن گشت .

مخبر و در باره انہرام او افراسیاب را شعر طبری می باشد :

زین من بدو یمنه لشکر گاہ بدینہ ر
لیران اژدها رہ بدہ پاکشیمہ
رشی دشمن زوہا بشتہ بیان بدینہ
اوی من شمای بوزین بہ ویمہ

و این **ویمه** موضعی است قریب بدقلعه فیروزکوه که موضع حرب او و کیا جلال متمیر بوده و **قلعه اسکن** را که حالا خراب است از جانب **میرولی استرابادی** ، **پولادقبا** نام ترکی حاکم بوده و ولایت دماوند در حیطة تصرف ایالت او بوده است . او هم با کیا افراسیاب مخالفت می نمود، و معاونت مخالفان او می کرد. ولایت سوادکوه را **کیا اسکندر سیاوش** که از قبل **ملك** مرحوم داروغه بود، و **ملك** بداسم قتل **امیر قتلغ شاه** اختیار تمامت آن **ملك** را به کف کفایت او منوط گردانیده بود ، با افراسیاب طریقه عناد **مسلك** می داشت و به پیرامون اطاعت او نمی گردید .

سبب قتل **امیر قتلغ شاه** آن بود که : **امیر مشارالید** ، هر سال بداسم **بیلاق** ، چون از جانب حاکم خراسان داروغه ولایت قومش بوده است به ولایت سوادکوه می آمد . و بدضرب دست در آن مقام توطن می نمود و مشوش اوقات **ملك** می گشت . و پیشکش و ساوری طلب می نمود .

این **اسکندر سیاوش** مرد سفاهی و کماندار **نیک** بود و در ولایت سوادکوه مقیم بود . چون **امیر قتلغ شاه** در آن سال باز به **بیلاق** آمد و خیمه و خرگاه به رسم و آیین امرای **ترك** آنجا است کرد و به استقلال آنجا بنشست . مردم آن ولایت طوعا و کرها می بایست به خدمت او آمدن ، و در فرمان برداری مشغول گشتن .

روزی **اسکندر مشارالید** به طریق خدمت با نفری چند از مردم آن ولایت به خدمت **امیر قتلغ شاه** آمده بود . اتفاقاً **امیر** در دیوان نشسته بود ، گرگی در رمله گوسفندان که در آن **الننگ** به چرامشغول بودند در افتاد . و چند سر گوسفند را زخم زد و **يك** سر را در ر بود و می برد مردم حاضر در عقب رفتند و **امیر مشارالید** در زیر سایبان نشسته تنها ماند . **کیا اسکندر** چون آن چنان دید فرصت را غنیمت دانسته فکر مال آن نکرد ، و تیری برسینه **امیر قتلغ** زد و بکشت و بر اسب **امیر** سوار شده بر هر سو می دواید و بانگ می کرد که : مردم ما که در کمین اند ، بیاید که کار بد مراد شد !

چون **حشم** و نوکران **امیر قتلغ** شاه واقف شدند ، هر جا که ایستاده بودند می -

گریختند. کیا اسکندر و موافقان خود بد جمع اموال و خزاین امیر مقتول، مشغول گشتند. و اسباب و تجملات او را در تحت تصرف در آورد و نزد ملک مرحوم، به قدغن فرستاد، که این چنین قضیه بی اذن اودست داد!

ملک او را بطلبید و آن اموال و مواشی که جمع کرده بود، بستاند و او را حبس کرد و چیزها را به دارالسلطنه خراسان ارسال داشت. و عذرگستاخی کیا اسکندر به ابلاغ وجود بخواست. و چون مدتی بر آن بگذشت کیا اسکندر را خلاص داد و جامه پوشانید و اختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود.

الغرض چون از اطراف و جوانب مازنداران با کیا افراسیاب مخالف بودند، و کیا حسن کیا ضماندار که داماد افراسیاب چلابی بود، و همشیره او در حباله زوجه او بود و اموال ولایت لاریجان را به ضمان برگرفت، و هر سال به خزانه ملک مرحوم می-رساند. او نیز نزد افراسیاب سخن تند و تیز می فرستاد که آنچه کردی نه حد تو بوده است؛ و ما را اطاعت تو کردن با وجود بی ادبی که از تو در وجود آمد و بدظهور پیوست متعذر است.

بالضروه افراسیاب غدار و مکار دست انا بت و توبت به دامن عظمت و طهارت حضرت توفیق شعاری زد، تا اهل شرع بر او ایراد نگیرند و نگویند که ارتکاب قتل ملک معظم به سبب مناهی و معاصی و استخفاف شریعت حضرت مصطفوی-علیه السلام- بوده است. چرا تو مرتکب نامشروع می گردی؟! و بدین سبب شاید که او را استقلال پدید آید! از این سبب به نزد سید ارشاد شعاری رفت، و توبت و انابت نمود. رباعی:

دردل دوهزار حیلہ آورده بدجوش در سینه بسی مکرو، زبان کرده خموش

تسبیح به دست کرده و سجاده بدوش صد قتنه خریدار چنین زهد فروش

اما حضرت سید بد حکم سخن **نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ**، چون او را در مقام توبت و انابت

دید، به دست مبارک سر او را خود بتراشید، که داب مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر، موب گذاشتندی، و آن مورا **کلالک** می خواندند و خود را **کلالک دار** می-

گفتندی ، و بدان تفاخر می نمودندی، و کلاه درویشانه بر سر او نهاد ، و او را بد مریدی قبول نمود .

چون مردم مازندران آن چنان دیدند که رئیس ایشان دست ارادت بدامن سعادت حضرت سید هدایت قباب زده است و سید را مقتدای خود دانسته و مرید با ارادت او شده است که اکنون نیز اولاد او را شیخی بدسبب همان ارادت می خوانند که ظاهراً نمود ، مردم جوق به جوق و فوج فوج و گروه گروه نزد سید می رفتند و توبه می کردند و از فسق و فجور بازمی آمدند و سیادت پناهی را پیر و مقتدای خود می دانستند .

چون توفیق الهی قرین روزگار شده بود ، و کیا افراسیاب دید که مردم مازندران رجوع بدو کردند ، و درویش شده ، معتقد سیادت مآبی می گشتند و او را هم مرید می دانستند ، و نیز او را از اسلحه و امتعه توقع می نمودند . تا غایتی که تا چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که بدحمام می رفتند درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود- برمی داشتند و خود می پوشیدند! و می گفتند که : ما نیز همه مریدانیم و قبا نداریم ، و تو حاکم این ولایت هستی ، برای خود دیگری بفرمای بدوزند ، که این قبا را فلان درویش برداشته و پوشیده است ! و همچنین پیغام می دادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب سلاح شما را برداشت ، شما را از اینها بسیار است دیگری برای خود بردارید ! در وقت درو برنج بدمزرعه خاصه کیا افراسیاب می رفتند و توقع برنج می نمودند که: درویشان زراعت نکرده ، التماس دارند که : چند کر برنج انعام فرمایی ! کیا بالضرورة می گفت که: چند کر به درویشان بدهید . و خود در برنج زار می رفتند و پشته یی چند برهم می بستند و می بردند .

غرض که از این سبب کیا افراسیاب بدتنگ آمد. و فکری کرد که: همیشه در مازندران سادات خروج می کردند و مردم مازندران با وجود اصالت و عظمت و سلطنت آل باوند متابعت سادات کرده با ولی نعمت خود مخالفت نکرده که مبادا در حکومت سید بزرگوار خللی پدید آید ، و او را خسران واقع شود .

این مشورت با فقهای آمل کرد که در آن زمان فقهاء و علماء بسیار بودند .
مجموع گفتند که : از ارادت مردم مازندران با سید بوی دیگری می آید ، گفت :
تدبیر چیست ؟ علاج و اقعده قبل از وقوع باید کرد ! گفتند : او را باید با حسن عبارت بدیوان
طلب داشتن تا ما با او بحث شرعی بکنیم ، و اثبات نماییم که آنچه او می فرماید بدعت
است ، و او را از آن درویشی منع کنیم . اگر قبول ننماید ، او را حبس کنیم . و
اخراج نماییم و مردم مازندران را باز داریم که از طریقت او - که قبول کرده اند - اجتناب
نمایند . و خود نیز از آن طریقت دوری بنمایند تا شاید آنچه که بدفساد آمده باشد
به صلاح آید و بیچاره ها از تقدیر علیم حکیم غافل بودند . و ندانستند که آنچه بدقلم
تقدیر جاری گشته بدتدبیر بنده ضعیف تغییر و تبدیل نخواهد یافت .

همه عالم عطای حضرت اوست هر چه آید نزد دوست باشد دوست

غرض کیا افراسیاب قول فقهاء را مسموع فرموده بدطلب سید فرستاد و سید را
بد مجلس حاضر ساخت . و با فقهاء مواجه نمود . چون ظاهر و باطن سید به امر
شریعت غرّا آراسته و از ظلمت کدورت و ریانه پیراسته بود ، چیزی بدحضرتش اثبات
نتوانستند کرد ، مگر آنکه ذکر جلی گفتن نامشروع است و بدین سخن افراسیاب بر-
گشته بخت سید را حبس فرمود و بدفقهاء بسپرد که هر چه از لوازم شرعیات است باسید
به تقدیم رسانند .

فقهاء چون مصداق **المرء عدو لِمَا جَهِلَهُ** از علم حضرت عرفان شعاری بی خبر
بودند . سید را در میان بازار آمل دستار از سر برداشته ایذاءها کردند و **زولانه** بر
سر نهاده در زندان محبوس ساختند . و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده ، جامه
پوشیده بدعصیان و شرب خمر مشغول گشت ! و در شهر و بازار منادی فرمود که هر که
راست پشتك پوشد بگیرند و ایذاء کنند و از تقدیر ربّانی همان شب که سید را در زندان
کردند يك نفر پسر افراسیاب را که ولی عهد او بود قولنج بگرفت و بمرد !

چون مردم آنچنان دیدند ، آنرا از کرامات ولایت شعاری دانسته بدزندان در
رفتند و بند از سید برداشتند و به غلوی تمام به وطن مبارکش رسانیدند . و کیا افراسیاب

چلابی را هشت نفر پسر بود از آن جمله : **محمد کیا** نام که ضربت اول به ملک مرحوم او رسانیده بود و بدان امر شنیع مبادرت نموده در محاربه ملوک رستم دار که با کیا افراسیاب چلابی به سبب انتقام ملک مرحوم واقع شده بود - چنانچه قبل از این نوشته شد - بدقتل آورده بودند. و یک نفر دیگر در محاربه چلاب که با مردم آن بقعه بعد از قتل ملک مرحوم او را واقع شده بود - مقتول گشت . و پسر دیگر خود آن است که به علت قولنج بمرد . پنج پسر باقی ماندند : اسکندر نامی از همه کوچکتر بود که قصه او بشرح خواهد آمد .

سید کبیر را تا آخر عمر چهارده نفر پسر عظیمه الهی بود . اما در وقت خروج چهار نفر بدحد بلوغ رسیده هر یک شیریشه هیجا و ضرغام بیدای شجاعت بودند . از همه بزرگتر **سید عبداللہ** بود ، و بعد از او **سید کمال الدین** ، و بعد از او **سید رضی الدین** ، و بعد از او **سید فخر الدین** .

چون ابتدای حکومت کیا افراسیاب چلابی در سنه هفتصد و پنجاه بود و تا سنه هفتصد و شصت - که مدت ده سال باشد - بدریاست و سلطنت آمل مشغول بود . گاهی در لباس فقر در آمد ، و به فریب مردم مازندران اشتغال می نمود ، و گاهی بدفع مخالفان و معارضان مشغول می گشت تا در سنه شصت مسذکور نکبت و خذلان الهی دامن گیر او شده . و در مجلس شرب گوشت خوک کباب کرد و بخورد ، و به سب اهل زهد و تقوی مبالغه می نمود ، بدتخصیص مریدان سید را ایذاءها می فرمود .

مردم ولایت ! خود همد معتقد و مرید سید گشته بودند و فقهاء شریعت شعار را به سبب افراط شرب و اشتغال به مناهی و استخفاف شریعت مصطفوی - علیهم السلام - خاطر از کیا افراسیاب رنجیده گشت . و فرزندان کیا احمد جلال ، بعد از قتل ملک مرحوم بد حکومت ساری مشغول بودند . و کیا **فخر الدین** نام در ساری و کیا **اوشناسب** در قلعه **توجی** نشسته بودند . و برادران بد اتفاق همدیگر به سلطنت مملکت ساری مستولی گشته . کیا افراسیاب به مشورت نزد ایشان فرستاده که با وجود اعتقاد که مردم با سادات پیدا کرده اند و هر لحظه اعتقاد بیشتر می شود ، تدبیر چه باشد؟ آنپانیز بد دفع

سید رغبت نموده و گفتند .

القصه کیا افراسیاب بدطلب سید فرستاد . و معتقدان سید فرستادند که تشریف فرمودن شما صلاح نیست که او را خیالی در سراسر است . سید چون از آن حال با خبر گشت ، تباعد ورزید و نزد او نرفت و سخنان درشت در جواب بگفت .

چون کیا افراسیاب دید که سید به دیوان نمی آید و خلاف می کند با چهار نفر فرزند خود و نبیره خود و نوکران موافق گفت که: تدبیر آن است که بدسروقت سید رویم و او را و فرزندان او را بدرویشان او محبوس و مقید گردانیم .

بالجمله کیا افراسیاب لشکر جمع کرده و با فرزندان و کسان خود که باقی بودند، مگر اسکندر نام فرزندی که کوچک بود در خانه گذاشت . دیگره جموع را برداشته بدفع سید و درویشان او به ولایت دابو رجوع نمود . و چون سید را از آن حال خبر دادند فرمود که درویشان و فرزندان ثابت قدم و صابر باشند ، و تفرقه را بر خاطر راه ندهید و مطمئن باشید و طریق سپاهی گری آنچه شرط است بد جای آرید ، و بر خصم در محاربه مبادرت نماید و در مقام رضا و تسلیم اقامت نماید و بداند که آنچه مقدر است سمت ظهور خواهد یافت .

در محاربه نمودن سادات و درویشان با کیا افراسیاب چلاوی

و مظفر گشتن سادات

چون فرزندان سید دیدند ، که افراسیاب بلامحایا بر ایشان هجوم می کند ، سیصد نفر از درویشان موافق معتقد حاضر بودند ، عورتی پنبه زرع کرده بود ، و از شاخ درخت بر حوالی آن مزرع استواری کرده که به لفظ مازندرانی آنرا **پرچین** می خوانند . رجاء به عون و عنایت الهی واثق کرده در عقب آن پرچین ایستادند . و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع به اندک رطوبت چنان نرم می شود که اسب و

چهارپا را عبور بر آن متعذر می‌گردد .

چون کیا افراسیاب با عظمت و جبروت صف آراسته و مبارز خواست و بدان موضع رسید، درویشان از جای خود نجنبیدند. و چندان تحمل نمودند که بر ایشان تیر باران کردند . چون دیدند که شروع از ایشان شد دست سعادت در قبضه کمان شجاعت زده به يك حمله چنان تیر باران کردند و سواران ایشان پای در گل بماند، و اول تیر بر سینه پر کینه کیا افراسیاب بر آمد و از اسب در افتاد و شربت فنا نوش کرد ! و سه نفر فرزندان او نیز مقتول گشتند !

چون ارکان دولت او آن چنان دیدند هزیمت نمودند ، و فرار بر قرار اختیار کرده بگریختند ، و تا شهر آمل درویشان و اولاد سید در عقب می‌تاختند و هر که رادر راه می‌یافتند سر از تن می‌انداختند . و آن عورت که پرچین به دور زراعت پنبه خود کرده بود **جلالک مار** می‌گفتند که فرزندش را **جلالک** نام بود . و اکنون در مازندران **محاربه جلالک مار پرچین** شهرت دارد . و چون افراسیاب چلاوی به زور و قوت و شوکت و عظمت خود مغرور گشته بود و سید را بسیار اعتبار نکرد ، بدید آنچه دید !

مبادا کس به زور خویش مغرور که مغروری کلاه از سر کند دور

در زگر گمیت اولاد و احقاب کیا افراسیاب

و چگونگی آن و مال کار ایشان

کیا افراسیاب را هشت نفر فرزند بودند ، چنانکه ذکر رفت .
اول- از همه بزرگتر **کیا سیف الدین** بود که به علت قولنج بمرد . و از او عقب
نماند .

دوم- **کیا حسن کیا** بود، و او را در **محاربه جلالک مار پرچین** با پدر به قتل آوردند. و اینها- که ذوالملکند و فیروز کوه در تصرف ایشان است- از نبردهای اویند .

سیم- کیا سهراب بود، و او نیز با پدر مقتول گشت . و نیره های او هستند ، اما ذوالملك نیستند .

چهارم- کیا علی بود که به اتفاق برادر خود محمد کیا به قتل ملك سعید اقامت نمود و او نیز در محاربه جلالك مارپرچین کشته گشت و از او خلفی نیست .

پنجم- کیا الهراسف بود، و او نیز با پدر در محاربه مذکوره مقتول شد، و اولاد او در سمرقند می باشند.

ششم- کیا محمد بود که قاتل ملك است و او را در محاربه دی که ملك رستم دار به کیا افراسیاب به انتقام ملك سعید فخرالدوله حسن کرده بود به قتل آوردند و از او خلفی نماند .

هفتم- کیا بیژن بود. او در اول خروج پدرش که مردم چلاو مخالفت نمودند و متابعت نکردند و بدفع آنها رفته بود، به قتل آمد و او را هم عقب نیست.

هشتم- که از همه کوچکتر است کیا اسکندر بود. وقصه او طولی دارد و هریکی به محل خورد مسطور خواهد گشت ، و او در شیرود هزار بادو نفر مرد بد امر صاحب- قران امیر تیمور گورگان کشته گشت . و کیا الهراسف الحال هذه- که در طالقان به سایه سادات گیلان موظف است- نیره او است .

گفتار در امتیازی سعادت شماری قرانی- نور الله قبره در آمل

و نصیحت فرمودن فرزندان و تفویض حکومت بدیشان و چگونگی آن

چون جماعتی از چلاویان غدار مکاران از تقدیر ملك جبار بدقتل آمدند، و بقیه- السیف بد آمل آمدند، و کیا اسکندر را- که در خانه گذاشته بودند ، با دو سه نفر فرزند- زاده های صغار افراسیاب- برداشتند و بگریختند . سادات و درویشان با غلغله و صلوات و تکبیرات فتوح بد آمل در آمدند ، و سیدایید را به منت تمام سوار ساختند

و بدشهر درآوردند ، و اعلام دین حنیف را در آن مقام ترویج کردند .
 تابعان چلاوی بدکردار که فرزندان ایشان را برداشته و به هزیمت، تمام آواره
 گشتند و از ولایت دازندران بیرون رفتند . و چون با ولی نعمت خود خیانت کرده
 بودند در کوهستان مازندران هم اهالی آنها را در آنجا جای ندادند . ناچار روی به لارجان
 نهادند ، چون به لارجان رسیدند، امیدوار بودند که **کیا حسن کیا ضماندار** - چون
 خویش ایشان است - طریق عاطفت و مرحمت را دربارهٔ ایشان منظور خواهد داشت،
 و عمه آنها - که در خانه کیا حسن است بر آنها شفقت خواهد نمود . آن فکر نیز
 غلط بیرون آمد ، و کیا حسن کیا بر احوال ایشان ملتفت نشد و از بر خود براند ،
 بالضروره روی به ولایت قصران نهادند و به ملوک استندار پناه جستند.

چون ملوک گاو باره نظر را بر اصالت خود کردند و دانستند که اطفال را در جرایم
 پدران و بدکاری ایشان دخلی نیست ، قریه **غزک** و **وسینک** را بدیشان مسلم داشتند .
 چون بهار در آمد ، و هوا گرم شد ، و وجه معاش ایشان بدان متمشی نمی شد ،
نورالدین نامی که از ملازمان پدر ایشان بود آنها را با جمعی از موافقان ایشان
 برداشته روی بدشیراز نهاد، و نزد حضرت شاه **منصور شیرازی** رفت . و شاه را از
 احوال ایشان واقف گردانید و فی الجمله رعایت یافتند که نسبت به حال بود .

بنا بر صلاح شیخ نورالدین مذکور و **اسکندر شیخی** (۱) - که در آن زمان
 جوان بود - عزم جزم کردند که متوجه خراسان بشوند . چون بدشهر سبزوار رسیدند ،
علی مؤید نامی که حاکم آن ولایت بود و با **ملک حسین هرات** مخالفت در میان داشت
 شنید که جمعی می خواهند که به سبزوار در آیند ، و معلوم کرد که کیستند، بدیشان ترحم
 فرمود و بدانند که مردم از مخصوصان خود به عزم استقبال از شهر بیرون رفت .
 چون غدر و مکر در طبیعت اسکندر شیخی جبلی بود ، با نوکران خود گفت :

۱ - چون کیا افراسیاب خدمت حضرت سید درویش شده بود در بدایت امر بچه او را شیخی می گویند یعنی
 منسوب به شیخ . از این جهت پسر کوچک او اسکندر را شیخی خطاب می کردند .

«ما ز ایشان بیشتریم ، اگر اورا بگیریم یا به قتل آریم ، یقین که ملك حسین هرات را ملایم خواهد افتاد . و این معنی نسبت به حال ما موجب شفقت و عنایت خواهد بود.» و بدین معنی عزم جزم کردند . چون علی مؤید به نزدیک ایشان رسید ؛ جماعتی به کار خود آماده بودند ، و آن مردان از مکر ایشان غافل ! فی الحال شمشیر کشیدند ؛ و علی مؤید و جمعی از نوکرانش را به قتل آوردند و به سبزوآر تاختند ، و آن ملك را به تحت تصرف درآوردند ، و نزد ملك حسین نامه نوشتند که به محبت شما این چنین حرکت کرده شد .

بعضی بر آنند که علی مؤید بگریخت و بیرون رفت و نوکران بعضی به قتل آمدند ، و بعضی بیرون رفتند ، و آنچه اصح است آن است که قول اول غلط است . و علی مؤید به خدمت امیر تیمور رسیده در بعضی از ولایت خوزستان به قتل آمد چنان که در تاریخ مسطور است .

چون ملك از آن حال با خبر شد ، ایشان را با احترام تمام وارد نمودند ، و داروغه به سبزوآر فرستادند . چون ایشان به هرات رسیدند ، جانب ایشان را بسیار محترم داشت و به جای لایق فرود آورد . و اسکندر از دست و بازو و شجاعت خود لاف می زد . ملك نیز آنچه موجب شفقت و مرحمت نسبت به حال ایشان بود روز به روز زیاده می گردانید ، تا وقتی که رایات ظفر آیات صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان جهت فتح هرات متوجه گشت ، او و نوکران بدسایه عاطفت ملك هرات بودند ، تا عاقبت با ملك حسین نیز آنچه لازمه مرورت بود به جا نیاورد ، و آن حکایت در محلّ به شرح خواهد آمد .

مقصود که چلاویان از آن دیار چون خود را به دیار عراق و خراسان کشیدند ، و رایات اسلام در شهر آمل خافق گشت ، و اعلام سیادت و جلالت بر آن خطه بر افراشته شد . سید سعادت آثار ، تقوی شعار ، به فرزندان سعادت مند خود گفتند که : هرگز من طلب دنیا نکرده ام ، و مقصود من رضای خالق بیچون و چگونه بوده است .

واکنون نیز به جز آن ارادت دیگر نیست .

اما چون تقدیر الهی بر آن جاری بود که ممالک مازندران از ظلمت کفر و فسق بدصیقل عدل و راستی مصقول گردد . و این معنی به قلم تقدیر چنان محرز بود که به دست این فقیر مهیا و میسر گردد . **مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ** ، نزد خواص بنی نوع آدم مستور و مخفی نیست و ارادت الله را تغییر و تبدیل نه ممکن . چون چنین باشد ، باید که شما را همگی نظر در صلاح و فلاح بر ایما که ودایع خالق بی چون می باشند ، در مقام عدل و انصاف ثابت قدم باشید ، و از مکروهات و محرومات مجتنب گشته ، در کم آزاری کوشیده . با اهل اسلام و ظایف عاطفت و مرحمت رامسلوک گردانیده آن را از جمله طاعات و عبادات دانید ، و بدانید که سبب طرد مخالفان و عنایت و مرحمت در حق این دودمان حضرت تعالی شانه را رعایت و حمایت عجزه و مساکین است . و ترویج دین حنیف و شرع شریف را بر همه چیز مقدم باید ساخت که **الْمَلِكُ وَالِدَيْنِ تَوْأَمَانٍ** در قلع و قمع مخالفان دین ، مهیا ^{۱۰۰} ^{۱۰۰} امکان ، سعی باید نمود . امر بمعروف و نهی

از منکر را که از اصول دین اند ، شعار و دثار خود باید ساخت ، تا در روز قیامت نزد جد بزرگوار خود شرمنده و سرافکنده نگردید . من به جز عزلت و گوشه کلبه فقر چیزی دیگر اختیار نمی کنم ، و شما را تا مادام که بر طریق مستقیم سلوک کنید در اوقات صلوات به دعای خیر یاد می آورم ، و استعانت و توفیق از حضرت و اهب العطا یا مسألت می نمایم .

چون حضرت سیادت مآبی به مواعظ و نصایح خود خاتمه دادند فرزندان دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشته ، به دعای او فاتحه خوانی کرده و گفتند که هرگز از فرموده و صلاح آن حضرت ، حاشا که بیرون باشیم . اما توقع از آن حضرت آن که چون عرصه ممالک مازندران مملو از فسقه و فجراوند و در هر بن درختی و سر تپه ، سری و سروری نشسته است . و جلالیان که رکن اعظم این ولایت بوده اند بعد از قتل ملک مرحوم - ممالک ساری را در حیطة ایالت خود در آورده به استقلال تام آنجا می باشند . و در

وقتی که افراسیاب چلابی دست ارادت به دامن آن حضرت زده توبه و انابت از فسق و فجور کرده بود ایشان بدان راضی نبودند. و تمرّد و عصیان او بدصلاح دید ایشان بوده است. اکنون بی مدد و معاونت آن حضرت مقاومت با چنان خصم نمودن عجب، اگر از این بندگان میسر گردد. و چون آن حضرت در این حال عزلت اختیار کند و منزوی شود، یقین که درویشان مجموع به متابعت منزوی خواهند گشت و دودمان سیادت را بی امداد علماء و زهاد و صلحاء و فقرای صالحین ثمره‌ی نبوده است. مأمول و چشم‌داشت ماها آن است که نظر عنایت از این فرزندان کم نکرده جهت دفع اعادی و خصمهای این دولت عزلت اختیار نکند که آثار ایشان از این مملکت بالکل دفع گردد. چون حضرت سید از فرزندان این سخن را استماع فرمودند، ملتمس ایشان را مبذول فرمودند که عزلت به‌طور کلی اختیار نکنند و درویشان تفرقه ننمایند.

گفتار در صلاح دیدن حضرت سیادت پناهی

در آن که ۱۳ام از فرزندان مهتر باشد و دیگر فرزندان به متابعت قیام نمایند

وهريك را يك قسمت از مملکت آمل بدهند

در آن حین سید را، بعد از آن چهار فرزند، دو فرزند دیگر حق تعالی موهبه فرموده بود؛ یکی سید ظهیرالدین، و دیگری سید نصیرالدین، و ایشان به سن بلوغ رسیده بودند. اشارت کردند که اکنون قبای حکومت این ولایت را بعد از نزاع از چالویان مفسد و غدار به‌قد شما بریده‌اند. پس لازم آن است که یکی از فرزندان را به مهتری قبول کنید. و دیگران متابعت او کنند، و مطیع او گردند، و فرموده او را تخلف جایز نشمرند، تا صلاح امور مملکت بر نهج صواب قایم گردد. فرزندان با اتفاق گفتند که مأمور امر آن حضرت می‌باشیم. فرمود از فرزندان

بزرگتر از همه سید عبدالله است ، اما مرد کم آزار و فراغت جواست . از او باید پرسید ، اگر قبول فرماید ، چون به سال مهتر است ، به تربیت هم او مهتر باشد. گفتند: به صلاح دید شما خشنود و راضی شدیم .

چون با سید عبدالله مشورت کردند، فرمود که: من به جز از عبادت و طاعت و گوشه فقر و قناعت چیزی دیگر را از این دنیای فانی طلب کار نیستم ، و نخواهم بود. و برادران را در اوقات خلوات بعد از ادای صوم و صلوة به دعای خیر یاد می آورم . مشوش اوقات خلوات من بودن چه فایده ! چون به غیر از این چیزی نخواهم کرد. بهتر و اولی آن است که سید کمال الدین که مرد کار و اشجع و اعلم از دیگران است او را به ریاست قبول فرماید .

چون حضرت سید این سخن را از سید عبدالله اصغاء فرمود ، اشارت کرد که او راست می گوید .

هر نظری را که بر افروختند جامه به اندازه تن دوختند
و همان طوری که سید عبدالله گفته ، چون سید کمال الدین بعد از او به سن ، بزرگتر است ، او را اختیار می باید کرد .

چون سید هدایت آثار این کلمه بر زبان رانند دیگران ، سمعنا و اطعنا ، برخواندند و در مقام اطاعت و فرمان برداری برادر مهتر خود قیام نمودند . سید کمال الدین فرمود که چون مرا لایق این منصب دانسته اید از صلاح دید من هم نمی باید انحراف نمود. مجموع برادران و درویشان و موافقان آن دودمان گفتند که : صلاح آن است که آن حضرت اشارت فرمایند و آنچه بر ضمیر منیر منطبع گردد یقین که با سید اید مشورت خواهند نمود . و آنچه بر ضمیر منیره ایشان روشن گردد ، کسی را چه حد آن باشد که در آن چون و چرا گوید ! فرمودند که: چون جلالیان در ساری به استقلال نشسته باما، در مقام خلاف و جدال و قتال اند ، و موافقت فیما بین بودن بعید است . یقین که به دفع ایشان قیام باید کرد ، تا از تقدیر قادر بر کمال چه صورت به ظهور

پیوندد . اگر توفیق همعنان گردد و به جواب جلالیان کار بدمراد احبّای این دولت باشد، البته جهت ریاست به ساری ، یکی از برادران را تعین باید نمود . پس اولی آن است که چون مرا برادران و پدر بزرگوار لایق منصب مهتری دانسته اند به ارادت من ممالک را رئیس و بهتر برادر ارشد سید رضی الدین باشد و سایر برادران را فراخور هریکی در آمل نصیبی تعین رود ، تا در خدمت و ملازمت باشند .

و چون به عنایت الله قصه ساری و فتح آن میسر گردد ، آن مملکت از آن من بود و چند نفر دیگر برادر که اکنون حق تعالی از فضل خود کرامت فرموده است در آن ولایت نصیبی جهت هریک یقین رود . واگر ، حاشا ، قلم تقدیر به نوعی دیگر رفته باشد و نصرت جلالیان را باشد تعین که با وجود آن چنان مخالفان ضبط مملکت آمل نیز میسر نخواهد بود .

چون این سخنان را به سمع اشرف سید رفیع مقدار عرضه کردند اشارت کرد که هم چنین است که سید کمال الدین صلاح دانسته اند ، به عنایت مناسب است و روز مبارک اختیار نموده در سال هفتصد و شصت و سه ریاست آمل را به سید رضی الدین تفویض فرمودند . و بزرگان آمل و درویشان و ارباب و اهالی نثارها کردند و تهنیه گفتند و جهت سید فخر الدین حصه پسندیده تعین نمودند و همچنین جهت دو فرزند دیگر حصه و نصیبی مقرر فرموده تسلیم نمودند . و بدتخت سلطنت و کمرانی سید رضی الدین بنشست . و در خدمت و اطاعت برادر بزرگ خود سید کمال الدین شرایط رضاجویی و فرمان برداری به تقدیم می رسانیدند و حضرت زهدت آثاری سید عبدالله بدطاعت سبحانی مشغول گشت .

در ذکر مجاربه سادات گرت اول با جلالیان و انزمام ایشان

چون کیا فخر الدین جلال در ساری حاکم و کیا و شتاسف در قلعه توجی نشسته حکومت بعضی از مواضع ساری به تحت تصرف او بود ، این سخن بشنیدند که حضرت سید قوام الدین آمل را به فرزند خود سید رضی الدین داده است ، و او را بدتخت سلطنت

آمل نشانده‌اند . با هم مشورت کردند که این قصه بدین مقدار قرار نخواهد گرفت . و هر روز که می‌آید نظام امور دولت سادات در ترقی است . اگر در وهله اول به جواب ایشان مشغول می‌گردیم یقین که چون سادات را استقلال زیاده شود ، فکر کار ما هم خواهند کرد .

بنابراین لشکرسازی را جمع کرده با برادران و بنو اعمام متوجه آمل ، برای دفع سادات گشتند . و از **مامطیران** - که اکنون به **بارفروش ده** مشهور است - گذشتند و به کنار **باول رود** لشکرگاه کردند .

چون این خبر به سادات رسانیدند ، حضرت **سید اید** با فرزندان و موافقان خود گفت که : اکنون روز کار است و هر آینه به دفع جلالیان - که با وی فتنه شده‌اند - قیام نمودن لازم است . و درویشان و موافقان سراطاعت و ارادت و دعاگویی به زمین نهادند و گفتند سروجان و مال فدای حضرت ، و این خانواده‌یی با اقبال است و قدم اخلاص به دفع آن جماعت شمرده در جاده اختصاص نهاده جمع گشتند و با تکبیر و صلوات - چنانکه دأب اهل ایمان است - در رکاب همایون سادات متوجه گشتند .

سید رفیع مقدار نیز به حسب وعده‌یی که با فرزندان کرده بود ، همچنین براسب دولت بی سلاح سوار گشته با فرزندان اتفاق نمود و به کنار باول رود مصاف دادند و به **دیاک** حمله کیا یان جلالی برهم شکسته جمعی از آنها که اظهار شجاعت و مردانگی می نمودند به قتل آمدند . و بسیاری از دلیران و سران لشکر ایشان را به خاک تیره انداختند . و **کیا فخرالدین جلال** با معدودی چند نیز مجروح شد و پراکنده گریخته به ساری رفت . **کیا وشتاسف** نیز با چند نفر خراب حال به توجی به قلعه خود متحصن گشته ، حضرت سید با فرزندان به بارفروش ده نزول اجلال فرمود . و آن موضع را به قدم خود مزین و به ترویج امور دینی اقامت فرمود . و اهالی آن دیار از بزرگ و کوچک **جوق جوق** ، و فوج فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند ، و بعضی ها در سلوک حمل سلاح در می آمدند !

گفتار در قدر کردن کیا و شتاسف جلال و به قتل آوردن

سید زادهٔ عظام سید عبداللہ مرحوم را و چگونگی آن

چون چلاویان—آنچه بودند— از خطئهٔ آمل متفرق گشتند ، و کیا یان جلال نیز به قوت و عظمت و شوکت خود غره گشته بودند ، و در مجالس و محافل نسبت به سادات فحش و مهملات می گفتند . و کیا و شتاسف شخصی را که از هواخواهان و دوست داران خود می دانست طلبیده و با چند نفر دیگر از فدایان چلاوی را—که از آمل گریخته و نزد او اقامت داشتند—مأمور کرد ، که نزد سید زاده ، سید عبداللہ—که به گوشهٔ فقر مشغول به عبادت بود—بروند . و به عنوان ارادت که : ما آمده ایم ، دست به دامن عفت تو بزیم ، او را در سرفرصت به قتل آرند !

آن شخص—که مهتر آن جماعت مخدول بود— امیر حسن دوله نام داشت . آنها از خبث فطرت آنچه کیا و شتاسف جلال بدیشان گفته بود ، قبول کردند . و نزد سید—زاده رفتند و پیغام فرستادند . که ما جماعتی از اهل صلاحیم و از کیا یان جلال برگشته آمده ایم پس از توبه و انابه درویش بشویم !

چون این خبر به سید زاده (سید عبداللہ) رسید بیرون آمد . آنها به سید عبداللہ سلام کردند ، و دست بوسی نمودند . در آن بین امیر حسن دوله چماقی بر فرق مبارک سید حواله کرده ، دیگران نیز هر یکی ضربتی رسانیدند . و سید زادهٔ عظام را شربت فنا چشاندند !

چون خبر شهادت سید بزرگوار به درویشان رسید ، در عقب آن جماعت نابکار دوآیندند و در راه بدیشان رسیده مجموع را کشتند . و امیر حسن دوله که براسپی سوار بود ، چون می خواست فرار کند درویشی دم اسبش را بگیرفت و کاردی چند بهران اسب زد و بینداخت و درویشان دیگر رسیدند و او را کشتند .

نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینت نعمت اینت نعمت خوارگان !

گنجینار در شنیدن سید توام الدین علیه الرحمه خیر هائله را

و با سایر فرزندان حاضر شدن و دفن کردن سید عبدالله را

چون خبر این حرکت شنیع به سمع مبارک حضرت سید تأیید شعاری رسید ، فرمود تا فرزندان جزع و فزع نکنند . و خود سوار گشته با فرزندان و درویشان حاضر گشتند و سید عبدالله را به دستور شهداء با پیراهن و لباس خون آلود دفن کردند . بعد حضرت سید فرزندان را عزای برادر سعید شهید گفتند و فرمودند: او خود با شهدای کربلا همعنان گشته . اکنون کار دیگر و تدبیر مناسب تری جز انتقام نیست و باید اقدام بد انتقام نمود .

گنجینار در مشغول شدن میادیت ما بی سید کمال الدین

به انتقام برادر خود

چون از تکفین و تجهیز سید عبدالله فارغ گشتند ، سید کمال الدین با برادر خود سید رضی الدین گفت که صلاح چنان می نماید که شما در آمل متمکن و مستقل بنشینید و به طلب منافقان و مخالفان و دوستانان چلاوی که در اطراف و اکناف آمل پنهانند - مشغول شوید . و بعضی از لشکر آمل را با برادر ارشد سید فخر الدین همراه گردانیده بفرستید تا من انتقام برادر مرحوم سید عبدالله را از ایشان بخواهم . سید رضی الدین اطاعت کرده اکثر اهالی آمل را به سید فخر الدین سپرده و سایر برادران را نیز همراه گردانیده نزد سید کمال الدین فرستاد .

سید نیز درویشان و متابعان خود را جمع کرده روی بدفع جلالیان نهاد و کیا فخر الدین جلال بد اتفاق کیا و شتاسف نیز لشکر ساری را جمع کرده به مقابله و

معارضه بیرون آمد . و بد سرحد بار فروش ده مصاف دادند . باز هزیمت بر جلالیان افتاد ، و کیا فخرالدین جلال را با چهار نفر فرزند دلبند او در یک ساعت به قتل آوردند . و جمع کثیری از منافقان و متابعانش مقتول و بعضی ها اسیر و دستگیر گردیدند . و کیا - و شتاسف فرار نموده به جای استوار فرود آمد که دو مرتبه لشکر خود را حاضر برای جنگ بنماید .

چون سید را از آن حال با خبر گردانیدند ، سید فخرالدین را با جمعی از عساکر به ساری روانیدند ، تا اولاد و اتباع کیا فخرالدین را به دست آورده اموال و خزاین ایشان را ضبط نمایند . و با مردم دانسته و موافق مشورت نمود : اکنون که کیا فخرالدین جلال و فرزندان به قتل آمده اند و کیا و شتاسف در فکر جمع کردن لشکر پراکنده خود است تدبیر چه باشد و درباره دفع او چگونه باید کوشید ؟

از سادات حسنی ، رکابی سیدی بود سید عزالدین نام گفت : اگر اجازت باشد ، چون هنوز مردم کیا و شتاسف جمع نشده ، من با جمعی از مردان کار ، چون شب در آید بدسروقت اوروم و دست بردی بنمایم .

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون !

فرمودند که خوش باشد و صلاح است . و یقین که آنچه موجب شجاعت و مردانگی است از شما ظهور خواهد یافت . چون شب درآمد ، سید عزالدین حسنی رکابی بایست نفر مردکار دیده از لشکر گاه بیرون رفت ، و چون روز شد به حوالی آن موضع که کیا و شتاسف ساکن بود رسید ، همان روز جای لایق پنهان شد . و از مردم موافق استفسار کرد که : کیای مشارالیه در خانه بی شب تکیه می کند و طویله اسبان او در برابر خانه او کشیده اند ، و در حوالی و نواحی موضع تکیه گاهش پرچین و استواری است . اما اندک مردم جمعند و بسیار احتیاط هم نمی کنند .

چون احوال را کمابغی معلوم کرد ، چندان صبر فرمود که پاسی از شب بگذشت . خود با موافقان بدان موضع رفت ، و رخنه در آن استواری و پرچین - که کرده بودند -

پیدا کرده درون رفت، و فرمود تا بند اسبان طویله را بریدند و اسبان ایغر را برهم زدند. چون اسبان شیهه و نعره و لگدکوب بنیاد کردند، کیاوشتاسف سرآسیمه از خواب بیدار گشت و تصوّر کرد که لشکر است که بر او تاختند. و سید حسنی رکابی نیز فرمود که لشکر او سورن انداختند.

کیای مشارالیه از هول و بیم سر و پا برهنه از خانه بیرون دوید و بگریخت و خود را در جنگلو پیشدیی- که در پهلوئی آن خانه بود - انداخت و فرار کرد. و جمعی که همراه او بودند منهزم گشته بگریختند. و جان نازنین بدر بردند. و سید رکابی منصور و مظفر گشته اسباب و تجملات- که آن جا بود - برداشته و بر آن اسبان- که در طویله بودند - خود و نوکران سوار شده به اردوی سیادت قبایی نصرت مآبی باز آمد. و کیاوشتاسف بدهزیمت تمام خود را بدقلعه توجی- که آغرق و بند و کوچ و عیالش آن جا بودند - رفت و متحصن گشت.

چون آن چنان حال دست داد، حضرت سیادت مآبی، سید عزالدین حسنی رکابی را در کنار کشیده نوازشها نمود. و چون از جلالیان جز کیاوشتاسف و فرزندان کسی باقی نمانده بود، کسی دیگر نمانده بود که وارث ملک باشد. در محاصره قلعه توجی اقدام رفت.

گفتار در تشویقی فرمودن سعید هدایت پناه

به پای قلعه توجی و فتح آن

چون مردم مازندران را محقق گشت، که اقبال متوجه خانواده سادات عظام [شده] و ادبار روی به جلالیان و چلاویان گذارده، روی به آستانه سادات نهاده، گروه گروه می آمدند و زمین می بوسیدند و به سعادت دارین فایض می گشتند. غرض چون سید کمال الدین با برادران در محاصره آن قلعه مدتی اقدام نمود،

و تسخیر آن میسر نشد به طلب پدر بزرگوار اسلام شعار فرستاد . چون حضرت سیادت- مآبی التماس سید کمال الدین را بشنید سوار شد و رو بد تسخیر آن قلعه نهاد . چون از توجه حضرت سید خبر به مردم مازندران رسید ، هر جا که بودند از رعیت و اهل سلاح و صلاح به اعتقاد درست متوجه گشتند و با تکبیر و صلوات به دیای قلعه به لشکر گاه حاضر شدند .

در مدت اندک چندان خلق آنجا حاضر آمدند که جای فرود آمدن نبود . و کیاوشتاسف جلالی با هفت پسر بزرگ و دو نفر کوچک قریب دویست سیصد نفر مردم موافق در قلعه متحصن بود . و همچنان مردانگی نموده قلعه را محافظت می نمودند . چنانچه تمامی جماعت- که آنجا حاضر بودند و به اعتقاد درست در محاربه و مجادله سعی می نمودند - نتوانستند به پیرامون قلعه گردیدن . از قضا پسران کیاوشتاسف- که بر سر برجها آمده تیراندازی می کردند - به دفعات هر هفت نفر را تیر بر آمده به قتل آمده بودند ، و یگان یگان را کیاوشتاسف برداشته در خانه می نهاد و مجال دفن و غسل نداشت !! تا روزی کیای مذکور به نفس خود به گرد قلعه می گردید و کشته و زخمی و مجروح را جمع می فرمود که ناگاه تیری بر حلق او رسیده او نیز بمرد ! او را نیز نوکران بر- داشته به همان خانه یی - که فرزندان کشته نهاده بودند - بردند ، و نهادند . و بقیة السیف همچنان جلادت و مردانگی نموده ، قلعه را نمی سپردند .

اصحاب قلعه آنچه در حیات بودند مجروح گشته و از تیراندازی و محاربه عاجز شده دست از حرب باز داشتند . و در بان قلعه را **جمال الدین کالی** نام بود ، بنفسه به در قلعه ایستاده نمی گذاشت که کسی پیرامون دروازه بگردد . و شخصی دیگر در آنجا بود که **علی گرماورودی** نام داشت ، خود را از روی باروی قلعه بد زیر انداخت و به لشکر گاه در آمد و گفت که : کیاوشتاسف و فرزندان بزرگ و اصحاب قلعه اکثر بد قتل آمدند . و آنها که زنده اند مجموع مجروح اند ، و همین **جمال الدین کالی** است که در بان قلعه است که محافظت دروازه می کند و در نمی گشاید .

چون از تقریر علی گرماورودی معلوم کردند که قصه چنین است ، فی الحال فرمودند

تا اطراف و جوانب قلعه را آتش زدند و بدروازه تاختند و در را به دهره و اره پاره پاره کردند ، و درون رفتند .

جمال الدین کالی همچنان بدمحار به مشغول می بود . چندان که او را نیز به قتل آوردند ، و در آتش انداختند ! و عساکر نصرت آیین به قلعه درون رفتند ، و حضرت سید کمال الدین در درون قلعه اقدام فرمودند . چون منکوحه کیاشناسف که همشیره ملك فخرالدوله حسن بود . چنان دید ، چادر در سر کشیده با دو نفر پسران خود بدهمان خانده که شوهر و فرزندان بزرگ کشته نهاده بودند - رفت و بنشست !

چون سید در آن خانده قدم نهاد ، عورت برخاست و سلام داد و بنشست ! و گفت : ای سید ، استیصال چلاوی بد جهت آن بود که مباشر امری شده بودند که نهد ایشان بوده است . و ترا حق تعالی به سبب آن توفیق کرامت فرمود تا بدست مبارک شما جواب آن بدبختان بکنید ، و آنچه با جلالیان رفته است بدسبب خون ناحق برادر شما بوده است ! و فسق و فجوری که ورد خود ساخته بودند ، من از آن روزی که قتل سید زاده کردند و خبر به کیاشناسف رسانیدند و ایشان نشاط و شادی می نمودند ، می دانستم که با ایشان این چنین رفته است ، خواهد رفت . بعضی کرباس در فلان بقچه بسته نهاده است ، از وجه حلال تهیید شده . چون از خانواده کرم و سادات آید ، توقع آنست که اشارت فرماید که کشتگان که در این خانده اند بداین کرباس دفن کنید و نگذارید که با این ضعیفه و دخترک و سایر ضعفاء بی حرمتی واقع شود .

حضرت سید فرمودند که : خوش باشد ، هر چه ارادت آن خاتون است همچنان میسر است و نیز هر چه از نقد و جنس که تعلق به خاصه شما دارد ، مستخلص گردانید تا آنرا نیز جهت شما ضبط رود . و فرمودند کیاشناسف را با فرزندان بدهمان کرباس بر موجب شریعت نبوی ﷺ دفن کردند . و آن عورت معظمه که از خانواده آل باوند

بود و دخترش و دو نفر پسر کوچک و کنیزکان ایشان و نقد و جنس - که خاصه ایشان بود - به حرمت تمام از قلعه بیرون بردند و به خانه کدخدای امینی معتبر باز داشتند . و سایر

اسباب و تعلقات قلعه را ضبط فرمودند . و کشتگانی که در قلعه افتاده بودند، به نفس مبارک خود مجموع را دیدند و مجموع را دفن کردند و از علی گراماوردی هر یکی را پرسیدند که از کدام قبیله و عشیره اند ، تا چون به جمال الدین کالی در بان رسیدند. دیدند کشته و سوخته به همان دروازه افتاده بود. سید پرسید که: این چه کس است که تا حال دفن نکرده اند؟! گراماوردی به وجه تصغیر گفت که : این جمال الدین کالیک بدبخت است که در بان بود و تا نمرود و نسوخت در باز نکرد !

سید تبسم کرد و فرمود که: «این به هر حالی سوته کالی بدبو که زنده گراماوردی!» و آن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت ، و دفن کردند و فرمودند که طریقه مردی و حلال نمکی همین تواند بود . و بعد از آن امر فرمودند تا قلعه را بشکافند و بازمین هموار کردند ! و مدتی هم چنین خراب بود و در عهد ایالت و سلطنت سید علی بن کمال الدین مرحومین بنیاد عمارت کرده بودند . اما تمام نکرده بودند و اکنون همچنان خراب است !

گفتار در تشریف فرمایی سیادت مآبی به ساری

و آنجا به مقرر سلطنت و ایالت متمکن گشتن و بنیاد خندق

و باروی قلعه ساری نهادن و چگونگی آن

چون به توفیق خدای تعالی آن چنان فتح عظیم دست داد، از جلالیان به اندک زمان به سبب ظلم و فسق و فجور آن جماعت آثاری نماند . و از تخم جلال ازرق که هم از بنی اعمام کیایان مشارالیه بود و در بارفروشده جای داشت و از جانب دیوان مرسوم خورد و ده دار بود و در بارفروش ده اکنون پشته یی است که آن را ازرق دون می خوانند. آن محل عمارت و خانه او بوده است . و از او فرزند و فرزند زاده ها متعدد بودند . بقیه السیف که در آن محاربات ماندند گریخته به گیلان درآمدند .

اکنون نیز نبیره‌های ایشان درگیلان و رودبار هستند و به سایه عاطفت سادات گیلان مقرر و موظف‌اند و آنچه در فیروزکوه و هزارجریب می‌باشند، هم از نبیره‌های کیا فخرالدین جلال و کیا و شتاسف - که ذوالملک بودند - نبیره و نبیره‌زاده‌های جلال ازرق‌اند. و آن دو پسر کودک کیا و شتاسف را در صغر سن وفات رسید؛ یارسانید. اما دختر کیا و شتاسف را سید کمال‌الدین به عقد و نکاح خود در آورد. و والدۀ پدر مرحوم این حقیر همان عورت است.

چون خاطر مبارک از جانب جالیان آسوده گشت، به اجازت پدر بزرگوار خود سید کمال‌الدین متوجه ساری گشت، و ساری را - هم چنانکه در قبل ذکر رفت - جهت سارویه ساخته بودند. اما فیما بین دو سه نوبت خراب گشته بود. چون نوبت ریاست و سلطنت به جلال رسید، اندک عمارت ساخته بودند. اکثر شهر قدیم خراب بود. چنانکه در پای منار کهنه که الحال بعضی از آن باقی است در آن حین - که مردم مسن بودند - می‌گفتند که ما اینجا پیشد و جنگل دیده‌ایم که شکار می‌کردند و گوزن و خوک می‌کشتند.

چون سید را حق تعالی نصرت و فرصت کرامت فرمود به تعمیر آن مقام مشغول گشت و بنیاد خندق فرمود و درون آن خندق عظیم قلعه کوشک و خانه و عمارات عالیه و حمام و سایر عمارات ضروریه فرمود ساختند، و چاه‌های آب حفر کردند و بیرون قلعه بنیاد شهر و بازار و حمام و مسجد طرح انداختند. و سرکاری هر موضعی را بدیکی از امراء و ارکان دولت و برادران خود سپردند و در سنه هفتصد و شصت و نه ابتدای این عمارت بود. و در سنه هفتصد و هفتاد به تمام پیوست.

حضرت سید در عدل و انصاف به ترویج امور شرعیّه و ولایت مازندران عموماً و در ساری و ولایتش خصوصاً مردم دین‌دار و اهل صلاح برگماشتند و به استقلال به سلطنت و حکومت مشغول گشتند.

گفتار در توجه سادات گیلان به مازندران

و چگونگی آن احوالات ولی طریق الاجمال

در سنه هفتصد و هفتاد و سه از سادات ملاط سید بزرگ مقدار سید امیر کیادر ملاط و گیلان بنیاد خروج کرده بود . ومدتی در آن دیار به حکم ضرورت درشکور و کلارستاق از سبب تغلب امیران که حاکم گیلان بودند - تردمی نمود . چون سید مذکور در ناحیه کلاره دشت دعوت حق را لبیک اجابت فرمود ، فرزندان عظام او - که از همه بزرگتر سید علی کیا بود - باخوان به جانب مازندران توجه نمود و در سنه مذکوره ولایت آمل را به نور هدایت و امامت منور ساخت ، و به شرف ملاقات سید اید سید قوام الدین مشرف گشت و از جانبین در امور دین و دنیا از هم استفاده می نمودند . گوید و آفتاب بودند که یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب طالع و روشن گشت و ممالک طبرستان از پرتو شعاع ایشان منور و روشن گردید . سید اید سید قوام الدین با فرزندانش گفت : واقعاً از جمله توفیقات الهی که نسبت با این حقیران سمت ظهور یافت یکی اینست که در صحبت این چنین سید عادل عالم متورع زاهد - که مظهر الطاف بی دریغ الهی است - مشرف و مقتخر گشته ایم . باید که مقدم شریفش را مغتنم دانسته آنچه موجب خدمت است به تقدیم رسانیده ، از هیچ چیز و در هیچ باب تهاون ننمایید و از صلاح دید ایشان من جمیع الوجوه تخلف نورزید . فرزندان سید گفتند : آنچه از دست بر آمد و در رضا جوئی و فرمانبرداری تقصیر و تهاون نخواهد رفت .

غرض که چون يك سال و شش ماه بگذشت ، حضرت سید امامت پناهی را ، داعیه بر آن مصروف شد که به جانب تنکابن که در آن بقعه حاکم سیدی بود سید کابزن کیا نام ، و آن سید حسینی بود است - تشریف فرمایند ، که قرب جوار به ولایت رانکوه - که مسکن و موطن مألوف ایشان بود - داشته است ، بر حسب ارادت بر انصراف رخصت فرمودند .

چون بعد از مدت که در آن مقام توطن فرمودند، آنچه مقصود و مطلوب بود به حصول پیوست. در سنه هفتصد و هفتاد و شش باز معاودت فرمودند و به ملاقات سید قوام الدین رسیدند. و هم چنین سادات مازندران در باب رضا جوئی و خدمت مساعی جمیله به تقدیم می رسانیدند. تا چون از مکن غیب حکومت و سلطنت ایشان - که از جانب عالم غیب مهیا گشته بود - به عالم بروز و ظهور آمد و تاریخ خروج ایشان علی حده در جلد دیگر مسطور است. (۱)

۱ - رك : تاريخ گیلان و دیلمستان از همین مؤلف که به سعی و اهتمام ه. ل. رابینو در رشت به سال ۱۳۳۰ هجری قمری چاپ شده است.

حکایت فتح بلاد کوهستان مازندران و تسخیر قلاع آن دیار

به تخصیص فتح فیروز کوه

چون ولایت دشت مازندران به تصرف سادات هدایت قباب درآمد، چون ظلم و اجحاف و فسق و فجور از روی روزگار به آب زلال عدل و انصاف شسته گردید، خاطر مایل به تسخیر کوه پایها گشت. و همچنان که قبل از این ذکر رفت قلعه فیروز کوه به تصرف کیا جلال متمیر بود، و کیا اسکندر سیاوش سخت کمان در سواد کوه داروغه بود و گفت و شنیدش نزد کیا جلال متمیر بوده است. و مردم کوهستان را نیز روی ارادت به جانب اهل البیت بود. و بعضی لباس فقر قبول کرده درویش گشته بودند. و دیگران را دلالت به زهد و تقوی و محبت آل رسول می کردند.

سید کمال الدین لشکر مازندران را جمع کرده با برادران و درویشان توفیق شعار بعد از آن که به درگاه بیچون و چگوننه به خضوع و خشوع تمام طلب توفیق و استعانت نموده نزد پدر بزرگ مقدار خود رفته التماس همت نمود. و سر خدمت و دعا گویی بدان مقام

عالی بر زمین نهاد رسوار گشت و به جانب لپور نهضت اقبال فرمود . و آن بقعه بر دامن سوادکوه است .

مردم آن ولایت را تابستان ییلاق در سوادکوه می باشد . و چراخور چهارپایان ایشان در آن مقام و دیار است . و مردم سوادکوه را نیز قشلاق و مرتع گاو و گوسفند در آن مقام است . و مجموع اهالی آن مقام مردم پیاده رو و کماندار و به شجاعت موصوفند . و کیا یان بیستون - که از مشاهیر ولایت ساری اند - آنجا می باشند . و املاک و اراضی آن عزیزان در کوه سوادکوه و دشت لپور است . ایشان را تسلی داده و به اقطاع مستمال گردانیدند .

چون ایشان در ربهقه اطاعت و فرمانبرداری در آمدند ، بالضرورت مردم سوادکوه مطیع گشته رجوع به آستانه دولت آشیانه نمودند . و آنچه وظایف یکجبهتی و دولت خواهی بود به تقدیم می رسانیدند . و حضرات سادات به سوادکوه نزول اجلال فرمودند و مردم آن دیار را به انعامات وافر مستمال ساختند . و دختر حضرت کیا حسین کیا بیستون را - که مهتر جماعت بیستونیان بود - به عقد شرعی در حباله نکاح سید کمال الدین در آورده . و کلیدهای قلاع - که در آنجا بود ، بغیر از قلعه فیروزکوه - مجموع را آوردند و سپردند . و ساکنین قلعه را بجان و مال امان دادند . و ذخایری که از ایام دولت آل باوند تا حکومت چلاویان در آن موضع جمع بود ، مجموع را ضبط نمودند . و قلاع را کوتوالان امین معین ساختند .

کیا اسکندر سیاوش سخت کمان نیز هر چند به سن [شیخی] رسیده بود ، اما پیر روزگار دیده بود . او هم آمد و به عز بساط بوسی مشرف گشت . او را هم عنایت فرموده با کوچ و عیال به ساری فرستادند . و آنجا جای لایق تعیین فرمودند .

چون فصل خزان رسیده بود و هوا رو به خنکی نهاد ، محاصره قلعه فیروزکوه متعذر بود . معاودت فرمودند ، و از مخصوصان یکی را نزد کیا جلال متمیر فرستادند که : اگر در ربهقه اطاعت ما در آیی ، آنچه موجب عنایت است تقصیر نخواهد بود . والا

چون بهار درآید به تسخیر قلعه فیروزکوه اقدام خواهد رفت. و چون حق تعالی شأند نظر عنایت شامل حال بندگان گردانیده است، امید که فتح آن قلعه نیز بلا تعب میسر گردد.

چون فرستاده پیغام رسانید، کیا جلال جواب داد که اکنون چون به سعادت معاودت فرمودند، و فصل خزان است تا فصل بهار بشود و رایات نصرت آیات بدین مقام تشریف ارزانی فرمایند هر چه اشارت باشد همچنان به تقدیم رسانیده می آید. و یقین که هر جا که عنایت الهی رفیق و قرین گردد، سعی و کوشش بندگان ضعیف مقدار به جایی نخواهد رسید. و قاصداً خدمت کرده روانه ساخت.

چون فصل بهار در آمد و طرف کوهستان از برف و یخ مفتوح گشت، باز حضرت سید کمال الدین از ساری بالشکرگران روان گشت و متوجه فیروزکوه شد. و سید رضی الدین نیز با برادران و لشکر آمل به متابعت روان گشتند. و روزی چند در آن کوه پایها جهت ضبط و نسق بعضی از متمرّدان و فضولان مشغول شدند.

چون آفتاب به برج جوزا نقل نمود، به پای قلعه فیروزکوه تشریف فرمودند. و بنیاد محاصره کردند به حدی که موررا مجال دانه بردن نبود. و ولایت فیروزکوه را به تحت تصرف در آورده و مردم آن بقاع را به انواع احسان و مکرمت مستمال ساخته، آثار عدل و انصاف ظاهر نمودند. و چندان با کیا جلال نصایح و مواعظ می گفتند قبول نمی کرد و مهلت می خواست، و عذرهای می گفت. اما هر روز از قلعه خوان فرمان می داد و پیشکشها بیرون می فرستاد و وعدهها می داد.

چون باز فصل خزان در آمد و هوا خنک شد، و بودن چنان لشکرگران در آن موضع تعدّر داشت؛ جمعی را بالشکر زمستانی و علوفه و علیق جهت محاصره تعیین فرموده معاودت فرمودند. و هر کس به مقر سلطنت خود متمکن گشت. و عدل و دادگستری را شعار و دثار خود ساخته باملوک رستم دار بنیاد دوستی و یکجبهتی کردند و رسل و رسایل روانه ساختند. و هدایا و تحف به حکم تهادوا و تحابوا از جانبین

فرستادند ، وعهد و میثاق کردند که از طرفین با دوست، دوست و بادشمن، دشمن باشند و جهت تسخیر قلعه فیروزکوه مدد و معاونت نمایند .

گشتار در توجّه سادات نوبت صیم بد طرف کوهستان مازندران

و فتح قلعه فیروزکوه

باز چون فصل بهار در آمد ، و هوا گرم شد ، سید کمال الدین نزد سید رضی الدین فرستاد که خاطر مایل فیروزکوه است و تا فتح آن قلعه نشود . بلاد جبال را چنان که بد سعادت مطلع اند متعذر است . مکرمت فرموده قدم رنجه دارید ، تا با اتفاق به زمین - بوس پدر مستعد گردیم . و اگر توانیم او را نیز این نوبت همراه خود ببریم که تا قدم مبارک آنجا نرسد عجب که آن فتح میسر گردد !

سید رضی الدین همچنان قبول نمود و برادران نیز به اتفاق به خدمت پدر رفتند و زمین دولت آشیان را بدلب ادب بوسه دادند ، و التماس نمودند که چون سعادت دو جهانی در ضمن خدمت آن حضرت مندرج است . و فتح قلعه فیروزکوه نشده است . و عجب اگر بی یمن همت شما و بی آن که قدم مبارک رنجه فرمایند آن فتح میسر گردد . مأمول و ملتتمس آن که عنایت فرموده تشریف ارزانی فرمایند ، تا ما بندگان در خدمت بوده به پای قلعه روییم و فتح آن نماییم .

چون سید از فرزندان استماع التماس نمود فرمود که مراد را این مدت از صحبت حضرت سید علی گیلانی چندین فواید رسیده است که به همه ملک جهان برابر است . و حیف باشد که مراد از صحبت آن سید عالی تبار محروم گردانید . بگنارید که در حضور خود باشند . من نیز صورت التماس شما را با حضرت سیادت مسأبی مشورت نمایم . اگر ایشان نیز صلاح دانسته باشند خوش باشد ، همچنان موافقت رود .

سید ایوب با حضرت سید علی کیاگیلانی مشورت کرد که التماس فرزندان چنین

است . در این باب صلاح چیست ؟ سید فرمود: اگر ملتمس ایشان را مبذول فرمایید مناسب تواند بود . سید فرمود که چون چنین صلاح است . مأمول آن که شما هم کرم فرموده به قدم مبارک ما را ممنون گردانید ، تا از صحبت مبارک شما ما را بهره و نصیبی حاصل گردد . سید علی کیا نیز قبول نمود .

بعد از آن حضرت سید هدایت پناهی نزد فرزندان مژده فرستاد که : سید علی کیا آمدن این حقیر را صلاح دانسته اند . و خود هم قدم رنجه می فرمایند . اما باید که جهت ایشان و برادران و تابعان ایشان آنچه باید اسب و اسلحه و جبه و جوشن و سایر مایحتاج از ماکول و ملبوس و خرجی راه به اتفاق برادران تعیین بکنید ، بروجهی که لایق باشد . ایشان گفتند : به جان منّت پذیر می گردیم و آنچه مقدور باشد در آن باب سعی خواهیم نمود . و آنچه در بایست بود یراق کرده جهت سید فرستادند .

سید علی کیا به سید قوام الدین گفت : صلاح چنین است که شما هم سلاح قبول کنید ، از صادق علیه السلام مرویست که فرمود : **الْخَيْرُ فِي السَّيْفِ وَالْخَيْرُ بِالسَّيْفِ وَالْخَيْرُ مَعَ السَّيْفِ !** و چون آن حضرت سلاح ببندد یقین درویشان هم سلاح خواهند بست . پس او پی آن است که شما هم سلاح بردارید . سید ایّد بنا بر سخن سید علی کیا در آن یورش شمشیر ساده در میان بست و با فرزندان روان شد . اما چون سادات نزد ملوک رستم دار به طلب مدد فرستادند ، مدد ندادند و تباعد جستند و خلاف عهد کردند . غرض که چون لشکر مازندران جمع گشتند و مردم گوشه نشین و تارک دنیا بشنیدند که حضرت سید قوام الدین شمشیر بر میان بسته است و سوار شده است ، هر جا زکوری بود به طوع و رغبت با آنچه داشتند برداشتند و به جهت همراهی با سید ایّد ، متوجه شدند . چون به پای قلعه فیروز کوه رسیدند به آواز تکبیر و صلوات دست ارادت به دعا برداشتند . چون لشکر فرود آمدند حضرت سید امامت قباب با اخوان و نایبان خود به جایی که مناسب می دانستند علی حده فرود آمدند . اصحاب قلعه دانستند که آن جماعت مازندرانی نیستند . آواز بر آوردند و پرسیدند که آن جماعت - که از اجتماع ایشان پرتو آفتاب سعادت بر افق عالم تابان است - کیستند ؟ گفتند که : اینها جمعیت سیدگیلانی

هستند که بهمدرد سادات مازندرانی آمده‌اند و او سید امامت شعار مکرمت آثار است که سادات مازندران را پشت و استنظار به برکت ایشان قوی گشته .

چون این سخن را کیا جلال متمیر بشنید ، با وجود عقل و کیاست خود دانست که سادات مازندران از فرموده ایشان تجاوز نخواهند کرد . چون عقل به دولت رهنمونی کرد ، کیا جلال یکی از مخصوصان خود را بیرون فرستاد که اگر سید متعهد و متضمن اموال اهل قلعه می‌شود که آسیب بدما وارد نشود ، بیرون می‌آیم و قلعه را می‌سپاریم . این سخن را چون به حضرت سید قوام‌الدین رسانیدند فرمود که با سید جمال الدین می‌باید گفت که : تا چه می‌فرماید ، و چه در دل دارد . اگر می‌دانید که وفا بر عهد می‌توانید کرد با حضرت سید علی کیا بگویم تا بر موجب ارادت اصحاب قلعه عهد بکنند . و اگر در خاطر داشته باشید خود حضرت سید را تصدیع دادن و عهد نمودن مناسب نخواهد بود .

چون این سخن را به سید کمال‌الدین رسانیدند فرمود حاشا که عهدی با کس کنیم و در خاطر خلاف آن راه داده باشیم ، به تخصیص عهدی که بدست یک چنین سید سعادت شعار کرده باشند .

چون به حضرت سید قوام‌الدین سخن فرزندان را رسانیدند ، نزد سید علی کیا فرستاد که : اکنون مکرمت فرموده با اصحاب قلعه عهد بکنید ، که اموال و دمای ایشان محفوظ و مصون خواهد بود . و با ایشان طریق عنایت مرعی خواهد گشت . من که با سید کمال گفت و شنید کرده‌ام .

چون سید علی کیا دانست که خلاف آن نخواهد کرد ، بدپای قلعه با نایبان و برادران تشریف بردند ، و با اصحاب قلعه بیعت کرد . ایشان چون چنین دیدند در قلعه باز کردند و کیا جلال متمیر در عقب سید امامت پناهی نزد حضرت سید قوام‌الدین آمد . و سید او را تقبل داده کس همراه کرد و نزد سید کمال الدین فرستاد . و سفارش او نمود . سید کمال‌الدین جانب کیا جلال را مقرر فرموده اشارت کرد که هر چه در قلعه

از آن او و از آن نوکران او باشد مجموع را بدیشان مسلم دارند ، تا بیرون آرند و جهت قلعه کوتوال معین نمود . و آنها که در قلعه بودند مجموع با رخوت و اجناس بیرون آوردند .

چون کیا جلال متمیر مرد عاقل و دانا بود گفت: من نوکر حضرت ملك سعید شهید ملك فخرالدوله حسن بودم . و آنچه در عهد و عصر او از اموال و ذخایر جمع کردم ، تعلق به حضرت ملك مرحوم داشته است و آنچه مرا بدهمت مبارك ایشان جمع شده بود و تعلق به من داشت ! آن علی حده معین و مقرر است . و آنچه بعد از قتل او از اموال دیوانی جمع کرده ام ، هم معین و مقرر است که کدام است و در آن مدت نیز بر موجبی که قبل از آن مرسوم من مقرر بود ، به همان مقدار قناعت رفته است . چون دانستم که این قلعه به من نخواهد ماند . دانستم که اگر بدست شخصی ناانصاف افتد خود من و فرزندان و اموال مجموع در ورطه هلاک خواهیم افتاد ! باری آنچه حق دیوان باشد معین و آنچه حق من باشد هم معلوم گردد که کدام است تا بعد از تحقیق هر چه صلاح دانند همچنان به تقدیم رسانید .

سید کمال الدین فرمود : آنچه حق دیوان باشد از ذخایر و اموال که در ایام حکومت مرحوم جمع شده است ، از آن ما و مابقی غیر از ذخایر از مرسوم و غیره مجموع را به کیا جلال متمیر تسلیم دارند تا از جهت خود بیرون آرد .

کیا جلال چون چنان انصاف از ایشان مشاهده کرد بدلب ادب زمین را بیوسید و گفت : **الْعَبْدُ مَا فِي يَدِهِ كَان لِمَوْلَاهُ** . چون در سلك بندگان در آمدم ، تحقیق که آنچه مرا باشد از آن حضرت است . چون مقرر گشت که آنچه به کیا جلال مسلم داشته اند چه مقدار خواهد بود ، و آنچه جهت دیوان تصرف خواهند کرد ، چیست ؟

نوکران و خزیند چنان کیا جلال را با معتمدان و کاتبان به قلعه فرستادند ، و آنچه از آن کیا مشارالیه بود بیرون فرستادند و ذخیره قلعه را همچنان به انبارداران قلعه نوشته بسپردند ، و سایر اموال پادشاهی را جهت خزینه عامره بیرون آوردند .

چون مبلغی در قلعه بود بدحضرت سید هدایت شعار گفتند و تفصیل آن را نمودند. فرمود که تعلق بدمن ندارد. نزد سید کمال الدین باید برد. به هر چه صلاح داند به همان موجب به تقدیم رساند، چون سید کمال الدین بدان واقف گشت يك قسم راجهت^{۱۱} خدام سید علی کیا مقرر فرمود، تا بدخدمتش برسانند. و الباقی را فیما بین خود و برادران تقسیم راست فرمود کردن. و قسم هریک بدامنای ایشان فرمود سپردن.

کیا جلال نیز آنچه از آن بود، چون بلا تصور و کسور بدو رسید جهت حضرت سید علی کیا پیشکش فرستاد. و خدمت لایق بدجای آورد. و جهت سید کمال الدین و برادران فراخور مرتبه هریک خدمت پسندیده بی به جای آورد، و مصحفی به خط خوب و جلد مرغوب از آن او بوده است. آن مصحف را با يك سراسب و يك سراسر بدتحفه حضرت سیدایند معین ساخت. سید همان مصحف را قبول کرد، و دیگر را باز داد و قبول نکرد.

چون از تسخیر قلعه و ما يتعلق^{۱۰} بها خاطر آسوده گشت، کیا جلال را با متعلقان کس همراه کرده بدساری فرستاد. و آنجا جای لایق برای ایشان تعیین فرمود، و ده و مرسوم فراخور و مناسب مقرر داشتند، و اشارت کردند تار سیدن ما بدساری بیشتر بروید تا چون ما بیاییم هر چه خاطر خواه باشد بدتقدیم رسانیده خواهد آید.

چون کیا جلال را با کوچ و عیال و ائمهال و تجمعات روانه کردند، روزی چند در آن کوهستان به ضبط ولایت آن دیار اشتغال نموده معاودت فرمودند. در این اثنا از ملوک رستم دار بعضی خلافها به ظهور می رسید از آن جمله آن که در وقتی که متوجه تسخیر فیروزکوه بودند، و مدد می طلبیدند، ندادند. دیگر آن که هر که از مردم رستم دار که بدلباس فقر می آمدند می فرمودند که بگیرند و اینداع کنند و دوسد نفر درویش را ریش کنند، و جامه از تن بیرون کرده، چوب زده در زندان کردند، مثل هذا!

چون سید رضی الدین قرب جوار بد مردم رستم دار بود، از آن حرکت ایشان نفرت کرد، و نزد سید کمال الدین فرستاد که چون ملوک رستم دار از این نوع حرکت

به ظهور می‌رسانند ، و خلاف عهد را بادی گشتند ، اگر اجازت باشد ما نیز با ایشان طریق انتقام مسلوك نماييم ؟

حضرت سيد اين مشورت را با پدر بزرگوار خود گفت ، فرمودند که : مسلوك رستم‌دار از آنچه با فقراء و صلحاء کردند ، درویشان ما نیز در مقام انتقام آیند . و مرا مشوش اوقاتند و نصایح و مواعظی که گفته می‌شود ، تسلی نمی‌یابد . اکنون به هر چه صلاح شما می‌دانید بر آن موجب قیام نماید که حق تعالی موافق است .

گشتار در سبب تسخیر مملکت رستم‌دار و چگونگی حالات

که در آن زمان واقع شد

سيد اعظم سيد رضی الدین نزد ملك معظم ملك قباد که در آن حین ایالت رستم‌دار در تحت تصرف او بود فرستاد که ما را باشما طریق محبت و يك جهتی در میان است و از جانب ما هیچ چیزی که خلاف عهد باشد ، به ظهور نرسیده است . اما از شما با این خانواده هر چند نظر کرده می‌شود صفای طویت و حسن عقیدت مشاهده نمی‌افتد . و روز به روز هر چه به ظهور می‌رسد خلاف عهد است . مثلاً وقتی که ما متوجه تسخیر سوادکوه و فیروزکوه بودیم و مدد طلب نمودیم ، هیچ التفات بر آن نرفت . دیگر آنکه مردم آن ولایت را که ارادت برضای حق تعالی جستن غالب می‌آید در لباس فقر در می‌آیند . چون شما مردم مسلمان و دین دارید لازم آن است که در تقویت آنها سعی فرمایید به خلاف آن مشاهده می‌رود ، بلکه چند نفر را ایذاء کرده بی‌حرمتی فرمودید کردن . و این معنی موجب خلاف عهد و دوستی است . و اگر بعد از این آنچه نشانه محبت و ولاجویی است از شما ظاهر نگردد گناه از طرف ما و درویشان نخواهد بود و فقراء و صلحاء در مقام انتقام قدم نهند .

رسول این سخن را بشنید و به ملك مشارالیه رسانید. جوابی - که شافی بود - ندادند ، بلکه لفظ چند در مجلس گفتند که مناسب حال مسلمانان نبود. چون فرستاده معاودت نمود و آنچه شنیده بود گفت ، همین شخص را درساری نزد سید کمال الدین فرستادند تا آنچه معلوم کرده است برساند . چون آن جواب نامعقول را استماع نمود ، آتش غضب او ملتهب گشته فرمود که هر چند ملوک رستم‌دار مردم اصیل اند و بزرگانند ، اما حد آن ندارند که نسبت به اهل اسلام و اولاد رسول چنان حرکت کنند و این چنین سخن در مجالس و محافل بر زبان آرند . چون آنچه بر ما بود گفتیم و کردیم و اعتقاد ایشان را نسبت به درویشان و با خود معلوم کردیم ، اکنون صلاح چنان می نماید که جناب برادری تمشیت مهتم رستم‌دار را رجوع به برادر افخم اشجع سید فخر الدین نمایند. که قصبه ملك ایشان نزدیک و متصل به رستم‌دار است .

اگر قضیه رستم‌دار نیز به موجب دلخواه احببای این دولت میسر گردد ، آن مملکت را حاکم و والی او باشد . و با پدر بزرگ عالی مقدار نیز این مشورت لازم و واجب است. کرم فرموده کس خود را فرستاده و ابوی هدایت شعاری را از این مشورت و صلاح دید اعلام گردانید. اگر ایشان نیز بدین معنی راضی باشند ، استمداد همت در خواه نمود تا لشکر این جایی را جمع کرده فرستاده شود ، تا در خدمت و ملازمت برادر مشارالیه بوده به تسخیر ممالک رویان اشتغال نماییم .

چون سید رضی الدین این سخن را استماع نمود شخصی را نزد پدر خود فرستاد که بندگی برادر سلطنت پناه چنین و چنین می فرماید ، اشارت چیست ؟

چون سید بشنید فرمود که: همچنین که ایشان صلاح دیده اند خوب است و من هم بدین معنی راضیم .

گفتار در جمع کردن لشکر مازندران به انتقام ملوک رستم‌دار

و به حرب ایشان اقدام نمودن و چگونگی آن

در سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو عزم جزم فرمودند که به جواب ملوک رستم‌دار قولاً و فعلاً قیام و اقدام نمایند ، و از سرحد استرآباد تا رستم‌دار از کوه و دشت مردم را جمع کردند ، و سید رضی الدین با برادر اشجع اوریع سید فخر الدین گفت که : با حضرت سلطنت پناهی کمالی و با پدر بزرگوار مشورت کردیم که تمثیت مهم رستم‌دار منوط به کف با کفایت و شجاعت شما است . چون تسخیر آن ولایت میسر گردد ، ایالت و حکومت آن مملکت به عهدهٔ شما مبارک باد . اکنون لشکر مهیا است . باید از سر اخلاص قدم شجاعت در آن مهم استوار داشت . چون سید فخر الدین این سخن بشنید سر تعظیم فرود آورد . و زمین بوسه داد و مردان در کار قیام نمود .

در ایشان چون چنان دیدند تکبیر و صلوات به عرش رسانیدند ، و نزد ملک رستم‌دار با جمع مهم پیغام فرستادند ، که استخفاف اهل اسلام و ایمان ندکار سراسری است . و هر که با مسلمانان استخفاف نماید عاری از اسلام و ایمان باشد . این است که با لشکر می‌رسیم و بجای هر تار مویی که از درویشان به طریق استخفاف کنده آید ، سری را از تن خواهیم کند !

چون ملک رستم‌دار دانست که سادات متوجه اند ، بالضروره لشکر رستم‌دار را جمع کرده به میراندشت به مقابل لشکر مازندران قیام نمودند . چون دو لشکر بهم رسیدند ، شجاعان از دو طرف به میدان آمده مصاف دادند ، و محاربهٔ عظیم واقع شد . و حضرت سید فخر الدین بانگ برزد و بد لشکر فرمود که : حاشا اگر شکستی بر شما واقع شود ! ملوک آنچه مقدور باشد از قتل و نهب تقصیر نخواهند کرد . اگر می‌برید یا می‌بازید ، روز امروز است !

چون دلاوران و مردان دین آواز سید را شنیدند ، دست مردانگی برآورده
 بديك حمله عده‌یی از اعدای را بدخاك تیره انداختند ، مابقی منہزم گشتند و ملك
 معظم ملك قباد تا قریهٔ کیس بدهزیمت برفت. حضرت سید در عقب خصم منہزم گشته
 بلا توقف بتاخت و بالضروره دشت رستم‌دار را بگذاشتند و بدکچور نقل کردند .
 چون از فرار کردن خصمان معلوم کردند ، معاودت نموده در ولایت نائل رستاق
 بدقریهٔ واتاشان نزول فرمودند . و بر ممالک دشت رستم‌دار داروغگان تعیین فرمودند
 و مردم آن دیار که در مقام اطاعت و فرمان برداری درآمده بودند ، مجموع را با اسب
 و سلاح و خلعت مفتخر ساختند. واقعا مردم رستم‌دار اگر چه در آن مدت ظاهراً باملوک
 اتفاق می نمودند ، اما در باطن با سادات از روی حسن اخلاص و عقیدت رفتار می نمودند.
 چون دیدند که فتح نصیب سادات شده است ، اکثر در لباس فقر درآمده توبه
 و انابت را شعار و دثار خود ساختند . چون کار بر مراد احبای دولت واقع شد . نزد
 پدر بزرگوار و برادران نامدار فتح نامدها نوشته استمداد همت نموده و لشکر مازندران
 و رستم‌دار را باج و خراج داده و مستمال ساخته متوجه کچور گشتند .

گفتار دوزگرم محاربه‌یی که نو بهت دوام در کچور واقع شد

چون فصل بهار در آمد، و هوا گرم گشت روی به سوی اعدای آوردند . و ملك
 معظم نیز لشکر رستم‌دار را باز جمع گردانیده بود و از دوستان و هوا خواهان مدد
 طلب نمود و محاربه را آماده گشته و در صحرای لکتر لشکر گاه کردند ، مترصد
 رسیدن خصم بودند .

چون سید شجاعت تبار با لشکر جرّار غیر فرّار به کچور رسید . اعدای را نشان
 در لکتر دادند . يك شب در قریهٔ چناره بن اقامت فرمود، و همان شب مردم رستم‌دار
 هجوم نموده شبیخون زدند . و جمعی لشکر مازندران را مجروح ساختند ، و چند

نفری را به قتل آوردند .

چون صباح آفتاب عالم تاب طالع گشت مقتولین را دفن کرده و مجروحین را به جای لایق واداشته، متوجه لکتر گشتند . چون دو لشکر به هم رسیدند ، و در آن مقام مصاف دادند ، و حربی عظیم واقع گشت . و از صباح تا قریب به شام مردم رستم دار مردانگی نموده و ظایف شجاعت به تقدیم رسانیدند و جمعی از مردم مازندران را به قتل آوردند . اما چون عنایت الهی شامل حال سادات گشته بود فایده یی نکرد و ملک قباد را از قضای ربّانی تیر تقدیر برگردن او آمده از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد .

رَأَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ فَلَاحِزُنْ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ

و جمعی از ملک زاده ها را در آن مقام به قتل آوردند . و بسیاری از اهالی رستم دار مقتول و محبوس گشتند و سرهای گردن کشان و تن های مردان میدان به خاک تیره افتاد .

گفتار در فتح قلعه کچور و نوشتن فتح نامه ها

و توجه کلارستاق نمودن

چون فتح چنان واقع شد، به پای قلعه کچور توجه نمودند . چون لشکر به پای قلعه فرود آمدند ، کوتوال قلعه دانست که با وجود فتح چنین و قتل ملک کر و فر فایده نخواهد کرد، بی تائی امان خواستند و از قلعه بیرون آمدند و قلعه را بسپردند . حضرت سید اورا جامه پوشانیده مستمال ساختند ، و جهت قلعه، کوتوال لایق از مردم مازندران و جمع درویشان و مردم معتمد تعیین فرمودند ، و خود متوجه کلارستاق گشت .

چون ارباب و اهالی کلارستان دانستند که با تقدیر ، تدبیر فایده نمی کند و احوال ملوک و قتل و حبس ایشان را معلوم کرده بودند ، و قلعه کلار در آن زمان خراب بود و قلعه هرسی آبدان که جمعی از گماشتگان ملوک آنجا محبوس بودند چون دانستند که فایده نمیکنند مجموع اطاعت نمودند و قلعه هرسی را بسپردند و به دعا و ثنا گفتن

مشغول شدند ایشان را به انعامات او فر مفتخر و سربلند گردانیدند . و چند نفری از ایشان را کوچ داده به ساری فرستادند، و در آنجا مرسوم تعیین کرده به خدمت بازداشتند و بنیاد عدل و انصاف را چنانکه آیین آل رسول است رواج دادند . و داروغه متدین جهت ضبط کلارستاق معین نمودند . از آن راه به چالوس تشریف برده و متوجه ناتل رستاق شدند . و فتح نامه ها به آمل و ساری نوشتند و از پدر بزرگوار خود استمداد همت خواستند .

گفتار در بنیاد عمارت و اتاشان و توطن در آن مقام

چون فصل خزان رسیده بود و هوای کوهستان روبه خنکی آورده به ولایت ناتل تشریف فرمودند . و قریه و اتاشان را جهت موطن و مسکن و مقام ایالت و سلطنت خود تعیین نمودند . و مردم رستمدار را خبر دادند تا جمع شوند و نزد برادران خود جهت عمارت آن دیار مدد طلب داشتند حسب الامر از آمل و ساری بیگاری و استادان ماهر روانه ساختند و در روز سعید طرح عمارت کشیدند . و حفر خندق عظیم برگرداگرد آن سرا فرمودند کرد . و بنیاد قصر و حمام و بازار و مسجد و غیره را طرح کشیدند و مردم را به سرکار بازداشتند و به جهت هر سرکاری سردار دانا و کامل تعیین فرمودند و عدل و انصاف را شعار و دثار گردانیده از ظلم و فسق و فجور جلوگیری کردند . و ممالک رستمدار از برکت قدوم مبارک آن حضرت رشک روضه برین گشت و امراء و ارباب و اهالی را هریکی به فراخور رتبه و منزلت بیفزودند .

گفتار در توجه نمودن سید فخر الدین به اسم بیلاق

به جانب کچور و عزم فتح قلعه نور

و سایر قلاع آن دیار

چون فصل بهار در آمد و هوای رستمدار گرم شد به اسم بیلاق به جانب کچور

متوجه شدند ، و به جهت اتمام عمارت مردم کاردان را باز گذاشتند . چون موکب همایون به کچور رسید و آن مقام را به نور عدل و رأفت منور و مسرور گردانیدند . ذکر فتح قلاع کوهستان رستم‌دار بر ضمیر منیر جا گرفت . نزد برادران به ساری و آمل فرستادند و مدد طلب داشتند . بنا بر ارادت لشکر عظیم از ساری و آمل بسا سرداران کار دیده روانه ساختند و لشکر رستم‌دار را نیز جمع کرده بودند .

چون لشکر يك جا جمع گشتند بیای قلعه نور فرود آمدند . چون اصحاب قلعه را امیدواری از طرف ملوک منقطع گشته بود دانستند که به جز اطاعت و فرمان برداری چاره‌ی دیگری نیست . امان خواستند و کلید قلعه را بیرون فرستادند . حضرت سید ایشان را امان داد . و استمالت تمام نمود . چون بیرون آمدند و قلعه را بسپاردند ، جهت کوتوالی قلعه نور از معتمدان خود آن را که صلاح دانستند معین ساختند ، و نوکران چند را به انواع نعم مستمال گردانیدند . و مردم قلعه را که امان داده بودند نوازش فرمودند و ایشان را کوچ داده به ساری فرستادند و آنجا بازداشتند .

از جمله توفیقات الهی آن بود که برادران با همدیگر موافق بودند . و مجموع به فرمان برادر بزرگ خود سید کمال الدین اقدام می نمودند . لاجرم به هر جا و به هر سوی روی می آوردند . آنچه مراد بود چهره گشا می گردید . چون خاطر از قلعه نور و قلعه رودبار نور آسوده گشت به جانب لار توجه نمودند . و در موضعی که اسپه او را می خوانند نزول کردند . و در لار قلعه‌ی بود حصین ، و کوتوال آنجا مقیم و ذخیره موجود . چون به پای قلعه فرود آمدند ، کوتوال قلعه جنگ را آماده گشت ، و در آنجا یکصد و پنجاه نفر مرد کار را با سرداری دانا و شجاع برای گرفتن آن قلعه گذارده و خود متوجه قصران شدند . و به فتح قلاع آن دیار مشغول گشتند .

فقط در مدت دو سال جمیع قلاع که در آن بقاع بود از **طالقان تا لواسان** مجموع به تحت تصرف سادات عظام درآمد و مردم قلعه لار ، چون دیدند که مقاومت فایده ندارد ، امان خواستند و قلعه را بسپردند و آن قلعه را نیز خراب کردند ، و جهت سایر

قلاع کوتوال لایق تعیین کردند و در جمیع مواضع داروغه‌های متدین معین کردند و از آنجا متوجه لارجان و قلعه لوندر و قلعه کارود گشتند .

گفتار در فتح قلعه کارود و لوندر و نسق آن دیار

چون خاطر مبارك از ضبط و نسق لاروقصران و طالقان و لواسان و آن بلاد فراغت یافت متوجه لارجان گشتند . و تا در آن حین لارجان به تصرف کیا حسن کیا ای ضماندار بود ، و ولایت نمارستاق و دیلارستاق و قلعه کارود و تریته رستاق همیشه تعلق به حکام مازندران داشته است .

بعد از قتل ملك فخرالدوله حسن ملوک رستم‌دار ولایات مذکوره را به تحت تصرف خود در آورده بودند . و قلعه کارود هم به تصرف کوتوال ایشان بود . چون فتح قلاع رستم‌دار واقع گشت ، و عزم تسخیر لارجان و سایر قلاع و بقاع مذکوره کردند . اول بیای قلعه کارود تشریف‌ارزانی داشتند . چون اهالی ولایت نمارستاق و تریته رستاق و اصحاب قلعه دیدند و دانستند که به جز اطاعت چاره‌یی نیست به اتفاق آمدند ، و اظهار عبودیت و چاکری نمودند . و گفتند که ما بندگان همیشه تعلق به حکام مازندران داشتیم و بعد از واقعه ملك فخرالدوله حسن ملوک رستم‌دار به غلبه و استیلاء این ولایات را خود قبول کردند ، و قلعه را کوتوال تعیین فرمودند . اکنون رویان تعلق به خدام شما دارد ، و هر چه امر رود بندگان و فرمان برداریم . و کوتوال قلعه کلید را بیرون فرستاد ، و التماس اموال و دماء خود و ساکنان قلعه نمود ، و در مقام فرمان برداری درآمد .

حضرت سیادت مآبی بر موجب ارادت ایشان مجموع را تسلی داد و موهبات و عطیات فرمود . و جهت ولایت داروغه قابل تعیین کرد . و کوتوال قلعه را امان داده آنچه از آن اصحاب قلعه بود ، بدیشان مسلم داشتند و سایر چیزهای دیوانی را فرمودند ، تا ضبط کرده بیرون آوردند . و قلعه را بگرفتند و همچنان تا عصر ملك گیومرث مرحوم ویران بود ، بعد از آن آبادان ساختند ، و اکنون معمور و آبادان است ، و متوجه

تسخیر لارجان و قلعه لوندرا گشتند .

کیا حسن کیای ضماندار به قلعه متحصن شد ، و بنیاد عناد و تمرّد نمود . و مطلقاً نصیحت قبول نکرد . اما مردم لارجان را به عطایا و موهبات فریفته گردانیدند . و اکثر تابعان فرمان بردار گشتند ، و در مقابل قلعه لوندرا در موضع رینه قلعه دیگر بنیاد کردند . و به زمان اندک به تمام رسانیدند و چند نفر از موافقان دولت خود را با سردار نیک باز گذاشتند و به قلع و قمع جمیع لارجانی ها - که موافق کیا حسن کیای ضماندار بودند - اقدام نمودند . و خود متوجه کچور گشتند .

چون مدت شش ماه بر آن بگذشت ، کیا حسن کیای ضماندار امان بطلبید و قلعه را تسلیم نمود و او را از قلعه بیرون آوردند و به آمل جای دادند و قلعه را به کوتوال لایق سپردند . و قلعه رینه را - که جهت تسخیر لوندرا ساخته بودند - خراب کردند و آثار آن هنوز باقی است .

گفتار در توجّه به جانب قزوین و چگونگی حالات آن

چون ولایت رستم دار در حوزه تصرف سید فخرالدین درآمد ، و سلطنت آن دیار متمکن و مستقل گشت ، همگی همت را بر آن مصروف شد که به جانب قزوین نهضت اقبال فرمایند . چون در آن زمان ذی شوکتی در عراق و آذربایجان باقی نمانده بود که به دستور قدیم آن ولایت را مضبوط و محروس گرداند ، و ملوک طوایف بودند ، و از هر طرف به قزوین تاخت می کردند . قزاقان نزد کوتوال قلعه فالیس فرستادند ، که اگر کرم فرموده ما را حمایت کنید تا از آسیب مردم یاغی طاغی ایمن گردیم . مال و جهات خود را به دیوان سیادت قبایی به اعتقاد درست واصل می گردانیم ، و در مقام اطاعت و فرمان برداری قیام می نمایم .

چون کوتوال قلعه فالیس صورت ملتسمات قزاقان معروض داشت ، به سعادت سوار

شدند ، و با لشکر رویان به قزوین تشریف فرمودند . و مردم قزوین خدمت پسندیده به جای آوردند و چند نفری را جهت ضبط و محافظت همانجا گذاشته بازگشتند و سفارش اصحاب قزوین به کوتوال و سپهسالار قلعه فالیس کردند . و خود به مقر ایالت و سلطنت بهواتاشان نزول اجلال فرمودند .

چون از آن مدت دو ماه بگذشت متغلبان به قزوین در آمدند ، و کسانی که در قزوین بودند ، چون مقاومت نتوانستند نمود ، بیرون رفته به طالقان آمدند ، و احوال را معروض داشتند . چون در آن ولایت خبر مرض سید بزرگ مقدار رسانیدند به سعادت متوجه آمل گشتند .

گفتار در وقایع وفات سید قوام الدین - علیه الرحمه

در محرم سنه هفتصد و هشتاد و یک حضرت سید هدایت قباب را مرض طاری گشت . و روز به روز صورت تضاعف می پذیرفت . و سید را مقام و مسکن بار فروشده بوده است . و اندک خراش خاطری نسبت با سید رضی الدین سمت ظهور یافته بود . و سید کمال الدین به طلب برادران به آمل فرستاد ، و خود بخدمت پدر مشرف گشت و فرمود که سید رضی الدین با سید فخر الدین اگر به آمل رسیده باشد ، با سایر برادران حاضر شوند ، که مرض پدر درتزايد است .

چون این خبر بدیشان رسید و سید فخر الدین از رستمدار آمده بود ، به اتفاق حاضر گشتند ، و مجموع در قدم پدر بزرگوار خود افتاده استشفاع سید رضی الدین نمودند . فرمودند که: عفو کردیم، او را نیز در آرید . چون سید رضی الدین در آمد ، بنیاد عذر خواهی کرده . فرمودند که هر چه رفت رفت ، و خاطر خوش کرده . فرزند بزرگوار خود سید کمال الدین را وصی گردانید ، و وصایایی که بود گفت ، و فرزندان را دلالت به عفت و طهارت نموده فرمود که : روح من از شما شاد است که از جاده شریعت غرّاً تجاوز نرود ، و با مردم به عدل و انصاف سلوک نمایند و درویشان مرا به نظر مرحمت و

عنایت منظور گردانید . و مرا چون از دنیاوی چیزی موجود نیست ، و دوسه نفر از فرزندان به سن صغر می باشند ، اینها را رعایت و حمایت ، سید کمال الدین بسکند ، و آنچه صلاح داند عنایت فرماید ، و شما را به خدا سپردم .

چون وصیت تمام شد ، دعوت حق را لبیک اجابت فرمود . درویشان و فرزندان نوحه و زاری کردند . حضرت سید کمال الدین از ایشان جلوگیری کرده و مشغول غسل و کفن و دفن گردیدند . چون مطابق وصیت خواستند او را در حجره خودش دفن کنند سید رضی الدین مانع گشت ، از آنجا نقل کرده به آمل آوردند ، و دفن کردند . و بر بالای مرقد مبارکش قبه عالی بنیان کردند ، و از بارفروش ده تا به آمل نعلش او را هر جا که به زمین گذاردند . همان موضع را در حیطه محافظت در آوردند و آن مقام را زیارت می کنند و زیارت میروزان می نامند .

گشتار در معاودت فرمودن سید فخر الدین به رستم‌دار

و تاخت کردن به قزوین

چون سید مشارالیه از عزای پدر فارغ شد ، به جانب رستم‌دار به مقر ایالت خود توجه نمود . و چون يك سال از آن برآمد در فصل خزان لشکر رستم‌دار را جمع کرده به جانب قزوین بتاخت و از اهالی قزوین مال و امان بستاند ، و چند روزی اقامت نموده عود فرمود . و به طالقان آمد . و در آن زمان آلموت گاهی به تصرف کیایان هزاراسپی بوده ، و گاهی به تصرف ملاحده . خاطر مبارک به تسخیر آن بقاع مایل شد . و در آن ولایت شبیخون برده بسیار از اموال و مواشی اهالی آن دیار را به طالقان آورده ، معاودت فرمود !

چند روز به طالقان شکار فرمود ، و متوجه کچور شد . و در آن دیار به عدل و داد اقدام نموده به سلطنت و کامرانی مشغول گشت ، و حضرت سید نکاح بسیار کرده بود و

کنیزان ترك و زر خرید هم بسیار داشت. و از اولاد ذکور و اناث بسیار بودند، و هستند. و تا واقعه ماهانه سر که چگونگی آن به شرح خواهد آمد رستم‌دار و رویان و طالقان به تصرف ایالت او بود. و ملوک گاوپارده به خلاف سابق بالکل از آن ولایت خارج گشته بودند و هر یکی به طرفی افتاده مترصد فرصت بودند.

گشتار در روز ۲۱ نمودن سید کمال‌الدین به جانب استرآباد

و هزیمت نمودن میروئی استرآبادی و تسخیر آن ممالک

چون فتوحات مذکوره جهت سادات واقع شد، ارباب و اهالی مازندران و رویان تا سرحد عراق و قومش به تحت تصرف نواب ایشان درآمد، و برادران را پشت به استظهار هم‌دیگر قوی گشت، و سید امانت پناه سید علی‌کیا و برادران را ممالک گیلان به استظهار ایشان به تصرف درآمد. و تمامی طبرستان و اکثر گیلان و تمامی دیلمستان سادات مازندران را مسلم گشت.

سید عماد در هزار جریب خروج کرد، و آن ممالک هم مسخر فرمان سادات شد، مگر استرآباد که داخل طبرستان است به تصرف ایالت و حکومت میروئی استرآبادی بود، و او نسبت با سید کمال‌الدین در مقام خصومت و عداوت قیام می نمود و از فرد دولت ایشان هراسان بود. و بد سرحد مازندران مردم شریر و بد نفس را دزدی و تاراج می فرمود کردن، و چندان که مواعظ و نصایح می گفتند، فایده نکرد. و روز به روز آثار عداوت و خصومت را زیاده بر آن اظهار می نمود.

پولاد قبا که دماوند در تصرف او بود، و در قلعه اسکن - چنانچه ذکر رفت - نشسته بود هم در آن سرحد به اشارت میروئی تطاول می نمود. و انگیزه ها در باره غدر و مکر می فرمود کردن، تا به حدی که یکی از امرای خود - که حسن خراسانی نام بود - فرمود که از استرآباد فرار نموده به سازی رود و بگوید که: من از میروئی برگشته

نزد شما آمده‌ام. تا او را اعزاز فرمایند. و چون بدو اعتماد کنند در حین فرصت با سید کمال‌الدین غدیر کرده او را به قتل آرد، و با او عهد کرد که اگر این مهم از دست تو بر آید تو و فرزندان و اتباع و اشباع مجموع در قلمرو من ترخان باشید، و ترا رتبه و منزلت بدانچه هست ده مقدار آن افزوده گردد. و بیچاره غافل از آن که به تقدیر الهی تدبیر بنده ضعیف را وجودی و مقداری نیست. بیت :

بیچاره ندانست که صورت‌گر تقدیر تغییر کند بر همه کس صورت تدبیر
حسن خراسانی زمین را بوسه داد و از استرآباد با دل پر کینه بیرون آمد، چون به ساری رسید، سید را اعلام کردند که امیر حسن از میرولی برگشته آمده است. و او مرد نامور و مشهور و از اعیان و ارکان میرولی بوده است. سید مقدم او را غنیمت دانسته اعزاز کرد. و چون به عز ملاقات سید مشرف گشت، از میرولی شکوه‌ها نمود و صورت چند. که نسبت با سید در آن مجلس گذارده بود. رسانید. چون سید از غدیر و مکر او آگاه نبود، به جای لایق فرود آوردند و اسبانی که کدخدایان را ضرورت است از هر جنس و هر نوع انعام فرمودند و به فرزندان و ارکان دولت اشارت فرمودند که مجموع جهت او مهمانی را یراق کرده به وثاقش ارسال دارند و سه سر اسب نیک بازین و کمرو شمشیر مطلا و خلعت فاخر او را مفتخر ساختند و مرسوم و مواجب زیاده از حد او تعیین فرمودند، و در مجالس و محافل بر جمعی از بزرگان تقدیم نمودند، و به انواع مکرمت او را مستمال گردانیدند. و آن مردک در مقام کینه و غدیر قدم استوار نهاده بود و فرصت می‌جست.

چون در آن چند روز میسر نشد، در موسم بهار داب و دستور حکام مازندران بوده است، و می‌باشد که جهت زراعت برنج حکام خود سوار شده و در روز کما بیش یراق کرده و مردم را جمع ساخته به جنگل‌هایی که قابل باشد بروند، و آن موضع را از دارو درخت و خار و خاشاک پاک گردانند، و جوی آب روان سازند تا برزگران جهت خاصه ایشان زرع برنج و گندم نمایند و آن موضع را که آن چنان پاک کرده

باشند بلفظ ایشان **ئیلیم** می‌گویند . و هر که همچنان کرده باشد از حاکم و محکوم می‌گویند که : **فلان جای امسال ئیلیم بزوه‌ای** . یعنی از دار و درخت و خار و خاشاک فلان جا را پاک گردانید .

غرض سید در آن بهار عزم آبادانی موضعی کرده مجموع مردم را جار انداختن فرمود . و شبی که صباح خواست تشریف بردن ، در اندرون سرا به پختن نان کلیچه و حلوا و مثل آن ، عورات مطبخ مشغول می‌بودند . و شمع و چراغ تا روز می‌سوختند ، و در دروازه‌ها را تا دیر بسته بودند .

مردك همان شب را غنیمت دانسته لباس کهنه در بر کرده به شکل و شبیه سرادستان با خنجر آبدار به سرا در آمد . و ندانست که حضرت به کدام خانه می‌باشد . کفشهای مازندران که جهت عورات می‌دوزند ، تا کفش که جهت مردان باشد ، بسیار فرق نیست . به در خانه‌ها می‌رفت و کفشها را نگاه می‌کرد که به در کدام خانه کفش مردان می‌باشد . چه در درون سرا کفش مردان به جز از آن حضرت سید دگر کسی نمی‌بود . و این معنی را می‌دانست .

خواجه سرای **عنبر** نام که شب در خانه امیر را حافظ بود که هر شب دستور بوده است که سه نفر خواجه سرا به سه نوبت محافظت در خانه سید بکنند . قضا را آن لحظه عنبر حاضر بود . بانگ بدان بدبخت زد که : « هی ! تو چه کسی ؟ » مردك بترسید و بگریخت ، و درون سرا لختینه‌یی بزرگ ساخته بودند ، و خیمه و خرگاه چند در آن چادر چیده بودند ، بدوید و بر بالای لختینه رفت ، و در میان خیمه‌ها خود را پنهان کرد .

چون از آواز خواجه عنبر ، سید آگاه شد . فرمود که : چه شده است ؟ ! و بانگ از آسب چه بود ؟ عنبر گفت : شخصی چنین و چنان به در خانه‌ها کفشها بر می‌داشت و نگاه می‌کرد . من بانگ بر آوردم ، بگریخت و بر بالای لختینه رفت . و نمی‌دانم کیست ؟ و در خانه نمی‌توانم گذاشت ، و به طلب آن شخص رفتن ! اگر بندگی خود سید بیرون

آید . من بروم و ببینم که آن چه کس است .
 سید فرمود که : خوش باشد ! من بیرون آیم . خود مسلح گشته بیرون آمد .
 و عنبر را گفت که آن دو نفر را از خواجه سرایان که امشب درون سرا تکیه کردند ،
 آگاه گردان و به اتفاق بالای لختینه بروید و ببینید که این چه کس است ؟! و همچنان
 آن دو نفر دیگر را چون بیدار کردند ، شمشیر و نیزه برداشته به بالای لختینه رفتند .
 آن مردك چون دید که فایده نمی کند و او را می گیرند ، از جای بر جست ، و
 با خنجری که داشت بر خواجه سرایان حمله کرد . خواجه سرایی بود کافور نام به .
 يك دست چراغ داشت و به يك دست نیزه برگرفته بود . چون چنان دید چراغ را
 بینداخت و نیزه بر پهلوی آن ملعون زد ، و دیگری دست کرده ریش او را بگرفت
 و آواز دادند که فلان کس است ! زنده بیاریم ، یا خود سرا برداریم !؟

حضرت سید فرمودند که : زنده بیارید ، همچنان ریش گرفته زیر آوردند ، و
 چراغها روشن کردند . حضرت سید پرسید که : حرکت تو از سبب چه بوده است ؟ گفت
 اکنون به زخمی که دارم ، امید حیات نیست ، قصه من چنین و چنان است . فرمود
 که : آن بدبخت را همان شب در آن سرا به در خانه باز داشتند ، و شربت دادند و
 جراحتش را بگرفتند .

چون روز شد ، و ارکان دولت حاضر شدند ، و از این حکایت واقف گشتند . آن
 مردك را بیرون آوردند و به حضور اکابر و اشراف استفسار نمودند . همچنان - که واقعی
 بود - گفت . حضرت سید فرمود که : او را نیکو محافظت کنید ، تا اگر او را حیات
 باقی باشد ، سخن او مارا بر امیر ولی حجت خواهد بود . آن بی دولت خود در آن چند
 روز بیدان زخم - که به اوزده بودند - بمرد .

در جیب آن مردك کاغذی - که میرولی به اسم ترخانی بدو داده بود - یافتند .
 آن کاغذ را با صورت حال که واقع گشته بود ، به استرآباد نزد میرولی فرستادند . و
 مکتوبی دیگر نوشتند که با این چنین حرکتها که از تو نسبت به ما واقع می شود و ما
 را با تو مصالحه و مدارا آنچه ممکن بود واقع گشت . اگر عذر جرایم خود خواهی ،

آنچه کرده پشیمان گشته ، ما نیز از گذشته یاد نمی کنیم ، و الا آماده شو که اینک بدسروقت تو خواهیم آمد .

جوابی که شافی باشد از او نشنیدند . و در آن اثنا دزدی را گرفته بدساری آورده بودند . حضرت سید به قتل آن مردك امر فرموده بود . مگر قاتلش بر آن شخص زخمی زده و انداخته پنداشت که مرده است ، نمرده بود . و چون شب در آمد بر خاست و بگریخت و به استرآباد نزد میرولی رفت . و چون زخم خوش شد . موی سر را باز گذاشت تا بزرگ شد . و با جماعتی مولپان اتفاق کرده نزد میرولی پیغام داد که : اگر عنایت نامه‌یی بدمن بدهی من به قتل سید کمال الدین اقدام نمایم .

میرولی این سخن را غنیمت دانسته آن شخص را خرجی داده کاغذ دادند که چون این امر از تو مهیا گردد هر چه خاطر تو خواهد بر آن منوال سلوک خواهد رفت . و مهتر جماعت مولپان ، سیدی بود **عبدالله** نام ، و آن سید را حقیر دیده در رودسر اقامت داشت . و اینجا لقبی بر او بسته بودند و **باباچه دری** می گفتند . و اکنون به عطاری و طبابت مشغول می باشد .

الغرض که چون مولپان با جماعت خود به ساری آمدند . و چنانچه که دأب است به دیوان حاضر گشتند ، و صورت و سماع بنیاد کردند . آن مردك را در آن میان ، شخصی بشناخت و گفت : فلان کس است که به کشتن او حکم رفته بود ! چون بگرفتند ، خنجر در آستین خود داشت . و چون بگاویدند کاغذ میرولی - که بدو داده بود - یافتند .

چون چنان دیدند ، مولپان را به تمامه بگرفتند . و حکایت از آن بدبخت پرسیدند . آنچه واقعی بود بگفت ، از شومی آن بدبخت به قتل جمیع مولپان اشارت شد . مهتر ایشان گفت : سیدم ، و من از این حرکت خبردار نیستم . و قسم یاد کرد . و جمعی که همراه من اند ، عجب که از این حال با خبر باشند !

حضرت سید رحم فرمود . و فرمود که : عهد بکن که باردیگر بدین لباس در نیایی . و چون سیدی ، لباسی که لایق باشد ، پوشی . سید عهد کرد و از آن لباس به در آمد .

او را عفو فرمود ، و جماعت او را هم آزاد کردند . و فرمودند که : از ملك مازندران بدر روند ! و آن مردك را بکشند !

غرض که چون از این حرکات از میرولی سمت صدور می یافت ، بالضرورة به جمع کردن لشکر مازندران امر فرمودند . و چون در سنهٔ هفتصد و هشتاد و يك لشکر جمع شد ، و بالشکر رویان جناب سید فخرالدین هم رسید ، اجتماع قوی حاصل آمد میرولی را از آنجا آگاه نمودند . او نیز لشکر خود را جمع گردانید ، و به استقبال لشکر مازندران بیرون آمد . و به تمیسه لشکر گاه کرد . و بنشست .

چون دو لشکر بهم رسیدند ، چنانچه نشان می دهند در طبرستان لشکری از آن گران تر و آراسته تر کسی ندیده بود . چون از دو جانب مبارزان اسب در میدان تاختند ، و جنگ را آماده گشتند ، پیاده های مازندران تیر باران کردند . و از ضرب تیر و شمشیر فی الحال لشکر استرآباد منهزم گشتند ، فرار نمودند ! سادات در عقب دو اندیدند . چون اعادی را هیچ جا مجال بازگردیدن نبود ، اکثر در راه دستگیر گشته و بعضی به قتل آمدند .

میرولی به استرآباد نتوانست رفت . به طرف کوه پایها بیرون رفت . سادات با تکبیر و صلوات که شعار اسلام است به شهر استرآباد درآمدند ، و متمکن نشستند . در عقب میرولی فرستادند . چون هیچ جا نتوانست آرام یافت ، لشکر باز گشتند و میرولی را در سرحد خراسان قلعه یی بود ، آنجا متحصن شد . اما نوکران و ارباب و اهالی استرآباد بلا تکلف جمع آمده ، به شرف ملازمت و خدمت مشرف شدند . هر يك را به لایق آن به هبات لایقه و عطیات مستمال ساختند . و عهد و میثاق فرمودند کرد .

۴ واقعا مردم استرآباد از میرولی آزرده بودند ، که به ایشان ظلم و ستم می کرد . چه زن و چه دختر ، مردم را که مشکلی داشتند ، طمع می کرد . و به افعال و قیحهٔ خود آخر الامر گرفتار شد . و يك هزار مرد مکمل را با سرداری دانا و متدین و عاقل در شهر گذاشته و داروغه و وکلاء تعیین فرموده با برادران بیرون آمدند و به مقرر سلطنت خود قرار گرفتند .

گفتار در تهور صاحب قران اعظم در ماوراءالنهر

وهزم خراسان و هراق کردن و از این سبب سادات با امیر ولی صلح نمودن

واستراباد را بدومسلم داشتن

چون امیر تیمور در سنه هفتصد و شصت و پنج در ماوراءالنهر خروج کرده بود، و آن ممالک را در تحت تصرف خود درآورد، خبر رسانیدند که: از آب بگذشت و متوجه خراسان است. در همه ولایت از صولت و عظمت و جلالت او متفکر بودند. و مال کار را اندیشه می کردند.

سید کمال الدین نیز دانست که چون رایات نصرت شعار او به خراسان برسد، و میر ولی در قلعه متحصن باشد بالضروره به آستانه او خواهد رفت. و آن زمان محافظت استراباد مشکل خواهد بود. و این زمان میر ولی خود در مقام التماس است. و به اصحاب و اخوان مشورت نمود، که در این باب رای صواب چیست؟ مجموع گفتند که: اولی آن است که صلح کرده استراباد به امیر ولی داده آید! چون احببای دولت چنان

صلاح دیدند ، صلح فرموده استرآباد را با میرولی مسلم داشتند . و نوکران خود را بیرون آوردند .

گشتار در توجه امیر تیمور به جانب استرآباد و حالات آن

و تسخیر آن ولایت و مملکت و گریختن میرولی استرآبادی

در سنه هفتصد و هشتاد ، امیر تیمور چون فتح هرات کرده بود ، و ملک حسین هرات را به سمرقند فرستاد اسکندر شیخی را با خود همراه داشت . و اسکندر از خبث طبیعت میرولی خود در مجلس همایون سخنان بد از ملک حسین گفته بود ، و از احوال استرآباد و ساری دروغی چند برهم بسته می گفت .

چون خاطر مبارک همایون مایل تسخیر طبرستان بود ، در محل قبول می افتاد . فلاجرم عزم استرآباد نمود ، و با امیرولی نوبت اول صلح کرده ، بازگشت . و مهم ضروری که در ماوراءالنهر واقع گشته بود به اتمام رسانید ، و معاودت فرمود . و این نوبت با امیرولی محاربه کرد ، و او را منهزم ساخت . و او گریخته از راه گیلان به خلخال رفت . و آنجا بدقتل آوردند . و آن قصه در این محل مطالبه نیست . حضرت صاحبقرانی چون استرآباد را مسخر گردانید ، ایالت و سلطنت آن ولایت را به پیرک پادشاه مفوض فرموده نمود .

در این مابین سید کمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را با تحفه و هدایا به اردوی اعلا فرستاد ، و به وسیله سید برکه که مقتدای حضرت پادشاه کامکار بود - به عز بساط بوسی مشرف گشت . اما بسیار در محل قبول نیفتاد . چه بر خاطر مبارک چنان بود که چون رایات کامیاب به استرآباد نزول اجلال فرماید سید خود به خدمت مشرف گردد .

چون چنان واقع نشد و اسکندر شیخی در مقام انتقام بود سخنهای چند می گفت . از آن سبب سید غیاث الدین را بسیار التفات نکردند ، اما جامه پوشانیده و نصیحت چند

کرده عاید گردانید . و خود بجهت عراق نهضت اقبال فرمودند ؛ و سیدکمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را باچند نفر از عساکر تعیین نموده، چون موکب همایون به هزار جریب نزول اقبال فرمودند، فرستادند؛ و در آن یورش همراه بودند . و چون مهمات عراق را مهیا گردانیده مَقْضَى المرام به جانب سمرقند مراجعت نمودند . و سال هجریه به هفتصد و نود و دو رسیده، بازیراق یورش نموده متوجه خراسان گشتند ، و تسخیر مازندران را بر خاطر مبارك جزم کردند .

گفتار در توجه امیر تیمور به صوب مازندران و شرح وقایع آن

چون در تاریخ مذکور بازعزم یورش نمودند، و این خبر به اطراف منتشر گشت، و مردم صاحب وقوف به سادات باز نمودند که البته این نوبت عزم جزم است و به تسخیر مازندران اقدام خواهند نمود، تا باز سید غیاث الدین را با تحف و هدایا به اردوی اعلیٰ فرستاده عذر خواهی بسیار نمود که :

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت می نماییم، و چون پدر اسکندر شیخی نسبت با ولی نعمت خود غدر کرده بدقتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت که حد او نبوده است و بدمناهی مشغول گشت ، و استخفاف شریعت غرّا می نمود. تقدیر الهی بر آن جاری شد که جهت ظلم چلاویان بدکردار ولایت مازندران در ربقه اطاعت ما در آید، و اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید. اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جد و آباء خود در ای-ن جنگل مازندران با مردم آنچه وظیفه عدل و انصاف است مرعی داشته به دعای دولت شاهان زوی الاقتدار مشغولیم. مأمول آن که نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما بدجز دعا گویی چیزی دیگر توقع ندارند .»

چون سید غیاث الدین عرض ملتسمات نمود ، در محل قبول نیفتاد ! و سید را فرمود که بند کردند و متوجه مازندران شدند .

اسکندر شیخی در مجلسها سخنان شرا انگیز می گفت و از کثرت اموال و خزاین مازندران هر لحظه به سمع امرای دیوان چیزی می رسانید، و در بند ایقاع فتنه می بود . چون سادات را به تحقیق معلوم شد که او را داعیه تسخیر مازندران است، و دفع آن، مگر به تقدیر الهی، به نوعی دیگر متصور نیست . اما فکر کار خود می کردند. و صلاح چنان دیدند که : چون **طوس ملک** از ملوک گاو باره بود، او به پیرامون ولایت رستم دار می گشت. او را استمالت داده رستم دار را بدو مسلم دارند. تا او نیز با اسکندر شیخی موافقت ننموده در مقام انتقام نباشد.

همچنان با **ملک اعظم ملک سعد الدوله طوس** معاهده کرده رستم دار را بدو باز دادند. و او بملک موروثی خود متمکن گشت، و ظاهراً با سادات، حسن اخلاص می نمود، و باطناً نزد اسکندر شیخی می فرستاد که: این عنایت شیوه بی از حضرت باری بدفتر دولت قاهره صاحبقران کامکار است . و جهت عذر خواهی ، چون استطاعت نیست ، نمی توانم کسی فرستادن . شما چون در مقام عذر خواهی مشغول گردید، من اینک درویشانه یراق کرده بخدمت می رسم .

چون رایات فتح آیات به استرآباد رسیدند، او نیز از راه دامغان و سمنان به اردوی همایون رفت و در مقام انتقام قیام می نمود. و **پیرک (۱) پادشاه استرآبادی** اگر چه ظاهراً دم ازدوستی سادات می زد ، و خواهر خود را بد فرزند سید کمال الدین ، سید اشرف نام داده بود، اما باطناً با اسکندر شیخی و ملک طوس اتفاق نموده در تحریک ماده فتن مبالغه می نمود.

مقصود که اسباب نکبت سادات از هر نوع فرا عم رسیده بود . و قلم قضا و قدر آنچه در باره شوکت و عظمت ایشان بر صفحه عالم امکانی نوشته بود ، سادات جدو جهد را آماده گشته در جمع لشکر مازندران، مهیا ممکن ، سعی می نمودند .

در ولایت آمل در موضعی که مشهور است به **ماهانه** سر قریب به ساحل دریا ، در آن مقام آ بگیرهای محکم و جنگل بی حد است . و در میان آ بگیرها ، تپه بزرگ واقع بود .

بر آن تپه بنیاد قلعه کردند . و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند ، و دروازه‌ها بنشانند . و درون حصار چند در خانه‌ها از جهت متوطنان فرمودند تمام کردن . و اموال و خزاین که در ساری و آمل بود بدان قلعه نقل نمودند . و بعضی را در گل‌پنهان کردند . و چنان معین گردانیدند که اگر لشکر ظفر پیکر به قراطغان برسد ، آنجا جدال و قتال را آماده گشته ، محاربه کنند .

اگر بد تقدیر الهی نصرت و فرصت سادات را باشد! فیهوالمطلوب والامر دم شهر ساری و آمل عیال و اطفال خود را با رخوت و اسباب که توانند به قلعه ماهانه سر روند و ببرند . و ایشان نیز اگر به صحرای اقامت نتوانند نمود ، بدان قلعه ملتجی گردند .

غرض آنکه آنچه موجب حزم بود به صواب دید خود به تقدیم رسانیدند . چون موکب همایون صاحبقرانی به استرآباد رسید ، پیرک پادشاه و ظایف خدمت را چنان چه فراخور الکای او بود تقدیم رسانید .

بعضی از لشکر همایون چنان اعلام گردانیدند که راه مازندران جنگلی عظیم دارد ، چنان که از تشابک اشجار و جریان انهار - که در هر چند مواضع واقع است - عبور لشکر بدین عظمت ، مگر به فتر دولت قاهره و حسن تدبیر امرای کامکار زوی الاقنار ممکن گردد . و این صورت را به عرض رسانیدند .

چون احوال به مسامع علیّه صاحبقران عالم رسید ، اشارت شد که امراء به یاساقیان امر کنند تا تبر و دهره و آره برداشته در پیش لشکر باشند . و آهنگران را جهت تیز کردن آلات قطع ، همراه ایشان گردانیدند ، تا درختها بریده و انداخته و جویها - که در آن مواضع جاری باشد - بدان سر موضع پل بسته ، آن مقدار راه گشاده و آماده گردانند ، که عساکر ظفر پیکر ، قشون قشون ، به یاسال عبور توانند کرد .

براین موجب امر اقیام نموده همچنان راه گشودند . و عمارت می کردند و لشکر می گذشتند . چون به صحرای قراطغان رسیدند ، لشکر مازندران را قراول

در آن سرحد ایستاده بودند . روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعدة سنهٔ هفتصد و نود و چهار، قراولان به هم رسیدند، و حرب محکم واقع شد. و جمعی از لشکر صاحبقران به قتل آمدند. و چون لشکر مازندران تاب اقامت نداشتند منہزم گشته به لشکرگاه سید در آمدند. و سادات را از آن عظمت و جلال باخبر گردانیدند . اما فایده نبود و همچنان در آن مقام ثبات قدم نموده استاند.

از جمله اسباب نکبات سادات ، یکی آن که : تحقیق کرده بودند که لشکر ایشان نسبت به لشکر امیر تیمور همچو قطره و دریا است. و دانستند که مردم مازندران در جنگل ، هر یک شیر بیشهٔ خوداند . و آن جنگل و بیشه، ایشان را مقام و مسکن و اعادی را در آن عبور ممکن نه . اگر در آن بیشه‌ها متفرق گشته ، مقابله نمی نمودند یقین که لشکر اعادی را در مازندران اقامت پیشاپیش ممکن نمی بود. اگر چه خرابی-ها می کردند ، و نهب و قتل می نمودند.

اما سادات در دست مخالفان نمی افتادند ، و عواقب امور ^{می} ممکن که بر موجب ارادت احبای سادات جاری می شد . اما چون بخت برگشته بود ! زنجیرها می گسست !

الغرض که در صحرای قراطغان دو لشکر با هم مصاف دادند و حرب عظیم واقع شد ، و از طرفین مبارزان میدان شجاعت درهم آویختند، و پیاده‌های مازندران تیرباران کردند و آن روز جنگ قائم بود . و چون شب در آمد ، طرفین به جای خود نشستند ، و چنانچه رسم است به حزم و احتیاط مشغول گشتند . اما مردم مازندران شب تا به روز لشکر اعادی را تیرباران می کردند . چنانچه مجال يك چشم خواب هیچ کس را نبود !

چون روز شد و ظلمت شب به نور آفتاب جهان تاب محو گشت ، به التماس صلح ، امناء و معتمدان را روان ساختند ، در محل قبول نیفتاد ! و امر کردند که : امراء جنگ سلطانی در اندازند، و خود سوار شده به مقابلهٔ لشکر مازندران در آمدند، و این روز از روز اول لشکر مازندران مجار به را به سعی بیشتر کردند. و از طرفین

سواران شجاعت آیین به میدان درآمده مبارز خواسته و آتش‌قتال به فلک دوار شعله‌ور گشت. بیت :

دل تیغ‌گویی بی‌الد همی زمین زیر اسبان بنالد همی

از صبح تا شام این روزهم محاربه بود و جمعی از ارکان دولت سادات که سروجان را فدای این دولت کرده بودند به قتل آمدند، و از طرف لشکر صاحبقران نام‌دار هم معدودی چند برخاک افتادند .

اما با وجود عظمت و جلال و کثرت‌عده و عدد لشکر به اقبال همچنان بود که قطره‌یی از بحر بردارند یاریگی را از بیابان کم‌گردانند .

چون شب‌درآمد ، باز جنگ را آماده‌گشتند، و هر کس به جای خود قرار گرفتند. و کشتگان را آنچه ممکن بود ، برداشته دفن کردند . چون سادات دیدند که قطره را با بحر بی‌کران برابری کردن از جمله محالات است . نوبت جنگ چنین کردند ، که چشم‌زمانه در مازندران هرگز چنان جنگ ندیده بود ، و گوش هیچ آفریده از آن نشنیده ! و آنچه مردم و فادار بودند ، اکثر به قتل آمدند ، و بعضی مجروح گشته ، به‌جز فرار نمودن و خود را از گرداب آنچنان بلا به ساحل سلامت رسانیدن چاره‌یی دیگر ندیدند.

چون پاسی از شب گذشت، فرار اختیار کرده و بنه و خیمه و خرگاه را با بعضی اموال و گاو و گوسفند و اسب و استر در یورت گذاشته فرار نمودند و یکسره به پای قلعهٔ ماهانه سرآمدند .

چون صبح روز شد و لشکر اعادی دانستند که سادات فرار کرده‌اند به یورت ایشان درآمده ، آنچه بود تالان کردند و خبر به مسامع‌علیه رسانیدند . اشارت شد که منقلای لشکر در عقب بروند . چون لشکر روان شدند ، اسکندر شیخی با جمع مازندران که مخالف دولت خانوادهٔ سادات بودند ، دلیل‌گشته به ماهانه سر رسانیدند و به مقابل لشکر سادات فرود آوردند . لشکر مازندران چون دانستند که هنوز صاحبقران کامکار نرسیده است ، برایشان تاختند و دمار از روزگارشان برآوردند،

و اکثر ایشان را بر خاک تیره نشانند و ملجأ و مأوای خود آبگیرها و قلعه ساختند. و **جیبی خواجه علی بهادر** را در آن محاربه دستگیر کرده به قتل آوردند. چون رایات فتح آیات صاحبقران را از آن حال آگاهی دادند. به عجله به عقب قراولان خود رسیدند، و آتش قتال به فلك شعله زن گشت. سرهای دلاوران از تن جدا گشته به خاک تیره افتاد! و از دمای مسلمانان آبگیرها لاله گون گشت! و دود دلپای ستمرسیدگان را ساکنان ملأ اعلیٰ لباس سوگواری خود ساختند!

سید کمال الدین با فرزندان و برادران و سادات آنچه زنده مانده بودند به قلعه متحصن گشتند، و با محافظان قلعه که در آنجا بودند آنچه آثار شجاعت و مردانگی بود به ظهور می رسانیدند. چون شکست کلی با لشکر مازندران واقع شد و سادات به قلعه متحصن گشتند، لشکر مخالفان گرداگرد قلعه فرود آمدند، و به محاصره مشغول شدند. و امر شد که کشتی بانان جیحون کشتیها بسازند، و نفت و آتش تعبیه کرده در قلعه اندازند. و آنچه ممکن بود در باره تسخیر قلعه مساعی جمیله به تقدیم فرمودند رسانید. اما اصحاب قلعه به تیر جگردوز هر روز چند نفر را مجروح می گردانیدند، و نمی گذاشتند که کشتیها به پیرامون قلعه بگردند. و مدت دو ماه و شش روز همه روزه جنگ بود و تیرباران می کردند. اما فایده نبود. جمعی از اعدای به قتل آمدند و اصحاب قلعه نیز بسیاری مجروح شدند، و به قتل آمدند، و سادات به نفس خود شب و روز گرد قلعه گردیدند و احتیاط می کردند.

سید کمال الدین با برادران و فرزندان مشورت کردند. **سید کمال الدین** طویل و **سید عماد** را که هر دو از علمای آمل بودند، با تحفه و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند. حضرت صاحبقران، **سید غیاث الدین** را از بند خلاص کرده با ساداتی که آمده بودند همراه ساخته به قلعه فرستادند، و پیغام دادند که ما را قصد خون شما نیست و کروفری که توانستید کردید، و خون چندین مسلمان ریخته شد، و اگر بیرون نیایید، بعد از این هر خونی که واقع شود به گردن شما خواهد بود!

چون **سید کمال الدین** این سخنان استماع نمود، با اخوان و فرزندان گفت:

فایده نمی‌کند بیاید تا بیرون رویم، و هر چه تقدیر رفته است ببینیم! مجموع گفتند که: فرمان از آن شماست، به هر چه صلاح باشد و اشارت رود فرمان برداریم. سادات و رشاقه - که در قلعه بودند - در عقب سید کمال الدین استاده در بگشودند و بیرون رفتند.

گفتار در حاضر نمودن سادات را در مجلس همایون امیر تیمور و سخنان که واقع شد

روز پنجشنبه دوم شوال سنه هفتصد و نود و پنج، چون سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند، ادراء و چاوشان در پیش و پس استاده به درگاه اعلی بردند و به بارگاه گردون اقتدار در آوردند. حضرت صاحبقران پیاستاده ایشان را تعظیم نمود. و برابر خود سید کمال الدین را بفرمود تا بنشانند. و برادران و فرزندان را هم جای دادند. و سید را مخاطب کرده و گفت که: من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام. به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما دم از سیادت زنید، و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد!

سید فرمود: ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟!

فرمود که: شما سب صحابه می‌کنید، و رافضی مذهبید!

سید فرمود که: ما خود متابعت جدو آباء خود کرده‌ایم، اگر مخالفان جد خود

را بد گفته باشیم، غالباً عجب نباشد!

اما عجب از آن که شما می‌خواهید که باوجود این فسق و فجور، و سفک دماء و

هتک استار مسلمانان، و اخذ اموال اهل اسلام، که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه

واقع است، مرتکب امر بمعروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است، و

بعد از آن بر سایر مردم، چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدام شما به هیچ وجه

واقع نمی‌شود، کی شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟! قصه دراز

کردن چه احتیاج؟! هر چه خاطر شماست، بفرمایید تا همچنان کنند!

حضرت امیر تیمور فرمود که من چه کنم؟ اینها می گویند که آنچه شما می کنید، و اعتقادی که بدان راسخاید بد است! علماء و دانشمندان را که حضار مجلس بودند - مخاطب ساخت .

سید فرمود که: هر که نامشروع گوید و کند و فرماید ، بی قاعده گوید . علماء چرا به حضرت شما نمی رسانند ، هر لحظه خون چندین گوینده **لا اله الا الله محمداً** رسول الله را به امر شما ریخته می گردانند، و اموال را به تاراج می برند. این چنین نیک نیست ؛ و اگر گفته اند ، چرا شما قبول نکرده اید . و آنچه در حق ما گفته اند ، در محل قبول افتاد .

چون حضرت امیر تیمور استماع سخنان سید نمود ، انگشت تعجب به دندان گرفت و اشارت کرد که ایشان را از مجلس به در برند و مقابل بارگاه بنشانند. چون آن جماعت از سید و رشنیق را از مجلس بیرون بردند و به صفاها بنشانند ، اسکندر شیخی زانوزد که : اینها خونی من اند ، پادشاه بمن سپارند ، تا قصاص بکنم !

حضرت اعلی فرمودند که : اینها تنها خونی تو نیستند ، ملک رویان را نیز اینها کشته اند. ملک طوس را نیز حاضر گردانید تا خونی او با او سپرده شود، تا قصاص بکند ! ملک حاضر شده امیر فرمود که خونی تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی ؟!

ملک را از آنجا که کمال اصالت بود ، گفت : ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده اند که بر ما قصاص لازم آید شرعاً ، زیرا که در صف هیجاء تیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده اند. و یا به شمشیری مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آن که ایشان سید اند. هر که ایشان را بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادان و سؤال ایزدی را جواب دادن ! و مرا طاقت شرکت یزید نیست! باقی شما حاکمید !

حضرت اعلی چون استماع سخن ملک نمود ، اشارت کرد که : رحمت تورا، ای

ملك، که مرا و خود را از آتش دوزخ خلاص دادی، و لعنت بر اسکندر شیخی باد که خود را و مرا می خواست با سا کمان دوزخ همعنان سازد. اکنون سادات را باید از رشانقه جدا کرد. برو و ایشان را جدا ساز. ملك فرمود که: اینها را اسکندر نیک می داند، که هم ولایتی یکدیگر ند. من ایشان را نمی شناسم که سید کدام و رشنیق کدام اند. امر کردند که اسکندر شیخی برود و ایشان را جدا گرداند .

چون اسکندر برفت، و چاوشان حضرت اعلی را می نمود که: سید کدام، و رشنیق کدام. رشانقه را از میان سادات بیرون برده به پای داشتند. و چند نفری را اسکندر می گفت که رشنیق است. و آنها می گفتند که: او خلاف واقع می گوید. ماسیدیم! چون سخن هر دو به سمع حضرت اعلی می رسانیدند می فرمود تا چند نفر مازند رانی - که وهله اول از سادات فرار جسته به اردوی اعلی رفته بودند - حاضر کنند و استفسار نمایند، و تحقیق مسأله کنند. اگر رشنیق باشند و یقین گردد بیرون برند، و بر قول اسکندر شیخی اعتماد نمی فرمودند. و چون معلوم می کردند که آنچه اسکندر گفت خلاف واقع بود و می خواست که سید را بر رشنیق ثابت کند لعنت بر او می کرد و بلفظ مبارک دشنام می کرد. چون سادات را از رشانقه جدا کردند، امر شد که هر چه رشنیقند، به یاساقیان رسانند. قریب به یک لحظه هزار آدمی را به قتل در آوردند! و اشارت کردند که قتل عام بکنند، مگر سادات را که نکشند؛ دیگر هر کرایا بند محابا نباشد، و تالان و تاراج را دست باز ندارند! و موکلان را به در قلعه فرستادند تا اموال و خزاین که باشد بیرون آرند. چون در قلعه مال بسیار بود، از نقد و جنس که خزاین آل باوند که به تصرف چلاویان در آمده بود، و آنچه چلاویان خود جمع کرده بودند با اموال جلالی و متمریر و ذخایر مدت حکومت سادات مجموع در آن قلعه بود. مگر اندکی که مدفون ساخته بودند، و مال خواجه های ساری و خواجه های آمل و اموال تجار غریب که در آن زمان در آمل بودند. و نتوانستند بیرون رفتند، مجموع هم در قلعه بود. و ارباب و اهالی ملك را اغلب و اکثر چیزها در قلعه بود. مجموع را بار کرده بیرون آوردند.

خواجدهای غریب زانوزده التماس مال خود می نمودند . فرمود که : آنچه از آن ایشان است متعرض نشوند . اما فایده نکرد ، و آتش بود که در آن مقام افتاده ، تروخشك را می سوخت و محو گردانید .

پدر حقیر سید نصیر الدین در آن زمان دوازده ساله بود . او جهت مؤلف حقیر تقریر می کرد که خاصه سید کمال الدین - که در قلم آمد ، که به خزینه خاصه صاحبقرانی واصل شد - بدین موجب بود : تنگه سفید ششصد هزار عدد . تنگه سرخ دوست هزار عدد . طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال . نقره سیصد خروار شتری ، اقمشه و امتعه و کاسه های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد . و هم چنین فراخور از آن سید رضی الدین و سید فخر الدین و سایر برادران و فرزندان حلی و زیور عورات و مثل هذا که بود ، تعداد آن کماینبغی معلوم نیست ، و مالهای خواجدهای آمل را نیز - که بردند - بی حد و قیاس بود .

غرض که حضرت صاحبقران تا در آخر عمر خود همیشه اعتراف می نمود که : خزاین چندین پادشاهان که به تحت تصرف اصحاب خزاین ما در آمد - هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران ! چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند ، فرمود تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموار کردند ! !

گفتار در نقل نمودن حضرت صاحبقران به قلعه ساری

و سادات را همراه آوردن و آنجا بگشتی نشاندن

و به ماوراءالنهر فرستادن

چون خاطر از تسخیر قلعه ماهاندرس پرداخت ، سادات را سوار کرده به قلعه ساری فرستاد . و خود متوجه ساری گشت . و درون قلعه نزول اجلال فرمود . و تمامی قلعه را ، چون احتیاط کرد ، فرمود که حیف باشد که این چنین عمارت را خراب سازند . بگذارید تا این قلعه به حال خود باشد .

اما فرمود تا گنجینه‌ها و برجها را بکاوند تا اگر چیزی مدفون است بردارند . آنچه ممکن بود سعی کردند ، و هر چه بود برداشتند . مگر چند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند ، و گل برسر انداخته ! و بعد از آن طاس و طشت و دیگ مسین بر بالای آن نهاده باز گل ریخته بودند ، چون بکاویدند و دیگ مسین برداشته تصور کردند که همین بود آنرا دیگر مزاحم نگشتند و آن نقره ماند .

چون سادات معاودت کردند و جای‌هایی که دفينه بود در قلعه احتیاط می‌کردند ، هیچ چیزی نیافتند مگر همان نقره‌ها برداشتند. و سید علی با برادران قسمت کرد. از آنجمله : ده من بخش پدر مرحوم مؤلف حقیر بود. آنرا نیز در گل مدفون ساختند. و غالباً اکنون نیز همچنان مدفون باشد، که از کسی نشنیده‌ایم که برداشته‌اند!

غرض که چون موکب همایون به ساری رسید اشارت شد که در فرضه‌ها کشتیها تعیین کنند، و سادات را در کشتیها نشانده به ماوراءالنهر بردند. حسب الامر، سادات را در قلعه چندان موقوف داشتند که کشتی‌ها معین شد. و امیر معتمدی را با چند نفر چاوشان مقرر گردانیدند و تفصیل کرده بدان معتمد داد که چون کشتی سادات از آب جیحون به فلان موضع رسد ایشان را بیزون آورده و الاغ داده هر یکی را بر- موجب مفصل بدان موضع برسانند.

حسب فرمان‌العالی سادات را در کشتی نهاده به آغریچه بردند. و همچنین از آغریچه به آب جیحون تا موضعی معین بیرون برده، و هر یکی را بر موجب تفصیل به ولایات تقسیم کردند. مثلاً بعضی به سمرقند بردند، و بعضی را به سیران و اترار و کاشقر و آن نواحی فرستادند، و بعضی را به خوارزم و این جوانب روان کردند. و ساداتی که غیر از نسل سید قوام‌الدین مرحوم بودند، هر یکی را جایی فرستادند و فرزندان را از مادر و پدر جدا کردند، و هر یکی را به طرفی بردند، مگر اطفال رضیع را که نزد مادر بگذاشتند.

اما در وقتی که در فرضه‌های ساری سادات را در کشتی می‌نشانند دو نفر سید - یکی **عبدالمطلب** نام از فرزندان سید رضی‌الدین، و یکی **میرعبدالعظیم** نام از فرزندان سید زین‌العابدین، و سید دیگر از سادات حسینی رکابی **سید عزالدین** نام که همشیره سید کمال‌الدین در حباله زوجیه او بود، و ذکر قتل او از پیش رفته است، گریختند و خود را به گیلان انداختند. و حکایت ایشان در محل ثبت خواهد افتاد.

بعد از آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل عام نمود، و چنان ساخت که در تمامی ممالک ما ز ندران خروسی و ماکیانن نما ند ، که بانگ کند و بیضه نهد ! و بقیة السیف - که بودند - گریخته به اطراف وجوان برفتند . و عورات پیر و ضعفاء و اطفال بگرسنگی بمردند . داروغگی ساری را سپرد به **قارن غوری** ، و فرمود که : بعد از این ، مهما ممکن ، در آبادانی بکوشند و آمل را به اسکندر شیخی مسلم فرمود و خود بسعدت متوجه استرا باد شد .

گشتار در وقایعی که با معاودت نمودن سادات درما ز ندران واقع شد

چون درما ز ندران يك من غله نما ند که کسی تخم کند ، و خانه و آدمی نبود ، و آنچه بودند از گرسنگی هلاک شده بودند ! بالضرورة به جهت علوفه و تخم زراعت اسکندر شیخی به گیلان می فرستاد ، و غله می آورد ، و مردمی که آنجا ملتجی شده بودند دلالت به اعداد می کرد .

و امیر جمشید نیز به استرا باد از ولایت قومش غله می آورد ، و به مردم ساری - که به آن ولایت گریخته بودند تسلی نامه فرستاد ، و طلب می نمود ، و مردم آمل اکثر رغبت بساری نمودند ، و سر به ایالت اسکندر فرود نمی آوردند .

مردم ساری خود بساری عود نمودند ، و بدکشت و زرع مشغول گشتند . و ساری به اندک مدت صورت آبادانی و عمارت پذیرفت ، اما آمل خراب ماند . مگر اندکی بعد از آن اسکندر شیخی به شکافتن گنبد مبارک حضرت مغفرت پناه امر فرمود ، و هر روز خود باییل و کلنگ بسرکار می آمد و مردم را می گفت که : این عمارت را از بن برکنید ! قطعاً اهالی آمل مرتکب آن امر نمی گشتند ، و تطاول نمی کردند ، مگر فقیهی بود **مولانا قطب الدین** نام از علمای شهر آمل بوده است ، که جد مولانا قطب الدین است که در لاهیجان بوده است . او در آمد و کلنگی در دست گرفته به شکافتن آن گنبد مشغول شد . و مردم را گفت : مردم ! گنبد انبیاء و اولیاء و شهداء - علیهم السلام -

را شکافتند و در دنیا زحمتی برایشان نرسیده است ، به شکافتن گنبدسیدی چراخوف می‌کنید ! این است که من مبادرت نموده رخنه کرده‌ام ، و هیچ زحمتی بدمن نرسیده است ، شما هم اگر از جهت خاطر حاکم ، این خشت و گل را از هم جدا کنید چه می‌شود؟

بعضی مردم بدقول آن بدبخت دست به شکافتن آن گنبد نهاده بشکافتند ، و با زمین هموار کردند ! از آن جهت مردم بیشتر از اسکندر شیخی نفرت کردند ، و برخفا براو صد هزار لعنت می‌کردند !

بعد از آن سید عزالدین رسابی که زکراورفت و مرد اصیل از مهاجر و انصار سادات بود گریخته با پنج نفر پسر بدگیلان آمده و در **لنگرود** اقامت داشت . مردم گیلان از اراذل و اوباش که ایشان را می‌دیدند طعنه می‌زدند . مگر وقتی که سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند ، سلاحی که داشتند از خود جدا کرده انداختند ، و بیرون می‌آمدند . و نوکران نیز با همدیگر می‌گفتند که : آنچه دارید بیندازید که : میر نیز سلاح گشوده و انداخته است . و این سخن را اوباش گیلان در زبان خود ساخته هر کجا ایشان را می‌دیدند می‌گفتند : **بالو بینگن که میر بینگو !** و بزبان مازندرانی ایشان را تمسخر می‌کردند !

(سید عزالدین با فرزندان گفت : مرا طاعت آن نیست که بیش از این از مردم گیلان اینها بشنوم ، بیاید تا بدمازندران رویم و کروفری که از دست آید به جا آوریم . باری از این انفعال گیل خلاص یابیم . و اگر طرفی راست آوریم و با اسکندر شیخی در مقام انتقام توانیم بود ، هم نعمتی باشد غیر مترقب .

فرزندان قول پدر را متابعت کردند ، و به اتفاق چند نفر مازندرانی که در گیلان بودند - سلاح خریده متوجه آمل گشتند و در جنگل‌ها به نهب و غارت هواخواهان اسکندر شیخی مشغول گشتند . و اسکندر شیخی به تنگ آمد . به ساری نزد **جمشید غوری** فرستاد ، و مدد طلب کرد تا دفع سید بکند . جمشید نیز آنچه داشت از مردم مازندران و خراسان جهت او فرستاد ، او نیز با نوکران خود در دنبال

سید عزالدین روان گشت و سید و فرزندان را در بیشه‌یی در میان گرفتند، و جنگ
قایم شد و آنچه ممکن بود سعی کردند. و نوکران سید بعضی مقتول گشتند و بعضی
دستگیر شدند. سید با فرزندان گفت که باز ارادت طعنه مردم گیل شنیدن دارید، یا
همین جا درجه شهادت می‌یابید؟ من خود زندگی نمی‌خواهم! فرزندان گفتند که: ما
در قدم تو شهید می‌شویم، و دست به حرب و ضرب نهند چندانکه سید را با پنج
نفر پسر در آن جنگل به درجه شهادت رسانیدند!

گفتار از هرات بیرون آمدن صاحبقران اعظم

با اسکندر شیخی به عزم یورش هفت ساله و در هنگام مراجعت

یاغی شدن اسکندر و کفران نعمت کردن

چون حضرت صاحبقران در تاریخ سنهٔ هشتصد و دو به عزم یورش هفت ساله عازم عراقین در آذربایجان و روم و شام شد، اسکندر شیخی نیز همراه گشت. و حضرت اعلیٰ همیشه به او تَلَطَّف می نمود، و عنایت مبذول می داشت. و انواع نوازشها می نمود. و از خبث طینت او - که موروثی و مکتسب بود - عجب از آنکه فکر نمی کردند. غالباً بر مصداق «ارباب الدول ملهٔ همون» بر ضمیر منیر روشن بوده باشد. اما به سبب مصالح امور دنیوی، تجاهل العارف می کردند.

چون به سعادت از تسخیر ممالک مذکوره، خاطر آسوده گشت، و توجه به قشلاق قراباق فرمودند، اسکندر را اسب و خلعت بخشیده اجازت عود بدجانب آمل شد. چون اسکندر به فیروز کوه رسید، آنچه در جبلت او مرکوز و مستور بود، اظهار

کرده کفران نعمت نموده یاغی شد. وطریق عصیان و طغیان - که میراث پدر او بود - ظاهر گردانید .

چون خبر طغیان او به مسامع علیه رسید، امیر سلیمان شاه را باقومی از پیاده-های ری و قم و کاشان و اصفهان و قومش در عقب بفرستاد. چون امیر مذکور روان گشت، یراق پادشاهزاده جوان بخت امیرزاده **ابابکر میرزا** کرده روان فرمودند .

از جمله یراق-که کرده بودند- صد سراسب با زین ، و صد تن جبهه مکمل ، و صد هزار دینار کبگی انعام فرمودند. و اشارت کردند که : **بالاتائی** به انضمام لشکر **میرزا سلیمان شاه** به دفع اسکندر بدفعل نابکار مشغول می باید شد .

شاهزاده ، **آستانه ملک** آشیانه را به لب ادب ببوسید و دعا خوانده روان شد . و اسکندر ، **حسین کیا** نام فرزندی داشت، که پدر **میر لهراسب شیخی** است ، که اکنون در طالقان در سایه دولت سادات گیلان موظف است ، قلعه فیروزکود را استوار کرده و ذخیره مهیا ساخته حسین کیا را آنجا بازداشته ، خود به جانب چالوس و آمل روان شد.

چون شاهزاده و امراء دانستند که فتح قلعه فیروزکوه به اهتمام ایشان میسر نیست ، اعلام پایه سریر اعلی گردانیدند و خود متوجه قلعه نورگشتند. و **ملک معظم** **گیومرث** مرحوم والی آن بقعه بود . و او را با اسکندر شیخی خلاف در میان بود . چون به نور رسیدند ، **ملک مشارالیه** را طلب نمودند که چون اسکندر شیخی یاغی شده است ، بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدهیم و در عقب او بفرستیم. **ملک مذکور** **بالاتوقف** بیامد ، و به زمین بوس شاهزاده سرافراز شده ، فی الحال او را فرمودند که حبس کردند ! و همچنان پا بدرکاب بسته به آمل نزد اسکندر فرستادند که : ترا چیست که یاغی شده ای؟ و پیداست که حضرت اعلی را با تو چه نوع عنایت و مرحمت است . و این که دشمن ترا گرفته به نزد تو فرستادیم . باید که **بالاتوقف** و امیدواری به پایه سریر اعلی مشرف گردی ، که موجب عنایت خواهد بود.

اسکندر فی الحال **ملک گیومرث** را بند برداشت، واسب و خلعت داده اجازت

داد که هر جا که خواهد برود، و بر قول امراء اعتبار و اعتماد نکرد. و هم چنان طریق طغیان و عصیان را شعار و دثار خود ساخته در آمل می بود .

حضرت صاحبقران چون بهار در آمد و از قرا باغ کوچ کرده به پای قلعه فیروزکوه جهت محاصره آمد. و چند نفری را تعیین نموده و خود به الکای چلاو در آمد، و امیرزاده ابابکر را با جمعی به طلب اسکندر به آمل فرستاد . چون اسکندر دید که مقاومت در صحرا نمی تواند کرد، در جنگل فرضه فری کنار رفت . و آنجا با معدودی چند جنگ جنگل را آماده گشت. چون لشکر ظفر پیکر بدو رسیدند و جنگ واقع شد، منہزم گشت و مردم او اکثر به قتل آمدند، و بعضی بگریختند، و او با معدودی چند و با عورتی و یک نفر پسر بزرگ و دو نفر کوچک به در رفت .

چون لشکر منصور در عقب او رسیدند خود و فرزند بزرگ باز گشتند و جلادت و مردانگی می نمودند، تا عورت و اطفال بدر رفتند. و او خود نیز بر دهان امیر وفادار زد، و چند عدد دندان امیر مشارالیه را بشکست. و از اسب فرود آمد و اسب خود پاشنه کرده بیرون رفت. لشکر در عقب او تا در کنار نمکاوهر رود که سرحد تنکابن است رفتند، و او را چون نیافتند باز گشتند.

در آن محاربه که میر وفادار را نیزه زده بود، فرود آورده، پسر او که کیا علی نام بود به مدد پدر رسیده بود، پسر را گرفته بسودند. همچنان با پسر او باز گشته به الکای چلاویان به آستانه هما آشیانه آمدند، و صورت حالی بگفتند و پسر مقید را بگذرانیدند. از فرزندان سید کمال الدین ساری وسید غیاث الدین ملازم موکب همایون بودند. ایشان به سمع امراء رسانیدند که اسکندر شیخی که به گیلان رفته است، چون رایات نصرت آیات به کامرانی متوجه تخت خود گردند هنوز به خراسان نرسیده باز به آمل خواهد آمد، و قلعه فیروزکوه به تصرف فرزند او است. باز همان فتنه است که قایم است. البته به دست آوردن او را سعی باید نمودن .

چون این خبر به سمع اشرف اعلی رسانیدند، در مجلس قبول افتاد، و با امرایی که باز گشته بودند، غضب فرمودند. و قسم یاد کردند که: اسکندر شیخی را بدست نیاورده

اگر معاودت رود، آنچه موجب بی عنایتی است خواهید ملاحظه کرد! امراء باز گشتند و يك سر به ولایت تنکابن در آمدند، و در آن وقت والی تنکابن سید اشجع افخم سید هادی کیا بود. نزد او فرستادند که اگر سلامت ملک خود خواهی، اسکندر شیخی را می باید سپردن، والا این است که ما رسیدیم و می آییم. چون سید بشنید، قسم یاد کرد که: من او را ندیده ام، و ملاقات نکرده ام. امامی گویند که: در جنگل شیر و ده هزار سرا سیمه و بد حال می گردد. شما همانجا توقف فرمایید، تا به طلب او بفرستم، و بدست آورده به خدمت برسانم.

امراء همانجا به کنار نمک اوه رود فرود آمدند و هر روز یکی به مصلی فرستادند. سید نیز جمعی را به طلب آن بدبخت فرستاد، تا در آن بیشه جست و جو کرده به دست آرند. و اگر نتوانستند زنده گرفتن و آنچه میسر نشود، سر را بیارند تا به پایه سریر اعلی فرستاده شود.

سرداری که جهت این مهم تعیین کرده بودند، هزار اسف محمد نام بود، و در این وقت پیر شده بود و او را مؤلف حقیر دیده است. و از او شنیده که چون لشکر سید در عقب او رفتند جمعی از گالشان نشان دادند که این است که دیده ایم، با دو نفر مازندرانى و با يك عورت و دو نفر كودك آنجا آمده بودند و طعام طلبیده دادیم. و در این جنگل رفتند. فی الحال در عقب او تاختند. چون آواز لشکر را، اسکندر بشنید دو كودك در شب گریه می کردند، از بیم آنکه آواز كودكان بگوش لشکر نرسد، آن بدبخت اطفال را حلق بگرفت و بکشت! مادرش به نوحه در آمد، نوکر را گفت او را هم به قتل آور همچنان به قتل آورد! و خود و نوکر در بن درخت بنشستند.

چون لشکر سعادت مند بدیشان رسیدند، دست به تیر انداختن بردند. و چند چوبه تیر انداختند، دوسه نفر را زخمی کردند. اما فایده یی نبود آن بدبخت را چون زنده نگرفتند، بکشتند. و سرشوم او را برداشته با سر نوکرش به حضرت سید رسانیدند. سید فی الحال آن هر دو سر را برداشته نزد امراء فرستاد. و امراء آن سر را برداشته به پایه سریر اعلی بردند. چون آنجا حاضر گردانیدند، مردم مازندران که صاحب و قوف

بودند. و فرزندان مقید او را حاضر ساختند، تا ببینید سرشوم اسکندر هست یا نه!؟ چون دیدند دانستند سر مرد ریگ اوست! و به عرض رسانیدند، چون تحقیق کردند، سر را با فرزندان مقید کردند تا به پای قلعه بر ندوبه **کیا حسین کیا** بنمایند که سر پدر تو است که آوردیم. قلعه را بسیار تا عنایت رود.

چون آنجا بردند، و کیا حسین چون سر پدر خود را دید و دانست، که فایده نمی‌کند. قلعه را بسپرد و به پایه سریر اعلی آمد. هر دو برادران نوعی که صلاح دولت بود عنایت فرمودند، و آمل را به سید علی دادند. و سید غیاث الدین، چون از اول تا به آخر همیشه به خدمت بوده تردد می نمود. به سید علی گفتند که: در حق برادر خود عنایت می باید فرمود، و او را نیز آمل باز داشتند و از کوه چالو کوچ کرده متوجه مقر سلطنت خود گشتند و به سید علی گفتند که: آنچه در رفت، رفت. من بعد عنایت و مرحمت را ملاحظه خواهید فرمود.

برادران و بنو اعمام - که در ماوراءالنهر اند - چون موکب همایون بدانجا برسد ایشان را ملحوظ عنایت گردانیده روانه خواهیم کرد. اسکندر شیخی و اولادش لایق آنچه بودند بدیشان رسید. بیت:

نه هر سر لایق دستار باشد نه هر خر لایق افسار باشد

وقوع این حادثه در سنه هشتصد و پنج بود. و جمشید قارن غوری وفات کرده بود. و شمس الدین غوری را به ساری ایالت و داروغگی داده بودند. و او آنجا نشسته با سید علی طریق مخالفت به ظهور می رسانید، و در بند ایقاع فتنه می بود.

گفتار دو وفات صاحبقرانی و متوجه شدن سادات به صوب هرات
و حضرت پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا عنایت فرموده
روانۀ مازندران گردانیدن

چون سال سنۀ هشتصد و هفت رسید . حضرت صاحبقرانی را در اترار وعده
حق نزدیک رسید ، چنانچه شعراء در تاریخ گفتهاند : بیت :

شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد

وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد

در اقالیم همه جا مردم را خیالی در سرافتاد به تخصیص در ماوراءالنهر که
کسی را پروای کسی نبود . سادات هر جا که بودند رجوع به وطن خود کردند . و سید
کمال الدین در سنۀ هشتصد و یک در کاشغر وفات یافت . و سید رضی الدین و سید
فخر الدین و برادران هر جا که بودند به جوار رحمت حق پیوسته بودند ، اما فرزندان
باقی بودند .

چون جماعت سادات به دارالسلطنۀ هرات رسیدند ، معروض پایۀ سریر اعلی
میرزا شهرخ رسانیدند که : حضرت امیر مرحوم عنایت کرده ، آمل را به برادر ما
داده است ، و وعده کرده بود که ما را هم خلاص داده روانه نماید . چون از قضای ربانی
این چنین حادثه واقع شد ، رو به آستانۀ دولت آشیانه کرده آمدیم . توقع آن که
عنایت که صلاح دانند در حق آل رسول کرده اجازت فرمایند تا به وطن مألوف خود
باز رفته به دعای دولت ابد پیوند مشغول گردیم .

حضرت پادشاه زاده مرحوم در حق سادات عنایت و مرحمت مبذول داشته ،
اشارت فرمود که ساری و آمل بشما مسلم داشته آمد . بروید ، و آنجا به دعاگویی
او و به رضا جوئی ما مشغول گردید . مجموعاً دعا گفتند و سر فرود آورده متوجه
مازندران شدند . و چون افلاس به عنایت رسیده بود از تاجار هر یکی قرض کردند ؛ و
مردم چون دیدند به وطن خود می روند به قرض دادن مضایقه نکردند .

چون جمیع سادات به استرآباد رسیدند ، پیرك پادشاه جهت خاطر شمس الدین غوری سادات را منع فرمودند و بند کردند و آنچه داشتند و به قرض ستانده بودند ، مجموع را گرفتند .

چون این خبر به ساری رسید و مردم ساری هر جا که بودند ، اتفاق کرده به ساری آمدند . و شمس الدین غوری را به سردیوان به قتل آوردند ، و از آنجا تیر و کمان و چوب دستی و هر چه داشتند برداشتند و متوجه استرآباد شدند ، و نزد سید علی به آمل فرستادند ، که آنچه کردیم بی مشورت شما بود ، اما آنچه شد ، شد . یا خود مجموع - هم چنان که در ماهانه سر کشته اند - در استرآباد نیز کشته می شویم . یا دمار از نهاد پیرك پادشاه برمی آریم .

چون این خبر هجوم مردمان ساری در مازندران انتشار یافت ، مردم آمل نیز از هر جا که بودند از دشت و کوه متوجه استرآباد گشتند . چون پیرك پادشاه از قتل شمس الدین غوری و توجه مردم مازندران به استرآباد معلوم کرد . سادات را عنبر خواست و آنچه برده بود ، زیاده باز داد . و بعضی را خلعت پوشانیده روانه گردانید . چون مردم مازندران دانستند که حال بدین منوال است . هم چنان که می رفتند باز نگشتند .

چون به خدمت سادات رسیدند ، مجموع دست و پا را بوسه داده تضرع می - کردند ، و روی نیاز به درگاه بی نیاز بر خاک می مالیدند . چون مردم مازندران مخادیم خود را با فرح و سرور در سنه هشتصد و نه به مازندران درآوردند . و ساری خالی بود . ایشان را به قلعه بردند ، و آنچه وظایف بندگی و جان سپاری بود به تقدیم رسانیدند . و اهل و عیال را آنجا گذاشته متوجه خدمت سید علی گشتند .

فرزندان سید رضی الدین نیز به آمل آمدند و نزد سید علی پیغام دادند که مازندران را پدر شما به رخصت و اجازت سید قوام الدین - علیه الرحمة - بخش کرده است . و آمل را به پدر ما و اعمام ما داده است . و ساری را خود قبول کرده ، اکنون اگر همان دستور مرعی و مسلوک است الطاف فرموده آمل را به یکی از برادران

ما که صلاح می‌دانید داده خود متوجه حکومت و سلطنت پدر خود گردید . و مردم آمل از صغار و کبار و درویش و غیره مجموع اتفاق نموده پیغام دادند که صلاح به دین موجب است . سید گفت : مرا با شما مضایقه نیست ، اما فرزند امیر تیمور ، میرزا شهرخ به خراسان حاکم و مستولی است . و آنچه که مردم ساری کردند ، که قتل شمس‌الدین غوری نمودند ، غالباً بر مزاج مبارک مناسب ننموده باشد . از آن سبب چند روز به آمل توقف رفت ، تا از آنجا چه اشارت می‌رسد ، و یکی نیز به پایتسریر اعلی هرات فرستاده شد . و غالباً در این چند وقت خواهد رسید ، صبر اولی است ، تا چه اشارت می‌رسد .

در آن اثنا قصد سیدعلی - که به هرات رفته بود - رسید . و حکم جهان مطاع آورد که : ساری و آمل باز گذاشتیم و قتل شمس‌الدین غوری که واقع شد از فرزندان سید رضی‌الدین از آن درگذشتیم . چون حکم همایون را خواندند ، سید بنواعماد را طلب داشته فرمودند که : اکنون به ساری می‌روم ، و بعد از آن فکر کرده هر کدام را از فرزندان سید رضی‌الدین که مشورت قرار یابد نامزد حکومت آمل خواهیم کرد . مجموع دعا گفتند و زمین بوس به جای آوردند . و به متابعت سید اقدام نمودند . سید علی با برادران خود و دو نفر عم که در حین وفات پدر سفارش ایشان به سید کمال‌الدین کرده بود متوجه ساری شد و دیگر بنواعماد یک نفر دیگر سید علی نام عم خود را در آمل باز گذاشتند .

گفتار در تشریف بردن سید علی به ساری و تسلی برادران نمودن
و از فرزندان سید رضی‌الدین به استصواب برادران سید قوام‌الدین نامی را تعیین نمودن جهت حکومت آمل و شرح آن

چون سید علی متوجه ساری شد ، به برادر خود سیدغیاث‌الدین گفت که : ترا

پدر، الکای بارفروش ده داده بود، و بعضی قریبه‌ها را اخراج نمود، مثل پازوار را که در حین وصیت به سید علاءالدین حسین که در سمرقند دختر خود را بدو داده بود - داده است و سپاسی کلام را نیز خارج گردانیده به من داده بود. اکنون شما به همان قسمت پدر راضی می‌باید شد و در بارفروش ده اقامت نمودن. سید غیاث‌الدین، طوعاً و کرهاً، قبول نمود. و به بارفروش ده تشریف فرمود. و چون سید علی به ساری تشریف برد و به مقر سلطنت بنشست. برادران را طلب داشت و فرمود که: شما را چندان می‌باید مستمال بودن که جهت آمل یکی را تعیین رود. تا بعد از آن جهت شما هر یکی قسمت املاک کرده شود.

مجموع گفتند که: شما ما را پدر و مخدوم و حاکمید، به هر چه صلاح باشد، همچنان به تقدیم رسانید. چون در باب ایالت آمل مشورت کردند، مجموع گفتند که: عم مرحوم سید رضی‌الدین را ولی عهد سید محمد بود و او نیز در غربت وفات کرد. و از او فرزندی بود او نیز نمانده است. و فرزند زاده قابل حکومت نیست که به سن صغراست. چون از دیگر فرزندان سید عبدالمطلب - که در وقتی که سادات را به فرضه‌ها در کشتی نشانده بودند، بیرون می‌فرستادند - گریخته به گیلان رفته و به لشت نشا با اژدها نامی - که یکی از معتبران آن ولایت - است وصلت کرده بود. اکنون او نیز آمده است، و در آمل است. اگر صلاح باشد بدو داده آید.

سید علی فرمود که: عجب، که او لایق باشد، و قبول هم کند، که بسیار مرد عسرت‌دوست و فاسق مزاج است! اما چون شما صلاح می‌دانید خوش باشد. بفرستیم و بگوییم تا چه رسد. از مخصوصان یکی را بفرستادند تا با سایر اولاد سید رضی‌الدین مشورت بکنند. و حکایت سید عبدالمطلب را بگویند، تا ایشان چه می‌گویند. فرستاده صورت مشورت را رسانید. مجموع گفتند صلاح در میان ما به سن بزرگتر اوست. اگر قبول کند ما آنچه وظایف خدمت باشد به تقدیم می‌رسانیم. چون او را گفتند - که صلاح چنان دیده‌اند - ابا کرد. و مطلقاً قبول ننمود و گفت: اگر زوری می‌کنید همان

لشت نشا و خانه اژدها درکار است ، باز آنجا می‌روم و مرا پروای حکومت و هوس آن نیست.

چون دیدند که فایده نمی‌کند ، قاصد بازگشت ، و صورت مقال را به سید علی رسانید . فرمود که: من دانستم که او قبول نخواهد کرد. اکنون سید قوام‌الدین جهت حکومت ایشان مناسب است بدو بدهند. و یکی را بفرستادند و سید قوام‌الدین مذکور را به حکومت بنشانند. و جهت او از برادران و بنو اعمام بیعت بستادند. و سید عبدالمطلب را در باب بیعت هم چیزی نگفتند که قابل هم نبود!

گفتار در خروج سید علی بن سید قوام الدین

و اخراج نمودن سید قوام الدین بن سید رضی الدین را از آمل

چون مدت يك سال از حکومت سید قوام الدین بگذشت عم او سید علی که نام او نوشته شد - مردی بود شجاع و متقی به سخا و عطا معروف و مشهور. اهالی آمل از درویشان و غیرهم بدو رغبت نمودند. و او نیز به خفیه با مردم گفت و گو می کرد. و اهالی آن دیار را فریب می داد .

مردم آمل نزد سید علی بدساری فرستادند که : سید قوام الدین بن رضی الدین - که حکومت آمل بدو داده آید - مردی است ممسک^ه و به خیانت مشهور . و سید علی فرزند سید بزرگ میر قوام الدین است. و به سخا و عطا مشهور است و به زهد و تقوی موصوف . اگر حکومت آمل را بدو مفوض فرمایند ، اولی و انسب می نماید ،

چون هنوز در مازندران استقلالی چنان که باید نبود، و سید علی برادران خود را بد تمامت تسلی نکرده بود. هر چند جهت هریکی الکایی را تعیین فرموده بود ،

اما چنان که باید مستمال نگشته بودند . و بی ارادت درویشان و اهل ملک مهی را - چنان که می خواستند - نتوانستند انجام نمودن . و هم فکر می کردند که اگر بدان راضی نشود شاید که درویشان آمل سید علی را به حکومت بردارند ، و جواب آن متعذر باشد . و بعد از آن راضی شدن نیز لطفی نداشته باشد . طوعاً و کرهاً اجازت باید ، حاصل کرد . و درویشان گفتند چون شما راضی باشید کار ایشان سهل است . ایشان را هم توان راضی ساختن .

چون دیدند که تدبیر نیست ، و مردم طرف سید علی آمل گرفته اند . یکی را جهت عزل و نصب با درویشان همراه کرده فرستادند . و سید علی آملی خود خروج کرده بود ، و با جمعی یاغی شده در جنگل آمل می گردید به طلب او فرستادند ، و به آمل آوردند . و سید قوام الدین را عذر خواسته به الکای موروثی فرستادند . و او را به منصب ایالت آمل بنشانند ، و مردم آمل از برادرزاده های او جهت او بیعت بستند . و از فرزندان سید رضی الدین هر کدام که خواستند که سخن گفتن ، چون لب می جنبانیدند . درویشان هی برمی زدند که خاموش باشید ! این چه سخن است !؟ سید علی فرزند سید قوام الدین و مردی است به جمیع خصایل آراسته ، اگر با او چون و چرا گوئید ما را به شما کار نخواهد بودن . بیچاره ها نیز ساکت می شدند و چیزی نمی گفتند .

چون سید علی به حکومت بنشست و با مردم به عدل و انصاف زندگانی بنیاد کرد ، و با سید علی ساری آنچه وظایف خدمت بود ، به جای می آورد ، حضرت سید علی با او به مقام عنایت درآمد . و به گیلان نزد سید بررگ مقدار ، سید رضی کیا فرستاد ، و بنیاد وصلت کرد . و برادرزاده او را - که دختر سید محمد کیا سیجانی بود - بخواست . و در سنه هشتصد و دوازده عروسی به عظمت از مازندران تا گیلان کردند و عروس را به آمل آوردند و از آن وصلت باز تجدید محبت فیما بین سادات گیلان و مازندران استحکام یافت .

ملوک رستم دار فکری درباره سادات گیلان و مازندران داشتند که یکی را از

ایشان فریب داده ، با دیگری در مقام خصومت و عداوت قیام نمایند ! پنبه پندار از گوش بیرون کردند ، و برادران و برادرزاده ها و اعمام و بنو اعمام سید علی ساری نیز با وجود حسن مخالفت که مابین سید علی ساری و سید علی آملی واقع شد ، و هر دو سید چون به شجاعت و سخاوت و دیانت بین الاقران ممتاز بودند ، و درویشان را با ایشان اعتقاد راسخ می بود . اگر در خاطر صورت مخالفت ایشان را بود بتخصیص سید غیاث الدین را ، از آن خیال باز آمدند و دانستند که : چون دو سید را اتفاق من-کل الوجوه واقع شد . و با سادات گیلان وصلت و خویشی در میان آمد ، اگر فکری کنند و رای زنند به صواب مقرون نخواهد بود . لیکن باز سید غیاث الدین بنیاد اغوای سید علی آملی کرد ، و او را سخنپایایی که موجب صلاح دولت آن خانواده نبود می آموخت ، تا او را از جاده اطاعت سید علی منحرف گردانید ، و آنچه بدان که بایست و سابقاً در خدمت گزاری و فرمان برداری می کوشید . به خلاف آن به ظهور می رسانید .

سید علی ساری از مخصوصان یکی را به آمل نزد **سید علی آملی** بفرستاد که : من با تو چه نوع در مقام عنایت و تربیت و اشفاقم ؟ و آنچه بنیاد کرده ای نه لایق دولت است . و نوکران تو که با تو در مشورت اند آنچه تو را می آموزند ، طریق ثواب نیست ، و سید علی ساری خالی الذهن از آن بود که آنچه او می کند از اغوای سید غیاث الدین است .

چون قاصد آمد و سخن رسانید ، سید گفت که : بنده و فرمان بردارم اگر از من خطایی واقع شده باشد از آن درگذرند تا به خدمت بیایم و زمین بوس دریا بم و آنچه اشارت شد ، بر آن موجب قیام نمایم .

چون قاصد باز رفت ، در راه سید غیاث الدین را دید ، و سخن سید علی آملی را رسانید . سید غیاث الدین فکر کرد که : چون سید علی آملی ، به ساری برود ، یقین که آنچه بدو گفته ام به خدمت سید علی ساری معروض خواهد داشت ، همان قاصد را پیغام داد که به برادر بگو که : سید علی آملی را اگر در آمل دو سال دیگر بر آید و به

استقلال حکومت کند ، تمامی مازندران از آن او خواهد بود . و هرچه با شما می - گوید ، خلاف است . و چند نفر نوکران آمل که در ملازمت اویند ، او را بدآموزی می دهند . صلاح چنان است که چون او بیاید بی تفتیش و تفحص او را مقید سازند و نوکران مفتن او را بفرمایند تا به یاساقیان رسانند و حکومت را به همان سید قوام الدین بدهند . و اگر نیاید و تباعد ورزد . اجازت فرمایند و جمعی از لشکر را اشارت کنند تا من بروم و او را دستگیر کنم ، یا اخراج نمایم !

چون قاصد روانه شد ، نزد سید علی آملی فرستاد که : قطعاً رفتن تو به ساری صلاح نیست که ترا خواهند گرفت . و در این معنی با من مشورت کرده اند .
الغرض که سید علی آملی دانست که آنچه سید غیاث الدین بدو آموخته است و می آموزد خلاف دولت خواهی اوست . در این باب سخن او نشنید و سوار شد ، و از راه **فری کنار** به ساری رفت .

چون قاصد سخنان سید غیاث الدین را به سید علی ساری رسانیده بود ، سید علی ، سید غیاث الدین را با خود در مقام اخلاص می دانست ، اعتماد بر قول برادر خود کرده ، چون سید علی آملی به ساری رسید بی آنکه او را به سلام ببینند و سخن پرسند ، بفرمود تا بگرفتند و ده نفر نوکر نیک او را به میدان ساری بر فور گردن زدند ، و او را زاوانه کرده به حارسان سپارند .

چون این خبر به والدۀ پدر این حقیر رسید که در آن زمان خدمتش را مجموع فرزندان سید کمال الدین محترم داشتندی ، چه ایشان را رابطه مادری داشت ، و هم دختر **کیا و شتاسب جلال** و دخترزاده **ملک فخرالدوله حسن باوند** بود ؛ فی - الحال بالاتانی نزد سید علی ساری آمد . و گفت : آنچه کردی بد بود و در خانواده خود چیزهای بد به کسان خود آموختی ، و درویشان مازندران را به سید علی آملی اعتقاد مالاکلام است . و آن سید علی اگر گناه داشتی ، خود این چنین بلامحاجا به خدمت نیامدی ، صلاح چنین است که : او را همین ساعت خلاص فرمایی و حکومت آمل را بدو باز دهی . و اسب و خلعت و انعام فرمایی که فتنه خواهد شد !

سید علی جانب ایشان را احترام کرده گفتند که : سید غیاث الدین که برادر جانی ما است ، نزد من چنین و چنان پیغام فرستاد و آنچه کردم به مشورت او بود . عورت فرمود که : مبادا سید غیاث الدین با شما در مقام نفاق باشد ! ؟ که من همیشه از پدر مرحوم شما می شنودم که : اگر او را نزد پادشاه صاحبقران نمی فرستادم ، کار ما بدینجا نمی رسید . و او با جد خود سید قوام الدین - که در باره فروشده بکنج قناعت نشسته بود - پیدا بود که چگونه سلوک می کرد . در آخر عمر سید قوام الدین از او ناخشنود برفت و او از اینها دارد . به سخن او اعتماد کردن موجب صلاح نیست .

چون سید علی سخن والده را بشنید فرمود که : شما بفرستید و بند بردارید و او را بیارید تا ملاقات بکنیم . و بعد از آن دلجویی او کرده روانه سازیم . همان عورت یکی را نزد سید علی بفرستاد که آنچه تا امروز می کردی ، بد بود ، و سخن مهتر خود نشنیدی . فلاجرم گوشمالی خوردی . و من از سید علی استشفاع نموده جریمه ترا در خواه نمودم . برخیز و بیرون آی تا آنچه موجب عنایت است با تو ، به تقدیم رسانند و بعد از این از آنچه کردی محترز باش و مکن .

سید علی آملی گفت : تو ما را مادری . به هر چه اشارت باشد ، بعد از این به تقدیم خواهیم رسانید . و آنچه تا امروز کرده ایم نخواهیم کرد . او را بند برداشته بیرون آوردند ، و نزد سید علی ساری آوردند تا زانو زده و زمین بوسه داده ، عذر بی ادبی خود بخواست . و آنچه سید غیاث الدین بدو آموخته بود ، اظهار نکرد . و چنان دانست که آنچه سید غیاث الدین بدو می آموخت و می گفت راست بوده است .

الغرض که او را اسب و خلعت داده روانه آمل ساختند و نزد سید غیاث الدین فرستادند که سید علی را گوشمالی داده و نوکران مفتن او را به سزا داده شد . و باز او را عنایت نموده خلاص داده به آمل فرستاده آمد تا معلوم باشد .

گفتار در خروج سید غیاث الدین و اخراج سید علی ساری و نصب حکومت ساری به سید مرتضی و چگونگی آن

چون سید علی آملی به آمل آمد ، سید غیاث الدین نزد او فرستاد که نگفتم به ساری مرو، که ترا خواهند گرفت ! چون نشنیدی و رفتی دیدی آنچه دیدی ! و نوکران نیک خود را به کشتن دادی ! اکنون با تو می گویم که : سید علی ساری را خیال بر آن است که برادران و بنو اعمام و اعمام را به کلی دفع کند تا او باشد و همین يك فرزند . او تقسیم که جهت برادران کرده است هیچ کدام راضی بر آن نیستند، و درویشان و نوکران مازندران مجموع اعتقاد او را دانستند، و سخن مرا قبول کرده اند . تو نیز سخن من بشنو تا او را عزل کنیم و برادر سید مرتضی که به انواع خصایل آراسته است بر تخت حکومت ساری بنشانیم ، تا جماعت سادات به امان و امان باشند، و خود ریاست را نگفتند که قبول می کنیم به سبب رنجش خاطر جد بزرگوار او بوده است که در آخر عمر نیز با او به رنجش خاطر بود . درویشان از آن معنی باخبر بودند و دانست که از آن سبب او را قبول نخواهند کرد . و سبب رنجش خاطر سید ایّد با او به سبب آن بود که در اوایل او را از سایر فرزند زاده ها عزیزتر می دانست . و چون از آمل بیرون آمده به بار فروشده کنج عزلت را اختیار کرده بود ، به فرزند خود سید کمال الدین گفت که: سید غیاث الدین را بفرست تا اینجا بامن باشد، و بار فروش و توابع را به او بده . سید کمال الدین همچنان به تقدیم رسانیده بود .

چون سید غیاث الدین به بار فروش ده در آمد و مدتی بر آمد ، با جد خود آنچه وظیفه خدمت داشته بود به تقدیم نمی رسانید ، تا به حدی که درویشان جهت سید خواستند که زراعت برنج بکنند، راضی نشد . و تخم برنج که افشاندند بودند خود رفت و ویران کرد و نگذاشت که درویشان سید يك زراع زمین جهت سید باغ و بوستان بکنند سید نیز آنرا ترك کرده بود، اما خاطر نگران داشت .

غرض که چون سید علی آملی را رنجانیده بودند. او نیز به اغوای او غاوی شد،

و با برادران و ارباب مازندران خودگفت و شنید کرده بود . مجموع اتفاق کرده یاغی شدند، مگر پدر مرحوم این حقیر که از سید علی جدا نشد. دیگر برادران و اعمام و بنو- اعمام مخالفت بنیاد کردند ، **واز ملک گیومرث** رستمدار مدد طلبیداند . و در هزار- جریب نزد **سید عزالدین** که حاکم آن ولایت بود فرستادند و مدد طلب داشتند که دختر او در حباله زوجیه سید مرتضی بود ، که نصب ایالت ساری را نامزد او کرده بودند . او نیز به مدد داماد خود بالشکر هزار جریب آمد . و ملک گیومرث نیز لشکر بفرستاد و قتنه قایم شد و نزد امیر سلیمان شاه که از قبل امیرزاده شهرخ داروغه قوش و مش و ری و دماوند بود هم فرستاده تقبل نمودند که چون مهم ما به فیصل برسد خدمت خواهیم کرد . و لشکر جمع کرده به موضعی که مشهور است به **سروکلا** لشکرگاه کردند و متوجه ساری گشتند .

گفتار در محاربه نمودن در قریه **صروکلا** و منهزم شدن سید علی و به استرآباد رفتن

چون سید علی دید که کار از دست رفته است ، و برادران مجموع به اغوای سید غیاث الدین غاوی گشته ، خروج کرده اند ، در آن باب با پدر مرحوم حقیر مشورت کردند که : اکنون صلاح چیست ؟ پدر مرحوم گفت : با وجود این چنین ازدحام با ایشان در مقام جدال بر آمدن از حزم دور است . مبادا که شکست واقع شود ، و نتوانیم رفت . صلاح چنان می نماید که شما به سعادت با چند نفر از موافقان خود آن طرف **تیمجنه رود** رفته به جای استوار اقامت فرمایید و ساری را بدیشان باز دهید ، تا من به آستانه پادشاه **شهرخ بهادر** بروم و صورت حال معروض دارم و تقبل مال نمایم و لشکر استرآباد را بستانم و بیارم . و بعد از آن بینم که تقدیر چگونه رفته است . سید علی فرمود که من شمشیر بدیشان نرسانیده . ساری را اگر بگذارم عیب بر من خواهند کرد . توکل بر عنایت الهی کرده آنچه موجب شجاعت است به تقدیم رسانم . تو نیز اگر راست می گویی و بامن موافقت می نمایی با نوکران خود مرا مگذار

و قفای مرا نگاهدار تا بینم و ببینی چه می‌کنم! و سوار شد و از ساری بیرون آمد ، و قریب يك هزار مرد مکمل از ملازمان و موافقان همراه بودند . و آنها قریب ده - هزار نفر آدمی جمع گشته بودند . هر چند با آن مقدار مردم در چنان ازدحام خود را انداختن خالی از تهور نبوده است ، اما فایده نکرد ، و براعدی تاخت . و همچو شیر ژبان که در میانه رمه گوسفندان افتد ، جمعی را از اسب فرود آورد و به سید **عزالدین هزار جریبی** نیزه رسانید و قلب و جناح ایشان را برهم شکست . اما چون آنها غلبه بودند غالب گشتند ، و بسیاری از نوکران سید علی را به قتل آوردند ، بالضروره سید منهزم شد . و از آن معرکه بیرون آمد و روی به طرف **قراطوغان** نهاد .

اعادی تاکنار تیجنه رود بتاختند ، و در عقب او برانندند . و بازگشته به ساری رفتند . سید چون دید فایده نمی‌کند ، مکث نکرد و به استرآباد رفت ، و پدر مرحوم حقیر را فی الحال با تحفه و هدایا به هرات فرستاد . و سید غیاث‌الدین سید مرتضی را به حکومت ساری بنشانند ، و خود متوجه بارفروش ده شد . و سید علی به آمل آمد و برادران هریکی به موضع ایالت خود قرار گرفتند .

چون پدر این حقیر **سید نصیرالدین** به آستانه پادشاه مرحوم مشرف شد ، بالاتوقف به مجلس همایون درآوردند و احوال پرسیدند .

چون آنچه واقعی بود معروض رفت ، امراء فرمودند که : توقف بر نمی‌تابد . زودتر می‌باید او را روانه ساختن . فی الحال حکم نوشتند که : لشکر خراسان بعضی ، و تمامی لشکر استرآباد و قومش به مدد سید علی بروند و احتیاج تقبل مال نشد ، و به پیشکش راضی گشته روان ساختند .

چون پدر مرحوم به استرآباد آمده بود ، از طرف ساری **سید شرف‌الدین** - که

عم سید علی بود - از آنها برگشته به استرآباد آمده بود . چنان رسانیدند که سید غیاث‌الدین به خانه خود رفته است . و سید علی به آمل عود نمود . و مردم هریکی به جای خودند . و سید مرتضی بنیاد شرب خمر کرده است . و روز و شب مست است! و از این

سبب درویشان و مردم عاقل از او نفرت نموده‌اند به يك توجه شما ، مهم فیصل می‌یابد. و احتیاج به لشکر بیگانه بردن نیست .

چون این خبر بشنیدند، بر فور سوارگشته متوجه ساری شدند. و قریب دویست نفر سوار بیشتر همراه نبود. چون به قراطوغان رسیدند ، مردم آن ولایت مجموع آمده عذرخواه جریمه خود گشتند.

سید فرمود: از تمامی اهل ملک که این حرکت کردند راضی گشته عفو فرمودم و با هیچ کس مؤاخذه نخواهد بود . و بلامحاجا به طرف ساری روان شدند.

چون به کنار تیجنه رود رسیدند جهت سید مرتضی خبر بردند که اینک سید علی رسیده است. و او در حمام بود! همچنان با يك ته پیرهن دوید و سرخود گرفت. بلامحاجا به قلعه درآمد . اصحاب قلعه زمین بوس کردند . ملازمان فرمودند که در عقب سید مرتضی می باید فرستاد . سید علی فرمود که احتیاج نیست هر جا که خواهد برود .

سید مرتضی به ولایت لپور رفت . و کیایان بیستون - که مادر او از ایشان بود - او را دلیل گشته به سواته کوه رسانیدند . و سید غیاث الدین بارفروشده را بگذاشت و به آمل آمد. سید علی آملی او را عذر خواست و ندید . چون از آنجا نومیدگشت به رستم‌دار آمد، و صورت حال را به ملک معظم ملک گیومرث معروض داشت. ملک او را به لاویج جای داد و آنجا ساکن شد.

و سید علی به ساری به مقر سلطنت خود قرار گرفت . و در عقب برادران و بنو اعمام و نوکران - که با او خلاف کرده بودند - فرستاد. و مجموع را تسلی داد و فرمود: از آنچه واقع شد درگذشتم و از خاطر محوگردانیدم، و از آن یاد نخواهم کرد ، باید که با فراغ خاطر بیایید تا ملاقات کنیم . و آنچه به تصرف شما بود همچنان خواهد بود.

چون مردم دانستند که قول سید با فعل موافق است ، اعتماد کرده آمدند . و

زمین بوس درمی یافتند و عذر جرایم خود می خواستند. حضرت سید مجموع را مستمال

گردانید . از جریمهٔ ایشان درگذشت و هیچ مردی را خون از بینی در نیاورد . و درویشان را به طلب سید مرتضی به سواته کوه فرستاد که : البته می باید آمد که آنچه کردی گناه تو نبود ، و اگر هم بود از آن درگذشتم .

سید مرتضی اعتماد بر آن نکرد و از آنجا با يك نفر برادر خود سید عبداللہ نقل کرد و به شیراز رفت و در آنجا وفات کرد ، و برادرش بعد از وفات او به هرات رفت و ملازمت پادشاه مرحوم شهرخ مشغول بود تا به هنگام حکومت **بابر میرزا** وعدهٔ حق در رسید .

کسانی که در آن حال باسید موافقت کرده بودند ، مجموع را عنایت کرده از دیار جاه و مرتبت ایشان شفقت مبذول می داشت و به طلب غیاث الدین فرستاد و فرمود که : آنچه واقع شد از تقدیر الهی بود . باید که بد فراغت خاطر به بار فروش ده عود فرمایی . و اگر ملاقات کردن رغبت نباشد ، از فرزندان هر کدام که ارادت باشد بفرست تا بیاید ما را ببیند و عود کند . اما دفع سیدعلی آملی - که حق مروت را نشناخته است خواهم داد . باید که در آن سخن نکنی .

سید غیاث الدین عذر فرستاد و اظهار شرمندگی کرد و سوار شده به بار فروش - ده آمد . و به مقر ایالت خود ساکن گشت . و فرزند خود سید عبدالوهاب را به اعتذار تمام به ساری فرستاد . سید او را تسلی داد و اسب و خلعت بخشیده روانه ساخت . و لشکر جمع کرده متوجه آمل شد . اما از راه **چپک رود** توجه نمود . تا سید غیاث - الدین خوف نکند . و نزد سید غیاث الدین فرستاد که تو از فرزندان هر کدام که صلاح می دانی با لشکر خود روانه ساز و سوار شدن شما را احتیاج نیست . سید غیاث - الدین فرزند خود **سید زین العابدین** را با دویست نفر مرد کار روانه کرد .

گفتار در محاربه سید علی ساری با سید علی آملی و منہزم گشتن سید علی آملی و نصب حکومت آمل به سید قوام الدین بن سید رضی الدین و شرح آن

چون در تاریخ سنهٔ هشتصد و چهارده سید علی ساری جهت دفع سید علی آملی متوجه گشت ، فرزندان سید رضی الدین مجموع به زمین بوس مشرف گشتند ، و موافقت کردند . و سید علی آملی با لشکر آمل به رودبار با قلاپزان انتقال نموده با همدیگر مصاف دادند . و محاربهٔ عظیم واقع شد . و نوکران آمل واقعاً در آن محاربه دادمردی دادند . و از جانبین جمعی مقتول و مقید گشتند . اما سید علی آملی منہزم شد و فرار نموده به رستمدر آمد .

سید علی ساری به آمل درآمد . و حکم کرد که : لشکر از هیچ کس يك پول به ظلم نستاند . و ریاست آمل را به سید قوام الدین بن سید رضی الدین داد . و از برادران و بنو اعمام بیعت بستند و گنبد مبارک میر بزرگ مرحوم ، که اسکندر شیخی شکافته بود ، و درویشان اندک عمارت بر بالای آن کرده بودند ؛ باز درویشان به ساختن قبهٔ عالی رغبت می نمودند . و بسیار خشت و ساروج هم جمع شده بود .

بفرمود تا بنیاد گنبد کنند و استادان بنا را به سرکار بازداشت و به مشهد مبارک امام الهدی الناطق بالصدق الناصر للحق - علیه السلام - رفت و زیارت بگذارد و فرمود که این عمارت لایق این سید نیست ! عمارت دیگر بنیاد کنند . باوجود عمارت حضرت سید قوام الدین ، این عمارت این چنین حقیر بودن خوب نیست .

درویشان گفتند اسباب - که جهت گنبد میر بزرگ جمع شده است - بسیار است . هر چه از آن بماند ، این جا بکار بریم . فرمودند که : آن چنان بی ادبی باشد ! چرا علی حده اسباب جمع نکنیم ، و عمارتی لایق نسازیم !؟ مجموع سادات گفتند : به هر چه اشارت باشد ، اقدام می رود . فرمود که : گنبد میر را درویشان عمارت می کنند ، و آنچه می باید از اسباب جمع کرده اند و می کنند و این عمارت را سید

قوام الدین با برادران خود بسازند . و حکم بر آن جاری گردیده بازگردیدند . و آن هردو عمارت در آن سال تمام شدند .

چون به ساری آمدند ، فکری کردند که : یکی را به پایه سریر اعلای هرات بفرستند که نفرستادن مناسب نیست . یراق پیش کش کردند ، و پدر مرحوم حقیر سید نصیر الدین را گفتند که : ترا می باید رفتن ، و عذرخواستن . که با وجود فترات چند که در این مدت واقع شده از دولت زمین بوس محروم بودیم . اکنون به عذر-خواستن آن مرا ، برادر سید علی فرستاده است . چون پدر مرحوم را روانه ساختند به مهمات دیگر بپرداختند .

گفتار در رفتن سید نصیر الدین به هرات

و قهر کردن شاهرخ میرزا و مقید کردن او را و چگونگی آن

چون سید نصیر الدین به هرات رفت . و به شرف بساط بوس مشرف شد ، فرمود که : چرا مال مازندران نیاورده اید ؟ گفت که : ما جماعتی سادات غارت زده و تالان دیده ایم که ، آن حضرت عنایت فرموده ملک موروثی ما را بما بخشیده است . و در این دوسه سال که به مازندران رفتیم همه روزه ایقاع فتنه است ، و یک روز سید علی بد فراغت به مازندران نشست . چون به فرود دولت قاهره ، استقلال پدید آید یقین که خدمت لایق به تقدیم خواهند رسانید .

گفتند که : این سخن نیک نیست ، و پیدا است که چون حضرت امیر مرحوم به مازندران آمد و واقعه ماهانه سر دست داد ، چه مقدار مال از خزاین شما بیرون بردند ! اکنون همان مازندران است . چرا مال نمی دهید ؟! و فرمود که : ترا همین جا می باید بودن ، و یکی را به قاصد ما همراه کرده به ساری فرستادن تا سید علی چه می گوید ؟ سید نصیر الدین گفت : هر چه امر رود ، بنده فرمانیم و یک نفر را تعیین فرموده با ایلچی روانه ساختند .

چون ایلچی به ساری رسید ، سید علی ایلچی را بفرمود گرفتند ، و چوب محکم

زدند و ریش تراشیده روانه کرد! و سخنان درشت پیغام داده یاغی شد.

چون ایلچی بدان فضیحت به هرات رسید، برفور سید نصیرالدین را بند کردند و تالان نموده نقاره زدند، و سوار شدند و عزم مازندران کردند. و لشکر را تواجیان خبر باز دادند که: در گنبد قابوس استرآباد جمع شوند. سید نصیرالدین را پا به رکاب بسته همراه آوردند.

چون رایات نصرت آیات به گنبد قابوس رسید، نزول فرمودند. از سمرقند خبر رسید که: مردم قلماق و جته به ولایت سمرقند تاخت آورده‌اند. از آن سبب خاطر متعلق آن دیار گشت. اما بی آنکه صلح نکرده بازگردند هم مناسبت ندانست. امراء نزد سید نصیر فرستادند که نزد سید علی یکی را بفرست و بگو که: این چنین بی‌دولتی مکن، و فرزند خود را به درگاه اعلی بفرست و عذر آنچه کرده‌ای بخواه، تا ما، درخواه جریمه تو نماییم.

سید نصیرالدین به تعجیل یکی را بفرستاد. سید علی فرزند خود سید مرتضی را با تحف و هدایا به درگاه اعلی فرستاد، و عذر گستاخی بخواست. و گفت: توقع چنان است که چون عنایت کرده مازندران را به سادات ستم‌دیده بخشیده‌اند به دستور سابق ساوک فرمایند، و به پیشکش و سلامی آخر کرده، دیگر چیزی توقع ندارند. و اگر توقع کنند، همان سمرقند و کاشغر و اترار و آن نواحی برجاست احتیاج به لشکر آوردن نیست. خود به خدمت می‌رسیم تا هر اشارت که باشد، به تقدیم رسانند.

چون عرض ملتمسات نمودند در محل قبول افتاد و سید نصیرالدین را در اول محرم سنه هشتصد و شانزده بند برداشته خلاص کردند. و جامه پوشانیده روان ساختند و فی الحال کوچ کرده عود فرمودند. چون به ساری آمدند و صورت حال را اعلام گردانیدند، سید نصیرالدین را اکرام و اعزاز نموده هبات و عطیّات فرمودند.

گفتار دو ذکر رجوع کردن سیدعلی آملی به آمل به مدد و معاونت ملك گیومرث و چگونگی آن

در همین سال هشتصد و شانزده ، سید علی آملی که به گیلان رفته بود ، از لاهیجان ملحوظ عنایت و اشفاق حضرت سید رضی کیا - نوره الله قبره - گشت و ملك گیومرث از سید قوام الدین طلب غایبان رستم‌دار می‌کرد . واو نمی‌داد . بفرستاد و او سید علی را از لاهیجان طلب نموده به رستم‌دار آورد . و لشکر همراه گردانیده به‌جانب آمل روانه گردانید .

چون در این وقت سید علی ساری به علت نقرس بیمار بود ، و برای آن پروای آمل نکرد ، بلاتأمل و توقف به آمل درآمد ، و سید قوام الدین اقامت نتوانست کرد فرار کرده به سرحد بارفروش ده رفت . و از آنجا باز ایستاد .

چون این‌خبر به ساری رسید . سید علی به قدغن تمام ، نزد سید غیاث الدین فرستاد که: ترا می‌باید سوار شدن ، و سید علی را از آمل به در کردن ، و سید قوام الدین را به حکومت نشانیدن ، که من نمی‌توانم سوار شوم!

چون سید غیاث الدین خالی از فکر تخلف نبود ، جواب بفرستاد که : شما بیمارید و ملك گیومرث سید علی را معاون است ، و سید قوام الدین قابل آن نیست که با وجود سید علی تواند به آمل نشستن! اولی آن است که با سید علی صلح بکنید ، و سید قوام الدین به ملك موروثی خود قانع شود ، که اکنون صلاح غیر از این نیست . چون این مشورت به‌سمع سید علی رسید ، هر چند دانست که در ضمن این سخن ، سخنها است ، اما چون مرض صعب بود ، بدان رضا داد و فرمود : همچنان که سید غیاث الدین صلح بکند که اجازت است . چون سید غیاث الدین این سخن بشنید غنیمت دانست ، و یکی را بفرستاد و سید علی را در آمل تهنیه حکومت بگفت . سید قوام الدین به ساری آمد او را تسلی داده و وعده‌های نیک فرموده معاودت فرمودند . و نزد سید علی آملی نوشتند که سید قوام الدین همچنان به ملك موروثی

قانع باشد. اما توقع خدمت و سلام نمی باید داشت. تا مجال خود باشد. سید علی نیز ممنون شد و هر یکی نیز به جای خود بنشستند .

چون سید علی ساری از آن رنج صحت یافت به طلب سید علی آملی فرستاد که صحبت مطلوب است. چون سید علی آملی از آنچه کرده بود به حکم **الْخَائِنُ خَائِفٌ** برسید . آمل را بی ضرب تیر و شمشیر بگذاشت و بیرون رفت ، و نزد سید علی ساری پیغام داد که : من ترا سلام نمی کنم و می ترسم! اگر همچنین اجازت است در آمل می باشم ، و اگر اجازت نیست اینک می روم و رفتم و به رستمدار نیز نخواهم بودن و به گیلان می روم .

چون دانست که او بیرون رفته است ، سید قوام الدین را امر کردند به آمل رود و به حکومت خود مشغول گردد . همچنان اطاعت نمود و به مقرر حکومت خود در آمل بنشست . اما سید قوام الدین مرد کم آزار بود. و آنچه طریقه سیاست و شجاعت است به ظهور نمی رسانید. و ممسک هم بود. مردم آمل از او نمی ترسیدند و امید خیر بسیار هم نداشتند .

سید علی آملی به تنکابن آمد . و در آن وقت **داود کارکیای بن هادی**

کیای المرحومین را اول حکومت بوده است. او را اعزاز و اکرام فرموده در تنکابن **قریه زاغ سرا** را بدو دادند . و در آنجا با نوکران خود بنشست ، و به لاهیجان نزد کارکیای **مرحوم رضا** - نورالله **قبره** - صورت حال خود را باز نموده تا شش ماه از آن بگذشت. و با مردم آمل در گفت و گو بود. با همدیگر قرار کردند که : چون میر علی ساری را باز علّت نقرس زیاده شده است، اگر او فوت شود تو را به آمل درمی آریم. سید علی آملی را چون صبر نبود ، یکروز از زاغ سرا سوار شده با پنجاه نفر نوکر خود متوجه آمل گشت . چون به میان رود رسید و خبر به سید قوام الدین رسانیدند . آمل را بگذاشت و بگریخت و به ساری رفت . سید علی به آمل درآمد و به حکومت بنشست. و درویشان آمل به مشورت سید غیاث الدین جمعی بسیار رفتند. و به عز عرض رسانیدند که قصه سید علی و سید قوام الدین بدان می ماند که : روزی

سلیمان پیغمبر - علیه السلام - به مسند حکم نشسته بود. پشه ضعیفی در آمد و سلام کرد و از دست باد شکوه نمود که بدین ضعیفی چه حد آن دارم که باد را از من ضرری متصور باشد! اما باد مرانمی گذارد که هیچ جا قرار گیرم توقع دارم که از باد پرسید که از من بی چاره چه می خواهد؟! حضرت سلیمان - علیه السلام - گفت: خوش باشد، تو همین جا باش تا باد را در آرند. و آنچه باید پرسید، پرسیده شود. به طلب باد فرستادند. چون اثر باد پیدا شد، پشه را تاب اقامت نماند. فی الحال گم شد!.

از باد پرسیدند که: تو از پشه چه می خواهی؟ باد گفت: ای پیغمبر مرا با او کاری نیست. اما هر جا اثری از من ظاهر می شود او را تاب اقامت نیست، و خود پنهان می شود!

اکنون چون شما سلیمان زمانید و سید قوام الدین تاب مقاومت سید علی را ندارد، و مدتی است از این مخالفت، مردم آمل در زحمت می باشند. اگر عنایت فرمایند و رفع نزاع را نوعی به تقدیم رسانند که فتنه ساکن شود، اولی می نماید. چون سید علی بیمار بود دانست که فایده نمی کند. راضی شد و آمل را به سید علی داد و سید قوام الدین را با درویشان همراه کرده به ملک موروثی فرستاد.

گفتار در ذکر زیاده شدن مرض سید علی و طلب نمودن سید غیاث الدین و محبوس گردانیدن او

در اول ذی حجه سنه هشتصد و بیست حضرت سید علی را در ساری مرض زیاده شد، و نقاهت به اعلی مرتبه رسید، به طلب اخوان - که در آن هنگام در حیات بودند و در ولایت مازندران مسکن داشتند - فرستاد، به تخصیص سید غیاث الدین را طلب نمود که وصایای چند می باید که گفته شود.

سید غیاث الدین بر خود تحقیق کرده بود که وصیت حکومت بعد از خود به او خواهد کرد. بلا تانی و توقف با دونفر فرزند بزرگ خود به درگاه اعلی رفته، چون

برادران همدیگر را دیدند او را به جای مناسب فرود آوردند. صبح روز عید قربان بود. یراق شیلان کردند ، و سید علی چون نتوانست بیرون آمدن ، فرزند خود سید مرتضی را بفرستاد تا به جای پدر بنشیند. و اعمام و بنو اعمام حاضر شدند .

سید غیاث الدین با فرزندان درآمد . چون دید که سید مرتضی به جای پدر نشسته است بازگشت و به وثاق خود رفت و بنشیند و نزد سید علی پیغام فرستاد که : این چه فکر غلط است که تو کردی که بعد از تو جانشین تو سید مرتضی باشد!؟ این هرگز میسر نخواهد شد. از این خیال محال بگذر که صواب نیست.

آن روز خود روز عید بود . چون مردم طعام بخوردند و تفرقه نمودند ، پدر مرحوم حقیر سید سید نصیر الدین را سید علی طلب نمود و گفت دانستی که سید غیاث الدین دیروز نزد من چه پیغام فرستاده است؟ تو با او موافق هستی یا نه ؟ سید نصیر الدین گفت : نمی دانم چه پیغام کرده است ، و هر چه گفته باشد ، مرا جز متابعت و فرمان برداری شما چیزی دیگر در خاطر نیست . فرمود که : دیروز عید نزد من چنین و چنان پیغام داده .

سید نصیر الدین گفت : بد گفته است و یقین که جانشین شما ، فرزند شما را باید بود. گفت : مرا بیش از این صبر نمانده است ، و آنچه موجب تحمل بود در این چند سال به تقدیم رسانیده ام . و هر روز در اغوای مردم و تربیت سید علی آملی و کسانی که مخالف این دولت اند می کوشد . و اکنون خود سخن این است که می شنوی . او را می فرمایم مقید کردن . تو همین لحظه سوار شو و به بار فروشده رو بانو کران خود ، و فرزندان و عیال او را کوچ کرده به ساری بیاور . و می باید که یک حبه و یک دینار از متعلقات ایشان تلف نشود و مضبوط همراه ایشان را به همراه بیاورند ، تا چند روزی این جا باشند . اگر من از این بیماری خلاص یافتم. او را در ساری جای بدهم تا نزد من باشد که لایق آن نیست در آن سر حد باشد. و اگر وعده حق در رسد ، او داند و فرزند مرتضی ، و تو هر چه مناسب باشد به جز قتل که در خانواده ما نبوده است با او به تقدیم رسانیدن را مختارند . و فرمود تا مصحف آوردند . و سید نصیر الدین را جهت

سید مرتضی در این مجلس سوگند داد. و اشارت کرد که **کیا فخر الدین روز افزون** را که سپهسالار او بود در آوردند. چون درآمد امر کرد که سید غیاث الدین را با دو نفر فرزند: یکی **سید عبدالوهاب** و یکی **سید زین العابدین** مقید سازند. و فرمود که: همین اسلحه ایشان را از ایشان باز ستاند، و نوکران را دور گردانند، و به محافظان بسپارند. اما زاولانند (۱) نکنند و رخوت و اجناس آنچه همراه باشد، بگذارند، تا نزد ایشان باشد. و سید نصیر الدین را فی الحال روان ساختند. (۱) لبر علی

چون سید نصیر الدین به بار فروشده رسید، عیال و اطفال ایشان را کوچ داده به ساری آورد. در آن دو سه روز ضعف بر سید علی مستولی گشت. و دعوت حق را اجابت فرمود. بیت:

این سرای کهنه محنت خانه بیست! هر طرف در وی زمحنت، خانه بیست!

گفتار در ذکر نصب حکومت مازندران به سید مرتضی ابن سید علی مرحوم و چگونگی آن

چون در تاریخ مذکور سید علی را وعده حق در رسید، پدر مرحوم حقیر بر موجب وصیّت برادر خود سید مرتضی را برمسند حکومت و سلطنت بنشانند. و از مردم مازندران بیعت بستاندند و خود سوار شده به آمد رفت و با سید علی گفت و شنید کرد. و او را جهت سید مرتضی بیعت فرمود. و فرزندان **سید رضی الدین** را طالب نموده از مجموع بیعت بستاند و به رستمدار از مخصوصان یکی را نزد ملک گیومرث مرحوم بفرستاد که: چون این چنین قضیه واقع شد، مطالب آن است که کرم کرده به سرحد آمدل تشریف فرماید تا هم دیگر را دیده معاهده رود.

ملک نیز تا **میر نادشت** تشریف فرمود، و سید نصیر الدین و سید علی آمدلی سوار شده به موضعی که **کر که پادشت** می خوانند رفتند. ملک نیز پیشتر آمد. و هم دیگر را دیدند. و چون قبل از این سید علی دختر ملک مذکور را جهت سید مرتضی خواسته

بود ، دختر سید قوام‌الدین آملی را جهت فرزند او ملك كاوس نامزد کرده بودند . و نمارستاق و دیلارستاق و تریته رستاق - که قصبه کوهستان مازندران است - بدو داده و لارجان را هم اجازت داده که از دست **کیاضماندار** از جهت خود بستاند . و چون ستانده باشد سید علی متعرض آن نشود . فیما بین طریقهٔ محبت کماینبغی^{۱۰-۵۰} مسلوك بود .

ملك گیوه‌رث بلا تکلیف جهت سید مرتضی بیعت کرد ، و سوگند بخورد که تا مادامی که سید مرتضی با او خلاف نکند ، او نیز در جادهٔ موافقت مستقیم باشد و چون عهد و موثیق را فیما بین سادات آمل و سید مرتضی محکم گردانید ، سید نصیرالدین معاودت کرد ، و سید مرتضی جانب او را معزز و مکرم گردانید ، و از آنچه سید علی در حق او رعایت می نمود ، بیش از این به تقدیم رسانید .

چون سید علی را برادر کهنتر بود ، و سید مرتضی را عم و مهتر ؛ و باهمدیگر به نوعی به سر می بردند ، که در طریق موافقت مزیدی بر آن متصور نبود . از مخصوصان یکی را به پایهٔ سریر اعلیٰ به هرات با تحف و هدایا فرستادند . و توقع حکم مازندران را به اسم سید مرتضی نمودند از جانب پادشاه نیز رسم عزا پرسش نمودند ؛ اما حکم مازندران ندادند و مال مازندران توقع فرمودند !

گفتار در ذکر سبب مخالفت پدر مرحوم حقیق سید نصیرالدین با سید مرتضی - علیه الرحمة

چون سال به اواخر سنهٔ هشتصد و بیست و یک رسید ، و سید مرتضی را نوکری بود : **اسکندر روزافزون** نام و این اسکندر اصلاً از رود بار نور است . و او خدمت سید غیاث‌الدین می کرد . و از طفولیت پروردهٔ نعمت او بود . و سید غیاث‌الدین او را معزز می داشتی . با سید مشارالیه کفران نعمت کرده سید را گذاشته بود و به ساری آمده و بخدمت سید مرتضی مشغول گشته ، و در زمان حیات سید علی ، سید مرتضی او را پنهان رعایت می کرد ! چه سید علی بدان راضی نبود که او را سید مرتضی نگاه

دارد! و امر کرده بود که، طَوْعاً اَوْ كَرْهًا، به خدمت سید غیاث الدین باز فرستد، نفرستاده بود. و همچنان در خفیه رعایت می کرد.

چون حضرت سید را عمر به آخر رسید، سید مرتضی او را تربیت کرد و به يك نوبت اختیار کلی خود را بدو داد، و فکر آن نکرد که آنچه پدر مرحوم او صلاح دیده بود از آن عدول جایز نباشد، چه بعد از حبس سید غیاث الدین نیز سید علی را معلوم کردند که اسکندر روزافزون اینجاست. در باره او چه صلاح دیده اند؟ فرموده بودند که آن مردك ارجل است. او را نمی باید نگاهداشتن که: هرچه در این خانواده واقع شود، که خلاف دولت بود، از شومی او و فرزندان او خواهد بود! که قاعده است که ارجل آن می باشد که: جلد و چست و چابک و مرغوب طبایع باشد. اما در عواقب شامت آن به فارس عاید گردد. همچنانکه حضرت سید مرحوم فرموده بودند. نتایج آن در خانواده او از فرزندان اسکندر پدید آمد، وَالِیْ یَوْمِئِذِهَا، بدان سیاست گرفتارند. و نیز گفته اند. بیت:

کسی را که خواهی کدسازی تو مه
بزرگیش جز پایه پایه مده
که گر بر گزافش بزرگی دهی
نه قدر تو داند نه قدر مهبی

غرض که اسکندر مشارالیه نه قدر خود دانست و نه حق ولی نعمت خود، سید مرتضی را بدان داشت که تا سید غیاث الدین زنده باشد و در بند بود، حکومت ترا لذتی نیست. و سید نصیر الدین نیز می کن، که طرف برادر خود را رعایت بکند، صلاح آنکه سید نصیر الدین را طلب کرده با او مشورت در میان آری و بگویی تا سید غیاث الدین زنده است ما را در حکومت لذتی نخواهد ماند.

چون مِنْ جَمِیعِ الْوُجُوهِ از اول تا آخر به ما موافق بودی و به حضور پدر مرحوم عهد کرده ای و سوگند خورده ای، باید که اتفاق نمایی تا سید غیاث الدین با دو نفر فرزند که مقیداند به قتل آریم تا ما را به تو اعتماد کلی حاصل آید. اگر قبول گردد فَبِهَا همچنان به اتفاق کار او را آخر کنید، و اگر اباء کند، تحقیق بدان که او نیز سر بردارد. در فکر او نیز باید بودن.

چون از اسکندر این سخن شنید ، سید مرتضی گفت : سید مشارالیه با مادر خود در این باب مشورت کرد . مادر اباء مطلق کرد . و رفت : تا سید غیاث‌الدین را پدرت محبوس کرده بود ، در آن بیماری هیچ روز و هیچ شب نبود که نمی گریست که آنچه کردم بدستی بود که در میان قوم خود نهادم . اما تدبیر نداشتم . اکنون آنچه اسکندرک حرام نمک به تو می آموزد اگر مرتکب آن شوی شیری که از پستان خود به تو دادم حرام خواهد بود!

سید مرتضی گفت : چون چنین است ترك کردیم . اما اگر خلل در ملك من پدید آید آن زمان چون خواهد بود ؟ و با مادر ابرو ترش کرده بیرون رفت! آن عورت دانست که اسکندر او را بر آن داشته است ، و در ضمیر او این معنی جای گرفته ، نزد والدۀ پدر مرحوم فرستاد که : فرزندم این چنین سخن به من گفته است ، و اسکندر او را بدان داشته که البته این چنین باید کرد . هر چند من منع کردم ؛ اما باید تو با فرزند خود سید نصیرالدین بگویی که اگر او را در این باب چیزی گویند ، مطلقاً قبول نکند ، و مرتکب آن نشود که اگر این حرکت بکند در دنیا و عقبی شرمنده و روسیاه خواهد گشت!

چون والدۀ نصیرالدین این سخن بشنید فی الحال در اضطراب افتاد و سید را طلب نمود و گفت : حکایت چنین به من رسیده است . مبادا که آنچه می گویند اگر تو را بگویند قبول کنی که : اگر مرتکب این امر گردی از تو بری و بیزارم . چون سید نصیرالدین از والدۀ خود این سخن بشنید ، علی الفور سوار شد و به بازار سماه - که الکای او بود - رفت . و نزد سید مرتضی پیغام داد که : مرا در آن ولایت ، مهمی ضروری بود . از آن سبب رفتم و چند روز در آنجا خواهم بود ، تا دانسته باشی . ایشان گفتند: نیک باشد.

چون يك ماه از آن بگذشت ، و نیامد بطلب او فرستادند که : مشورت کلی در میان است و به حضور شما محتاجیم . باید که بالاتانی و توقف تشریف فرمایی . چون آن سخن در میان بود سید نصیرالدین فکر کرد که : مشورت ، که با

من می‌کند ، همان است که گفته‌اند . جواب داد که چند روز دیگر خواهم آمد که شما سید غیاث‌الدین و فرزندان را از بند خلاص دهید و فرستید تا به بارفروش‌ده رود ، تا آن زمان من بیایم و شمارا ببینم ، والا دیدار به قیامت افتد !

چون این سخن بشنید ، اسکندر با سید مرتضی گفت : نگفتم که سید نصیرالدین طرف برادر خود خواهد گرفت !؟ زودتر انجام کار می‌باید کرد . نشنیدی ، اکنون بین که چه می‌کنی !؟ باز یکی را نزد سید نصیرالدین فرستادند که : آنچه از شما استماع افتاد ، بوی مخالفت می‌آید . و ترا جهت من و مراجعت تو پدر عهد داده‌است ، و من بر آن عهدم . و صورت مخالفت ازین جانب به ظهور نرسیده است ، معلوم نیست که سبب مخالفت شما چیست !؟

سید نصیرالدین به جواب نوشته فرمود که : مرا به خدمت شما طریق مخالفت در میان نیست . اما چنین سخن به سمع من رسیده است که اسکندر روزافزون کرده است و شما را بر آن داشته که بر من تکلیف مالایطاق فرمایید ، و آن مشاورت عین مخالفت است . چه قتل میرغیاث‌الدین را هرگز نزد پدر مرحوم شما نام نمی‌شایست برد . و مرایارای آن نیست که مرتکب این چنین امر عظیم شوم . اکنون چندان که غیاث‌الدین در بند است من این جا در الکای خود می‌باشم . و نسبت با خدام شما به جز طریقه محبت و اطاعت ، به جز از آن يك امر ، چیزی دیگر در خاطر نیست . و اگر تکلیف مالایطاق می‌رود در آن زمان یقین که خلاف عهد از جانب شما خواهد بود !

گفتار در محاربه سید مرتضی و سید نصیرالدین

در موضع سیره چاران و هزیمت شدن سید نصیر

در صفر سنه هشتصد و بیست و دو سید مرتضی لشکر جمع کرده متوجه بازارگاه به جهت دفع سید نصیرالدین شد. چون سید نصیرالدین چنان دید، او نیز با لشکر خود و متابعان در موضعی - که بد سیره چاران اشتهار دارد - جنگ را آماده گشت. چون دو لشکر به هم رسیدند، محاربه قایم شد. و از طرفین جمعی به قتل آمدند. و مبارزان در میدان شجاعت هر سو می تاختند و به تیروشمشیر و گرز گران دست یازی‌ها و سراندازیها می کردند.

چون سعادت نصیب سید مرتضی بود، سید نصیرالدین منهزم شد. و فرار نمود و به بارفروش ده آمد، و آنجا لشکر جمع کرده استاد.

چون سید مرتضی دید که جمعی از مردم مازندران باز متابعت سید نصیرالدین کرده اند، و بر او جمع شده در عقب برفت. و به کنار باول مضاف دادند. و آنجا

نیز مخاربه‌یی محکم واقع شد. و باز سید نصیرالدین منهزم شد، و به آمل آمد. و نزد سید علی آملی فرستاد که: اکنون چون کار بدینجا رسید، شما در چه فکرید؟ اگر دستگیری من می‌کنید، وقت است؛ و الا آنچه در خاطر است بلا تکلف می‌باید گفت.

سید علی آملی نزد او فرستاد که: چون سید علی ساری وفات کرده، شما آمده‌اید و از من بیعت جهت سید مرتضی ستانده و از او نسبت به خود صورت مخالفتی را مشاهده نکرده، خلاف عهد کردن بر من مشکل است. اختیار نزد شماست! چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمی‌کند. از راه چلاو به سوادکوه رفت. و از آنجا به راه دامغان متوجه هرات گشت. و به بساط بوس درگاه عالم پناه مشرف گشت، و صورت ملتسمات را معروض امرای نامدار گردانید، و تقبیل مال مازندران کرد که: هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استرآباد، هر خرواری چهل من، به دیوان اعلی جواب گوید! و ده خروار جهت امرای دولت ارسال دارد!

هرگاه که رایات نصرت آیات متوجه عراق و آذربایجان گردد ششصد نفر لشکر و ششصد خروار شتری غلّه به اسم علوفه برساند. و براین موجب حکم نوشتند و به توشیح همایون موشح ساختند، و امیر بزرگ مقدار، امیر فیروزشاه را سر لشکر همایون کرده با سید نصیرالدین روانه ساختند. و خود نیز در عقب سوار شده عازم استرآباد شدند.

چون امیر فیروزشاه به استرآباد رسید، و موکب همایون به گنبد قابوس نزول اجلال فرمود، و عازم ساری شدند. سید مرتضی فرزند خود سید محمد را با پیشکش و ساوری به اردوی همایون فرستاد که بنده و خدمت گارم و سید نصیرالدین با من طریق مخالفت سلوک نموده به درگاه اعلی آمد و مال تقبیل نمود. و آنچه او قبول کرده، ده خروار اضافه می‌رسانم! و لشکر خود و علوفه نیز می‌رسانم! و از فرمان عدول نجسته و نمی‌جویم. توقع عنایت است!

چون سخنان را استماع نمودند ، امیر فیروز شاه پدر مرحوم سید نصیر را طلب نمود و گفت سید محمد آمده است و چنین می گوید. اگر ترا اضافه مال در خاطر است من به درگاه اعلی اعلام گردانم ، والا سید مرتضی می دهد ، تا دانسته باشی .

سید نصیر گفت : ای امیر تا امروز از مازندران يك مثقال ابریشم به خزینه عامره نمی آوردند. اکنون آنچه کردم ، من کردم. چون شمارا مطلوب زیادی مال است ، مرا مهلت بدهید تا فکر بکنم. اگر اضافه در گنجد ، قبول نمایم و الا جواب گویم.

امیر فیروز شاه گفت : چون برادرت بمرد ، ترا می بایست حکومت کردن ، و سید مرتضی را گردن زدن و بد حکومت پدر و برادر نشستن و به دیوان اعلی پیش کش فرستادن و صورت حال اعلام گردانیدن. مامی گفتیم: خانه پدر و برادر تست ، در خدمت سعی نما که مبارك است ! با او چون چنان نکردی ، و سید مرتضی را شاه و حاکم مازندران ساختی ، و اکنون بیرون آمده به درگاه اعلی تقبل مال کردی ، و آن ها زیاده می کنند. اگر ملك می باید تو نیز زیاده کن والا در غربت چندان سرگردان باش که چشمت سرخ شود !

چون سید نصیر الدین این چنین سخن استماع کرد ، از پیش امیر فیروز شاه برخاست و بد وثاق خود آمد و با نوکران خود گفت : آنچه کردیم بد بود . نمی بایست این بدعت در مازندران پیدا کردن. هم اکنون امشب سوار شده بیرون می رویم ، و بیش از این چشم من جفتای نخواهد دید . مجموع گفتند : رای شماست به هر چه اشارت است ، فرمان برداریم . و فرمود تا مکتوبی نزد امیر فیروز شاه نوشتند که: همچنان که اشارت کرده اند ، چون اضافه تقبل کردن میسر نشد ، به غربت رفتیم تا چشم سرخ شود! اکنون آنچه صلاح دانید با سید مرتضی گفت و شنید کنید. و همان شب سوار شد و از راه سمنان متوجه فیروزکوه گشت .

چون او بیرون رفت ، روزی چند قاصدی که مکتوب داده بودند برد و به امیر فیروز شاه رسانید ! امیر چون مکتوب بخواند و گفت : سید کجاست ؟ قاصد گفت : همان اول شب بیرون رفته است و به مازندران رفت . در عقب چند سوار دوانیدند .

ایشان خود به راه سمنان رفته بودند .
 چون فرار نمودن سید نصیرالدین را معلوم نمودند . بر خاطر اشرف اعلی
 گران آمد و سید محمد نیز تقبل مال نموده بود . تدبیر دیگر نداشت همچنان
 حکم ستانده به مازندران عود نموده پادشاه کامکار باز گشته به مقر سلطنت خود
 رفتند .

گفتار در مجار به نمودن سید نصیرالدین با سید مرتضی در لپور و منہزم شدن و چگونگی آن

چون سید نصیرالدین از اردو بیرون آمد و متوجه فیروز کوه گشت، ارادت بر آن بود
 که : اگر تواند کوه پایدهارا به تصرف در آورد تا از خزانه غیب چه به ظهور می رسد !
 چون به سواد کوه رسید ، مردم آن دیار مجموع به خدمت رسیدند ، و کیایان بیستون
 اتفاق نمودند و گفتند که : فیما بین سید علی آملی و سید مرتضی گفت و شنیدی رفته
 است و خلاف عهد به ظهور رسیده . اگر معلوم کند که شما تشریف آورده اید تحقیق
 که فرصت را غنیمت خواهد دانست و به خلاف اول با شما موافقت خواهد نمود .
 فی الحال نزد او کاغذ نوشتند و قاصدی جلد را دوآیدند . جواب نوشت که
 الحمد لله که آنچه عهد بود از من صادر نشده است ، اما از جانب ساری تکلیف ما -
 لایطاق می کند ، و تقبل مالی که به درگاه اعلی کرده اند ، هر چند نصفی گفته اند که
 باید دادن نیز تکلیف مالایطاق است . و در ضمیر ایشان چنان است که تمامت از
 آمل بستانند . باوجود این خلاف عهد است که کرده اند . اکنون باید که شما به لپور در آید
 از این جانب من نیز سوار شوم و طریق مخالفت ظاهر گردانم ، و آنچه دست دهد
 بکوشم تا ارادت الله چه باشد؟

چون سید نصیرالدین این سخن بشنید ، بلا توقف به لپور آمد و جمعی از
 مردم مازندران بر او جمع شدند . چون سید مرتضی از این حال باخبر گشت ، فی الحال

نزد سید علی به آمل فرستاد که اینک من متوجه لپور و آن نواحی می باشم باید که بلا-توقف و تانی بیایی و مکث نکنی. و نزد ملک معظم ملک گیومرث بفرستاد ، و هممدد طلبید. چون سید علی تعلل نمود دانست که غرض او چیست ، چه بدو رسانده بودند ، چون طلب مال نمایی سید علی از آن شکوه دارد. فی الحال کاغذ داد که آنچه رسد مال مقرری آمل است ، بخشیده شد، و به تعجیل بفرستاد .

چون سید علی آن کاغذ را بستاند سوار شد . و چند نوکر رستم‌داری که داشت پیش گرفته متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد ، و در لپور به اتفاق با سید نصیرالدین جنگ کردند. و محاربه عظیم واقع شد ، و این نوبت بسیاری از مردمان مازندران به قتل آمدند و از نام‌داران لشکر آمل بعضی مقتول شدند. و حربی که این نوبت واقع شد ، نسبت به دو نوبت دیگر - که ذکر رفت - نداشت.

چون این روز جنگ از طرفین واقع و قایم گشت ، و سه روز آن بگذشت ، باز برهم تاختند و آتش محاربه مشتعل گشت. و سردار لشکر رستم‌دار را که **جمال الدین کالیج** نام داشت از اسب انداختند ، و مجروح ساختند و بیست و دو نفر از مردم رستم‌دار مقتول گشتند. عاقبت هزیمت به سید نصیرالدین افتاد و از راه سوادکوه به در رفت.

گفتار در توجه نمودن سید نصیرالدین به صوب گیلان و چگونگی حالات آن

چون سید نصیرالدین به سوادکوه آمد ، چنان معلوم کرد که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده‌اند ، چون به آمل رسیدند والدش وفات یافت . و سایر عورات و ضعفاء به رستم‌دار آمده ساکن‌اند . با نوکران خود گفت : اکنون عیال و اطفال من در رستم‌دار بی‌حافظ و معین بودن مناسب نمی‌نماید ، و در آن وقت از مریدان سید قوام‌الدین درویشی بود که درویشان را پیشوا و مقتدای بوده است ، و

قاسم موسی نام داشت ، و آن درویش با وجود انقلاب مذکور به رستمدار نقل کرده بود. نزد او نامه نوشت که عیال و اطفال این جانب را باید چندان محافظت نمایند که من برسم . درویش خود تا رسیدن نامه آنچه وظیفه خدمت بود به جای آورد. و در آن وقت مؤلف حقیر پنج ساله بود و برادر دیگر بود : عبدالحی به سن سه سالگی ، و دیگر اولاد پدر مرحوم را نبود.

القصه از راه لارجان به نور روان در آمد . ملک گیومرث نزد ایشان فرستاد که : با وجود عهد که با سید مرتضی در میان است ملاقات با شما تعذر دارد ، اما خانه و جا از آن شما است . به هر منزل که اقامت ارادت است مختارید.

جواب دادند که مرا هم ارادت ملاقات با شما نیست و در ملک شما بودن هم ارادت ندارم ، اما با وجود عیال و اطفال که در این ولایت می باشند ، از این راه عبور واقع شد. و آنجا توقف نکرده به نائل رستاق آمد، و اطفال و عیال را که کثرت تمام داشتند بفرمود تا کوچ کرده متوجه گیلان گردند. و خود بلاتانی روان گشت ، و از نمکاوهر رود گذشتند ، و هیچ جاشب منزل نکرد.

چون از نمکاوهر رود گذشت، نزد سید اشجع اعظم سید داود کیای بن سید هادی کیای مرحوم - که حاکم تنکابن بود - کس فرستاد که از سر ضرورت گستاخی کرده به ولایت شما تصدیع آورده شد ، و ارادت لاهیجان مبارک است تا به سعادت معلوم داشته باشند.

چون سید داود کیا معلوم فرمود استقبال نموده آنچه وظایف احترام بود مرعی داشت. و جای فرود آمدن تعیین فرمود . و سید نصیر الدین سه سراسب خوب پیش کش کرد ، و یک شب در ولایت تنکابن اقامت کرد . و جهت گذراندن آغرق و بنه - که در عقب بودند - نوکران و غلامان را بازداشت. و چون از تنکابن بیرون آمد ، نزد سید علی نامدار شجاعت تبار کار کیا و امیر کیای بن سید هادی کیای مرحوم کس بفرستاد ، و صورت حال باز نمود .

چون سید نصیر الدین از رودخانه مرزبگذشت سید امیر کیای مشارالیه استقبال

نمود ، و آنچه طریقهٔ احترام و دلجویی و غریب نوازی بود ، اضعاف آن به تقدیم رسانید ، و عذر بسیار خواست . سید نصیر الدین دو سراسب خوب و یک جلد کتاب **خمسه نظامی مصور** مذهب پیش کش فرستاد ، و توقع نمود که : اطفال در عقب می رسند و من متوجه لاهیجان مبارکم تا حضرت سید بزرگ مقدار عالی تبار سید رضی کیا را دریابم . تا ایشان چه فکر در حق این مخلص می فرمایند ، تا آن زمان که مهم به فیصل رسید ، اگر در ملک شما جای باشد که اطفال به سر برند منت خواهد بود .

چون احوال به سمع سید مشارالیه رسید ، فرمودند که : جا از آن شما است تفحص نموده هر جا که خاطر خواهد اشارت کند تا تعیین رود . قریب به ساحل بحر قریه بی است - که **واچک** خوانند - همان جا را ارادت نمودند . فی الحال بالاتانی و توقف به تسلیم نمودن آن اشارت شد . چون جهت متعلقان جای توطئن معلوم شد ، چند نوکران را جهت عمارت آن جا بازداشتند و متوجه لاهیجان شدند .

چون به ولایت سیاه کله رود رسیدند ، نزد ملازمان حضرت سعادت پناهی **کار کیا امیر سید محمد بن سید مهدی** - نورالله مرقد - که حاکم ولایت **رانکو** و **دیلمستان** بود - فرستادند که : از قضای ربانی ، چون این چنین حادثه واقع شد و گروفر ممکن بود ، رفت ، اما چون تدبیر با تقدیر موافق نشد ، بالضروره به تصدیق اقدام نموده اند . و ارادت ملازمت و خدمت حضرت سلطنت آثاری شده . چون بی - اجازت از این جا عبور نمودن نوعی از بی ادبی نمود فلینذا مصدع اوقات گشته آمد .

چون حضرت سید محمد مذکور بر آن واقف گشت ، جواب فرمود که : اهلا وسهلا ومرحبا! خانه ، خانه شما است . خوش باشد ! یک شبی همین جا به سر برده روانه لاهیجان گشت . چون سید نصیر الدین بکنار پلورود رسید ، حضرت سیادت قبایی استقبال نمود . و همچنین در صحبت همدیگر بوده تا **رودسر** - که قبل از این به شهر **هوسم** مشهور بود - آمده آوردند ، و ضیافت کما یلیق فرمودند ، به تقدیم رسانیدند . و خود سوار شده به **رانکو** تشریف بردند و علی الصباح سپهسالار و قاضی و موالی را به عذر - خواهی فرستاده ، اشارت شد که : سه شب همینجا باید توقف کرد ، تا بعد از آن به

لاهیجان تشریف فرمایید .

حسب الاشارات اقدام نمودند . روز سیم را خود به سعادت تشریف فرمودند ،
واشارت کردند به سید رضی کیا که : مارا مخدوم و حا کمند ؛ اما تا مادامی که آب
غربت نصیب ملازمان شما باشد ؛ پلاوماهی که اطعمهٔ مردم گیلان است همین جانسق
می رود ، و جهت توطن شما و نوکران به وجد کفاف مسکن تعیین کرده میشود ، کرم
فرموده قبول نمایید و اهل و عیال را بفرمایند بدینجا نقل کنند . و بعد از آن اگر به
صحبت حضرت رضوی شعاری تشریف بردند ، به غایت مناسب خواهد بود .

چون از آنجا که مکارم اخلاق پسندیدهٔ حضرت سیادت شعاری بود ، این معنی
به ظهور پیوست و سید نصیر الدین دانست که : آنچه فرموده اند از صمیم اعتقاد است و
مجرد اظهار مروت و قنوت نیست ، بلکه مروت و قنوت و سخا و عطارا در ناصیهٔ پرنور
ایشان ملاحظه کردند ، گفتند ، خوش باشد ! ما غریب ملک شما گشته ایم ، هر چند اشارت
باشد بدان اقدام می رود . فی الحال به امانت و وکلاء امر شد که : آن مقدار جا که جهت
توطن ایشان و نوکران را کفاف باشد ، به هر جا که ارادت نمایند خالی سازند و
متوطنان آن مقام را ، اگر آنجا ملک آنها باشد ، قیمت یا عوض بدهند . و اگر دیوانی
باشد هم آن مقدار عوض داده جارات تسلیم نوکران سید نصیر الدین گردانند .

سید نصیر الدین را همانجا به رودسر بودن ارادت شد . از مزار مبارک شیخ -
المشایخ ابو جعفر هوسمی - قدس سره - تا قریهٔ کله دره هر که بودند برداشتند و آن
مقام را بدیشان تفویض نمودند . و چون مردم غلبه همراه بودند در سیاه کله رود به
قریهٔ جواجان ولایتجان بیست نفر نوکران نیک را جای دادند ، و اشارت شد که :
چون آغرق و بنه برسد آنچه شرط خدمت باشد بد جای آورند .

چون غریب نوازی را از خدام آن حضرت به اعلی مرتبه مشاهده کردند ؛ در
دعای دولت افزوده ، نامه یی بملازمان حضرت رضوی شعاری سلطنت دستگاهی نوشتند
که : مارا چون از حوادث روزگار و اختلاف لیل و نهار چنین اتقان افتاد ، قدم در دایرهٔ
جرات نهاده مصدع اوقات گشته شد .

چون حضرت سید کامکار امیر محمد از آنجا که کمال عنایت و مرحمت است دستگیری این فقیر نموده اند ، و مسکن و موطن انعام و اکرام فرموده اند ، چون آغرق و بنه بدین ولایت رسانیده آید مصدع اوقات همایون گشته بد تشرف خدمت و ملازمت مستعد می شود .

در این اثنا خبر رسانیدند که سید مرتضی بر سید علی آملی بی عناینی کرده او را از آمل اخراج کرده است! و سید علی به تنگابن باز به همان قریه ذراغ سرا تشریف آورده اند، و آمل را باز به سید قوام الدین داده قرار کردند که : هر سال چهل هزار تنگه مضروب مسکوک که جهت تتمه مال پادشاهی به عمال ساری برساند .

سید نصیر الدین با خدام حضرت کار کیا امیر سید محمد مشاورت فرمود که : چون قضیه بدین منوال شد و مخلص جهت آوردن اطفال متوجه گرجیان است اگر واقع شود و به اتفاق سید علی آملی شاید به مازندران دست بردی زدن صلاح باشد ! اجابت خواهد بود یا نه ؟ فرمود که : خوش باشد ! سعی در جمیع مهام دینی و دنیاوی مطلوب است ، شاید که تقدیر موقوف سعی و تدبیر باشد . چون در آن باب اجازت حاصل شد روانه گرجیان گشته همین جا برای اتمام عمارت موکلان بازداشتند .

گفتار در توجه نمودن سید نصیر الدین و سید علی آملی به صوب مازندران و محاربه وازی مال

چون سید نصیر الدین به گرجیان آمد ، سید علی یکی را به عذر خواهی بسیار بفرستاد که : من از روی شما شرمنده ام که دو نوبت کار شما به من تعلق گرفت ، و هیچ وقت آنچه طریقه مروت بود از من سمت حضور نیافت . اما آن از جهت رعایت عهد و میثان بود . که به حضور شما با سید مرتضی به میان رفته بود . اکنون چون خلاف عهد از جانب ایشان شد ، شکر خدای تعالی که به درگاه ایزدی شرمنده نیستم ، توقع آنکه از گذشته یاد نکرده بیایی تا متوجه آمل گردیم . و این نوبت که به آمل رویم ،

اگر توانیم باهمدیگر خواهیم بودن ، واگر نتوانیم باهمدیگر بیرون می آییم ، و سید عبدالعظیم که یاغی شده ودر جنگل آمل با جمع کثیر می باشد وقصد به تفصیل خواهد آمد ، فرستاده است ، و مرا می طلبد .

سید نصیرالدین نیز موافقت نمود و به اتفاق چون به ولایت میان رود آمدند ، سید عبدالعظیم موافقت نمود . این خبر بدسید قوام الدین رسید . فی الحال به ساری فرستاد که : اگر باوجود این اتفاق به آمل تشریف می آوری خوب ؛ والا مرا تاب اقامت نیست .

چون خبر به ساری رسید ، سید مرتضی بالفور با مخصوصان خود سوار شده یک شب دره میان به آمل آمد ، و لشکر در عقب می رسیدند . چون خبر آمدن سید مرتضی به آمل تحقیق کردند ، از لب دریا متوجه فرضه فری کنار گشتند . چون به موضعی که مشهور است به **وازیه مال** رسیدند لشکر ساری و آمل بمقابله در آمدند ، و محاربه عظیم دست داد ، و از جانبین جمع کثیری به قتل آمدند . و قتال وجدال درجه علیا یافت . اما عاقبت انهم سید نصیرالدین و سید علی افتاد ، و منهزم گشتند ، و به ولایت گیلان در آمدند ، و سید عبدالعظیم باز به همان جنگل - که بود - رفت .

چون عادت ملوک رستم دار ، الی یومنا هذا ، چنین بود که : با کسی در خانه و ولایت خود غدر نکرده اند ایشان را راه دادند و از ساحل بحر روان کردند ، و به تنکابن در آمدند ، و سید علی به خانه خود رفت ، و سید نصیرالدین بد گرجیان رفت ، و کارکیاسید امیر کیا آنچه وظایف مروت بود به تقدیم رسانید ، و آن یک نفر فرزند سید نصیرالدین **عبدالرحی** نام وفات یافته بود و همانجا در **قریه واجک** دفن کرده بودند و در حوالی آن زیارت الحال مقبره مردم آنجاست .

چون پنج شش روز جهت یراق توقف رفت ، آغرق و بنه را برداشته به رود - سرآمد به جایی که تعیین رفته بود ، اقامت نمود ، به دعای دولت حضرت سادات گیلان مشغول گشت ، به تخصیص از حضرت سید بزرگ عالی مقدار امیر سید محمد که آنچه موجب همت عالی و مروت متعالی دریا نوال بحراقتدار او بود روز به روز و

ساعت به ساعت سمت تزیاید می پذیرفت ، و ده و مرسوم و اسب و زمین و جامه های فاخر جهت اناث و ذکور تعیین می نمود . و آنچه مناسب تابستان و آنچه لایق سایر فصول بود در همه اوقات مهیا می فرمود . در ییلاق و قشلاق انعامات او فروموهبات و عطیات بی مرّ در هر ماه و هر هفته و هر روز هبذول می داشت . اگر آنچه از آن معدن مروت و سخا و مکنم فتوت و عطا بر این خانواده رسیده است ، و از اولاد کرامش - که تا انقراض عالم بر مسند سلطنت و خلافت مستدام باشند - بدین فقیران رسیده و می رسد شمه یی از آن را ارادت تفصیل نموده آید . چون تحریر نمودن عطایا و اکرام ایشان از جمله متعذرات است ، فلپذا به همین مقدار اختصار کرده در مافی الغرض شروع می رود .

گفتار در ایلغار نمودن سید علی آملی به آمل و از آنجا مجروح گشته به تنکابن آمدن و وفات یافتن و شرح چگونگی حالات آن

چون سید نصیرالدین در صفر سنه هشتصد و بیست و چهار به سایه دولت سید مذکور قرار گرفت ، در رمضان سنه هشتصد و بیست و پنج سید علی آملی از آنجا که حمیت هاشمی بود بی مشورت غیر با پنجاه سوار به صوب آمل روانید ، و از تنکابن تا میان رود هیچ جا توقف ننمود . و چون آنجا شب در آمد ، اسبان را جو داده سوار شد و صباح را به دروازه شهر آمل رسید .

چون دربان دید که جمعی مکمل رسیدند ، فی الحال در بیست و فریاد کرد که : یاغی رسید ! فریاد دربان چون به سمع سید نصیرالدین رسید ، تدبیر دیگر نتوانست کرد ، سراسیمه خود را به قلعه آمل رسانید ، و در بیست و تا بریدن دروازه اسپهسالار آمل بانوکران حاضر به سر دروازه ها بر آمده تیر باران کردند ، و چند نفر را مجروح کردند ، و سید علی را شخصی از روی بارو تیری بر دوش زد . سید دست کرده تیر را کشید و انداخت . اما پیکانش بماند .

چون دروازه بریدند و سید علی به شهر آمل در آمد . سید نصیرالدین به قلعه متحصن بود . و از اطراف و جوانب نوکران به آمل می رسیدند ، و حرب را مهیا گشتند ، چون اقامت میسر نشد بازگشت و از شهر بیرون آمد . و نوکران را که زخم زده بودند - مجموع را در پیش داشت ، و خود در عقب استاده بیرون آمد . چون به رستم دار رسیده توقف نکرده به تنکابن به خانه خود فرود آمد ، و با نوکران خود گفت : مرا تیری بر دوش رسیده است کشیده انداختم ، اما پیکان مانده ، جراح را طلب کنید تا پیکان را بیرون کند .

جراح را حاضر گردانیدند و پیکان را کشیدند و زخم را مرهم نهادند و بنیاد رویدن کرده بود که روزی وقت نماز را به متوضاء تشریف برده وضو ساخته بیرون آمد . چون سر به سجاده رسید بر فور بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد ، و در زاغ سرا دفن کردند . و صورت این واقعه در سنه هشتصد و بیست و پنج بود ، و دو سال در آن مقام مدفون بود . آخر الامر درویشان آمل آمده برداشتند و به آمل در زیارت پدر او سید قوام الدین بزرگ دفن کردند .

گفتار در تشریف بردن سید مرتضی به صوب رستم‌دار

به مخالفت ملک گیومرث و ملاقات با سید محمد گیلانی

چون غره جمادی الاول سنه هفتصد و بیست و نه حضرت سید اعلم سید رضی کیا - نورالله قبره - را وعده حق در رسید، و برادر او سید زاهد - اورع سید حسین کیا را بر تخت لاهیجان به حکومت منصوب گردانیدند، و در سنه هشتصد و سی ملک گیومرث بنیاد مخالفت با سادات گیلان کرده به سرحد تنکابن هر لحظه انواع تطاول می نمود، و بسرحد کوه در ولایت الموت و آن نواحی هم انواع درازی می فرمود کردن. چون تابستان در آمد حضرت سید محمد به بیلاق همام تشریف فرموده به سپهسالار لَمَسَّر و الموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستم‌دار آنچه دست دهد در نهب و غارت تقصیر نکنند! و نزد ملک گیومرث رسل و رسایل فرستادند که آنچه از شما به ظهور می رسد موجب مخالفت است. اگر از اینجا نیز چیزی - که ملایم نباشد - به ظهور پیوندد بادی فتنه شما خواهید بود.

الغرض که نصایح مفید نشد ، و اثر نکرد ، و هر لحظه صورت خلافت به ظهور می‌رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود . چون سنهٔ هشتصدوسی و یک رسید و تابستان درآمد ، بندگان حضرت امیر سید محمد ، سپهسالار **کیا محمد بن نو پاشا** را بالشکر رودبار و دیلمستان و بعضی از گیلان به طرف پشتکوه به تاخت و تاراج بفرستاد و طالقان را تاراج کرده و نهب و غارت نموده بسیار مال و مواشی آوردند و تا پای قلعهٔ شمران و قصران بتاختند ، و بنیاد خصومت ظاهر گشت . چون تابستان به آخر رسید و هنوز مردم کوه نشین به کوه بودند ، و بعضی نقل کرده به گیلان رفته بودند .

سید داود کیای تنکابنی هنوز در کوه بود ، که ملک گیومرث ایلغار نموده به تنکابن آمد و در عمارت خاصهٔ سید داود کیا آتش زده و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود ، بتقدیم رسانیدند . بسیاری را به قتل در آوردند و در آن میان دو نفر سید زاده ها از بنو اعمام سید داود کیا را به قتل در آوردند ، و بازگشتند .

مردم تنکابن و سادات گرجیان - که به گیلان بودند - در عقب تاختند . بسیاری از مردم رستم‌دار را به قتل آوردند ، و بازگشتند . و **ملک گیومرث و فرزندانش** با جرّ ثقیل از آن گرداب فتن - که انگیخته بودند - جان بیرون بردند . بیت :

این گرد و غباری که بر انگیخته ای باران دو صد ساله فرو نشانند

چون قضیه بر وجه مذکور واقع شد ، در سنهٔ هشتصدوسی دو امیر سید محمد از آنجا که کمال همت جهانگیری و عدوسوزی و محبت نوازی بود ، لشکر گیل و دیلم را جمع کرده از امرای پساگیلان مدد طلبیدند . و نزد سید مرتضی به ساری فرستادند ، که ملک گیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را به درجهٔ شهادت رسانیده ، در ملک خود با استقلال نشسته است . اکنون اگر کرم فرموده دربارهٔ دفع او مدد فرمایند ، و اتفاق کنند تا او را جواب داده آید دور از مروت و قوت هاشمی نخواهد بود .

سید مرتضی نیز قبول نموده جواب داد که : خودخواهم سوار شده از طرف مازندران

به رستم‌دار درمی آیم . شمانیز از آن طرف گیلان تشریف فرماید که کار او بسازیم . و همچنین نزد امیر الیاس خواجه، مولانا بدرالدین منجم به قم فرستادند که : زیاده روی ملک گیومرث شمارا معلوم است ؛ و این چنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهیر یافته است . وسید مرتضی بالشکر ساری و ما از جانب گیلان متوجه دفع اویم ، اگر بسعدت پای مبارک به رکاب دولت آورده هم به دفع او قیام نمایند ؛ مهم او به احسن وجه میسر است ؛ و ملک ری و آن نواحی از ضرر او و لشکر یا نش ایمن و آسوده خواهند بود . الیاس خواجه بر این معنی ممنون منت گشته و لشکر قم و آن نواحی را یراق کرده به مدد بفرستاد . و امیر سید محمد سوار شده متوجه او گشت .

چون غرض واقعی حالانی است کدر مازندران واقع شد ذکر صورت محاربات و جدال - که از طرفین یعنی از گیلان و رستم‌دار صورت بروز و سمت ظهیر یافته است - به اختصار اختتام یافت ؛ غرض که چون امیر سید محمد به رستم‌دار رسید ، باملك گیومرث در چلندر به موضعی که در آنجا به چیلک شار اشتهار دارد ، حرب کرد و برادرزاده او ملک نوذر را به قتل آوردند و ملک گیومرث مجروح گشته به هزیمت تمام برفت و بد طرف کچور روان شد ، و لشکر گیلان مظفر و منصور باز گشتند ، و سید مرتضی نیز با لشکر مازندران با اسباب تمام چنان که در این چند وقت مثل آن یراق و اسباب ازهر نوع از حکام و سلاطین مازندران نشان نمی دهند ، متوجه مازندران گشته به قریه زنگی کلاته نزول فرموده بود .

حضرت سید نیز با لشکر گیلان متوجه ملاقات ایشان گشت . و در زنگی کلاته مذکوره ملاقات کردند . و از طرفین عرض لشکر کردند . سید مرتضی را ارادت بر آن بود که لشکر گیلان به دستور خود به محاربه که با خصم می کنند با همدیگر آثار آنرا اظهار بنمایند . همچنان سواران در میدان با همدیگر در آویختند و به عوض شمشیر و چماق و تیر گیلی چوب دستی به همدیگر حواله کردند !

چون تفرج آن کردند ، هر یکی به یورت خود تشریف برده فرود آمدند و همدیگر را به وثاق خود برده مهمانی و پیشکش ها کردند ، و تجدید عهد و موافق

کرده بدو ثاق خود عود کردند ، و جهت محافظت از ملوک رستم‌دار ملک حسین و ملک ایرج و ملک طوس نامی که در گیلان بودند و چند نفر هم در مازندران اقامت داشتند که ملک گیومرث پدران ایشان را کشته بود و ایشان گریخته بدین ولایتها ملتجی گشته بودند ، با هر یکی چند نفر مرد همراه کرده بازداشتند و معاودت فرمودند . چون سید مرتضی به ساری رفت به حکومت خود مستقل گشت . و واقعاً او سیدی بود به انواع فضایل آراسته و به سخا و عطا و خوان گستری بین الاقران امتیاز داشت . و با مردم روزگار به عدل می گذرانید ، چون بد سنه هشتصدوسی و هفت رسید ، در چهارم صفر دعوت حق را اجابت لبیک گفت ؛ و سید نصیرالدین نیز در شوال سنه هشتصدوسی و شش از سرای غرور به ریاض سرور رحلت کرد ، و در معموره تیمجان مدفون گشت .

توانا و دانا و دارنده اوست خرد را و جان را نگارنده اوست

گفتار در حکومت سعید محمد بن سعید مرتضی مر حوم

درساری و شرح حالات و چگونگی آن

چون سید مرتضی رحلت کرد ، به اتفاق مردم مازندران فرزند او سید محمد را لایق سلطنت و تاج و تخت دانستند و سید مرتضی را هم به جز او خلفی نبود . چون در سنه مذکوره که تاریخ وفات پدرش بود ، به حکومت بنشست به دستور پدر خود بنیاد عدل و داد نهاد . و با مردم بیگانه و آشنا به لطف روزگار می گذرانید ، و با همسایگان به طریق راستی سلوک می کرد ، اما به شرب خمر و لهو و لعب مولع و حریص بود ، و مجموع هنرش بدین عیب مخفی و مستور گشت . و گر نه از او رحیم تر و کم آزار تر سیدی در میان قوم او نبود ، قطعاً به سفک دماء و اخذ اموال اهل زمانه خود اجازت ندادی ، و سال به سال مالی که به ساری مقرر گشته بود ، به خزاین معموره هرات می رسانیدی و از جانب پادشاه کامکار شهرخ میرزا همیشه ملاحظه عنایت گشتی ، و مدتی مردم مازندران در عصر او به رفاهیت به سر می بردند .

در این ساین سید قوام‌الدین آمل را وعده حق دامن گیر شده بود ، و از سرای فانی به سرای باقی نقل نمود . و فرزندش سید کمال‌الدین به جای پدر بر تخت نشست . و او مردی بود متکبر و متجبر و به سیاست هر چه تمام‌تر در ایام او دزد و راه زن و مردم او باش را در آمل عیش منغض گشته در کنجی خزیده بودند ، اما مردم صلاح پیشه و سلاح بند را حال خوش بود ، و او نیز در اطاعت حاکم و فرمان فرمای خود آنچه طریق خدمت بود به جای می‌آورد و سال به سال چهل هزار تنگه شهرخی - که جهت همه مال مقرر مازندران بر آمل نوشته بودند - بلا تقصیر و تپاون به عمال ساری می‌رسانید و عرصه ممالک مازندران معمور گشته مردم بر حضور بودند که کسانی که دعوی حکومت مازندران در سر داشتند ، مجموع رفته بودند دنیای پرغرور را به اصحاب غرور گذاشته .

چون سید محمد ساری را از فضل ایزدی پنج نفر موهبه الهی شده بود : سه نفر از آن عورت بودند که : سید مرتضی در اوایل از امرای قراناتار وقتی که امیر تیمور جماعت تاتار را کوچ کرده بود ، از روم به ماوراءالنهر برد ، از سمنان گریخته به مازندران درآمده دختر خواسته بودند . و بزرگترین ایشان سید عبدالکریم بوده است و دو نفر از دختر ملک گیومرث بودند . و بزرگترش سید کمال‌الدین نام داشت . غرض که اصحاب و ارباب و خدام سید محمد او را بر آن داشتند که ترا پنج فرزند خدا داده است و عرصه ممالک ساری حکومت ایشان را بر نمی‌تابد . صلاح چنان است که آمل را از سید کمال‌الدین بازستانی ، و به فرزندان خود مسلم داری ، تا وسعتی در حکومت پدید آید . و اکثر این مشورت با بهرام روزافزون - که بزرگتر فرزندان اسکندر روزافزون بود - می‌کرد . چه در جبلت ایشان این چنین خیال فاسد همیشه بوده است . و سید محمد نیز به سخن اصحاب غرض میل کرد ، و نزد سید کمال‌الدین بدآمل فرستاد که : ترا می‌باید به ساری آمدن ، تا همدیگر را ببینیم و مشورتی روی نموده است ، با هم گفت و شنید کنیم .

چون او را از ساری معلوم کرده بودند که مشورت چه خواهد بود ، عناد جست

و عذر فرستاد که وجع مفاصل پیدا کرده‌ام ، و نمی‌توانم آمد . و نیز عم من سید مرتضی در بند فتنه‌است و اغوای مردم آمل می‌کند ، چون من از آمل بیرون آییم ، ممکن که مردم آمل او را به مسند حکومت بنشانند .

چون این اعتذار به سمع سید محمد ساری رسید به طلب سید مرتضی بفرستاد ، و او را طلب داشت . سید مرتضی به امیدواری این که آمل را بدو دهند ، بلا توقف سوار شد و به ساری رفته او را به جای مناسب فرود آوردند . و مقید ساختند و در خانه‌یی که سید غیاث‌الدین و فرزندان مقید بودند ، در آن زمان سید غیاث‌الدین وفات یافته بود و فرزندان او را خلاص داده به گیلان فرستاده بودند ، بنشانند . و نزد سید کمال‌الدین به آمل فرستادند که: اینک سید مرتضی - که شما را مدعی بود - مقید ساختیم . اکنون به فراغت خاطر بیا تا ببینیم که صلاح چیست ؟ و در حق سید مرتضی هم فکر شافی بکنیم .

سید کمال‌الدین چون دانست ، که قضیه چیست ، نرفت و عناد جست و صریح جواب داد که : من دانسته‌ام که در ضمیر شما چه می‌گذرد . آن خیال محال است . خانه پدران ما را ، تا از ما یکی زنده باشد ، ممکن نیست که شما بتوانید حکومت کردن . و اگر در خاطر است که حکومت آمل را از فرزندان و فرزندزاده‌های سید رضی - الدین بستانید ، به شمشیر می‌باید ستاند . و الا مکر و حیلۀ بهرام روزافزون را این جا کار نیست .

چون این سخن بشنید لشکر جمع کرده متوجه آمل گشتند . سید کمال‌الدین نیز با مردم خود به مقابله درآمد و اندک جنگ شده ، خود منهزم گشته به رستم‌دار آمد . و آنجا نیز توقف نکرده به تنکابن درآمد ، و عیال و اطفال را آنجا گذاشته متوجه رانکو گشت !

در آن زمان حاکم علی الاستحقاق پیش گیلان سید ناصر کیا ابن امیر سید محمد - علیه‌الرحمه - بوده است ، چون به خدمت ایشان رسید ، و پیشکش‌های لایق بگذرانید ، او را اعزاز و اکرام نموده به فرضه لنگرود جای دادند . سید محمد

آمل را به فرزند خود سید عبدالکریم داد و به ساری معاودت نمود . و سفارش او را به گیلان به حضرت سید ناصر کیا نامه نوشت که : چون آمل به فرزند سید عبدالکریم تسلیم رفته است ، توقع آن که سید کمال الدین را بگذارند که متوجه این صوب گردد .

چون مردم آمل دیدند ، که آمل از دست مخادیم ایشان به در خواهد رفت ، و از شماتت نوکرزاده های ساری ، فکر کردند که : ایشان را سرزنش کنند . باهمدیگر مشورت کردند . و درویشان را اعلام کردند که ما سرعربده داریم و نمی گذاریم که فرزندان سید کمال الدین از فرزندان سید رضی الدین آمل را بستانند و خود متصرف گردند . درویشان نیز بدان اتفاق کردند و با فرزند و فرزندزاده های سید رضی الدین گفتند که : این است که برادر و عم شما در ساری مقید است . و سید کمال الدین به گیلان رفته آن جا قرار دارد ! اگر شمارا عار نیست که ملک آمل را سید کمال الدین با وجود شما تصرف نماید ما را که نوکرزاده های شما ایم عیب و عار است ، که بدان راضی شویم .

اکنون آنچه طریق مخالفت است با سید عبدالکریم به ظهور می رسانیم . و به طلب سید کمال الدین می فرستیم که بیاید . برادر سید مرتضی سید علاء الدین گفت : که : این چنین خوب است و رحمت بر شما باد که وظیفه نوکرزادگی از شما ملاحظه رفته است و میرود . اما سید نصیر الدین که والی مملکت ساری بود ؛ به مخالفت ایشان دم زده تازنده بود نگذاشت که یک روز ایشان را خاطر جمع باشد ، وفات کرد . کسی دیگر به جز فرزندان که در گیلان است و سید عبدالوهاب که فرزند سید غیاث الدین است و او مرد عشرت دوست و شرب به دوام دارد - نیستند ، و او نیز در گیلان است . عجیب آنچه شما در ضمیر دارید بی آنها میسر شود ، زیرا که مخالفت با والی ساری بی وارث ساری میسر نخواهد بود .

چون این مشورت از سید علاء الدین بشنودند ، درویش و غیره به اتفاق نزد سید کمال الدین نوشتند که : ما را خیال چنین و چنان است . باید که در روز متوجه گردی ،

و اگر توانی سید عبدالوهاب و فرزند سید نصیر الدین را همراه خود بیاری که آنچه مطلوب است حاصل می شود .

سید کمال الدین چون این سخن بشنید با سید عبدالوهاب و این فقیر مشورت کرد . سید عبدالوهاب قبول نکرد که من پیرم و مدت شانزده سال بند کشیده ام . و اکنون خلاص داده اند و با من عهد کرده اند که فکر مخالفت ما نکنی . اکنون اینجا به صدقه سادات گیلان آب و نانی به هم می رسد . مرتکب دیگر کاری نمی شوم . چون با حقیر سخن در میان آورد حقیر را غرور جوانی در سر بود و هم از آن فکر کرده شد که تا امروز که پدر در حیات بود با ایشان همیشه مخالفت می زد . اکنون چون پدر وفات یافت ، با وجود این چنین طلب مردم ؛ اگر تو دم ، در کشی مردم ما ز ندران گویند که سید نصیر الدین عقیم رفته است و از او کسی نمانده ، دعوت سید کمال الدین قبول نموده شد . اما گفته اند که کاغذ مردم ساری نزد من نیاورده اند ، اگر بیاورند بلا توقف بدان مهم اقدام می رود .

سید کمال الدین اجازت حاصل کرد که بد طلب فرزندان خود بد تنکابن می روم ، تا آنهارا به لنگرود نقل نمایم ، و برفت . چون به تنکابن رسید توقف نکرد ، و به رستم دار به سرحد آمل رفت . و نزد مردم آمل کاغذی بنوشت که اینک من آمده ام و فلانی یعنی حقیر در عقب می رسد . اما از مردم ساری توقع کاغذی دارد که نزد او بنویسند و به تعجیل بفرستند ، درویشان آمل نزد درویشان ساری بنوشتند و به عجاله فرستادند ، که : ما را خروج در خاطر است و می خواهیم که سید کمال الدین را به آمل آریم و سید عبدالکریم را اخراج نمایم و چون این فتنه کرده شود ، یقین که با سید محمد ساری مخالفت است که کرده شد . و بی وارث ملک ساری مخالفت سید ممکن نیست و فرزند سید نصیر الدین مرتکب این امر می شود . اما از شما توقع کاغذی دارد که نزد او بنویسید .

در آن زمان رئیس و مهتر ایشان در آمل یکی بود که بد درویش حسن شراب دار موسوم بود ، و درویشان ما ز ندران از رای او بیرون نمی بودند . چون درویشان ساری سخن او را بشنیدند ، نزد حقیر کاغذی بنوشتند که بلا توقف باید که توجه نمایی و مکث

نکنی که مارا سروجان فدای شما است، و نوکر زاده‌های پدر مرحوم نیز کسی فرستادند و سید کمال‌الدین را مردم آمل مجموع استقبال نموده متوجه آمل گردانیدند .
چون خبر به سید عبدالکریم رسید مجال اقامت نداشت . آمل را بگذاشت و به ساری رفت . و از اتفاق مردم آمل صورتی به عرض پدر رسانید .

گفتار در توجه حقیر به صوب مازندران و محاربه مرزناک

چون در سنه هشتصد و چهل کاغذ مردم ساری بدین حقیر رسید، و سید کمال‌الدین به آمل متمکن گشت، هم کاغذی بنوشت، و از ملک گیومرث هم کاغذی به نام حقیر بستاند و طلب به جد نمود. عزم جزم کرده روان گشتند آمد .
اما چون تحقیق بود که حضرت سید ناصر کیا، اجازت نخواهد داد قدم در دایره گستاخی نهاده، بی اجازت توجه رفت. چون به رستم‌دار رسیده شد، ملک گیومرث وظایف احترام به تقدیم رسانیده، مردم ساری - که در رستم‌دار جمع شده منتظر حقیر بودند - همراه ساخته بلا توقف به آمل فرستاد. چون به آمل رسیده شد - سید کمال - الدین با جمعی از مردم آمل استقبال نموده به خانه خود فرود آورد، مردم شهر ساری را در آمل جای داد و خدمت پسندیده به تقدیم رسانید. و صلاح چنان دیدند که بلا توقف به سرحد ساری توجه برود. بر موجب صلاح دید با مردم ساری که جمع بودند توجه رفت. چون مانعی نبود هر جا که رسیده میشد مردم آنجا آنچه وظیفه اتفاق بود به تقدیم می‌رسانیدند. به کنار **باول رود** به گذرگاه زیار فرود آمده گشت، و مردم بارفروش ده از درویش و غیره بلا توقف آمدند؛ و عهد کردند. و در این موضع قریب دو هزار مرد کار جمع گشته بودند.

سید زین‌العابدین حسینی **پازواری** را به سرداری لشکر ساری منصوب (۱) گردانیده با جمعی به بارفروش ده به رسم منقلا فرستادند. چون او به بارفروش ده آمد، همان شب تا صبح از آب گذشته؛ چون روز شد آنچه وظایف

یسامشی بود به تقدیم رسانیده شد . و به دفع او عزم جزم شد . او نیز بالضرورة محاربه را آماده شد . و بالشکر خود مصاف داد . چون محاربه قایم گشت ، فی الحال بگریخت و مجال توقف و مکث نداشت . در عقب او رانده بسیاری از مردم او مقید و مقتول شدند و آغرق و بنه او را گرفته ، اسب و استر و اجناس و رخوت بسیار بدست لشکر حقیر افتاد ، و او به هزیمت تام به ساری رفت ؛ و صورت حال معروض داشت . مردم **بازرگانه** - که الکای خاص حقیر بود - مجموع آمدند و دیدند ، درویشان آنچه بتوانستند حاضر گشتند ، هر جا که بودند یاغی شدند و اجتماع عوام و خواص گشت .

چون سید محمد ساری دید که کار از دست رفت ، سید مرتضی که در بند بود خلاص داد و جامه پوشانید و اسب و صلاح و مایحتاج حرب تعیین فرموده حکومت آمل را نامزد او کرد . و لشکر تعیین نموده روان ساخت ، تا به جواب سید کمال الدین آملی مشغول گردد .

چون سید مرتضی از بند خلاص یافت از راه **بالاتجن** متوجه آمل گشت ، و سید کمال الدین آملی بالشکر آمل از سر حد آمل گذشته به بلوک ساسی کلام به موضعی - که به **قاران آباد دشت** مشهور است - لشکر گاه کرده بود ، تا اگر حقیر را مدد باید بدان اقدام نماید . چون سید مرتضی بدو رسید فیما بین حرب قایم گشت .

چون این حقیر را اعلام کردند برفور سوار گشته به مدد سید کمال الدین دو انیده آمد . و ایشان در حرب و ضرب بودند که حقیر در عقب سید مرتضی رسید . چون آواز دهل بشنیدند دانستند که حقیر است که به مدد رسید . سید مرتضی منهنز شد ، و فرار نمود و جمعی از نوکران ساری که با او همراه بودند مقید گشتند و بعضی به قتل آمدند و او به انهنز ام تمام از راهی که آمده بود عود نمود و هیچ جا مقام نکرده به ساری رسید ، و از اتفاق مردم مازندران ، آنچه معلوم کرده بود ، معروض داشت . بالضرورت سید محمد پیش کش و ساوری یراق کرده به فرزند خود داده به استر آباد نزد **امیر هندک** فرستاد که این چنین تضحیه واقع است ، و مردم مازندران از او برگشته اند . و ملک از

دست من می رود ، من بنده و فرمان بردار پادشاهم و سال به سال مال خود را رسانیده و می رسانم . سفارش من و ملک من به شما رفته بود ، اکنون مرا دریاب که وقت کار است .

امیر هندکا چون این خبر بشنید ، جهت جرّ منفعت خود فرصت را غنیمت دانسته بالشکر استرا با دو قومش متوجه ساری شد و این حقیر با اتفاق سید کمال الدین از راه مشهد سبز و بالاتجن عزم ساری کرده آمد . چون به قریهٔ **سیروج کلاته** به کنار رودخانه نزول شد ؛ و عرض لشکر ساری - که جمع شده بود - دیدند . هفت هزار مرد از درویش و غیرهم جمع بودند . واسب و سلاح که داشتند برداشته بودند و اتفاق نموده و همچنین هر روز فوج فوج می رسیدند و بیعت می کردند .

سید محمد از ساری نتوانست بیرون آمدن ، و انتظار امیر هندکا می کشید . امیر شبلی نامی را - که از سادات آمل بود و جدّ این شبلی است که اکنون در مقام خلاف با سادات ساری می باشد - لشکر داده به منقلا بیرون فرستادند . و او به موضعی که **انارستان** می خوانند - نزول فرمود . و خبر رسیدن هندکا به **قراطوغان** و آن سر حد رسید .

سید کمال الدین آملی ، چون به غایت بددل و جبان بود ، بترسید و نزد این حقیر پیغام داد که : در این محل که صحرا و بیابان است ما را نشستن مناسب نیست . چون لشکر استرا باد به مدد ایشان می رسد به ساری رفتن هم مناسب نمی نماید ، صلاح چنان است که ما را به موضعی که استوار باشد و شاید در حیطة محافظت در آورد ، لشکرگاه بکنیم ، تا هر چه شود آن جا شود .

چون سخن او دور از صواب بود منع کرده شد . نشنید و برفور سوار شده به موضعی - که به **مرزناک** مشهور است - نقل نمود . چون از او چنین حرکت به ظهور رسید ، مردم ساری را نا امیدي ب حاصل آمد ، و بسیاری تفرقه کردند و فتور در لشکر این حقیر واقع گشت . چون تدبیر نبود آنچه باقی مانده بودند از لشکر ساری در پیش داشته به جانب **مرزناک** توجه رفت . و آنجا به صلاح دید سید کمال -

الدین آملی لشکرگاه کرده ، بایستاد . چون این خبر به سید محمد ساری رسید ، برفور سوار شد و به لشکرگاهی ، که اول این جانب اقامت داشت ، فرود آمد . و امیر هندکا نیز رسید و به اتفاق روی به مرزناك آوردند .

چون وقت نماز وتر بود ، پیرامون مرزناك رسیدند . و از طرفین جنگ قائم شد . آفتاب در نوزده درجه جوزا بود ، از صبح تا مساء محاربه واقع شد . و از طرفین سرها از تن جدا شده به خاک تیره می افتاد . و شش زخم تیر بدین حقیر رسیده مجروح ساخت . و دو سر اسب را که بدان سوار می شدم بکشتند و آن چنان جدال و قتال مردم پیشین در مازندران نشان نمی دهند ! و در تواریخ سابق عجب که در هیچ نوبت آن مقدار مردم به قتل آمده باشند ! بلا تکلیف از جانبین لا اقل يك هزار آدم به قتل آمدند . و آنچه مجروح بودند خود بدان مبالغت نمودن نوعی از کذب می نماید .

غرض که چون تقدیر الهی با تدبیر موافق نبود ، هزیمت بدین حقیر افتاد ، و سید کمال الدین خود نوبت اول به انهزام بیرون رفت . و از سادات آمل سید محمد نامی را به قتل آوردند .

چون حقیر می خواست که بیرون رود سواران خصم رسیدند و ضربت شمشیر بر سر این فقیر رسانیدند ، و هر چند زخم شمشیر بر سر رسید و دست چپ را مجروح ساختند ، و اسب را یال و کفل بریدند ، اما از آن ورطه بعون الله داد مردی داده با سه نفر نوکر نیم شب به آمل رسیده شد .

چون قصه بدین منوال واقع شد به تقدیر الهی رضا داده آمد و در آمل سید کمال الدین با چند نفر از مخصوصان خود گریخته بیرون آمده آن جا می بود و خصم صباح را به دروازه آمل آمدند . چون خبر این محاربه به رستم دار رسید ، ملك گیومرث تا آن زمان - که دهم شوال و بیست و دوم شهریور ماه قدیم بود - به ناتل رستاق اقامت داشت . و هوا گرم شده بود ، اما با وجود این قصه مترصد بود تا چه می شود .

چون از این حال خبردار گشت فرزند خلف خود **ملك كاوس** را با سیصد نفر سوار تا سرحد ملك خود فرستاد. و چون حقیر و سید کمال‌الدین را تاب اقامت به آمل نشد، بالضرورت بیرون آمده متوجه رستم‌دار گشته آمد. و به ملك معظم ملك كاوس در **لرکه پادشت** ولایت آمل ملاقات کرده شد. و این لرکه پادشت از ولایت آمل است، و با ملك كاوس به رستم‌دار آمده به مقام **میرنا** لشکرگاه کرده ایستاد آمد.

سید محمد ساری و امیر هندکا به لرکه پادشت فرود آمدند، و سید مرتضی را به حکومت آمل بفرستادند، و سید علاء‌الدین را در محاربه مرزناک زخمهای محکم رسیده از اسب انداخته بودند و گرفته به آمل بردند و به برادر او سید مرتضی سفارش نمودند.

گفتار در ذکرتوجه نمودن مؤلف حقیر به صوب بار فر و شده

و صلح کردن سید محمد ساری باملك گیومرث به توسط امیر هندسا

و چگونگی حالات آن

چون ملك معظم، ملك گیومرث، دید که فایده نمی کند، و بالشکر مازندران و استرآباد بر آمدن، کار او نیست؛ او نیز سوار شده به میر نادشت آمد. و با حقیر و سید کمال الدین ملاقات کرده و بسیار دلجویی نموده و به لشکرگاه خود فرود آمد. و علی الصبّاح سوار شد و به دیدن حقیر آمد، و در زانوی فقیر پیکان تیر بود. جرّاح را بفرمود تا پیکان را بیرون آورد و بسیار اظهار تعلق خاطر بنمود و به وثاق تشریف فرمود. و دو لشکر مقابل ماندند و آنچه موجب صلح بود، در میان آوردند.

سید محمد ساری قبول نمی کرد، و لاف و گزاف می زد که: تا به سرحد نمکاوه رود لشکر خراسان را می برم، و ایشان را ییلاق امسال انشاءالله به کجور خواهم فرمود. و مثل هذامی گفت و ملتفت صلح نمی گشت.

ملك گیومرث به مؤلف حقیر گفت: غیر از آن تدبیر نیست که شما با لشکر خود از راه دریا بار متوجه بارفروشده و آن نواحی گردید ، تا ایشان بالضروره عود نموده متوجه شما گردند. آن زمان من با سید کمال الدین در عقب ایشان بتازیم و آنچه موجب شجاعت است به تقدیم رسانیم.

مؤلف حقیر در جواب گفتم که: هوای دشت رستم دار به غایت گرم شده است ، و ایشان با شما صلح نمی کنند. چون داعی بدان طریق برود یمکن که از شما صلح را قبول نمایند. اگر شما مصالحه نمایید ، قصه چون خواهد بود؟! قسم یاد کرد که صلح ایشان را تا شما بدان طرف باشید ، قبول نخواهم کرد. چون قسم به تأکید یاد کرد ، هر چند تحقیق بود که خلاف است که میفرمایند ، امام جموع مردم وسید کمال الدین بر آن بودند که البته می باید رفتن به صلاح دید ایشان ، و نیز تا ایشان نگویند که از آن محاربه خوف کرده است . و از آن سبب مرتکب این چنین صلاح اندیشی نمی شود ، با چهار صد نفر مرد که همراه بودند ، و دو نفر درویش آملی: یکی درویش عزیز نورسته ، و یکی درویش محمد روشن (۱) نام که هر دو بومدان راه دریا بار بودند . ملك را وداع کرده روان گشته آمد .

هر چند زخم تیروشمشیر بعضی خوش شده بودند ، اما بعضی همچنان بحال خود چرك و ریم می کردند ، و محتاج به مرهم بود . و ملکی مآبی جراح را نیز همراه ساخته . چون خبر توجه این جانب به سید محمد رسید . یکی را نزد ملك کاوس فرستاده که پدرت در باره مصالحه سخن در میان داشت ، و به فیصل نرسیده بود . اکنون اگر هوس صلح باشد باید که مدعی مرا باز به ملك خود راه ندهند . تا صلح کرده شود .

ملك کاوس با پدر خود گفت ، و قراردادند که : غایبان رستم دار که هفت سال در ولایت مازندران باشند ، باز دهند . و ولایت میان رود را به ملك بسپارند . تا ملك ، مؤلف حقیر وسید کمال الدین آملی را در ملك خود راه ندهند . و به میان رود ملك

گیومرث و امیر هند کا باہم ملاقات کردند . و بعد از آن سید محمد نیز آمد و ملاقات کرد ، و از طرفین عہد بروجہ مذکور کردند . وسید کمال الدین را عذر خواستند کہ اکنون از دست ما بیش از این بر نمی آید . اگر مرتکب امر دیگری می شدیم ، ملک ما ہم خراب می شد . اکنون صلاح آن کہ شما چند روز بروید و در گیلان باشید تا انشاء اللہ چون فصل خزان در آید ، فکر کار شما بکنیم ، و در عقب فلان نیز یکی را بفرستید تا واقف باشد و بہ احتیاط بیرون آید .

سید کمال الدین یک ماہ از ایشان مہلت خواست کہ در رستمدار بودہ ، یراق خود بکند و بیرون رود ، مہلت دادہ و در قریہ لاویج باز داشتند . و ملک گیومرث برفور سوار گشتہ متوجہ کلا رستاق گشت ، کہ از آن طرف ملک حسین و ملک ایرج و ملک طوس را لشکر تنکا بن ہمراہ ساختم ، سادات گیلان فرستادہ بودند ، و چالوس و گرگو گردن را کہ جای ملک اویس بود سوختہ ویران کردہ بودند . چون بدان مقام رسید . لشکر گیلان آنچه کردنی بود کردہ معاودت نمودہ بودند . ملک از راہ کلا ردشت متوجہ کچور گشت و ہرفت .

گفتار در معاودت نمودن امیر هند کا وسید محمد ساری و در عقب مؤلف حقیر ظہیر آمدن و صورت حالات آن

چون بر موجب مذکور فیما بین ایشان صلح شد ، امیر هند کا وسید محمد باز گشتند ، و در عقب حقیر آمدند . و این ضعیف با قریب یک ہزار مرد - کہ جمع گشتہ بود - بہ بار فروش دہ رفتہ و داروغہ آنجا کہ بود گرفتہ بہ قتل رسانید . در فکر آن بود کہ متوجہ شہر ساری گشتہ آنچه دست دہد بہ تقدیم رساند .

فی الحال شخصی خبر رسانید کہ فیما بین ملک وسید محمد صلح شد و ایشان باز گشتہ اینک می رسند . چون خبر منتشر شد ، مردم متفرق گشتند . و داعی حقیر با چند نفر از راہ ساحل بحر باز متوجہ رستمدار شد . چون ایشان بہ بار فروش دہ رسیدند و معلوم کردند کہ از راہ دریا بار مراجعت رفتہ است ، و در عقب فرستادند . از فری کنار گذشتہ

به داعی رسیدند . به اندک محاربه که واقع شد آنها بازگشتند و داعی به رستم‌دار در آمد .

چون مقصود احوال مازندران است و سخنپایی که از آن خود نوشته می‌آید به سبب وقایعی است که در آن زمان در مازندران سانح گشت نه خبر دیگر ، چون سید کمال‌الدین در لایویج بنشست ، و عمش سید مرتضی را آمل دادند . سید کمال‌الدین یکی را نزد او بفرستاد که شمارا نسبت به این بنده رتبه پدری است ، و مخدوم و عم منید . و در ساری ، که شمارا محبوس ساختند ، سبب آن بود که ، توقع آمل داشتند ، نه جهت مصلحت این حقیر بوده است . و سبب خلاصی شما هم به جهت سعی من بوده . مرا باشما نزاعی نیست . حکومت آمل به شما مبارک باد . توقع آنست که الکای موروثی مرا بمن بازدهید تا بیایم و در خدمت باشم .

سید مرتضی ملتمس او را قبول فرمود . او را به آمل آورد ، و ملک موروثی او را بدو بازگذاشت ، و انواع اعزاز و احترام نمود . و سایر برادرزاده‌ها و بنو اعمام مرتبه او را ارفع گردانید . و چون به دیوان آمدی ، جهت او برخاستی ، و چند قدم استقبال فرمودی ، و در پهلوی خود جای دادی .

اما چون سید کمال‌الدین و پدرش مدت چهل سال حکومت آمل به استقلال کرده بودند ، مردم آمل از اهل صلاح و سلاح و بنو اعمام سادات رکابی حسنی با او به خفیه عهد نمودند ، و بر او جمع شدند .

چون سید مرتضی از آن حال باخبر گشت ، تدبیر دیگر نداشت ، مگر آن که فرار کند . عیال خود را برداشت ، و به رستم‌دار آمد ، و مکث نکرد . و به گیلان رفت . و در لنگرود ملک بخرید و آنجا ساکن شد . و سید کمال‌الدین به آمل به مسند حکومت بنشست .

و نزد سید محمد ساری تحف و هدایا بفرستاد ، که : مرا نسبت باخدام شما بی ادبی واقع نشده است . که عفو آن ممکن نباشد تا در آمل بودم آنچه وظایف خدمت بود به جای آوردم ، و شمارا با حقیری عنایتی واقع شد . و در محاربه بی که در این مابین در مرز ناک واقع گشت ، و طلب نمودن مردم ساری یعنی فالانی . مؤلف حقیر . را اگر در شیر و ج کلانه او را

گذاشته به مرز ناک نمی آمدم، پیدا بود که قصه چون واقع می شد و آنچه وظایف بندگی بود همیشه به تقدیم می رسانیدم. اکنون توقع دارم که آمل را که مدت چهار سال من و پدر من به اجازت جدو آباء شمار یاست کردیم به من باز گذارید، تا بعد از این در رضا جویی و فرمان برداری بیشتر بکوشم.

چون سید محمد در آن حال تدبیر دیگر نداشت، چه اگر بنیاد اخراج او را می کرد، با وجود آنکه سید مرتضی به گیلان رفته بود، و از آنجا بکشتی نشسته به شروان به طریق گشت طواف نموده، و مؤلف حقیر در رستم دار بود، و ملک گیومرث را هنوز یک جهت خود نمی دانست، میسر نبود، لابد آمل را بدو مسلم داشت.

سید کمال الدین چون از جانب سید محمد ایمن شد و عهد و میثاق در میان آمد و سید مرتضی به شروان خبر یافت؛ بفرستاد، و ولایت میان رود را - که سید محمد در وقت معاهده به ملک گیومرث داده بود - قبول نمود.

در آن حین مؤلف حقیر معاودت کرده به مراحم خسروانئہ مخا دیم گیلان مشرف گشته بود. به نزد ملک پیغام داد که: ولایت میان رود از فرزندان سید نصیر الدین مرحوم می باشد، و آنها بنو اعمام منند. و راضی نیستند که آن ولایت به شما مسلم داشته آید. و مصلحت من در آن نیست که خاطر آنها رنجیده گردد. و نیز چون به شما رسید از شما مروّتی و فتوّتی ملاحظه رفت. اکنون وظیفه آن کد به حال خود بوده، در آن ملک دست تغلب کوتاه گردانی، تا قصه غلیظ نگرود!

ملک گیومرث را چون مدعی آمل در رستم دار نبود، و از جانب گیلان ایمنی نداشت؛ فلذا پای قناعت به دامن صبر در آورد، و مترصد فرصت می بود. چون سید مرتضی از شروان معاودت کرد، بدطلب او بفرستاد که به همه حال متوجه رستم دار می باید گشت، که آنچه وظایف امداد است به تقدیم رسانیده می آید.

سید مرتضی از آن سبب به رستم دار نقل کرد و به صحبت ملک مشرف گشت. ملک او را اعزاز و اکرام نموده، جای داد. و آوازه در انداخت که به جانب فیروز-کوه می رویم، و لشکر خود را جمع کرد و به جانب آمل با سید مرتضی ایلتغاز نمود.

چون خبر به سید کمال‌الدین رسید ، لشکر نیز رسیده بود . به قلعهٔ آمل متحصن گشت. و ملک گیومرث و سید مرتضی به آمل درآمدند ، و تا لشکر آمل جمع گردیدند ، نهب و غارت محکم شد ، و عیال و اطفال سید کمال‌الدین را کوچ کرده به رستم‌دار فرستادند.

چون خبر به نوکران آمل رسید ، هر جا که بودند می‌تاختند ، و مردم رستم‌دار در شهر پراکنده گشته به نهب و غارت مشغول بودند . چون نوکران آمل رسیدند ، هر جا که رستم‌داری می‌یافتند ، سر از تن می‌انداختند . ملک گیومرث چون دید که اقامت ممکن نیست ، با سید مرتضی معاودت کرده رو به گریز نهادند .

سید کمال‌الدین از قلعه بیرون آمد ، و با لشکر خود از عقب ایشان براند . و بسیاری از مردم رستم‌دار را به قتل آورد . و اتفاق است بر آن که هفتصد نفر از نوکران رستم‌دار در آن محاربه به قتل آمدند ، که در قلم آمد . و آن چنان قتال فیما بین مردم رستم‌دار و آمل در یک جا واقع نشده بود ، مگر در زمان **اصف‌پادشاه غازی رستم باوند و سپکاوس گماو باره** که ذکر آن هم رفتند است .

چون سید مرتضی را آنچنان حال دست داد ، از روی ملک گیومرث خجیل شد ، و زبان اعتذار برگشاد ، و انواع عذر می‌خواست . ملک معظم نیز با او به طریق احترام و اعزاز سلوک می‌کرد ، و او را در رستم‌دار جای لایق داد . و در رعایت تقصیر نمی‌کرد .

چون سال هجرت سنهٔ هشتصد و چهل و نه رسید ، سید کمال‌الدین از سرای فانی به سرای باقی خرامید . مردم آمل به طلب سید مرتضی رفتند ، و او را به آمل بردند . چون به مسند حکومت بنشست نزد سید محمد ساری نامه‌یی بنوشت که مضمونش این بود :

«آزاد کردهٔ توام . و شما آمل را به من بخشیده بودید . گناه من آن است که در حق برادرزادهٔ خود رحم نمودم ، و شفقت کردم . و او با من بی‌مروتی کرد .

اکنون این است که ملک پدری مرا به یمن ^{۵۶} همت شما به من باز داد . بعد از این به رضا جوئی سابق کوشیده می شود.»

سید محمد چون نامه را بر خواند . جواب نوشت که : از این جانب نسبت به شما هیچ بی مروتی واقع نشده ، و اخراج شما از آمل به مشورت ما نبوده ، اکنون آمل از آن شماست ، مبارک باد ! و جهت او اسب و خلعت بفرستاد ، و آمل را بدو باز گذاشت . و سید مرتضی مرد زاهد و متورع بود و به دیانت و امانت و عدالت معروف . و در ایام دولت او بسیار بدعتهای بد و نا مرغوب از آمل بر افتاد و مردم از او شاکر و راضی بودند و در رضا جوئی والی ساری مساعی جمیله به تقدیم می رسانیدند .

گفتار در ذکرافات سید محمد ساری

و وصیت کردن حکومت جهت سید عبدالکریم

چون در سنهٔ هشتصد و پنجاه و شش سید محمد ساری وفات یافت ، در حین وصیت ارکان دولت خود را طلب نمود ، و فرمود که: ولی عهد من سید عبدالکریم است . و چون او را به سبب خدمت ملازمت به پایهٔ سریر اعلیٰ بههرات فرستادم ، و سید عبدالکریم را به رسم رضاجویی همراه رایات ایشان ساخته بودند .

غرض که فرمود که : چون سید عبدالکریم را حاضر ساختن متعذر است ، باید که چون کارنامهٔ من به آخر رسد و مرا در لحد تنگ و تاریک ، به خاک پاک مدفون گردانند ، فرزند سید عبدالکریم ، سید عبدالله را بجای من بنشانید ، و تا رسیدن سید عبدالکریم پدر سید عبدالله ، به فرمان او اقدام نمایید که: خلیفه و ولی عهد من پدر اوست. و تا مرا رمقی باقی است ، تقصیر نباید کرد. و سید عبدالله را بیاید آورد و بر تخت نشانید ، تا مردم او را سلام بکنند و بدانند که وصیت من

چیست ؟ !

همچنان قبل از وفات او به دو روز سید عبدالله پسر سید عبدالکریم را بر تخت سلطنت پدر خود - که وصیت رفته بود - بنشانند. و مردم مازندران می آمدند و سلام می کردند. و به عجاله تمام به طلب سید عبدالکریم بفرستادند و عرض حال و صورت مقال را معروض داشتند.

چون سید محمد به جوار رحمت حق پیوست ، بعد از یکماه سید عبدالکریم رسید . برادران و خویشان و اصحاب و ارباب ساری جمله بر او بیعت کردند . و درویشان - که اساس حکومت مازندران را عمده کلی اند - هم در آمدند ، و بیعت نمودند . و او را حاکم و والی خود شمردند. چون به جای پدر به سلطنت قیام نمود، چنانچه شرط بود ، با نوکران پدر خود سلوک نمی کرد . و به شرب خمر موع گشت ، و با فرزند اسکندر روزافزون ، بهرام نام - که سپهسالار و صاحب اختیار مازندران بود به تخصیص طرف غربی تیجنه رود را ضبط کرده در حوزه اقتدار او بود - بد شد . و آن طرف تیجنه رود سپهسالار سید عزیز با بلگانی بود ، با او هم سوء مزاج پیدا کرد . میان این دو بزرگ خصومت پیدا شد ، و از کثرت شرب و خمر و بی پروایی نتوانست میان ایشان حق از باطل فرق کردن ، و آن را که جواب باید داد ، ملزم ساختن . از آن سبب در مازندران فتوری و قصوری پدید آمد .

در این اثنا سید مرتضی آملی را هم وعده حق در رسید و فرزند او سید شمس الدین به جای او بنشست . و او اگرچه به سخا و عطا موصوف بود ، و اهل صلاح در عصر او بر حضور بودند ، اما به شرب خمر التیاع تمام داشت. و اهل صلاح و علماء و صلحاء و اهل زهد به جهت آن ملول و متفکر بودند. از آن جهت در آمل فتوری در حکومت پدید آمد . و بنواعه مامش در هر گوشه یی که بودند تناول می نمودند .

در این اثنا آفتاب دولت پادشاه زاده کامگار با بر بن بای سنقر بن مرحوم شهرخ میرزا در خراسان لامع شد . و از احوال مازندران و تفرقه یی - که در آن میان واقع شده بود - واقف گشت ، قصد مازندران کرد و با

لشکر خراسان به مازندران آمد ، و سید عبدالکریم باالضرورت بالشکر مازندران مقابله را مپیاشد .

گفتار در محاربه سید عبدالکریم با پادشاهزاده باپر و منهزم شدن و وقوع حالاتی که در آن زمان سمت وقوع و صدور یافت

چون آیات عظمت شعار پادشاهزاده از استراباد بگذشت ، و به مازندران در آمد ؛ سید عبدالکریم به صحرای قراطوغان استقبال نمود و مصاف داد. و واقعاً مردم مازندران در آن حرب مردیها نمودند و دو سه نوبت به مردم خراسان تاختند و قلب و جناح ایشان را ، متفرق ساختند . اما عاقبت تاب اقامت نداشتند ، و منهزم شدند. و سید عزیز بابلگانی ، بعد از آن که در آن میان مردیها نمود و چند نفری از پهلوانان خراسان را به قتل آورد ، مقتول شد ، و بسیاری از لشکر مازندران نیز درجه شهادت یافتند و از طرف خصم هم جمعی به قتل آمدند .

اما چون سید عبدالکریم تاب اقامت نداشت منهزم شد. و با جمعی به جنگل مازندران رفت و مردم او انهزام نموده هر چند نفری در محلی استوار اقامت نموده ، چون شب در آمد از هر طرف تیرباران می کردند و تا روز نگذاشتندی که کسی سر بر زمین نهادی ، و چون روز شدی هر جا که لشکر خراسان به طلب علوفه و علیق چارپا بیرون رفتی ، سراز تن برداشتندی و به هیچ وجه نگذاشتندی که شب و روز خصم را يك زمان آرام و آسایش بودی .

چون دیدند که تدبیر دیگر نیست صالح کردند که : سید عبدالکریم مال و پیشکش به دستور سابق بدهد ، و عود نمودند . سید عبدالکریم به ساری در آمد ، و منصب سید مرحوم مقتول بابلگانی را به فرزند او سید شمس الدین مسلم داشت . اما مابین روز افزونیه و سادات بابلگانی همچنان نزاع و خصومت بود .

سید عبدالکریم ، اگرچه ظاهراً به طریق عنایت با بهرام روز افزون بود ، اما

باطناً در قصد او منتظر فرصت می بود ، و درویشان را به قتل او رغبت می فرمود . بنا بر آن چون بهرام به جهت تحصیل مال به ولایت **بالاتجن** رفت . بر او هجوم کردند و از قضای ربّانی تیری بر وی آمد . چون به ساری آوردند بمرد ! و منصب او را به برادر او **علی روزافزون** دادند ، و او نیز با سادات بابل گانی در مقام انتقام بود . تا روزی در این اثنا سید شمس الدین بن سید مرتضی آملی را هم وعده حق در رسید ، و او را فرزند و برادر نبود . يك نفر همشیره او در حباله زوجیه برادرزاده سید مرتضی سید اسدالله بن سید حسن بن سید رضی الدین بن سید قوام الدین - علیه الرحمة - بود .

سید اسدالله چون مدتی در ساری خدمت سید عبدالکریم کرده بود و رضا جوئی پسندیده بجای آورده حکومت آمل را بدو دادند ، تا روز چهارشنبه پنجم ربیع الاول هشتصد و شصت و پنج سید عبدالکریم وفات یافت .

گفتار در حکومت سید عبدالله بن سید عبدالکریم و قتل او به دست عمزاده او سید زین العابدین

چون سید عبدالکریم از دار فنا رحلت نمود فرزندش سید عبدالله ، اگر چه بدسن صغر بود ، اما او را به جای پدر بر تخت بنشانند . و او نیز در آن سن از مقتضیات نکبات دین و دنیا به شرب خمر اقدام می نمود . و بلکه بر آن عمل غیر مرضیه بیش از پیش شروع می کرد . فلینذا مردم مازندران از او متفرق شدند ، و ضبط آن ممالک را ، چنانچه شرط است ، از عهده بیرون نمی آمد . تا روزی سید شمس الدین بابل - گانی به دیوان آمد ، و قبل از او علی روزافزون آمده بود ، و به مسند امارت خود نشسته بود . چون چشم نامبارکش بر سید افتاد ، دشنام داده شمشیر کشید و بر او حمله کرد . سید نیز با او به مقابله درآمد و به هم درآویختند و از قضای ربّانی سید درجه شهادت یافت .

علی روزافزون بدکردار چون آن چنان حرکت کرد ، بر فور سوار شد و از قلعه بیرون رفت ، و سید عبدالله مست و لایعقل در خواب غفلت بود . بالضرورت آگاه کردند ، و صورت واقعه را رسانیدند. پروا نکرد ، و سراز خواب غفلت بر نداشت. سادات بابل گانی چون چنان دیدند بگذاشتند و به پنجاه هزار رفتند و عم او سید کمال الدین را ترغیب و تحریص به حکومت ساری نمودند. و مردم ساری هم بدو رغبت کرده او را به سلطنت قبول کردند . و سید عبدالله را عذر خواستند که : چون در صغر سنید، و سید کمال الدین را نسبت به شما رتبه پدری است، اولی چنان می نماید که او چند روز به جای شما باشد . اما او نیز در ظلمت فسق و نکبت و شرب چنان مخمور بود که يك لحظه و يك ساعت در کلبه بی دولت او از نشوه منکرات خالی نبودى ، مرتعش گشته اعضاء و جوارح او از عمل خود معزول می گشتند. از آن سبب او نیز خود را معزول ساخت و به جانب پنجاه هزار - که پدر بدو داده بود - رفت .

چون چنان شد سید عبدالله را به حکومت قبول کردند ، و دیگر عم او سید قوام الدین را داعیه حکومت ساری شد. و از ساری نقل کرده به مشهد منور حضرت سید قوام الدین ملتجی شد . و از این جا بنیاد دعوت نمود . اگر چه او به لباس صلاحیت دار ملبس بود ؛ اما در او رشدی و خاصیتی که مناسب حکومت و سلطنت باشد ، نبود . فلینذا بعضی فقرا براو جمع شدند . علی روزافزون باز صاحب اختیار مازندران شده بود . از آن معنی باخبر گشت . نزد سید اسدالله به آمل فرستاد که در روز باید سید قوام الدین را محبوس ساخته و به درگاه اعلی سید عبدالله روانه سازی ، والا هر چه بینی از خود بینی !

سید اسدالله امتثال امر کرد ، و سید قوام الدین را از مشهد مبارک مذکور عنفاً به درآورد و به ساری فرستاد. و از این سبب فقراء و صلحاء را با علی روزافزون عداوت از آن که بود زیاده شد . و به تقویت سادات بابل گانی مایل گشتند و سید عبدالله را خود پروای چیزی نبود . روز و شب به لهو و لعب و تناول منکرات اشتغال داشتی تا

بابل گانی ، علی روزافزون را به قتل آوردند . و سراز تن جدا کرده در شکم او نهادند . و از موضع قتل او که نیم فرسخی شهر ساری است ریسمان در پا کرده تاشهر بکشیدند . و به دار عبرت برکردند . و هر روز در مازندران فتنه دیگر قایم می شد . و مردم مازندران را حضوری نماوند ، و الی یومنا هذا در عین نکبت و ضلال روزگار می گذرانیدند !

متصود آن که به شومی فسق و فجور و نکبت و عصیان در خانواده سید قوام - الدین - که به برکت زهد و تقوی به ریاست دین و دنیا سرافراز و ممتاز بودند فتوری و قصوری هر لحظه سمت صدور می یافت ، تا سید عبداللہ یک نفر عم زاده خود ، سید مر قاضی نام را بگرفت و بدست خود میل آتشین در چشم او کشید ، و در دیده خود زره بی حیاندید و عم خود سید کمال الدین را که شمه بی از حال و بی پروایی او ذکر رفت ، بگرفت ، و حبس کرد . تا در زندان بیمار شد و بمرد !

فرزند سید کمال الدین ، سید زین العابدین نام روزی که در حمام رفته بود بادوسه نفری درون رفت و او را به قتل آورد . وقوع این حادثه در پنجم ربیع الاول هشتصد و هفتاد و دو بود . و در آن زمان رایات خسروانته پادشاه سعید سلطان ابوسعید متوجه آذربایجان می بود ، و سید عبداللہ فرزندی به سن چهار سالگی عبدالکریم نام بود ، بالشکری - که دستور مازندران است - همراه موکب همایون ساخته بود ، و روانه کرده . اتفاق حسنه را آن کودک در مازندران نبود . که اگر می بود فی الحال به قتل او هم قیام و اقدام می کردند .

چون کار سید عبداللہ را بساخت ، سید زین العابدین به حکومت ساری بنشست و بعضی مردم از هر قبیله و هر طایفه با او بیعت کردند . اما سادات پازواری به خلاف بر خاستند .

گفتار در ذکر طلب نمودن حضرت سلطنت پناه گار گیا سلطان محمد
 - خلدالله سلطانه - سیدزاده عبدالکریم را از پادشاه مرحوم مذکور
 از قرا باغ و از آنجا به گیلان و چگونگی حالات

چون این امر شنید از عبدالله واقع شد و این خبر به سمع اشرف سید کامکار
 سید سلطان محمد رسید، خاطر مبارک از آن حرکت نفرت کرد. و به استدعای آن
 سیدزاده مظلوم به اردوی همایون با تحف و هدایای لایقه گیا جلال شقاوت را
 روانه ساخت، ملتمس او مبذول گشته سیدزاده را روانه ساختند، و بعضی از قبیلۀ
 روزافزونی و سادات پازواری، با جمعهم، همراه او بود، به گیلان درآمدند.
 و آنچه وظایف احترام و اعزاز نسبت با سیدزاده مذکور بود؛ چنانچه دأب و دستور
 آن خانواده عظمی است به تقدیم رسانیدند.

چون سید عبدالکریم - که جد سیدزاده مظلوم است - در حق سید اسدالله
 آملی عنایت کرده، آمل بدوداده بود به امید آنکه سید اسدالله در ازای آن مروت
 در حق ایشان رعایت بکند، و طرف سیدزاده رعایت نماید. و از سید زین العابدین
 نفور کند متوجه آمل گشتند. چون به سرحد آمل رسیدند، معلوم کردند که آنچه از
 سید اسدالله توقع داشتند، خلاف واقع است همانجا به رستمدار اقامت نمودند.

در آن زمان، آفتاب دولت سلطان سعید سلطان (۱) بوسعید انار الله برهانه -
 از مشرق سعادت به مغرب شقاوت افول کرده بود، و به دست پادشاه جهان مطاع حسن
 بیک مقتول گشته، کوکب اقبال جهان افروز حسن بیک عالم را مسخر و منور ساخته
 بود. جد عبدالکریم ثانی با تحف و هدایای لایقه متوجه اردوی همایون شد و ظلم که
 با فرزند او رفته بود به عرض رسانید. و حکم همایون بستد که: لشکر گیلان و
 رستمدار به مدد سیدزاده مظلوم به مازندران بروند و امیری را که اهیر شملی نام
 بود، با معدودی چند از لشکر عراق همراه ایشان گردانید، و حضرت سلطنت شعار از
 گیلان جمعی از عساکر گیل با سید پارسا گیا نام همراه ساخته به معاونت سیدزاده

مذکور روانه گردانید ، و ملك معظم ملك اسكندر بن گيومرث استندار ، برادرزاده خود را باجمعی از لشکر رستم‌دار همراه ایشان ساخت .

چون خبر به سید زین العابدین رسید او نیز موافقان خود را جمع کرده به مقابله ایشان در آمد . و به اندک محاربه منہزم گشت . و به ولایت هزار جریب نقل نمود . و سید عبدالکریم را به ساری برد و به مسند سلطنت موروثی او بنشانند ، و لشکر رستم‌دار را اجازت دادند و لشکر گیلان را بازداشتند .

گفتار در محاربه سیدزین العابدین با سادات پازواری و لشکر گیلان و امیر شبلی ترکمان و منہزم ساختن ایشان

چون مدتی از آن بگذشت سید هیبت الله بابل گمانی از سید عبدالکریم فرار جسته نزد سیدزین العابدین رفت . و آنجا در پنجاه هزار در میان جنگل قلعه‌یی ساختند و از چوب و شاخ درخت استواریها کردند ، و باز استادند .

چون سادات پازواری از آن باخبر گشتند؛ تهور نموده يك طرف بالشکر گیلان و يك طرف با امیر شبلی ترکمان بدان موضع هجوم نمودند ، و محاربه عظیم واقع شد و مدتی از طرفین محاربه نمودند . عاقبت الامر لشکر گیلان منہزم شد ، و بسیاری به قتل آمدند . و سید پارسا کیا به هزیمت بیرون رفت .

چون این خبر به شبلی بیک ترکمان رسید او نیز اقامت نتوانست نمود روی بگریز نهاد ، و سادات پازواری - که از طرفین همراه لشکر بودند - بیرون رفتند . چون به ساری رسیدند ، سید عبدالکریم را برداشته متوجه بارفروش ده شدند . و سید پارسا کیا بالشکر منہزم به گیلان رونهاد . چون به ساری رسید ، به قلعه رفت و در پیست . سید زین العابدین در عقب ایشان بیامد و به دروازه قلعه ساری باستاد و نزدیک پارسا کیا پیغام داد ، که بیرون آی تا ملاقات کنیم . و شمارا با سلامت بگذاریم تا به گیلان روید .

پارسا کیا در قلعه بگشود و بیرون آمد و ملاقات کردند . او را اعزاز کردند و باز

به قلعه فرستادند . و همان شب ۵- مانجا بازداشتند . و صباح را سید هیبت الله با جمعی به قلعه رفت ، و لشکر گیلان را تالان کرد . و اسب و سلاح و جبه و جوشن بازستاند ، و از قلعه بیرون کرد . جماعتی تالان زده ، متوجه گیلان شدند . اما سید پارساکیا چون در آن محاربه مهل کرده بود و به قلعه رفتن و باز بیرون آمدن و با خصم ملاقات کردن بی عهد و میثاق دور از حزم و سرداری بود ، متهم شد بر آن که با سید زین العابدین در سخن بود . از آن سبب مدتی در همان جا توقف کرده به گیلان نیامد . و بعد از مدتی به رستمدر آمد ، و از آنجا مقید ساخته آوردند و به قلعه لمرس محبوس کردند و در حالت تألیف این نسخه با سلاسل و اغلال همانجا مقید بود .

گفتار در ذکر توجه نمودن سادات پازواری به جانب رستمدر و بیرون آوردن سید عبدالکریم و صورت حالات که در آن زمان واقع شد

سادات پازواری با وجود حالات مذکوره نتوانستند سید عبدالکریم را به بار- فروش ده بازداشت ، زیرا که برادرزاده سید اسدالله آملی با عم خود مخالفت نموده بود ، و از مردم آمل بیعت ستانده بر سید اسدالله تاخت ، و او را از آمل بیرون کرد . و خان و مان او را تالان و تاراج نموده غارت کرد . و با سید زین العابدین موافقت نمود ، و با سید عبدالکریم و سادات پازواری مخالفت به ظهور رسانید . بالضرورة به رستمدر آمدند ، و آنجا ساکن شدند .

چون مدتی اندک از آن بر آمد سید ابراهیم از سید زین العابدین خوف کرد ، و اظهار مخالفت نمود و سید اسدالله در رستمدر بود ، فرزند **ملک کاوس** مرحوم **ملک جهانگیر** نام به تقویت او قیام نمود . و نزد سید زین العابدین بفرستاد و سخن در میان آورد که : سید اسدالله را به آمل بیاریم . و باشما بیعت فرماییم کرد . و من متقبل و متعهد گردم که : بعد از این آنچه وظایف موافقت و خدمت باشد ، باینندگان شما به تقدیم رساند .

سید زین العابدین يك نوبت دیگر قبل از این در حکومت سید اسدالله بالشکر

ترکمان که به مدد او آمده بودند به آمل تاخت نموده بود و نهب و غارت عظیم کرده و اسیر و برده گرفته و نوعی بامردم سلوک کرده که قبل از این عجب که در هیچ قرنی کسی کرده باشد. از آن سبب حجابی در میان بود. اما چون سید اسدالله در غربت به سر می برد، منت داشت که او را التفات نمایند.

غرض که ملک جهانگیر لشکر خود را جمع کرده به استصواب سید زین العابدین به سرحد آمل رفت، و سید زین العابدین از ساری به بارفروش ده آمد. چون مردم آمل چنان دیدند، مجموع سید ابراهیم را گذاشته به نزد سید اسدالله آمدند. سید ابراهیم آمل را بگذاشت، و از راه دریا متوجه رستمدر شد و به الکای ملک معظم ملک اسکندر در آمد و سید اسدالله به آمل رفت، و به مسند حکومت و ایالت خود بنشست و با سید زین العابدین آنچه وظایف خدمت بود به اقصی الغایت به تقدیم می رسانید، و سید زین العابدین را به آمل آورد و پیش کش های لایق بگذرانید.

سید ابراهیم در دامن کوهی قلعه‌یی ساخته بود، و احوال و ائصال و خزینة خود را بدانجا نقل نمود، و به کوتوالی امین سپرده محافظت می نمود. سید زین العابدین به اتفاق سید اسدالله به پای آن قلعه رفتند. و به اندک روزگار آن قلعه را مستخلص گردانیدند! و اموال و ذخایری که آنجا بود. به بارفروش ده نقل نمود، و قلعه را با زمین هموار کرده آمل را به سید اسدالله بازگذاشت و به ساری رفت. و سید ابراهیم به خدمت سید عبدالکریم آمد. و چون عمه او در خانه سید ابراهیم بود، باز با هم موافقت کردند و به صوب گیلان توجه نمودند.

گفتار در ذکر توجه سید عبدالکریم و جدّه مخترمه او

به اتفاق سید ابراهیم به صوب گیلان و رفتن به اردوی همایون

حسن بیک - خلد سلطانه.

در آخر سنه هشتصد و هفتاد و هشت سید عبدالکریم با سادات پازواری و سید ابراهیم

به گیلان رفت. حضرت سید کار کیا سلطان محمد - خالد سلطانه - آنچه وظایف مروت و عاطفت بود، با او به تقدیم رسانید، ایشان راداعیه بر این شد که به درگاه حسن - بیک روند .

بنا بر این حسام الدین نام امیری از امرای درگاه خود با تحف و هدایا همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند .

در آن زمان موکب همایون حسن بیک در بلده مبارکه قم نزول اجلال داشت . چون به بساط بوسی مشرف گشتند و عرض حاجات و ملمات نمودند، امیر حسام الدین را جواب دادند که: ایشان روزی چند توقف می باید نمود که مال مازندران می رسد، چون برسد ایشان مقضی المرام روانه ساخته می شود . و حسام الدین را روانه کرده ، سید عبدالکریم را با اصحاب بازداشتند .

چون هفت ماه از آن بگذشت و مال ساری را به خازنان درگاه اعلی رسانیدند ایشان را تسلی داده ، نامه یی به نزد حضرت سلطنت پناهی سیادت مآبی بنوشتند . مضمونش آن که : اگر شما متقبل مال مازندران می شوید که سال به سال به خزانه عامه موصل شود ، سید عبدالکریم را لشکر داده اجازت است تا برود و سید زین العابدین را اخراج نماید ، و به مسند حکومت خود بنشیند ، والا تقبل نمی تواند کردن اعلام گردانید تا اشارت چیست ؟ و مال مازندران که با وجود انقلاب مازندران به صدویست خروار ابریشم رسیده بود، و فوق طوق عرصه ممالک مازندران بود عواقب امور را فکر کرده قبول نمی کردند . فلذا سید عبدالکریم را در گیلان جا تعیین نمودند، و مترصد عنایت الهی - جل ذکره - بودند ، و سید ابراهیم به رستمدار رفت و آنجا ساکن گشت .

گفتار در ذکر حبسی سید اسدالله و نصب حکومت آملی به فرزند او سید حسن و چگونگی آن

سید اسدالله را نسبت با سید زین العابدین طریق اطاعت و موافقت به اقصی الغایت

مرعی بود، و در رضا جوینی تقصیر نمی کرد . اما او را فرزندی بود : سید حسن نام

و فرزندی دیگر داشت: **سید حسین** نام که از آن حسن به سن بزرگتر بود، و **مادر** **سید حسن** دختر **سید مرتضی** آملی بوده است. از آن سبب حسن خود را از **حسین** فایق می‌دانست. و چون با وجود مرتبه صبی حسین را از حسن پدر تقدّم می‌نمود، **سید حسن** با پدر عداوت پیدا نمود. و هر لحظه نزد **سید زین العابدین** به بد گفتن پدر اقدام می‌نمود. و سخنان او نزد **سید زین العابدین** مقبول می‌افتاد. به **سید** - **هیبت الله** امر کردند که بهر نوع که ممکن است به دفع او قیام می‌باید نمود، و این **هیبت الله** در آن زمان صاحب اختیار مازندران بود. و در ربیع الاول سنه هشتصد و هفتاد و نه سوار شد. و به **مشهد مبارک امام دادر** آمد و به نزد **سید اسدالله بفرستاد** که: **مهم کُلی** و مشورت عظیم روی نموده است و بی حضور شما انجام آن میسر نیست به سعادت تشریف فرمایید و زیارت را دریابید تا مشورت به خدمت معروض رود، و آنچه صلاح باشد انجام کرده شود.

چون **سید اسدالله** از مکر او خالی الذهن بود و به رسوخ اعتماد خود اعتقاد داشت، فی الحال با فرزند خود **سید حسین** برفت. و چون زیارت گاه **مبارک** - که **گرداگرد آن آب** می‌باشد - هر که ارادت **تَلْثِیم** تراب آن آستانه دارد، به کشتی نشسته می‌باید رفت، و **سید هیبت الله** آنجا بدان آستانه علیه بود، و انتظار می‌کشید. چون **سید اسدالله** به کنار آب رسید اعلام **سید هیبت الله** کردند.

چون از آن حال واقف شد دانست که به پای خود به دام آمد. فی الحال نزد **سید زین العابدین بفرستاد** که **سید اسدالله** آمده است، و چون درون **مشهد** سرای **مبارک** درآید او را مقید می‌سازم. اما نوکران او به کنار آب خواهند بود، باید که چنان تشریف فرمایند که چون من آیم او را محبوس سازم تا خبر به نوکران او رسیدن شما با لشکر برایشان هجوم کرده باشید!

چون **سید اسدالله** و فرزندش **سید حسین** و **سید علاءالدین رسابی** به کشتی نشسته به حرم سرای **مشهد مبارک** رفتند، ایشان را مقید ساخت! و **سید زین العابدین** چون از این حال واقف شد بلا توقف براند و نوکران **سید اسدالله** را بگرفت، و تالان

کرد! و سید اسدالله را بکشتی نشانده چون بیرون بردند فرمود با فرزندش به ساری بردند و آنجا بند برنهادند.

چون این خبر به سید حسن رسید، هر چند آنچه شد به اغوای او شد اما اعتماد نکرد و آمل را بگذاشت و به ولایت چلاو رفت. سید زین العابدین به آمل آمد و آنچه از آن سید اسدالله بود، مجموع به ساری فرستاد. و به نزد سید حسن بفرستاد که آمل را به تو دادم و من اینست که رفتم. سوار شد و به صوب بارفروش ده نهضت نمود. سید حسن به آمل در آمد. و به حکومت مشغول گشت. و سید ابراهیم در رستم‌دار به غربت و کربت اوقات می‌گذرانید.

گفتار در ذکر خروج مردم مازندران

و خلاص دادن سید اسدالله و به طلب سید عبدالکریم به گیلان فرستادن

و حالاتی که در آن زمان واقع شد

سید زین العابدین عزم بارفروش ده کرد ، تا در آن مقام قلعه بنیاد کند . و هنگام توجه سید اسدالله را همچنان محبوس همراه خود به بارفروش ده بیاورد ، و فرزند او سید حسین را درساری مقید باز گذاشت . چون دوسه ماهی از آن بگذشت ، سید هیبت الله در پنجاه هزار یاغی شد ، و مخالفت آغاز کرد . و متواتراً و متوالیاً ، نزد سید عبدالکریم به گیلان فرستاد که : به هر حال به سرحد مازندران رجوع فرمای که بنده یی فرمان بردارم . و آنچه موجب رضا جویی آن حضرت است خواهم به تقدیم رسانید . سید زین العابدین چون از آن حال باخبر شد . بالضرورة متوجه ساری گشت . و سید اسدالله را به یکی از معتمدان خود ، به بارفروش ده باز گذاشت ، و برفت . مردم

بارفروش اتفاق نموده سید محبوبوس را از آن حبس خلاص دادند و نزد مردم آمل فرستادند که : حاکم والی شما خلاص داده شد . اکنون مهمم ایشان تعلق به شما دارد ، مردم آمل مجموع رجوع به سید اسدالله کردند .

چون فرزند او سید حسن - که حاکم آمل بود - چنان دید آمل را بگذاشت و به چلاو رفت . سید اسدالله به آمل آمد ، و بر تخت سلطنت بنشست و به طلب برادرزاده خود سید ابراهیم به رستم‌دار بفرستاد و گفت : تو فرزند منی ، اگر از تو خطایی واقع شد ، از آن درگذشتم . باید که بلا تفکر و تخیل بیایی و از گذشته یاد نخواهم کرد . و نامه‌یی نزد سید عبدالکریم به گیلان فرستاد که : اکنون محل توقف نیست باید که به همه حال بلاتانی تشریف ارزانی فرمایی که کارها به مراد خواهد بود .

سید ابراهیم بلاتوقف نزد عم خود برفت . و با هم ملاقات کردند ، و خاطر خوش گردانیدند . و تا رسیدن سید عبدالکریم با لشکر متوجه بارفروش ده گشتند . جمعی کثیر با ایشان اتفاق کرده به صوب ساری نهضت فرمودند . چون سید زین العابدین دید که از طرف پنجاه هزار سید هیبت الله به مخالفت راسخ است و از این طرف مردم آمل و ساری به معاندت و مخالفت برخاستند ، ساری را بگذاشت و به طرف هزارجریب رفت .

چون سید اسدالله چنان دید با جمعی کثیر که با او اتفاق کرده بودند دم از ولای سید عبدالکریم می‌زدند متوجه ساری شده ، به یک فرسخی ساری فرود آمد . و بنشست و منتظر سید عبدالکریم می‌بود ، که : چون سید برسد او را به ساری برده و بر تخت موروثی او متمکن گرداند . چون سید عبدالکریم به رستم‌دار رسید ، هر لحظه از جانب سید اسدالله نامه‌یی می‌رسید که : زودتر تشریف می‌باید آورد ، و اوسعی می‌کرد که : خود را برایشان رساند .

در این اثنا از قضای ربانی سید زین العابدین با جمعی از موافقان بر ایشان تاخت ، و محاربه عظیم میان دو لشکر واقع گشت . و سید شبلی - که ذکر او رفت -

در آن محاربه به مردانگی می نمود ، اما شکست برسید اسدالله افتاد و لشکر منہزم گشتند ، و او بنفسه در آن میدان آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم می رسانید ، تا قضا را شمشیر بدو رسانیدند و از اسب فرود آوردند و دستگیر کرده ، نزد سید زین العابدین بردند . برفور بفرمود تا او را به قتل آوردند ، و منصور و مظفر گشته به ساری رفت .

مردم مازندران - که با سید اسدالله جمع گشته بودند - متفرق شدند ، سید ابراهیم به آمل آمد ، و سید شبلی به لپور رفت . در آن زمان از بی وفایی زمانه ، آن سید مظلوم شربت شهادت بچشید ، و حدوث این واقعه در ذی القعدة سنه هشتصد و هشتاد بود .

چون این خبر به سید عبدالکریم رسید ، توقف نکرد ، و به آمل رفت . سید ابراهیم آنچه وظایف عبودیت و نیکوخواهی بود ، به تقدیم رسانید ، و مردم ساری و آمل هر جا که بودند ، چون خبر رسید عبدالکریم شنیدند - که به آمل آمد - باز بدو جمع شدند . و سید هیبت الله نیز مشرف شد و به زمین بوسی واصل شد ، و به اتفاق روی به ساری نهادند . چون از بار فروشده بگذشتند ، باز سید زین العابدین به صوب هزار جریب رفت .

سید عبدالکریم به ساری درآمد و به مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه رود را تا سرحد همیشه - که حد غربی استرآباد است - به عهده کارگزاری و سپهسالاری سید هیبت الله بابل گمانی باز گذاشتند . و طرف غربی تیجنه رود تا سرحد آمل به عهده سرداری و سپهسالاری سید حسین پازواری رجوع نمودند ، و تاجمادی - الاخر سنه هشتصد و هشتاد بدین منوال می گذشت . روزگار سید ابراهیم به حکومت آمل قرار یافت .

از فرزندان سید اسدالله شهید مرحوم سید حسین ساری در خدمت سید عبدالکریم مشغول می بود ، و سید حسن با سید زین العابدین اتفاق نموده به هزار - جریب رفت ، تا بعد از این از مشیت الهی چه بدظهور پیوندد . امام مردم مازندران

را در این اوقات حضوری نماند ، و روز و شب نهب و غارت و تالان و تاراج را مترصداند . و اگر يك ماه به جهت استیلاء یکی در خانه خود چند روزی سر بردی باز جهت هجوم دیگری رخت خود را به جنگلها برده و سرگردان گشته، سراسیمه و پراکنده حال می گردند . وزمانی به فراغ بال در وطن خود نمی توانند بود ، و هر چه بعد از این از تقدیر ربانی از عالم مکنون سمت ظهیر و بروز یابد در فصل دیگر بعد از خاتمة الكتاب اگر از عمر مهلت باشد ، نوشته میشود انشاء الله تعالی وحده .
العزیز .

خاتمة الكتاب

در ذکر تعداد اولاد سید قوام‌الدین- علیه الرحمة

حضرت سید را در مازندران اخوان و بنی اخوان و اعمام و بنی اعمام نبودند .
و آنچه اکنون هستند مجموع نبیره[٭] اویند . و خود دری بود فرید ازدریای وحدت به
ساحل کثرت جهت تکمیل ناقصان و هدایت اهل عصیان و ارشاد اهل ایمان و ضیای
قلوب عارفان نزول کرده، واقعاً سید فقیری که بی یار و معین و بی خویش و قرین در
گوشه قناعت و کلبه اطاعت منزوی گشته باشد ، تقدیر حکیم علیم پایه مرتبت او را
به جایی رساند که رقبه دیوان مازندران در رقبه اطاعت و فرمان برداری او در آیند ،
و طبع لئیم ایشان را از جاده ضلالت به طریق هدایت مستقیم گردانید ، و به نوعی
خاطر آن جماعت به جانب او و اولادش سیلان کند، که اگر مجموع را به تیغ بی-
دریغ هلاک گردانند سرمویی از محبت ایشان تجاوز نمایند .

سادات که قبل از او در مازندران خروج کرده اند ، هر يك در علم دین پروری
و دنیا داری بحری بودند بیکران و دری بودند بی قیمت و نشان ، در میدان امامت و

ریاست گوی سعادت ربوده بودند . و در ضبط امور دین و دنیا آنچه فراخور منصب اولاد رسول بوده دقیقه‌یی فروگذار نکرده .

اما مردم مازندران چنین مطیع و منقاد و فرمان بردار ایشان نگشته بودند که حضرت سید و اولاد او را الی یومنا هذا گشتداند نباشد .

سید را از موهبات الهی و عطیة نامتناهی یزدانی چهارده فرزند زکوردر وجود آمدند :

اول - بزرگتر از همه سید **عبدالله** بود، که او را - چنان که ذکر رفت - جلالیان به غدر و مکر قتل کردند، و از او عقبی نبود و در حجره خود مدفون است .

دوم - سید **کمال الدین** که حاکم و والی ساری بود و او در ماوراء النهر وفات یافت ، و همانجا دفن کردند . و بعد از آن که فرزندانش به مازندران آمدند، فقرای مازندران چند نفری رفته جثه مبارک او را از آنجا به مازندران آوردند ، و در ساری دفن کردند و عمارت مرغوبی بر بالای قبرش ساختند .

سوم - سید **رضی الدین** ، که والی آمل بود، و او در ماوراء النهر مدفون است .
چهارم - سید **فخر الدین** ، که به تغلب و استیلاء والی رستم‌دار بود و او در کاشغر مدفون است .

پنجم - سید **نصیر الدین** ، که حصه ملک او در آمل است ، و او نیز در ماوراء النهر مدفون است .

ششم - سید **ظہیر الدین** ، که ولایت میان رود و توابع در آمل حصه موروثی اوست . و او نیز در ماوراء النهر به رحمت حق واصل شد و آنجا در خاک است .

هفتم - سید **زین العابدین** ، و او در سیران مدفون است ، و اولاد او در آمل اند .

هشتم - سید **علی** ، که ریاست آمل را به غلبه و استیلاء چند نوبت متصرف می‌گشت . و او در تنکابن در قریه زاغ سرا وفات یافت و از آنجا به آمل برده در قبه پدر مرحوم او دفن کردند ،

نهم - سید یحیی ، و حصه ملك او در ساری است و همان جا مدفون است .
 دهم - سید اشرف الدین ، حصه ملك او در قراطوغان ساری است ، و قبر او در
 استراباد است . و فرزندان او آنجا اند .
 و چهار نفر فرزند دیگر در سن صغر وفات یافتند . و به روضه رضوان هم -
 عنان گشتند .

دوازدهم اولاد سید کمال الدین = نور قبری

سید راز عنایات بی غایات الهی شانزده نفر پسر بودند . از همه بزرگتر :
 اول - سید عطاء الله بود و او در سن صغر وفات یافت . و مندرج النسب است .
 دوم - سید بزرگ سید علی ، که خلیفه پدر بود ، و او را مدفن در ساری است ،
 در مشهد پدر مرحومش .
 سوم - سید غیاث الدین ، و او در حبس و قید برادر خود سید علی وفات یافت
 و در مشهد پدرش دفن کردند .
 چهارم - سید عبدالعزیز ، و او هم آنجا مدفون است .
 پنجم - سید عبدالعظیم ، و قبر او در ساری است .
 ششم - سید مرتضی ، که روزی چند به تغلیب حکومت ساری کرد ، و حکایت
 او به شرح مذکور است ، و قبر او به شیراز در قبه مبارکه شیخ کبیر - علیه الرحمه -
 است و از او عقبی نماند .
 هفتم - سید عبدالله ، و او در هرات وفات یافت ، و قبرش درون قبه خواجه
 محمد ابوالولید است ، و او نیز عقیم و مندرج النسب است !
 هشتم - سید نصیر الدین ، و قبر او در بلده تیمجان گیلان است .
 نهم - سید زین العابدین ، و او در فترات ماهانه سر به اختیار خود از ماوراء -
 النهر به هندوستان رفت ، و در آنجا وفات یافت و قبرش در همانجا است و اولاد او در

ساری می باشند .

دهم - سید اشرف ، و اودر ساری وفات یافت، و همانجا مدفون است .
 یازدهم - سید عبدالحق ، و قبر اودر ساری است، و اولادش آنجا اند .
 پنج نفر دیگر در سن صغر به روضه رضوان انس یافتند - رحمة الله عليهم اجمعین .

گفتار در ذکر اولاد سید کمال الدین

که به تقدیر ربانی هر یکی کجا مدفونند و اعقاب ایشان

سید را از شش نفر فرزند عقب ماند :

۱ اول = سید علی ، و مادرش از قبيلة پازواران است، و او را يك فرزند بود:
 سید مرتضی نام . و مادرش دختر سید رضی الدین آملی است. و سید مرتضی را يك نفر
 فرزند بود: سید محمد نام ، و او را پنج نفر پسر بودند از دو مادر :
 اول - سید عبدالكريم . دوم - عبد الرحيم . سیم - سید عبد الرزاق ، و مادر
 ایشان از قزاقان است.

چهارم - سید کمال الدین . پنجم - سید قوام الدین، و مادر ایشان دختر ملک
 گیومرث استندار است ، و فرزندان ایشانند که جهت حکومت ساری نزاع دارند چنان که
 ذکر ایشان رفته است.

دوم - سید غیاث الدین، و مادرش از کدخدایان مازندران است. و او را
 پنج نفر فرزند بودند :

اول - سید عبد الوهاب، و قبر اودر گیلان به باده تیمجان است پهلوی قبر عمش سید
 نصیر الدین ، و مادرش ترك بود، و او را دو فرزند بودند: یکی سید غیاث الدین، و قبر اودر
 امام من قری دیلمستان است. دوم سید ظهیر الدین و اودر هرات وفات یافت و همانجا
 مدفون است .

دوم - سید زین العابدین ، و مادرش از کدخدایان مازندران است، و او با يك

نفر فرزند **علی اکبر** نام درمزار **سیاسر تیمجان** هوسم مدفون است و دونفر فرزند دیگر یکی **سید کمال الدین**، و دوم **سید عبدالعظیم**، و ایشان در ساره سران تیمجان مدفونند. و سه نفر فرزند دیگر از آن **سید غیاث الدین** مرحوم: یکی - **سید قوام الدین**، دوم - **سید علی**، سیم - **حمزه** در استرآباد مدفونند. و سید قوام الدین که مرد عالم و داناو به انواع خصایل حمیده آراسته بود، به غدر او را شهید کردند. و به تحقیق معلوم نشد که آن حرکت شنیع از که صادر شد.

اما ظن بر آن است که به فرموده روز افزونیان - که نوکران سید محمد ساری بودند - واقع شد. و اولاد ایشان آنچه در حیات اند در استرآباد می باشند.

صیم - **سید عبدالعزیز**، و اورا سه پسر بود: اول - **سید علی** و قبر او در هزار جریب و آن نواحی است. دوم - **سید حسین** - سیم - **سید حسن**، و قبر ایشان در استرآباد می باشد. و اولاد ایشان هر چه هستند از اناث و نکور در ساری اند.

چهارم - **سید نصیر الدین**، و او را سه پسر بود: یکی - **سید عبدالحی** و قبر او در گرجیان و قریه واجیک است. دوم - **مؤلف حقیر ظهیر** تا از تقابیر الهی مدفون کجا خواهد بود؟! سیم - **سید کمال الدین**، و قبرش در قریه امام من قری سما دیلمستان است پهلوی قبر سید غیاث الدین بن سید عبدالوهاب، و اولاد و اعقاب ایشان در گیلان و دیلمستان اند.

پنجم - **سید زین العابدین**، و اولاد او آنچه در حیات اند در ساری اند، و آنچه رفتند هم آنجا اند.

ششم - **سید عبدالحق**، و اولاد او نیز آنچه هستند در ساری اند و آنچه نیستند هم آنجا مدفونند و مادر سید زین العابدین و سید عبدالحق **ترکاندو** مادر سید عطاء الله بلا عقب، و سید عبدالعزیز و سید نصیر از دختر **کیا و شتاسف جلالو دختر زاده ملک فخر الدوله حسن** باوند می باشند، و مادر سید عبدالعظیم و سید مرتضی و سید عبدالله و سید اشرف که بلا عقب اند - از دختر **کیا حسن کیای لپور می** باشد، و مادر **سید علی** و **سید غیاث الدین** را خود ذکر

رفت و چهار نفر دیگر به سن صغر رفته‌اند.

گفتار در ذکر اولاد سید رضی الدین و مقبره و مدفن ایشان

و این سید را از خزانه غیب دوازده نفر فرزند ذکور هبه و عطیه شده بود، و از همه بزرگتر :

اول- سیده حمید، که پدر او را ولی عهد و خلیفه خود ساخته بود، و بعد از پدر در ماوراءالنهر او نیز وفات یافت، و در آنجا مدفون است و اولاد او آمل‌اند.

دوم- سید عبدالمطلب، و او را فرزندان ذکور نبود، و قبر او در آمل است.

سیم- سید علاء الدین، و او سید شجاع و متدین بود. و به انواع خصایل حمیده موصوف، و او هم عقیم است، و در مرض موت اسباب و تجملات و املاک موروثی خود را جهت سید عبدالکریم ساری وصیت کرد و چون به جوار رحمت بیچون پیوست به حکم وصیت هرچه بود به ساری بردند و ملک را آنجا تصرف نمودند و الحال هذبه به تصرف حکام آن جا است و قبر مبارکش در آمل است.

چهارم- سید قوام الدین، و او است که مدتی حکومت آمل کرد، و قبر او در آمل است، و او را دو فرزند بود: یکی **سید رضی الدین** که مادرش دختر سید کمال الدین ساری بود، و او مندرج‌النسب است. و قبر او نیز در آمل است. **دوم- سید کمال الدین** و مادرش از کدخدایان آمل است، و او است که بعد از پدر به حکومت بنشست. و یک سال به دو نوبت حکومت آمل کرده بود، و او را دو فرزند بود: یکی **سید رضی الدین** که در آمل وفات کرد و همانجا مدفون است. **دوم - سید قوام الدین** نام که دخترزاده سید مرتضی آملی است. و الحال هذبه در فرضه لنگرود اقامت دارد، و ملک زر خرید سید مرتضی را به حسب ارث مادری متصرف است.

پنجم - سید مرتضی مذکور، او نیز چند سال حکومت آمل کرد، و او را یک پسر

بود : سید شمس الدین نام که بعد از پدر به چند سال حاکم آمل بود، و بلا عقب بود. و پدر مر حومش در آمل است.

ششم - سید حسن، و او در مجاربه چلاوکه با برادر سید مرتضی به جهت اندک ملك موروثی نزاع کرد. به تیر میچهل مقتول گردید، و از این سبب سید مرتضی را برار کش سید مرتضی می گفتند. و او را هم دو پسر بود : یکی - سید مرتضی نام که دخترزاده سید کمال الدین ساری است و پدر سید ابراهیم است، و الحال هذ ه حاکم آمل است و قصه او مسطور است. دیگری سید اسد الله مر حوم که مدت بیست و یک سال حاکم آمل بود، و قصه او پیش از این نوشته شده و آنچه از او از دنیا رحلت کردند در آمل مدفون اند.

هفتم - سید ابوالفضل، او را هم دو فرزند بود: یکی سید محمد، و دیگری سید علی. سید محمد را در مجاربه مرزناک که با مؤلف حقیر اتفاق کرده بود، به قتل آوردند و سید علی در آمل وفات یافت؛ و اولاد ایشان با پدران خود در آمل مدفونند. پنج نفر فرزند دیگر سید اعظم سید رضی الدین در صغر سن وفات یافته اند، و مادر ایشان به تحقیق معلوم نیست از کیست.

گفتار در ذکر اولاد سید فخر الدین

این سید کثیر النکاح و اولاد بود! و کنیزان ترك متعدد در تصرف داشت. و در باره کثرت اولادش روایت عجب می کنند که در دور قمر فوق طوق بشر است؛ و آنچه نوشته شد اکثر سماعی است. چون این سخن هم از مردم استماع افتاد نوشته شد. چنین شنیده آمد که وقتی که سید حاکم رستم دار بود و مسکن و موطنش در واتاشان بود، چون به بیلاق کچور تشریف می برد، یک سال چهل گهواره از اولاد حضرتش کودک رضیع بسته بدوش می بودند! چون به کچور رسیدند یک شب دو ازده نفر از آنان و ز کور وفات یافتند! و اولاد او در آمل اند و سادات اهلیم نبیره وی اند، و مقبره ایشان در آمل است.

گفتار در ذکر اولاد سید نصیر الدین

فرزند معروف اودو و نفرند: یکی - سید فضل الله، و دیگری - سید ظهیر الدین. سید - فضل الله مردی بود، شجاع و عالم و متدین و به صفت صلاح و عفاف آراسته و به هفت قلم خطاط خوب نوشتی، در علم و صنعت نقاشی استادان مانی کار را تعلیم می نمود. و در کمانداری و تیراندازی اوصاف آرش رازی نزدش سهل بودی. چنانچه در هرات به مجلس پادشاه شاهرخ میرزا - نورالله قبره - که در زمان پهلوانی بود - که از هفت پیل آهنین تیر میگذرانید - کمان همان شخصی را بگرفت و از نه پیل تیر بگذرانید! و در آن باب منشوری به توقیع همایون نوشته بدو دادند. و او مدتی در تنکابن بود. و دخترش درحباله زوجیه سید محمد کیای تنکابنی بوده است. و از آنجا او را سید مرتضی ساری دلالت نموده به ساری برد. و فرزند سید صاعد را اجازت داد که به قصاص پدر خود به قتل آورد. و همچنان در سنه هشتصد و بیست و چهار شهید کردند و قتلش نامشروع بود به قول بعضی، چه قصاص سید صاعد بر او لازم نمی آمد. و او در آمل مدفون است. و اولاد او اکثر آنجا اند. و سید تاج الدین نامی از نبیره اودر میسر مرسوم نوکراست و به یمن همت سادات گیلان روزگار می گذراند، و سید ظهیر الدین در حالت تحریر کتاب در حیات بود.

گفتار در ذکر اولاد سید ظهیر الدین

و این سید را فرزندی بود سید قوام الدین نام و نبیره های او در آمل اند. و آنچه وفات یافتند، آنجا مدفونند و ولایت میان رود حصه موروثی ایشان است.

گفتار در ذکر اولاد سید زین العابدین

و این سید را از سایر برادران ملک موروثی کمتر بود، و از همه کوچکتر هم بود، و او را سه فرزند بود: یکی - سید صاعد. دوم - سید عبد العظیم. سیم - سید شبلی.

چون حصه ملك ایشان اندك بود، سیدصاعد با بنو اعمام عناد می ورزید، و طغیان می نمود، و به حکام آمل آنچه وظایف رضاجویی بود به تقدیم نمی رسانید. و مکر و حیل و نفاق را شعار خود ساخته روزگار می گذرانید.

سیدقوام الدین در آن ایام حاکم آمل بود. بنو اعمام را اجازت داد تا او را به قتل آرند! روزی بنا بر مشورت بديك خانه جمع شدند و مشورت کلی به میان نهادند. سید صاعد مخالفت مجموع را بنیاد نهاد. فی الحال در جستند و حلقش را بگرفتند و به قتل آوردند. و او را فرزندی بود: **سید زین العابدین** نام. چون بعد از قتل پدر در آمل نتوانست بود، به ساری رفت، و آنجا بسر می برد. و او است که به قصاص پدر خود سید فضل الله را بکشت و او را در ساری ملك واقظاع داده رعایت می کردند. و از او فرزندی به وجود آمد. **سیدصاعد** نام کردند. و بعد از سید صاعد، **سید شبلی** است و الحال هذا به مخالفت اولاد سید مرتضی برخاسته است. و ولایت **سواد کوه و لپور کوه** را به غلبه و استیلاء متصرف شده تا عواقب امور نتیجه آن کفران نعمت چه باشد!

چون سیدصاعد را قتل کردند، برادرش **میرزا عبدالعظیم** که مرد عالم بود و بسیار تحصیل علوم کرده و استعداد بی شمار را مستحق گشته، و مردی قوی هیکل و شجاع و به سخن معروف و مشهور. یاغی شد، و در جنگل آمل با جمع اهل بغی کمر عداوت و انتقام بر میان بست، و به اخذ اموال مسلمین و مسلمات و سفک دماء مؤمنین و مؤمنات مشغول شد؛ و از فواید علوم و فضیلت آن محروم ماند.

لباسش کلاپشت سیاه و شلوار پشمین سیاه بودی، و پیراهن نمی پوشید، و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ عالی مقدار در آن جنگل به سر می برد. و چون برف و باران می شد سه چوب می زد و آن سپر را بر بالای آن چوبها می نهاد و در شیب می نشست، و عهد کرد و قسم یاد کرد که تازنده باشد هرگز سر خود را به شیب آستانه هیچ کس از دوست و دشمن نبرد و يك نوبت به گیلان به همان لباس و صلاح آمد و چندان که پدر مرحوم این ضعیف نصیحت می کرد که درون خانه در آی قبول نکرد و به بن درختی بر سر شاخهای درخت تکیه کرد که هرگز بر سر زیلو و حصیر هم نمی نشست. و در زمستان که برگ درختها

از شاخه‌ها فرو می‌ریخت بر سر همان شاخ بی‌برگ تکیه می‌کردی، و به لاهیجان به دیدن حضرت سیدرضی‌کیا - نورقبره - رفت. و در آنجا نیز به همین نوعی - که ذکر رفت - سلوک می‌کرد.

و چون مردی بود لطیف طبع، و اشعار عربی و پارسی خوب می‌گفت، و طبری‌های لطیف انشاء می‌نمود، و اصالتش هم معلوم کرده بودند. حضرت سیدرضی‌کیا نیز به همان بن درخت دوسه روز با او صحبت داشت، و نصیحت‌هایی کرد، اما فایده نکرد و بر شقاوت اصرار می‌نمود. تا در ولایت آمل به بن درختی وفات کرد، و در همان موضع دفن کردند، و شاخه‌های درخت کهنه و نو بر بالای قبر او ریختند، و الحال هر که از آنجا می‌گذرد چون بر آنجا می‌رسند، شاخه درختی می‌برند و می‌نهند!

در زمانی که حضرت صاحبقران اعظم متوجه ماوراءالنهر شد و آمل را به سیدعلی داد - چنانکه ذکر رفت - سیدعبدالعظیم درگیلان بود؛ چون از آن حال با خبر گشت به آمل آمد. و ظاهراً کمر انقیاد به خدمت سیدعلی بست اما باطناً خالی از قنیه و آشوب نبود. و اسکندر نام شخصی را به قتل آورد، و از آن سبب او را از آمل براندند. بالضرورة متوجه رستم‌دار گشت و نزد فرزند ملک شاه غازی گاو باره گیومرث رفت و آنجا ساکن شد.

در آن زمان در رستم‌دار در هر گوشه ملک نشسته به ریاست مشغول بود، و ناتله رستان متعلق به ملک گیومرث مذکور بود و مکتوبی از منشآت طبع و قواد خود نزد امیر سلیمان شاه بن داود - که از امرای بزرگ صاحبقران اعظم بود و ولایت ری و قومش و دماوند در تحت ایالت او بوده است و مهام دارالمرز را هم حواله به‌رأی عالی او کرده بودند - بنوشت و آن مکتوب آن است که نوشته می‌شود:

«وبالله التوفیق کمینه بندگان اخلاص به خدمت عرضه می‌دارد:

که دایم کف میمون گهرپاش خداوندی، که از روی تفاخر نعل یکرانش کواکب قرطه گوش نهم گردون مینا رنگ می‌سازد و بوسیدن تمنا و هوا دارد به زودی دولت ادراک آن گاهش برافرازنده این گنبد فیروزه بی‌آلت، به حکم آخشیجان همنشین

سازیده و با جان و خرد مرزوق گرداناد ، که بعد از رفع ارکان مبانی هواداری و دولتخواهی انپای ضمیر انور عکاف کیوان سای در گاهی که خاکش توتیای دیده ارباب اولوالالباب است . و کان گوهر نیک اختری هر چند می داند که از آغاز تا انجام بروی هر نپانی همچو خورشید جهان تابست . نی نی سهو گفتم ، بل از اونیز آشکارا تراست ، که او بر موجب فرمان شان يك چند در آمل - طواهاالله - ساکن خواست بودن . تا هر آنگاهی که استدعا رود ، زود از این سی وسه دندان امتالش را که بروی واجب است ، اقبال خود دانسته ، گاه از تارك و گه چکاو ورخ قدم سازیده سوی حضرت اعلی بسان ابر آذری نه بل آذر گشسب آسا پریدن گیرد . الا اندر آن ایام گبری بی نمازی ملحدی ناپاک اصلی را که حسب محبان با خلاص و هواداری طول عمر و ازدیاد نعمت و جاه یزید بن مغیره کافر نعمت گمنام نکوهیده نشان اسکندر بن سست پیمان و قدم افراسیاب از فرط کج بینی و گمراهی و نادانی مصر بود . و ابو جبار بی یار و قرین و مثل و شبه و مونس و فرزند وزن صاحب کفایت از پی حسب بنا بر حسب فتوی از لباس جسم ، بداموی بدگوهر به تیغ او معرا شد . از آنجا بندگی سید اید ، «علی البقا ما شاء الذی اولاه ما والی آباه قبل هذا» ، خاطر از او رنجیده کرد و مرکب پالانی و مجموع اجناس و نقوش را به یغما برد و یاری و چه یاری را بکشت و گفت : اگر ما زندان جای من است و مردمان او رعایای منند و نوکران من دیگر کسی را ، چه یار او مجال آنکه يك تن را از ایشان کم کند یا خود به دشنام و دل افکاری دژم ، هر آدمی زادی که از وی این عمل زاید - اگر بر کله گل دارد یا بر لب سخن در ملک من بی شستن - آتش میسر گردد . و نی گفتن این جز بمرضات من و کینونه اش از حیز امکان بکردار تغاضب نون بر مغربی باشد .

به ناچار از وطن در محط رأس و منشأ خود افسار هیون بر تک پیچانید و به دارالملك رستم دار خرامید ، و در دی نازل آمد . از برای آنکه آنجا مهتر و سالار کشور سر و بستان مروت و در دریای فتوت گوهر کان نیکو کاری ملک زاده گیومرث ابن شاه غازی - وقاه الله من کل البلیا - در باب معادات ولای زندگی آل و اتباع سکندر بر طریق

ساکنان سده والای مخدومی خداوند باستحقاق و طلاق که از آن اعدای یزدان و رسول او فراسوی عذاب النار میراند ، و با ارباب احباب و ولا اشفاق بیحد و عنایات بی حد و نوازشهای بسیار و پژوهشهای بی حصر و بی قیاس و ترتیبهای فزون از سبزگردون اطلس قام بالاتر همی افزاد .

الحق شرط انصاف و حفاظ حق شناسی و مروت خود همین شاید که تا چندان به زیر سایهٔ پر مایهٔ شاخ و نهال بخت سرسبزش که جاویدش از آسیب بادهر سردوتند و برف دی ماهی به جز دوری نصیب و بهرهٔ دیگر مبادا از گزند بدسگال ایمن بر آساید که چون فرمان حواشی خداوندی عدد کوری ولی شادی رسد بر امثالش بران موجب که در نامه محرر شد کمر بندد و اگر گویند که چون حالش بدینوال بود او را بسوی قبلهٔ آمال و اهل مکتب تمیز و هوش و بیداری دل ، اعنی فلك رفعت جناب میر میران و خدیو کشورستان مردی و داد و دانش و رادی عنان عزم تا بیدن نماز پنج وقت آسا فریضه بود و دیگر جایها از مستحبات در حقیقت رفض فرض و اختیار مستحب آیین اهل دانش و دین نیست ، بل در کیش ایشان این عمل مفروض رفض آمد جواب این سخن آسان دهم . آری ولی ادراك آن دولت است بلازاد والاغ زین و بار و خرج راه و خیمه و خاصه کسی را که هیچ و موسم ، سیما هنگام سرما روی از راه پلور و کوه موشا جز به دشواری میسر نیست . بل لامطلقاً ولی از خدمت خدام ایوان مختلف منیف و قطب گردون پرتومهر سرافرازی و شاهی چشم میدارد که از روی کرم باغ گل تر وفاداری سهی سروی کم آزاری . ملك زاده گیومرث معین را بفرمایند که تا از بهر خاکی رهی چندانکه در املاک رستم دارش ستادن روا دارند از ما کول و ملبوس آنچه محتاج بود حاصل کند قصه پایانی شد ، و زیر سپهر نیل سیما هر چه باشد جمله پایانی شود يك روز الاعمر و جاه مخدوم سلیمان شاه بن داود . « فلیعم الذی یلقیه کالخفاش مایوحی » . و بعد از قتل برادرش میگوید :

طبری :

تاند یمه تی چره تر و خور رنگ
 کلا پشت می پوشش گمان می ینگ
 یا بدشمن چش کنم خاک یکی چنگ
 یادشمن بمی خون کنی جامه را رنگ
 و نیز از گفته اوست :

طبری :

من دوم بدریو انگو مه میربسومون
 تجن بکنار چاک بزه تا بدامون
 اسری برزی کوکرد مجیک بکوحون
 انگو مه زری کوبمشک و یا بون (۱)

وواقعاً در این طبری سید را استعارات و تشبیهات خوب است چون هر شیء از
 اشیاء مظهر خاص اند در وجود، «وکل میسر لما خلق له» مبین و مصدق این معنی .
 فلاجرم سید نیز مظهر از مظاهر جلال وجود پر جود حضرت واجب الوجود بود . و چون
 آن وجود عاشق جلال و جمال خود است هر لحظه صد هزارا این در هر گوشه پدید
 می آید تا انسان عشقبازیها نماید چنانکه شاعر گوید :

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
 چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
 گر باد نبودی که سر زلف ربودی
 رخساره معشوق به عاشق که نمودی

۲

در ذکر اولاد سیدعلی

اورادو نفر فرزند بود: یکی سیدظہیرالدین و قبر او در چالوس است. و از او در
 نفر فرزند به وجود آمده بود، از دختر سید کمال الدین ساری که عم او بود: یکی

۱ - برای ترجمه و معانی اشعار طبری این کتاب ، آقای دکتر صادق کیا استاد دانشگاه
 تهران در کتاب واژه نامه طبری و دوره های « ایران کوده » تحقیقات ممتع کرده اند ،
 به آن کتاب هارجوع فرمایند .

سید احمد ، و قبر او در مزار سیاسره تیمجان هوسم است و یکی سید فضل الله ، و او را در چالوس پهلوی قبر پدر دفن کردند.

دوم- از اولاد سید علی از دختر سید کار کیای المرحوم که برادر سید رضی کیای لاهیجان است بعد از وفات پدر بیست روز پسر در وجود آمد، نام پدر را بر او نهادند و او در آمل در سنه هشتصد و هشتاد و هشت وفات یافت ، و او را هم دو فرزند بود. اگر در عالم بقا و اگر در عالم فنا اند که در آمل اند.

در ذکر اولاد سید شرف الدین = علیه الرحمه

این سید را فرزندان که بودند از همه بزرگتر: سید عبدالعظیم بود، و اولاد ایشان در استرآباد و خراسان می باشند و در گیلان از ایشان کسی نیست .

در ذکر اولاد سید یحیی = علیه الرحمه

این سید را اولاد و نبیره ها در ساری می باشند ، وعده ایشان به تحقیق معلوم نیست. و اکنون به سادات ناوسر مشهورند .

در ذکر سنوات حکومت سادات آمل

ابتدای خروج سید قوام الدین - علیه الرحمه - در سنه هفتصد و پنجاه بود . تا واقعه ماهانه سر داخل ده سال حکومت کیا افراسیاب چالوی که گاهی به مریدی و مطیعی و گاهی به مخالفت و معاندت با ایشان سلوک می کرد، و چهل و چهار سال . ملت سادات در ماوراءالنهر و آن نواحی پانزده سال .

حکومت سید علی ساری ، داخل يك سال که حکومت آمل می کرد یازده سال .

حکومت سید مر ترضی هفده سال .

حکومت سید محمد هیجده سال .

حکومت سید عبدالکریم نه سال .

حکومت سید عبداللہ مقتول ہفت سال .

حکومت سید زین العابدین - کہ گاهی او و گاهی سید عبدالکریم ثانی بہ حکومت می نشستند - تا جمادی الاول سنہ ہشتصد و ہشتاد و یک ، ندرسال .
در سنین مذکور در ہر تاریخ ، شہوری چند کم و زیاد است ، کہ چون ضرب و قسمت رود ؛ صدوسی و یک سال خواهد بود و ہر چہ بعد از این واقع گردد در ضمن این تألیف اگر عمر باشد در فصل دیگر نوشتہ شود انشاء اللہ تعالی .

مرجو و مأمول و مستوقع و مسؤول از ارباب فضل و کیاست و اصحاب علم و فراست آنکہ اگر در انشاء و عبارت سہوی و غلطی ببینند در اصلاح آن قلم عفو و امتنان مہجری دارند ، اگر در ذکر وقایع مذکورہ شخصی زیادہ از آنچه نوشتہ شد ، یا کم از آن گوید بدانند ، کہ اصحاب علم در تواریخ ، در قصص انبیاء و اولیاء و حکایت خلفا و سلاطین ، یکی با دیگری در فروعات خلاف کردہ اند ؛ چہ بر جزئیات آن کسی را وقوف تمام حاصل نیست ، اما در کلیات و اصول آن تخلفی نکرده اند .

این حقیر نیز آنچه از مردم من و صاحب وقوف و پدر مرحوم و اعمام و بنی اعمام شنیدہ و تحقیق کردہ بود بلا زیادہ و نقصان نوشتہ است ، امید کہ در اصول آن گیری اعتراض نکند . اما در جزئیات اگر خلاف کنند ، امید کہ معذور داشته عیب نکنند ، چہ چندین حالات را کہ مؤلف حقیر خود در میان بود ، اگر از تقریر گیری استماع کنند اغلب آن باشد کہ بہ خلاف واقع گویند و چون آن صورت در طبع آن شخص نقش پذیرفتہ باشد ، اگر حقیر صد بار گوید کہ : آنچه می گویی نہ این چنین است ، و در آن مہم این ضعیف اشتغال داشت قطعاً قبول نکنند و گویند کہ : آنچه ما شنیدیم صادق است ، و فقیر از این مقولہ مردم را بسیار دید و گفت و شنید کردہ است ، سیما در قصہ بی کہ سنین و شہور در آن گذشتہ باشد و بہ افواہ و السنہ مردم بہ خلاف ہم دیگر شنیدہ باشند ، کی ممکن بود کہ مجموع تصدیق کنند ، اما آنچه واقع است اکثر و اغلب آنست کہ نوشتہ شد ؛ و در اصول خروج سید ہدایت قباب ، الی یومنا ہذا ، عجب اگر

متعرض اعتراض تواند کرد، و اگر کند چون به غور رسند، تحقیق خواهند فرمود که حق به جانب او نیست .

چون در حین تألیف این نسخه سن این فقیر به شصت و شش رسیده است ، و قوای جسمانی و روحانی فتور و قصور یافت و آفتاب عمر - که از مشرق بقا و حیات لامع بود - به مغرب فنا و حجاب قریب گشته ، و سهو و نسیان لازمه چنین مقام شده ، اگر در انشاء سهوی و رکاکتی بینند ، توقع عفو و اغماض است که : **الْعَذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ** .

الهی به حق حرمت معتکفان آستان جلال و جمالت که بدین مخطی مذنب عفو فرمایی و آنچه در این مدت ، قولاً و فعلاً ، از من بیچاره صادر شده است که رضای تو در آن نبود . در زیر لوای مرحمت خود جای داده سواد آن خطیات را به زلال عفو شسته به بیاض **ارحم الراحمین** مبدل گردانی که از کرده و گفته خود - که موجب رضای تو در آن نبود - پشیمانم .

« رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (۱) ، « رَبَّنَا وَ

آتَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رِسَالِكَ وَلَا تَحْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تَخْلِفُ الْمِيعَادَ » (۲)

سال بیر هشتصد و یک و هشتاد

روز جمعه تمام گشت اسناد

روز آدینه بد به دریاوک

دشمن شاه را به جان ناوک

هم به اردوی شاه دین میرزا

آفتاب زمان علی عالا

شد محرر به دست مداحی

این کتاب از عنایت شاهی

۱- قرآن کریم ، سوره ۷ (الاعراف) آیه ۲۳ مکیه .

۲- قرآن کریم ، سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۹۴ مدنیه .

فهرستی اعلام تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

۱- فهرست اسامی اشخاص و قبایل و کنیه‌ها و نسبت‌ها

۲- فهرست اسامی امکنه

۳- فهرست اسامی کتب

۴- فهرست مطالب

۵- صوابنامه

فهرست اسامی اشخاص و قبایل و کنیه‌ها و نسبت‌ها

الف	آ
ابابکر (رك : ابابكر ميرزا) ۲۴۲	آدم (ابوالبشر) ۱۸۳، ۱۲۷، ۵۹
ابابكر ميرزا (رك : ابابكر) ۲۴۱	آذرولاش ۱۵۷، ۹
ابامسلم (رك : ابومسلم) ۱۶۳	آذرولاش بن مهر بن ولاش بن ولاش
ابراهيم (پيامبر) ۱۶۷	رازمهر بن زرمهر ۱۰
ابراهيم (رك : ابراهيم بن مسلم خراسانی)	آذرگشسب ۳۳۱
۱۳۶	آرش رازی ۳۲۸
ابراهيم بن علی ۱۲۹	آزرمی دخت ۹۲
ابراهيم بن مسلم خراسانی ۱۳۶	آگوش ترك ۷۰
ابراهيم گوشيار ۷۲	آل بادوسپان ۱۵۸
ابليس ۹۰	آل باو ۱۹۹
ابن اسفندیار ۱۷، ۱۸، ۱۴۳، ۱۴۶	آل باوند ۱۱۸، ۹۶، ۹۵، ۸۹، ۶۴، ۶
ابن عمید ۱۵، ۱۵۵	۱۲۲، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۵۶
ابن عمید (رك : محمد بن الحسن) ۷۵	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۳۳
ابواحمد قاضی ۶۵	آل باوندگان ۱۵۶
ابوالحسام ۱۰۴	آل بویه ۷۶، ۷۵، ۷۲، ۶۷، ۱۵
ابوالحسن (برادر ناصر کبیر) ۷۶	۱۵۶، ۱۵۵، ۹۴
ابوالحسن سیمجور ۸۷، ۷۸، ۸۰	آل چنگیز خان ۴۰
ابوالحسین (رك : ابوالحسین احمد)	آل رسول (رك : سادات) ۱۹۸، ۶۷
۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱	۲۴۵، ۲۱۱
ابوالحسین احمد (رك : صاحب الجیش)	آل سامان ۱۵۶، ۱۴۵، ۸۱
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱	آل سامانیان ۸۲
ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر ۱۵۰	آل سلجوق ۹۶، ۹۵، ۸۹، ۸۸
ابوالحسین احمد صاحب الجیش ۱۴۷،	آل طاهر ۱۵۶
۱۵۱	آل عباس ۱۲۸
ابوالحسین احمد ناصر ۱۵۱	آل قارن ۱۶۰
ابوالحسین زید (پسر داعی الصغیر) ۱۴۲	آل گاوباره ۱۵۶
ابوالحسین عتبی ۷۹	آل محمد (رك : آل رسول) ۱۲۹
ابوالخصیب ۱۲۵، ۱۶۴	آل محمود ۸۸
ابوالخصیب مرزوق سندی ۱۳	آل وشمگیر ۱۶۰، ۹۵، ۹۴، ۸۹
ابوالرضا ابن الهادی (رك : الداعی الی-	آمله ۳
الحق) ۲۸	آملی ۲۹۸

ابوسعید بکر (رك : ابوسعید بکر بن مالک) ۷۷	ابوالسلاطین (رك: حسام الدوله شهریار) ۳۲
ابوسعید بکر بن مالک ۷۷	ابوالعباس ۱۲۵
ابوسعید بهادرخان ۴۰	ابوالعباس (رك: حاجب ابوالعباس) ۸۳
ابوعلی ۷۷	ابوالعباس بن جانی ۸۳
ابوعلی (رك : ابوعلی حمویه) ۸۵	ابوالعباس طوسی ۱۶۴
ابوعلی (رك : صاحب الجیش) ۷۳	ابوالفضل الثائر (رك : الثائر بالله) ۱۵۴
ابوعلی الناصر ۶۹	ابوالفضل جعفر بن محمد حسین المحدث (رك: الثائر بالله) ۱۵۴
ابوعلی بن احمد ۷۳	ابوالفوارس (پرسعد الدوله) ۸۰
ابوعلی بن اصفهانی ۷۱	ابوالقاسم ۷۲
ابوعلی حمویه ۸۵، ۸۴، ۸۳	ابوالقاسم (رك : ابوالقاسم سیمجور) ۸۳
ابوعلی خلیفه ۷۲	ابوالقاسم بن الحسن ۷۴-۷۵
ابوعلی سیمجور ۸۱، ۸۰	ابوالقاسم جعفر (رك : ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر) ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد ۱۵۱	ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر ۱۴۷، ۱۵۰
ابوعلی ناصر ۱۵۲	ابوالقاسم سیمجور ۸۱، ۸۲، ۸۵
ابوعلی ناصر محمد بن احمد الحسن ۱۵۲	ابوالقاسم مامطیری ۱۰۴
ابوعون بن عبدالملک ۱۳	ابوالقاسم هارون بن محمد ۶۵
ابومحمد حسن بن علی ۱۴۳	ابوالملوک (پسر جستان) ۲۶
ابومسلم (رك : ابامسلم) ۱۴۳، ۱۴۴	ابوالملوک (رك : حسام الدوله اردشیر) ۱۱۸، ۱۶۳
ابومسلم خراسانی (رك: ابومسلم، ابامسلم) ۱۲	ابوالملوک شهریار ۶۲
ابومقاتل ضریر ۱۳۴	ابوبکر (رك : ابوبکر بن الیسع) ۷۰
ابوموسی ۷۲	ابوبکر بن الیسع ۶۹
ابوموسی (رك . ابی موسی بن بهرام) ۷۲	ابوتمام طائی ۱۴۳
ابوناصر ۷۱	ابوجبار ۳۳۱
ابونصر بن محمود الحاجب ۸۵	ابوجعفر ۷۵
ابی داود اسفاهی دوست ۷۲، ۷۳	ابوجعفر (رك : ابوجعفر ناصر) ۱۵۳
ابی موسی بن بهرام ۷۲	ابوجعفر (سید الثائر بالله) ۱۵
ابی نصر طبری ۱۴۱	ابوجعفر (رك : داعی ابوجعفر) ۱۵۲
اتابک ایلدگن (رك: ایلدگن) ۱۰۷	ابوجعفر محمد ۷۲
اتراک (رك : ترکان) ۹	ابوجعفر ناصر ۱۵۳
اتراک خوارزمشاهی ۱۵۶	ابوجعفر هوسمی ۲۷۹
اجستوار ۵، ۴	ابوداود (رك: ابن داود اسفاهی دوست) ۷۲
احمد (پسر محمد بن اوس) ۶۷	ابوسعید ۸۱
احمد بن اسمعیل ۱۴۴	
احمد بن اسمعیل ۱۴۶	
احمد بن حنبل ۱۲۷، ۱۲۸	
احمد بن عیسی ۱۳۶	
احمد سالار ۷۲	

(رك : شاه غازى) ۳۶	احمد عجلى ۱۴۰
استندار كيكائوس ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۲۰	احمد كيا جلال ۴۳
۱۱۲، ۲۹	اختيار الدين قو شتم ۱۱۰
استندار كيكائوس بن هزارسف ۱۷	اخطللى شاعر ۱۴۵
استندار منوچهر لارجان ۱۶	اديب زرین كمر ۲۹
استندار نام آور ۳۱	ارسلان هندو بچه ۸۵
استندار هروسندان ۱۵۳	اردشير (پدشهر يار) ۱۲۲
استندار هروسندان بن تيدآ ۱۵۱	اردشير (رك : شاه اردشير) ۱۱۱، ۲۹
استندار هزارسف بن شهرنوش ۲۷	۱۱۷
اسدچندان ۱۳۲	اردشير بابكان ۱۵۷
اسفار (رك : اسفار بن شيرويه) ۷۰ ،	اردشير بن بابك ۵۹
۷۱	اردشير بن كينه خوار ۱۲۲
اسفار (رك : اسفار لارجانى) ۱۵۲	اردشيرك ما پلورج ۶۱
اسفار بن شيرويه (شيرويه) ۱۵۲، ۶۹	ارغش ۳۷
اسفار بن كردويه (فخر الدوله) ۸۳، ۸۰	ارغش وهادان ۶۸
اسفار لارجانى ۱۵۲	ارغونشاه ۴۱
اسفاهى (رك . ابوداود) ۷۳	اروم قياد (اميرزاده بزرگ) ۴۶
اسفنديار بن گشتاسف ۵۹	ازرق دون ۱۹۴
اسكندر ۳۳۰	ازدها (نام شخصى) ۲۴۹، ۲۴۸
اسكندر (برادر حسام الدوله اردشير)	اسپهسالار بن گورنگيچ ۸۴
۳۱	استندار ۱۵۵، ۷۵، ۱۷
اسكندر (پسر فخر الدوله) ۱۷۷	استندار (رك : استندار كيكائوس) ۲۱،
اسكندر (پسر كيا افراسياب چلابى) ۲۷۸	۲۶، ۲۴
اسكندر (رك : اسكندر روز افزون)	استندار (رك : شهر اكيم گاوباره) ۳۵
۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸	استندار ابوالفضل ۷۵، ۱۵
اسكندر (رك : اسكندر شيخى) ۱۸۲	استندار ابوالفضل بن شمس الملوك محمد
۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۲۴	۱۵۹
۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲	استندار اردشير نماور ۳۳، ۳۲
اسكندر (رك : كيا اسكندر سياوش)	استندار بيستون ۳۰
۱۷۳	استندار شاه غازى ۱۲۰، ۱۱۹، ۳۶
اسكندر بن سست پيمان ۳۳۱	استندار شهر اكيم ۱۱۹، ۳۶
اسكندر بن قابوس ۸۹	استندار شهر اكيم گاوپاره (گاوباره)
اسكندر بن نماور ۳۱	۳۵، ۳۴
اسكندر ذوالقرنين ۱۵۶	استندار شهر اكيم بن نماور بن گاوپاره
اسكندر روز افزون ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۸	۳۲
۳۰۶، ۳۰۵، ۲۸۸	استندار شهر يار بن بادوسيان ۱۶۴
اسكندر سياوش (رك : كيا اسكندر سياوش)	استندار شهر يار بن بادوسيان گاوپاره ۶۰
۱۷۳	استندار شهر نور ۱۸، ۱۶
اسكندر شيخى ۲۲۵، ۲۲۴، ۵۰، ۴۹	استندار شهرنوش بن هزارسف ۱۶
۲۳۷، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۲۶	استندار فخر الدوله نماور بن شهر اكيم

- ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،
 ۲۴۴، ۲۶۰
 اسکندر شیخی (پسر کوچک کیا افراسیاب
 چلابی) ۱۸۱
 اسکندرک (رک : اسکندر روز افزون)
 ۲۷۰
 اسکندر کیکاوس ۱۱۰
 اسمعیل (رک : اسمعیل بن احمد سامانی)
 ۱۴۲
 اسمعیل (رک : اسمعیل بن ابوالقاسم)
 ۱۵۳، ۱۵۲
 اسمعیل (رک : اسمعیل بن حسن) ۱۴۹
 اسمعیل (پسر سید ابوالقاسم الداعی) ۶۹
 اسمعیل بن ابوالقاسم ۱۵۳
 اسمعیل بن ابوالقاسم جعفر ۱۵۲
 اسمعیل بن احمد سامانی ۱۴۰، ۱۴۱،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
 اسمعیل بن حسن ۱۴۹
 اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن ۱۲۹
 اسمعیلیه ۱۱۸، ۳۳
 استاد ۱
 اشرف (سید) ۲۳
 اصفهانی ۴۶
 اصفهید ۵، ۱۵۵
 اصفهید (رک : اصفهید بهرام بن شهریار)
 ۱۰۳، ۱۰۴
 اصفهید (رک : اصفهید حسام الدوله
 شاه اردشیر) ۱۱۴، ۱۱۵
 اصفهید (رک : اصفهید خورشید) ۱۳
 اصفهید (رک : اصفهید رستم) ۱۴۱
 اصفهید (رک : اصفهید شهریار) ۱۰۵
 اصفهید (رک : اصفهید گردبازو) ۱۰۹
 اصفهید (رک : علاءالدوله علی) ۱۰۲
 اصفهید ابوالفضل استندار ۸۳
 اصفهید ابو جعفر اسرب ۱۱۰
 اصفهید ارجاسف ۱۱۰
 اصفهید اردشیر (پسر سلطان شاه) ۱۱۴
 اصفهید امیر مهدی لیور ۹۷
 اصفهیدان ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۲
 اصفهیدان طبرستان ۱۳۸
 اصفهیدان مازندران ۱۲۶
 اصفهید بادوسپان ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹
 اصفهید بادوسپان بن افریدون بن قارن
 ۱۵
 اصفهید بادوسپان بن جیل ۱۴
 اصفهید بادوسپان بن خورزاد ۱۴
 اصفهید بن شروین باوند ۱۴-۱۵
 اصفهید بهرام ۱۰۲
 اصفهید بهرام بن شهریار ۱۰۱
 اصفهید جعفر بن شهریار ۱۳۳
 اصفهید حسام الدین زرین کمر ۱۵
 اصفهید حسام شهریار بن قارن ۹۶
 اصفهید حسن ۲۵
 اصفهید خورزاد بن بادوسپان ۱۴
 اصفهید خورشید ۱۲۵
 اصفهید خورشید (رک : خورشید) ۱۲،
 ۱۳، ۱۴، ۱۶۴
 اصفهید خورشید مامطیری ۲۱
 اصفهید دارای بن رستم ۹۵
 اصفهید رستم ۱۳۹، ۱۴۰
 اصفهید رستم (پسر نجم الدوله) ۱۰۱
 اصفهید رستم (رک : رستم بن سرخاب)
 ۹۵
 اصفهید رستم (رک : رستم بن قارن)
 ۱۴۰، ۱۴۱
 اصفهید رستم بن سرخاب بن قارن ۹۴
 اصفهید رستم بورکله ۱۱۶
 اصفهید زیار لیور ۱۰۴
 اصفهید شاه غازی (رک : شاه غازی
 رستم) ۱۹، ۲۴
 اصفهید شاه غازی رستم ۲۴، ۱۰۵
 اصفهید شاه غازی رستم باوند ۳۰۲
 اصفهید شروین (رک : ملک الجبال)
 ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۹۵، ۹۶
 اصفهید شروین ملک الجبال (رک : اصفهید
 شروین) ۱۵۰، ۱۶۴
 اصفهید شروین بن رستم باوند ۱۴۴
 اصفهید شروین بن سرخاب بن باو ۹۴
 اصفهید شهریار (ملک الجبال) ۷۵، ۸۵،
 ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۹

- افریدون بن قارن ۵۹
 افریدون بن قارن بن سهراب بن نماورین
 بادوسیان ثانی ۱۵۸
 افشین ۶۶، ۶۵
 اکسره ۱۰، ۹
 الب ارسلان ۲۵
 الثایر بالله ۱۵۶، ۱۵۵، ۷۶
 الثایر بالله (رك: ابو جعفر) ۱۵
 الطایع بالله ۸۱
 القائم بامر الله ۳۳
 القادر بالله ۸۷
 المقتدر بالله ۱۵۰، ۷۱
 المعتمد بالله ۱۴۰
 الناصر لدين الله ۱۱۱
 الناصر للحق ۲۶۰
 النداء ۶۰
 الندای بن قارن ۱۶۰، ۶۶
 الیاس خواجه (رك: امیر الیاس خواجه)
 ۲۸۶، ۵۲، ۵۱
 امامت (مذهب) ۱۲۷، ۵۸
 امام دادرس ۳۱۵
 امامزاده طاهر ۵۴
 امامزاده محمد ۵۴
 امامیه (مذهب) ۱۹
 اموی ۳۳۱
 امید بن ونداد اسقان ۶۳
 امیدوار بن لشکرستان ۱۳۱
 امیر (رك: علی بن ابیطالب «ع») ۶۷،
 ۱۳۵، ۱۲۵
 امیر (رك: امیر فیروزشاه) ۲۷۴
 امیر آخور پر نقش ۱۱۰
 امیر ابواسحق (رك: امیر اسحق لیور)
 ۱۰۴
 امیر احمد آقاتیکی ۴۵
 امیر احمد بن امیرشاه کیخسرو القزوی
 المستوفی ۴۵
 امیر ارسلان
 امیر ارغونشاه ۱۶۸، ۱۶۷
 امیر اسحق لیور (رك: امیر ابواسحق)
 ۱۰۴
 امیر اسد الله آملی ۵۷
- ۱۵۴، ۱۵۰، ۱۰۹
 اصفهید شهریار باوند ۶۳
 اصفهید شهریار بن بادوسیان ۱۴۴، ۱۵
 اصفهید شهریار بن قارن ۹۴
 اصفهید شهریار دارا ۱۶۱
 اصفهید شهریار بن دارای بن باوند ۱۵
 اصفهید شهریار بن دارای بن رستم بن
 شروین ۱۶۱
 اصفهید شهریار بن کینه خوار ۳۲
 اصفهید شهریار مامطیری ۱۱۲
 اصفهید طبرستان ۷
 اصفهید عبدالله بن ونداد بن شهریار بن
 بادوسیان ۱۵
 اصفهید علاء الدوله (رك: علاء الدوله
 علی) ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۸
 اصفهید علی ۱۲۳
 اصفهید فرخان ۱۱
 اصفهید فیروز بن الیث لندکی ۱۰۱
 اصفهید قارن ۱۳۹، ۱۳۵
 اصفهید قارن بن شهریار ۱۳۲، ۹۴
 اصفهید قارن بن ونداد هرمز ۶۳
 اصفهید قارن ملک الجبال ۱۳۶، ۱۳۳،
 ۱۳۷
 اصفهید کلار ۱۴۵
 اصفهید کیخسرو ۱۰۴
 اصفهید کینه خوار ۳۲
 اصفهید گردبازو ۱۰۸
 اصفهید مازندران ۱۵۰
 اصفهید مازیار بن قارن ۶۳
 اصفهید مجدالدین دارا ۲۱
 اصفهید محمد بن شهریار ۱۵۰
 اصفهید محمد بن شهریار بن جمشید ۱۵
 اصفهید ملک الجبال قارن بن شهریار ۱۳۳
 اصفهید نصره الدین کبود جامه ۱۱۳
 افراسیاب (رك: کیا افراسیاب چلابی)
 ۱۸۰
 افراسیاب چلابی ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۶،
 ۱۸۴، ۱۷۴
 افراسیاب چلاوی (رك: کیا افراسیاب
 چلاوی) ۱۷۹، ۴۸

امیر شجاع ۱۰۸	امیر اسکندر بن نارین طنار ۴۵
امیر شروانشاه خوردادوند ۲۵	امیر المؤمنین علی (رك : علی بن ابی - طالب «ع») ۱۲۴
امیر شمس المعالی ۸۲	امیر الیاس خواجه (رك : الیاس خواجه) ۲۸۶، ۵۲، ۵۱
امیر شهر دار ۱۱۶	امیر انز ۱۰۵
امیر صوتاش ۱۱۶	امیر با حرب ۱۰۴
امیر طالش چویانی ۳۹، ۳۸	امیر باکالنجار بن منوچهر ۸۸
امیر عزالدوله ۶۷	امیر باکالنجار کولا ۱۰۱
امیر علی ۱۱۶، ۱۰۷	امیر تاش ۸۱، ۸۰، ۷۹
امیر علی (رك : علی باز) ۱۰۵	امیر تیمور (رك : صاحبقران) ۱۸۲، ۵۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸
امیر علی بن مولفان ۴۳	۲۸۹، ۲۸۸، ۲۴۷، ۲۳۲
امیر علی باز ۱۰۵	امیر تیمور گورکان (رك : امیر تیمور ، صاحبقران) ۱۸۲، ۱۸۰، ۵۹، ۴۹
امیر علی سابق ۲۱	امیر جمشید ۲۳۷
امیر غازان (رك : غازان بهادر) ۳۵، ۳۶	امیر حسام الدین (رك : حسام الدین) ۱۹
امیر فیروزان شکوری ۱۴۴	امیر حسن ۲۱۸
امیر فیروز شاه ۲۷۴، ۲۷۳، ۵۲	امیر حسن بویه ۷۶
امیر قابوس ۸۳	امیر حسن دوله ۱۸۸
امیر قابوس بن وشمگیر ۷۸	امیر حسن لاودی ۴۶
امیر قابوس شمس المعالی (رك : امیر قابوس) ۸۱	امیر خلیل ۲۹، ۲۷
امیر قتلغ بوغا ۳۶	امیر دابوش ۲۲
امیر قتلغ شاه ۱۷۳، ۳۸	امیر رستم (رك : امیر سابق الدوله رستم) ۱۱۳
امیر کاکلی گیلانی ۱۴۴	امیر زاده شهرخ (رك : شهرخ میرزا) ۲۵۶
امیر کیای بن سیدهادی کیا ۱۲۰	امیر سابق الدوله رستم ۱۱۳
امیر کیاکاوس بن اسکندر بن قابوس ۸۹	امیر سنقر کوچک ۱۰۰
امیر گیلان شاه بن کیاکاوس ۸۹	امیر سلیمان شاه ۲۵۶، ۲۴۱
امیر گیومرث (رك : ملک گیومرث) ۵۲	امیر سلیمان شاه بن داود ۳۳۰، ۴۹
امیر محمد ۱۶۶	امیر سید قوام الدین ۴۷
امیر محمد (رك : کارکیا امیر سید محمد بن سید مهدی) ۲۷۸	امیر سید محمد ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۱
امیر محمد اسحق ۱۶۷	امیر سید محمد (رك : سید محمد بن سید المهدی الحسینی) ۵۲
امیر محمد بن سلطان شاه لاودی ۴۴	امیر شبلی (رك : امیر شبلی ترکمان) ۳۱۰، ۲۹۴
امیر مسعود ۴۴، ۴۳	امیر شبلی ترکمان (رك : امیر شبلی) ۳۱۱
امیر مسعود (رك : امیر مسعود سربدال) ۴۲	
امیر مسعود سربدان ۴۱	
امیر منصور (رك : امیر منصور بن نوح) ۷۷	
امیر منکو ۱۱۰	
امیر منوچهر (رك : منوچهر بن قابوس) ۸۷	

ب	
باباچه دری (رك : عبدالله، نام سیدی)	امیر مؤمن ۳۹،۳۸
۲۲۱	امیر مهدی لیور (رك : اصفهیدامیر - مهدی لیور) ۹۹
باباهلال ۱۶۶	امیر ناصرالدین (رك : ناصرالدین) ۸۲
بابر (پسر شهرخ میرزا) ۳۰۶	امیر ناصرالدین سبکتکین ۸۱
بابر میرزا ۲۵۹	امیر نماور (نام آور) ۱۸
بابر بن بای سنقر بن شهرخ میرزا ۳۰۵	امیر نوح ۷۹،۷۷
بابک ۶۶	امیر وجیه الدین مسعود سربدال ۱۶۹
بابک بن ساسان ۵۹	امیر وشمگیر (رك : وشمگیر) ۷۳،۷۲،
بابلکانی (رك : سیدعزین بابلکانی)	۷۴
۳۰۶	امیر ولی (رك : امیر ولی استرابادی)
بابلکانی (رك : سادات بابلکانی)	۲۲۴،۲۲۳
۳۰۹	امیر همام ۲۳
باتی (رك : باتی بن سعید) ۸۳،۸۲،	امیر هندکاکا ۲۹۳،۲۹۴،۲۹۵،۲۹۶،۲۹۷،
۸۵	۲۹۹
باتی بن سعید (رك : باتی) ۸۵، ۸۲،	انز (رك : امیر انز) ۱۰۵
۹۵	انوشیروان (پسر قباد) ۶،۷،۸،۹،۱۰،
باحرب (رك : باحرب لارجانی) ۱۰۷	۱۶۰،۹۲،۹۱
باحرب (پسر منوچهر) ۲۳،۲۲	انوشیروان بن قباد (رك : انوشیروان عادل)
باحرب بن زرین کمر ۵۹	۱۵۷
باحرب لارجانی ۲۳، ۱۰۴، ۱۰۷،	انوشیروان ثانی (رك : اصفهیدگرد -
بادوسیان (رك : اصفهید بادوسیان) ۱۰،	بازو) ۱۰۸
۱۳۳، ۱۳۱، ۹۴	انوشیروان عادل (رك : انوشیروان بن
بادوسیان بن افریدون ۱۵۸	قباد) ۶، ۱۲۲، ۱۵۷،
بادوسیان بن جیل ۵۹، ۱۴	اولاد دا بویه ۱۵۷
بادوسیان خورزاد ۱۵۸، ۵۹	اولاد رسول (رك : سادات) ۲۰۷
بادوسیان گاوپاره (گاوپاره) ۱۵۸	اولجایتو خان خدا بنده ۴۰
بادوسیان بن گردزاد لیور ۱۳۱	اولجایتو محمد خدا بنده ۳۸
بارگیلی ۱۱۶	اولیاء الله (رك : مولانا اولیاء الله) ۱۰،
باغوش ۱۱۷	۲۴۶، ۴۵
باکالنجار (رك : امیر باکالنجار بن منوچهر)	اهل جماعت ۵۱
۸۹، ۸۸	اهل سنت ۵۱
باکالنجار (رك : امیر باکالنجار کولا)	ایرانیان ۴۱
۱۰۴	ایرج ۳
باکالنجار بن منوچهر ۸۹	ایرج بن شاه افریدون ۵۹
باکالنجار کولا (رك : امیر باکالنجار کولا)	ایغور ۴۶، ۴۵
۱۰۴	ایلدگز ۱۰۷
باکالنجار بن جعفر کولاویج ۱۰۵	ایلمک خان ۸۲
باکالنجار بن منوچهر ۱۶۱	ایل و اولوس ۴۴
بالوزاهد ۱۷۱	

۳۰۷	باو ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۲۰، ۱۵۶، ۱۶۱
بهرام گور ۴	۱۶۳، ۱۶۲
بهمن (پسردار) ۱۲۳	باو بن شاپور ۱۲۲
بهمن بن اسفندیار ۵۹	باو بن شاپور بن کیوس ۱۶۱
بهواط (پسر جاماسب) ۸، ۷	باوند ۳۲، ۳۴، ۶۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
بیستون ۷۸، ۲۹	۱۶۳، ۱۶۲
بیستون (رك : بیستون بن تجاسف) ۸۶	بختری ۶۸
بیستون (ملك بیستون) ۱۱۷	برغش (رك : برغش ارغونی) ۱۰۳
بیستون بن تجاسف ۸۳، ۸۴، ۸۶	برغش ارغونی (رك : برغش) ۱۰۱
بیستون بن زرین کمر ۱۵۹	برکیارق (رك : سلطان برکیارق) ۹۶
بیستون بن گسته ۵۹	۹۷
بیستونیان ۱۹۹	بگ چری ۹۷
پ	بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف المعجلی
پادشاه ارجاسف ۱۰۹، ۱۱۲	۱۳۹
پادشاه اردشیر (رك : شاه اردشیر) ۱۱۶	بلاش (پسرفروز) ۵
پادشاه خزر ۵	بندار ۱۲۶
پادشاه گرشاسف ۱۱۷	بندار بن مرتی ۱۶۵
پارساکیا (رك : سید پارساکیا) ۳۱۱	بنوامیه (رك : امویه) ۱۲۸، ۹۰
پازوار ۲۴۸	بنوعباس ۱۲۸
پازواریان ۳۲۴	بنوناجیه ۱۲۵
پاشا باجعفر ۱۰۴	بنی آدم ۱۲۷
پاشاعلی ۲۹	بنی امیه (رك : بنوامیه) ۱۲، ۱۲۸
پاشا مبارزالدین ارجاسف ۲۸	بنی عبدالشمس ۱۴۳
پرویز ۹۲	بنی فاطمه ۱۲۸
پرویز (صاحب لارجان) ۱۴۴	بودنایی بن ناسور ۵۹
پولادقبا ۱۷۳، ۲۱۷	بوسعید شبیلی ۸۰
پهلوان عبدالرزاق ۴۱	بوغا ۸۸
پیراحمد (امیر کبیر) ۴۶	بویه ۷۵، ۷۲
پیرک پادشاه (رك : پیریک پادشاه)	بویه بن فناخسرو ۷۲
۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۶	بهاء الدوله ۸۱
پیرک پادشاه استرابادی (رك : پیرک	بهرام (رك : بهرام روزافزون) ۳۰۷
پادشاه) ۲۲۶	بهرام (پسر شهریار) ۱۰۲
پیریک (رك : پیریک پادشاه) ۲۲۶	بهرام (نام شخصی) ۳۰۵
ت	بهرام (رك : اصفهید بهرام بن شهریار)
تاتار ۲۸۸	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
تاج الدوله (رك : تاج الدوله یزدجرد	بهرامان (قوم) ۴۴
بن شهریار) ۱۲۰	بهرام بن شاپور ۵۹
تاج الدوله زیار بن شاه کینخسرو ۱۵۹	بهرام بن یزدجرد ۵۹
تاج الدین شهریار بن خورشید ماعطیری	بهرام چوبین ۹۲
۱۱۰	بهرام روزافزون ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۶

جاولی (برادر کوچک سنقر) ۱۰۰
 جبرائیل ۹۰
 جیبی خواجه علی بیادر ۲۳۰
 جته (نام قومی) ۴۱
 جستان ۱۴۶
 جستان (پسر کیکوس) ۲۶، ۲۵
 جستان بن اشکلی ۸۴
 جستان بن وحسودان ۱۴۵، ۱۳۹
 جسف بن وندرنه ۱۳۱
 جشنس بن سارویه ۱۲
 جسف شاه ۱۵۷، ۱۵۶، ۸۹، ۴
 جشنس مهران بن جشنس ۱۴
 جمفر (پسر شهریار) ۱۲۳
 جمفر بن رستم ۱۳۱
 جمفر بن شهریار ۱۶۲
 جمفر بن شهریار بن قارن ۱۳۱، ۹۴
 جمفربیک داماد ۳۸
 جمفر صادق (ع) ۱۷۲، ۱۷۱
 جلال (رک: جلال ازرق) ۱۹۵
 جلال (رک: کیا جلال الدین) ۴۳
 جلال ازرق ۱۹۵، ۱۹۴
 جلال الدوله ۴۶
 جلال الدوله اسکندر ۵۳، ۴۴، ۳۹
 جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار
 ۱۵۹، ۵۷
 جلال الدوله گیومرت بن بیستون بن گسته
 بن تاج الدوله زیار ۱۵۹
 جلال الدوله ملک ۴۳
 جلال الدوله ملک اسکندر بن ملک گیومرت
 بن بیستون ۱۵۶
 جلالک (رک: جلالک مار) ۱۷۹
 جلالک مار (رک: جلالک مار پرچین)
 ۱۷۹
 جلالک مار پرچین ۱۸۰، ۱۷۹
 جلالی ۲۳۳
 جلالیان ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۹۰
 ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶
 ۳۲۲

تاج الدین شهریار بن خورشید ما مطیری
 ۱۱۰
 تاج الدوله یزدجرد بن سهراب بن حسام
 الدوله ۱۶۳
 تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ۳۶
 تاج الملوک ۲۰
 تاج الملوک مرداویج ۱۶
 تاجیک ۳۶، ۲۸
 تازیک (رک: تاجیک) ۴۱
 تازیک (رک: اعراب، عرب) ۱۱۱، ۱۰۸
 تاش (رک: امیر تاش) ۸۰، ۷۹
 تالیکانی ۱۳۱
 تبکی (قوم) ۴۴
 ترخانی ۴۴
 ترک ۴۵، ۴۱، ۳۹، ۳۶، ۲۷، ۷، ۶، ۵
 ۹۱، ۸۵، ۸۳، ۷۴، ۷۰، ۶۹، ۵۱
 ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۶۳، ۱۷۳
 ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۴، ۲۱۷
 ترکان ۹، ۶۸، ۵۱، ۸۰، ۸۸، ۹۰، ۹۲
 ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۱۲
 ترک تکین ۱۲۸
 ترکمان ۳۱۲
 ترکمانان سلجوقی ۹۶
 ترکی ۱۷۳
 تغاتیمور ۴۲، ۴۱
 تکاکله ۹۷، ۹۶
 تکش (رک: سلطان تکش) ۱۱۵
 تمام بن کوهی ۷۲
 تمنجاده ۷۵
 تور ۳
 ث
 ثایر بالله علی ۷۶، ۷۵
 ثایر علوی ۷۵، ۱۵
 ج
 جابر بن عبدالله انصاری ۹۰
 جاماسب ۹، ۷
 جاماسب (پسر فیروز) ۶، ۵
 جاماسب بن فیروز ۵۹

حسام الدوله شاه اردشیر بن علاء الدوله
حسن ۱۶۳

حسام الدوله ملک اردشیر بن کینه خوار بن
رستم بن دارای بن شهریار ۲۱

حسام الدوله زرین کمر بن فرامرزی
شهریار بن جمشید ۱۵۹

حسام الدوله شهریار ۳۲، ۹۹، ۱۶۲

حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب
بن شهریار بن دارا ۱۶۲

حسام الدوله شهریار علی ۱۰۶

حسام الدین (رک : امیر حسام الدین)
۳۱۴

حسام الدین ابوهاشم علوی ۲۱

حسن (رک : حسن بن قاسم) ۱۴۷

حسن (رک : سید حسن پسر سید اسدالله)
۳۱۵

حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن امام
الهدی زین العابدین علی ۱۶۶

حسن بن امیر المؤمنین علی (ع) ۱۴۹

حسن بن حسین ۶۵

حسن بن حسین مصعب ۱۶۴، ۱۲۶

حسین بن زید (رک : داعی الکبیر) ۱۴،
۱۴۹، ۱۴۵، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۵

حسن بن علی (ع) ۱۴۹، ۱۲۹، ۱۲۴

حسن بن علی الاشراف بن علی زین العابدین
بن حسین (ع) ۱۵۴

حسن بن عمر الاشراف ۱۴۳

حسن بن قاسم ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،

حسن بن قاسم (رک : داعی الصغیر) ۱۴۹،
۱۶۵، ۱۵۰

حسن بن قاسم حسینی (رک : داعی الصغیر)
۱۳۸

حسن بویه ۱۵، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۹۵،
۱۵۵

حسن بیک ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴

حسن حاج باجگیر ۲۹

حسن خراسانی ۲۱۷، ۲۱۸

حسن صباح ۸۹

جمال الدین کالی ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴

جمال الدین کالیچ ۲۷۶

جمال الدین کالیک (رک : جمال الدین
کالی) ۱۹۴

جمشید (رک : جمشید غوری) ۲۳۸

جمشید بن دیوبند ۵۹

جمشید بن طهمورث ۵۹

جمشید غوری ۲۳۸

جمشید قارن قوری ۲۴۴

جواد (امام شیعیان) ۶۷

جهانشاه ۵۵

جیل ۱۵۵

جیلان ۶۸

جیل بن جیلان شاه ۸، ۷، ۱۴، ۵۹

جیلان شاه ۸

جیلان شاه بن فیروز شاه ۵۹

چ

چلاو ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۲۷

چلاوی ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳

چلاویان ۴۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸،

۱۹۱، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۲

چنگیز خان ۳۱، ۴۰، ۱۱۸

چنگیز خانیان ۳۲

ح

حاجب ابوالعباس ۸۳

حجاج ۱۱

حجاج ثقفی ۱۲۸

حسام (رک : حسام الدوله شهریار) ۹۹

حسام الدوله (رک : حسام الدوله شهریار)

۱۰۰، ۹۹

حسام الدواه (رک : اصفهید حسام الدوله)

شهریار بن قارن) ۹۶

حسام الدوله اردشیر ۳۱، ۱۰۶، ۱۰۸

حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله باحرب

۱۵۹

حسام الدوله اردشیر بن شهریار بن کینه

خوار بن دارای بن شهریار ۱۶۳

حسام الدوله شاه اردشیر ۱۰۹، ۱۱۰

- حسن عقیقی (رك : سيدحسن عقیقی)
۱۳۷
حسن فیروزان ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶،
۷۸
حسن قاسم (رك : حسن بن قاسم) ۱۴۷
حسن قحطبه ۶۲
حسن مازندرانی ۳۳
حسنی ۱۲۷
حسنی (رك : سادات حسنی) ۱۹۰
حسین (رك : سيدحسین پسر سيداسدالله)
۳۱۵
حسین احمد ۱۳۱
حسین الاصفهانی امام الهدی زین العابدین
علی (ع)
حسین المحدث بن علی بن حسن علی الاشراف
۱۵۴
حسین بن زید ۱۲۷
حسین بن علی (ع) ۶۷، ۱۲۷، ۱۴۳
حسین بن علی بن ابیطالب (ع) ۱۵۴
حسین بن علی المرتضی (ع) ۱۶۶
حسین بن علی بن عبدالله بن محمد ۱۶۶
حسین کیا ۲۴۱
حسین محمد الحنفی ۱۳۰
حسینی ۱۲۷
حسینی (رك : سيداید) ۱۷۰
حمزه (پسر سيدغیاث الدین) ۳۲۵
حیدر بن سالار ۸۴
- خ
- خاقان ۷، ۵
خاقان ترك ۶، ۷، ۹۱
خاقان شروان ۸
خالد بن برمك ۶۲، ۱۲۵، ۱۶۴
خان (رك : هلاكوخان) ۳۴
خداوند ركن الدین خورشاه ۳۳
خداوند علاء الدین محمد بن حسن نو
مسلمان ۳۳
خراسانی ها (رك : خراسانیان) ۵۲
خراسانیان (رك : خراسانی ها) ۴۲، ۴۳
- خرداد خسرو ۹۳
خرکاش (پسر -) ۸۸
خرلاس (قوم -) ۴۴
خرم السعدی ۶۰
خزیمه ۱۲۵، ۱۶۴
خسرو ۹۲
خسرو بن فیروز ۱۴۶
خسرو پرویز ۱۵۷
خلیل ونداسفان ۶۵
خواجه اصیل الدین ابوالمکارم ۳۵
خواجه زاده (رك : اصیل الدین) ۳۵
خواجه علی صفی ۴۶
خواجه فخر الدین سنبل ۱۱۵
خواجه محمد ابوالولید ۳۲۳
خواجه نجم الدین حسن عمیدی ۱۹
خواجه نصیر الدین (رك : خواجه نصیر
الدین طوسی) ۳۴
خواجه نصیر الدین طوسی (سلطان
الحکماء) ۳۳
خوارج ۱۱، ۱۲۵
خوارزمشاه اتسز ۱۹
خوارزمشاهی ۱۵۶
خوارزمشاهیان ۱۱۸
خوارزمی ۱۰۸
خوارزمیان ۱۱۷
خورزاد بن بادوسپان ۵۹، ۱۵۸
خورشاه ۳۳
خورشاه بن علاء الدین ۱۱۹
خورشید ۱۲
خورشید بن داذمهر ۱۵۸
خورشید بن کیوس ۱۱۲، ۱۱۵
خورشید بن وندرنند ۱۴
خورشید چسنگ بن وندرنند (اصفهید -)
۱۳۱
خورشید مامطیری ۱۰۴
خیان بن رستم ۱۳۱
خیدز بن کاوس ۶۵

داعی الكبير (رك : حسن بن زيد) ۱۵ ، ۱۴۳، ۱۳۸	د	دابو ۱۰۱
داعی الكبير (رك : محمد بن زيد الحسينی) ۱۲۹	دا بویه ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۴، ۱۱، ۱۰	دادمهر ۱۵۷
داعی الكبير (داعی كبير) حسن بن زيد ۱۶۵، ۱۴۳	دا زمهر (رك : دا زمهر بن فرخان) ۱۲	دا زمهر بن فرخان ۱۵۸، ۱۴، ۱۲
داعی حسن ۱۵۲	دارا (پد رستم) ۱۲۴، ۱۲۳	دارای بن رستم ۱۶۲، ۸۲
داعی حسن (رك : حسن بن قاسم) ۱۵۰	دارای بن شهریار ۱۲۲، ۱۱۸	داعی (رك : داعی ابو جعفر) ۱۵۲، ۱۳۳
داعی حسن بن زيد ۱۳۷	۱۵۳	داعی (رك : داعی الصغير) ۱۳۳، ۱۳۹
داعی حسن بن قاسم ۱۶۵	۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱	۱۵۲
داعی محمد (رك : داعی الصغير) ۱۳۹	داعی (رك : داعی الكبير) ۹۵، ۱۳۱	۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۲
داعی محمد بن زيد ۱۶۵، ۱۴۹، ۱۴۱	داعی (رك : الناصر الكبير) ۸۴	داعی (رك : سيدا بوالقاسم الداعی) ۶۹
داود کارکیای بن هادی کیا ۲۶۴	دو واره گیل ۲۱	۷۰
درویش حسن شراب دار ۲۹۱	ده افرید بن مهرماه ۵۹	داعی (رك : محمد بن زيد) ۱۴۱، ۱۴۲
درویش عزیز نورسته ۲۹۸	دیالم ۱۴، ۶۳، ۸۳، ۸۶، ۹۴، ۱۲۲، ۱۳۸	داعی ابو جعفر ۱۵۲
درویش محمد روشن ۲۹۸	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۷	داعی ابو جعفر ناصر بن احمد بن الحسن ۱۵۲
دلسون قیا (امیرزاده) ۴۶، ۴۵	دیالمه ۷۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹	داعی الصغير ۱۵، ۱۵۰، ۱۵۳
دو واره گیل ۲۱	دیلم ۱۰، ۱۹، ۲۳، ۳۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴	داعی الصغير (رك : حسن بن قاسم حسینی) ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۵
ده افرید بن مهرماه ۵۹	۵۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۹۹	داعی الصغير (رك : محمد بن زيد) ۱۴۳
دیالم ۱۴، ۶۳، ۸۳، ۸۶، ۹۴، ۱۲۲، ۱۳۸	۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵	۱۴۹
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۷	۱۵۶، ۲۸۵، ۲۸۶	داعی الصغير (رك : سيد حسن بن زيد) ۱۳۲
دیالمه ۷۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹	دیلمی ۱۳۷	داعی الصغير (رك : محمد بن زيد بن اسمعیل حالب الحجاره) ۱۳۸
دیلم ۱۰، ۱۹، ۲۳، ۳۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴	دیوبند بن شیرزاد ۵۹	داعی الصغير حسن بن قاسم ۱۵۰، ۱۶۵
۵۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۹۹	ذ	داعی الی الحق ناصر الكبير ۱۶۵
۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵	ذو المناقب (رك : فرخان)	داعی الصغير حسینی (رك : محمد بن زيد بن اسمعیل حالب الحجاره) ۱۳۸
۱۵۶، ۲۸۵، ۲۸۶	ر	داعی الصغير محمد بن زيد ۱۳۸، ۱۳۸
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۹	رابینو (ه . ل .) ۱۹۷	داعی الكبير ۹۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۹
۵۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۹۹	رافضی ۲۳۱	۱۶۴، ۱۶۵
۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵	رافضیان ۹۶	
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۷	رافع (رك : رافع بن هرثمه) ۹۵، ۱۳۹	
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۹	رافع بن هرثمه (رك : رافع) ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲	
۵۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۹۹	رافع بن هرثمه (رك : رافع) ۹۴، ۱۳۹	
۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵	رستم ۸	

روح بن حاتم ۶۲
 روح بن حاتم بن قبیصة المهلبي ۱۲۵
 روزافزونیان (رك : روزافزونیه) ۳۲۵
 روزافزونیه (رك : روزافزونیان) ۳۰۶
 ۳۱۰
 روسیان (جمع روس) ۱۴۵
 ز
 زاب بن شاه فیروز ۵۹
 زادمهران ۱۸
 زال ۸
 زردستان (رك : سراچ الدین زردستان)
 ۱۱۳
 زردشتی ۱۴۴
 زرمهر ۱۵۷، ۱۰۷
 زرمیور مانیوند ۲۹۰۲۷، ۲۵
 زرهوای ۸۴
 زرین کمر ۳۰، ۲۹
 زرین کمر بن جستان بن کیکاوس ۱۵۹
 زرین کمر بن فرامرز ۳۰، ۲۹
 زیار ۸۹
 زید (منذهب -) ۵۸
 زید بن اسمعیل حالب الحجاره ۱۲۹
 زید بن الحسن (ع) ۱۴۹، ۱۳۰، ۱۲۹
 زید بن زین العابدین علی (ع) ۱۲۷
 ۱۲۸
 زید بن محمد ۱۴۴
 زیدی ۱۲۷
 زین العابدین علی بن حسین (ع) ۱۴۳
 ۱۶۶

س

سابق الدوله قزوینی ۱۰۶
 ساپور (رك : شاپور) ۶
 سادات (رك : آل رسول) ۲۰۱، ۱۹۹، ۶
 ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲
 ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۵

رستم (پسر نجم الدوله قارن) ۱۰۲، ۱۰۱
 رستم (پدر دارا) ۱۲۳
 رستم (پدر کینه خوار) ۱۲۳
 رستم (رك : رستم بن مرزبان) ۸۵
 رستم (رك : شمس الملوك رستم) ۱۲۴
 رستم المرزبان ۹۵، ۸۲
 رستم بن دارا ۱۲۲، ۱۱۸
 رستم بن سرخاب بن قارن ۱۶۲
 رستم بن شروین ۸۲
 رستم بن عمر (امیرزاده -) ۱۷
 رستم بن مرزبان ۸۶، ۸۵
 رستم بن قارن ۱۴۰
 رستم زال ۸
 رستم شروین ۱۲۳
 رستم مرزبان ۸۶
 رستم فرخ زاد ۹۲
 رستم دار ۳۱۱، ۱۲۰، ۳۷
 رستم داری ۳۰۲، ۲۷۶
 رستم داریان ۵۱، ۳۱
 رسول (پیامبر اسلام «ص») ۱۲۷، ۹۰
 ۳۲۲، ۱۶۳، ۱۳۰، ۱۲۸
 رسول الله (رك : رسول) ۲۳۲، ۶۸
 رشاموچ ۸۳
 رشاموچ دیلمی ۶۹
 رشانقه (رك : رشنیق) ۲۳۳، ۲۳۱
 رشنیق (رك : رشانقه) ۲۳۳، ۲۳۲
 رضا (امام هشتم شیعیان) ۱۲۷
 رکابی (رك : سید عزالدین حسنی رکابی)
 ۱۹۰
 رکن الدوله ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۲
 رکن الدوله (رك : رکن الدوله قارن)
 ۱۱۶
 رکن الدوله دیلمی ۷۷، ۷۶
 رکن الدوله شاه کیخسرو ۱۲۰
 رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله
 یزدجرد ۱۶۳
 رکن الدوله قارن ۱۱۸، ۱۱۵
 رکن کرد ۴۷، ۴۶

سعدالدوله طوس بن تاج الدوله زیار ۴۸	۲۶۰، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶
سمید بن دعلج ۱۶۴، ۱۲۶، ۶۰	۲۹۱، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۶۲
سمید بن مسلم بن قتیبه ۶۳	۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۵، ۲۹۴
سفیان ۱۱	سادات آمل ۳۳۴
سکندر (رک: اسکندر) ۳۳۱	سادات اهلم ۳۲۷
سلجوق ۸۹، ۸۸	سادات بابلگانی ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲
سلجوقی ۹۶، ۸۸	سادات پازواری ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
سلطان ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷	۳۱۳، ۳۱۲
سلطان (رک: سلطان تکش) ۱۱۶	سادات حسنی رکابی ۳۰۰
سلطان (رک: سلطان شاه) ۱۱۲	سادات حسینی رکابی ۲۳۶
سلطان (رک: سلطان محمد) ۱۰۲، ۱۰۱	سادات مازندران ۲۰۳
۱۱۴، ۱۰۳	سادات ناور ۲۳۴
سلطان (رک: سلطان محمد خوارزمشاه)	ساروتی ۴۴
۱۱۸	سارویه ۱۹۵، ۱۴، ۱۲، ۴
سلطان (رک: سلطان محمود) ۱۱۳، ۱۰۵	ساسان بن بهمن ۵۹
سلطان (رک: سلطان محمود ملکشاه)	ساسان بن ده افرید ۵۹
۱۰۸	سالار خراکش ۸۳
سلطان ابوسعید ۳۰۹	سالم (رک: سیاه مرد) ۶۳
سلطان ابوسعید بهادرخان ۴۱، ۴۰	سالم (رک: شیطان فرغانی) ۶۶
سلطان اتسز ۱۹	سالم فرغانی (رک: شیطان فرغانی) ۶۱
سلطان احمد ۱۰۰	سامانیان ۱۴۵، ۱۴۴، ۹۵، ۷۹
سلطان برکیارق ۹۶	سبکتکین (پسر -) ۸۵
سلطان بوسعید (رک: سلطان ابوسعید)	سپاهی دوست (رک: ابی داود اسفاهی)
۳۱۰	دوست ۷۴
سلطان تکش ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱	سدیدالدین حمصی ۱۹
۱۱۶	سراج الدین زردستان ۱۱۴، ۱۱۳
سلطان جلال الدین محمد ۳۱	سراج الدین قایماز ۲۸
سلطان سنجر ۱۷، ۱۶، ۱۹، ۱۸، ۱۰۰	سراج الدین قمری ۳۱
۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۱	سرتیزی ۴۴
سلطان سنقر بخاری ۹۶	سرخاب (پدر قارن) ۱۲۳
سلطان شاه ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۹، ۲۵	سرخاب (پسر اصفهید قارن) ۱۳۵، ۱۳۳
سلطان شاه خوارزمی ۱۱۰	سرخاب (پسر باو) ۹۳
سلطان شاه گیل ۲۱	سرخاب (پسر بهواط) ۸
سلطان طغرل ۱۱۵، ۱۱۴، ۲۸	سرخاب بن باو ۱۲۲، ۹۴
سلطان عباس ۱۷، ۱۶	سرخاب بن شهریار ۱۲۲
سلطان علی شاه ۱۱۵	سرخاب بن مهر مردان ۱۶۱
سلطان غزان ۲۰، ۱۹	سروم (رک: قاضی سروم رویانی) ۲۰
سلطان قشتم ۱۶	سعدالدوله ۸۰

- سلطان کمیندور (رك: سلطان محمد كیای
دبیر صالحانی) ۱۲۹، ۱۱۵
سلطان محمد ۱۵۵، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰
سلطان محمد (رك: محمد بن ملك شاه)
۹۶
سلطان محمد خدا بنده اولجايتو ۲۸
سلطان محمود ۱۰۵، ۸۶، ۸۲
سلطان محمود (برادر سنجر) ۱۰۸
سلطان محمود غازی ۸۸، ۸۶، ۸۵
سلطان مسعود بن محمود ۸۸
سلطان ملك شاه ۸۹
سلطان ملكشاه سلجوقی ۹۶
سلم ۳
سليمان (پيامبر) ۷۸، ۱۰
سليمان ۶۷
سليمان (رك: سليمان بن عبدالله طاهر)
۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲
سليمان بن عبدالله طاهر ۱۳۲، ۱۲۶
سليمان بن عبدالملك ۱۲۵، ۱۱
سليمان بن منصور ۶۳، ۶۲
سليمان پينمبر ۲۶۵
سليمان شاه ۱۸
سليمان شاه بن داود
سليمان طاهر ۱۳۴
سليمان عبدالله طاهر (رك: سليمان طاهر)
۱۶۵
سناد بن بهرام گور ۷۲
سنياد ۱۲
سنجر (رك: سلطان سنجر) ۲۷، ۱۹، ۱۸
۱۰۰، ۹۶
سنجر سلجوقی (رك: سنجر) ۹۶
سنقر ۹۸، ۹۷
سنقر (رك: امير سنقر كوچك) ۱۰۰
سنقر (رك: سلطان سنقر بخاری) ۹۶
سنقر اينانچ ۱۰۷
سنگور ۱۰۵
سوخر ۹۲، ۶۶، ۶۰، ۶۰، ۶۰، ۶۰
سوخر اتيان ۷
سوخرای بن الندای ۱۶۰، ۶۷
- سون قيا (رك: دلسون قيا) ۴۵
سهراب بن باو ۶۰
سهراب بن نماور (نام آور) ۵۹
سهراب مامطیری ۱۰۴
سيماك بن مشی ۵۹
سياروش بن كاوس ۱۰۱
سياه مرد رك: سالم) ۶۳
سيد (رك: داعی الصغیر) ۱۴۴
سيد (رك: سيد ناصر) ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵
سيد (رك: ناصر كبير) ۱۴۷، ۱۴۶
سيدا ابراهيم ۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸
سيدا ابراهيم (پسر سيد مر تضي) ۳۲۷
سيدا بوالحسن ۱۳۸
سيدا بوالرضا حسن بن رضا العلوی الما-
مطیری ۱۱۸
سيدا بوالرضا العلوی مامطیری ۳۰
سيدا بوالفضل (پسر سيد رضی الدين) ۳۲۷
سيدا بوالقاسم الداعی ۶۹
سيدا بوالقاسم جمال الدين ۱۱۰
سيدا بوجعفر ۶۹
سيدا بوجعفر الثاير بالله ۱۶۵
سيدا بوجعفر الداعی ۶۹
سيدا بوعلی ۶۹
سيدا بيض (رك: الثاير بالله) ۱۵۵، ۱۵۴
۱۶۶، ۱۶۵
سيدا احمد ۵۷
سيدا احمد (پسر سيد علی) ۳۳۴
سيدا سدا لله ۵۷
سيدا سدا لله (پسر سيد حسن) ۳۱۳، ۳۰۸
۳۲۸، ۳۲۷
سيدا سدا لله (رك: سيد حسن آملی) ۳۱۷
سيدا سدا لله (رك: سيد سدا لله بن سيد حسن)
۳۰۷
سيدا سدا لله (رك: سيد سدا لله آملی) ۳۱۰،
۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
۳۱۸
سيدا سدا لله بن سيد حسن بن سيد رضی الدين

- سید قوام الدین (۳۰۷)
 سید اسدالله آملی (۳۱۰، ۳۱۲)
 سید اشرف (۲۲۴، ۲۲۵)
 سید اشرف (پسر سید کمال الدین) (۲۲۶، ۳۲۳)
 سید الثائر بالله (رك : ابوالفضل جعفر بن محمد) (۱۵۳، ۱۵۴)
 سید الشهداء (رك : حسین بن علی «ع») (۶۷)
 سید امیر کیا (۱۹۶)
 سید امیر کیا (رك : امیر کیا بن سید هادی کیا) (۲۲۷)
 سید اید (رك : سید قوام الدین الحسینی) (۱۵۵، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷)
 (۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۵۵)
 (۳۳۱)
 سید اید سید قوام الدین (رك : سید اید) (۱۹۶)
 سید برقی (۱۳۵)
 سید برکه (۲۲۴)
 سید پارسا کیا (۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲)
 سید تاج الدین (نبیره سید فضل الله) (۳۲۸)
 سید ثایری (رك : الثائر بالله) (۱۵۴)
 سید جمال الدین (۲۰۳)
 سید حسن (۳۱۹)
 سید حسن (پسر سید رضی الدین) (۳۲۷)
 سید حسن (پسر سید اسدالله) (۳۱۴، ۳۱۵)
 (۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹)
 سید حسن (پسر سید عبدالعزیز) (۳۲۵)
 سید حسن (رك : حسن بن زید) (۱۳۰)
 سید حسن بن زید (۱۳۰، ۱۳۲)
 سید حسن بن سید رضی الدین سید قوام-الدین (۳۰۷)
 سید حسن بن قاسم (۱۴۵، ۱۴۶)
 سید حسن عقیقی (۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷)
 سید حسنی رکابی (رك : رکابی) (۱۹۱)
 سید حسین (پسر سید اسدالله) (۳۱۵، ۳۱۷)
 سید حسین (پسر سید عبدالعزیز) (۳۲۵)
- سید حسین یازواری (۳۱۹)
 سید حسین ساری (۳۱۹)
 سید حسین کیا (۲۸۵)
 سید حسین محدث (۱۵۴)
 سید حسینی (رك : سید اید) (۱۷۰، ۱۹۶)
 سید حسینی (رك : داعی الکبیر وداعی الصغیر) (۱۴۹)
 سید داود کیا (رك : سید داود کیا بن سید هادی) (۲۷۷)
 سید داود کیا (رك : سید داود کیا تنکابنی) (۲۸۵)
 سید داود کیا بن سید هادی (۲۷۷)
 سید داود کیا تنکابنی (۲۸۵)
 سید رضی الدین (۲۶۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۲۲)
 (۳۲۶، ۳۲۷)
 سید رضی الدین (پسر سید کمال الدین) (۳۲۶)
 سید رضی الدین (پسر سید قوام الدین) (۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۲)
 (۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵)
 (۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۶)
 (۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۲۶)
 سید رضی الدین آملی (۳۲۴)
 سید رضی الدین سید قوام الدین (۳۰۷)
 سید رضی کیا (۲۵۱، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۷۹)
 (۲۸۴، ۳۳۰)
 سید رضی کیا لاهیجان (۳۲۴)
 سید رکاب بن کیا (۱۹۶)
 سید رکاب بن کیا الحسینی (۴۵)
 سید رکابی (رك : رکابی) (۱۹۱)
 سید زاده (رك : سید عبدالله) (۱۹۳، ۱۸۸)
 سید زین العابدین (۳۷۰، ۳۱۰، ۳۱۱)
 (۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶)
 (۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱)
 (۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۲۶)
 سید زین العابدین (پسر سید صاعد) (۳۲۹)
 سید زین العابدین (پسر سید غیاث الدین) (۲۵۹، ۲۶۷)

سید عبدالحی (پسر سید نصیر الدین) ۳۲۵
 سید عبدالرزاق (پسر سید محمد) ۳۲۴
 سید عبدالعزیز ۳۲۳
 سید عبدالعزیز (پسر سید کمال الدین)
 ۳۲۵
 سید عبدالعظیم ۳۳۰، ۳۲۳، ۲۸۱
 سید عبدالعظیم (پسر سید زین العابدین)
 ۳۲۸، ۳۲۵
 سید عبدالعظیم (پسر سید شرف الدین)
 ۳۳۴
 سید عبدالکریم ۳۰۷، ۳۰۶، ۵۵، ۵۴
 ۳۳۴
 سید عبدالکریم (پسر سید محمد ساری)
 ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۴،
 ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱،
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴
 سید عبدالکریم ثانی ۳۲۵
 سید عبدالکریم ساری ۳۲۶
 سید عبدالمطلب ۲۴۸، ۲۴۹
 سید عبدالمطلب (پسر سید رضی الدین)
 ۳۲۶
 سید عبدالوهاب (رک: سید غیاث الدین)
 ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۴
 سید عزالدین (رک: رکابی) ۱۹۰، ۲۳۶،
 ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۶
 سید عزالدین (رک: سید عزالدین سوغندی)
 ۱۷۱
 سید عزالدین حسنی رکابی ۱۹۰، ۱۹۱
 سید عزالدین رکابی (رک: رکابی) ۲۳۸
 سید عزالدین سوغندی ۱۶۶، ۱۷۱
 سید عزالدین هزار جریبی ۲۵۷
 سید عزالدین بابلکائی ۳۰۵، ۳۰۶
 سید عطاءالله ۳۲۳
 سید عطاءالله (پسر سید کمال الدین) ۳۲۵
 سید علاء الدین ۲۹۶
 سید علاء الدین (پسر سید علی ساری)
 ۲۹۰

سید زین العابدین (پسر سید کماک الدین)
 ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵
 سید زین العابدین حسینی یازواری ۲۹۲
 سید سلطان محمد ۳۱۰، ۵۸، ۵۶، ۵۵
 سید سلطان محمد گیلانی ۵۴
 سید شبلی ۳۱۹، ۳۱۸
 سید شبلی (پسر سید زین العابدین) ۳۲۸،
 ۳۲۹
 سید شرف الدین ۳۳۶
 سید شرف الدین (عم سید علی) ۲۵۷
 سید شمس الدین (پسر سید عزیز بابلکائی)
 ۳۰۶
 سید شمس الدین (پسر سید مرتضی آملی)
 ۳۲۷، ۳۰۵
 سید شمس الدین بابلکائی ۳۰۷
 سید شمس الدین سید مرتضی آملی ۳۰۷
 سید صاعد (پسر سید زین العابدین) ۳۲۷،
 ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰
 سید ظهیر الدین ۳۲۲
 سید ظهیر الدین (پسر سید عبدالوهاب)
 ۳۲۴
 سید ظهیر الدین (پسر سید علی) ۳۳۳،
 ۳۳۴
 سید ظهیر الدین (پسر سید قوام الدین)
 ۱۸۴
 سید ظهیر الدین (پسر سید نصیر الدین،
 مؤلف این کتاب) ۳۲۸، ۳۲۹
 سید عبدالله ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۵
 سید عبدالله (پسر سید عبدالکریم) ۳۰۴،
 ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹
 سید عبدالله (پسر سید قوام الدین) ۱۷۷،
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹
 سید عبدالله (پسر سید کمال الدین) ۳۲۳
 سید عبدالله (برادر سید مرتضی) ۲۵۹
 سید عبدالله بن سید عبدالکریم ۳۰۷
 سید عبدالحق ۳۲۴
 سید عبدالحق (پسر سید کمال الدین)
 ۳۲۵

- سید غیاث الدین ۲۲۳، ۲۲۵
سید غیاث الدین (پسر سید قوام الدین)
۲۸۹، ۲۶۴، ۲۵۳
سید غیاث الدین (پسر سید زین العابدین)
۳۲۵
سید غیاث الدین (پسر سید کمال الدین)
۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
۳۲۴
سید غیاث الدین (پسر سید نصیر الدین)
۳۲۵، ۳۲۴
سید فخر الدین ۱۹۰، ۳۲۲، ۳۲۷
سید فخر الدین (پسر سید قوام الدین)
۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۸
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۵
سید فخر الدین بن سید قوام الدین ۴۸
سید فضل الله (پسر سید علی) ۳۳۴
سید فضل الله (پسر سید نصیر الدین) ۳۲۸
۳۲۹
سید قاسم ۱۳۷
سید قاسم (نایب داعی الکبیر) ۹۴
سید قوام الدین ۴۸، ۵۸، ۱۹۶، ۱۹۷
۳۲۹، ۳۲۱
سید قوام الدین (پسر سید رضی الدین)
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۲۶
سید قوام الدین (پسر سید ظہیر الدین)
مؤلف این کتاب ۳۲۸
سید قوام الدین (پسر سید غیاث الدین)
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۲۵
سید قوام الدین (پسر سید کمال الدین)
۳۲۶
سید قوام الدین (پسر سید محمد) ۳۲۴
سید قوام الدین (رک : سید اید) ۱۶۵
۲۰۳، ۱۸۶
سید قوام الدین (رک : سید قوام الدین)
- سید علاء الدین (پسر سید رضی الدین)
۳۲۶
سید علاء الدین حسینی ۲۴۸
سید علاء الدین رکابی ۳۱۵
سید علی ۱۵۴، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰
۳۳۴
سید علی (پسر سید ابو الفضل) ۳۲۷
سید علی (پسر سید عبدالعزیز) ۳۲۵
سید علی (پسر سید قوام الدین) ۲۵۰
۲۵۱
سید علی (پسر سید کمال الدین) ۳۲۴
سید علی (سید بزرگ) ۳۲۳
سید علی (عم سید علی ساری) ۲۴۷
سید علی (رک : سید علی آملی) ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶
۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
سید علی (رک : سید علی ساری) ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷
سید علی آملی ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴
۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۰
۲۸۲، ۲۸۳
سید علی بن سید قوام الدین ۲۵۰
سید علی بن سید کمال الدین ۱۹۴
سید علی بن محمد صاحب الزنج ۱۳۵
سید علی ساری ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳
۳۳۴
سید علی کیا ۵۸، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۷
سید علی کیا (رک : سید علی گیلانی) ۲۰۲
۲۰۳
سید علی کیا گیلانی (رک : سید علی گیلانی)
۲۰۱
سید علی گیلانی (رک : سید علی کیا) ۲۰۱
سید عماد ۵۸، ۲۱۷، ۲۳۰

۳۰۲، ۳۰۱
 سید کمال الدین آملی ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳
 ۲۹۹، ۲۹۸
 سید کمال الدین ساری ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۲
 ۳۳۳
 سید کمال الدین طویل ۲۳۰
 سید گیلانی ۲۰۲
 سید مامطیری (رک: سید ابوالرضا العلوی
 مامطیری) ۳۲
 سید محمد ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۴۷، ۵۳
 ۳۳۴
 سید محمد (پسر سید ابوالفضل) ۳۲۷
 سید محمد (پسر سید رضی الدین) ۳۲۶
 سید محمد (پسر سید مرتضی) ۳۲۴، ۲۸۷
 سید محمد (رک: امیر سید محمد) ۲۸۴
 سید محمد (محمد بن ابراهیم) ۱۲۹
 سید محمد (رک: سید محمد ساری) ۲۸۸،
 ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹
 ۳۰۵، ۳۰۳، ۳۰۱
 سید محمد (رک: سید محمد بن سید مهدی
 الحسینی) ۲۷۸، ۵۲
 سید محمد (رک: کارکیا امیر سید محمد بن
 سید مهدی) ۲۷۸
 سید محمد (نام سیدی) ۲۹۵
 سید محمد ابراهیم ۱۳۱
 سید محمد بن سید مرتضی ۲۸۷
 سید محمد بن سید مهدی الحسینی ۵۲
 سید محمد ساری ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳،
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰
 ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ۳۰۱
 سید محمد کیای تنکا بنی ۳۲۸
 سید محمد کیای دبیر صالحانی ۱۲۹، ۱۳۰
 سید محمد کیای سیجانی ۲۵۱
 سید محمد گیلانی ۲۸۵
 سید محمد گیلانی (رک: سید سلطان محمد)
 ۵۵
 سید مرتضی ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،
 ۲۵۹، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲

حسینی) ۲۰۲، ۱۸۹
 سید قوام الدین بزرگ ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵،
 ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۴،
 ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۰۸،
 ۳۳۴
 سید قوام الدین (عم سید عبد الله) ۳۰۸
 سید قوام الدین (نام سیدی) ۳۱۷
 سید قوام الدین آملی ۲۶۸
 سید قوام الدین الحسینی (رک: سید اید)
 ۱۵۶، ۱۵۵
 سید قوام الدین الحسینی المرعشی ۱۶۶
 سید قوام الدین بن سید رضی الدین ۲۵۰،
 ۲۶۰
 سید کارکیا ۳۳۴
 سید کارکیا سلطان محمد ۳۱۴
 سید کمال الدین ۱۹۳، ۲۹۰، ۳۲۲، ۳۲۳،
 ۳۲۴
 سید کمال الدین (پسر سید زین العابدین)
 ۳۲۵
 سید کمال الدین (پسر سید قوام الدین)
 ۱۱۴، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹،
 ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵،
 ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،
 ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،
 ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶،
 ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۲۶
 سید کمال الدین (پسر سید قوام الدین آملی)
 ۲۸۸
 سید کمال الدین (پسر سید محمد ساری)
 ۳۲۴، ۲۸۸
 سید کمال الدین (پسر سید نصیر الدین)
 ۳۲۵
 سید کمال الدین (عم سید عبد الله) ۳۰۸،
 ۳۰۹
 سید کمال الدین (رک: سید کمال الدین
 آملی) ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴،
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰

سید هیبت الله (رك: سید هیبت الله با بلکانی)
 ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰
 سید هیبت الله با بلکانی (رك: سید هیبت الله)
 ۳۱۹، ۳۱۱
 سید یحیی ۳۳۴، ۳۲۳
 سیستان بن سیس جرد ۷۲
 سیس جرد بن شیره زیاد ۷۲
 سیف الدوله اردشیر ۱۵
 سیف الدوله با حرب ۱۵
 سیف الدوله با حرب بن حسام الدوله
 زرین کمر ۱۵۹
 سیمجور (رك: ابو علی سیمجور) ۸۰

ش

شاپور (رك: شاپور) ۶۴، ۶
 شاپور (پسر کیوس) ۹۲
 شاپور بن اردشیر ۵۹
 شاپور بن کیوس ۱۲۲
 شاپور بن هرمز ۵۹
 شاورشتی (حاجب حسن بوید) ۷۳
 شاه آبتین بن همایون ۵۹
 شاه اردشیر ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۱۵
 شاه اردشیر (رك: حسام الدوله شاه اردشیر)
 ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۱
 شاه اردشیر (رك: ملك اردشیر) ۲۶
 شاه افریدون بن شاه آبتین ۵۹
 شاهرخ میرزا ۵۱، ۲۴۵، ۲۶۱، ۳۲۸
 شاهزاده ابراهیم ۴۹
 شاه عین الدوله ۲۷
 شاه غازی ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
 شاه غازی (رك: شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر) ۱۶۳
 شاه غازی (پسر علاء الدوله) ۱۲۳
 شاه غازی (رك: غازی رستم) ۱۶
 شاه غازی (رك: فخر الدوله نماور) ۱۵۹

۳۰۳، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۴
 سید مرتضی (پسر سید رضی الدین) ۳۲۶
 سید مرتضی (پسر سید علی آملی یا ساری)
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸
 ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۲۴
 سید مرتضی (عم سید عبد الله) ۳۰۹
 سید مرتضی (رك: مرتضی آملی) ۳۰۷
 سید مرتضی آملی ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۲۷
 سید مرتضی بن سید علی ۲۶۷
 سید مرتضی ساری ۳۲۸، ۳۲۹
 سید مظفر الدین ۲۱
 سید ناصر (رك: داعی) ۹۵
 سید ناصر (رك: ناصر کبیر) ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
 سید ناصر کبیر (رك: ناصر کبیر) ۹۹
 سید ناصر کیا ۲۹۰، ۲۹۲
 سید ناصر کیای بن امیر سید محمد ۲۸۹
 سید نصیر (رك: سید نصیر الدین) ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۴
 سید نصیر الدین ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۸
 سید نصیر الدین (پسر سید قوام الدین)
 ۱۸۴
 سید نصیر الدین (پسر سید کمال الدین)
 ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶
 سید نصیر الدین (پدر سید ظهیر الدین مؤلف
 این کتاب) ۲۳۴، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۰۲
 سید هادی کیا ۲۴۳
 سید هدایت قباب (رك: سید قوام الدین
 زرگ) ۳۳۵

- شاه غازی (رك : ملك شاه غازی) ۳۷
 شاه غازی رستم ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴
- شاه غازی رستم بن علاءالدوله علی (رك :
 شاه غازی رستم) ۱۶۲
- شاه فیروز (رك : فیروزشاه) ۴
 شاه فیروز بن بودنایی ۵۹
 شاه کیخسرو ۱۲۲، ۶۸، ۳۹
 شاه کیخسرو بن شهرآکیم ۱۹۵، ۵۸
 شاه کیخسرو بن یزدجرد ۱۲۲
 شاه مرزا ۱۱۱
 شاه منصور شیرازی ۱۸۱
 شبلی (جد امیر شبلی) ۲۹۴
 شبلی بیک ترکمان ۳۱۱
 شرف الملوك ۱۲۱، ۱۱۸
 شرف الملوك (پسر سلطان شاه) ۱۱۴
 شرف الملوك (پسر شاه کیخسرو) ۱۲۲
 شرف الملوك (پسر شمس الملوك) ۱۱۷
 شرف الملوك (پسر فخرالدوله) ۱۲۲
 شرف الملوك بن شاه کیخسرو ۱۲۰، ۱۶۳
 شرف الدوله گسته ۴۴
 شروانشاه خوردادوند ۲۷
 شروین باوند (اصفهد -) ۶۱، ۶۰، ۶۲
 شروین بن رستم ۱۶۲
 شروین بن رستم باوند (اصفهد) ۶۹
 شروین بن سرخاب ۱۶۲، ۱۲۲، ۹۴
 شکور ۳۷
 شکوریان ۳۷
 شمس الدین غوری ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷
 شمس الدین کیا ۱۰۶
 شمس المعالی (رك : امیر قابوس) ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸
 شمس المعالی قابوس (رك : شمس المعالی) ۸۴
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۸۶، ۷۷، ۷۹، ۸۳
 شمس الملوك ۱۲۲، ۳۶
 شمس الملوك (پسر فخرالدوله) ۱۲۲
- شمس الملوك (رك : شمس الملوك اردشیر
 باوند) ۳۵
 شمس الملوك (رك : شمس الملوك رستم بن
 شاه اردشیر) ۱۱۷، ۱۱۸
 شمس الملوك اردشیر باوند ۳۴
 شمس الملوك ۱۱۶، ۱۲۳
 شمس الملوك رستم ۱۱۶، ۱۲۳
 شمس الملوك رستم (پسر نجم الدوله قارن)
 ۱۲۳
 شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر (رك :
 شاه غازی) ۱۱۸، ۱۶۳
 شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن
 ۱۶۲
 شمس الملوك شاه غازی رستم بن اردشیر
 بن حسن ۳۰
 شمس الملوك محمد ۳۷، ۱۱۹، ۱۲۳
 شمس الملوك محمد بن حسام الدوله اردشیر
 ۱۶۳
 شمس الملوك محمد بن شهریار ۱۵۹
 شمس الملوك محمد بن شاه کیخسرو ۱۵۹
 شهاب الدین غوری ۱۲۷
 شهر آشوب (رك : شهر آشوب سوته کلاته)
 ۱۰۴
 شهر آشوب سوته کلاته ۱۰۳
 شهرآکیم بن نماور ۱۵۹
 شهرخ (رك : شاهرخ میرزا) ۲۵۹
 شهرخ بهادر (رك : شاهرخ میرزا)
 ۲۵۶
 شهرخ میرزا (رك : شاهرخ میرزا) ۲۸۷،
 ۳۰۵
 شهرخواستان بن یزدانگرد ۱۲۲
 شهرنوش ۱۷
 شهرنوش بن هزارسف ۱۵۹
 شهریار (پسر دارا) ۱۲۳
 شهریار (پسر رستم شروین) ۱۲۳
 شهریار (پدر بهمن) ۱۲۳
 شهریار (پدر کینه خوار) ۱۲۳
 شهریار (پسر قارن) ۱۲۳
 شهریار (رك : اصفهد شهریار) ۹۵
 شهریار باوند ۶۴

- شیریاربن اردشیر ۱۱۹، ۱۲۲
 شهریاربن بادوسیان ۱۵۸، ۱۵۹
 شهریاربن جمشیدبن دیوبندبن شیرزاد
 ۱۵۹
 شهریاربن دارا ۱۶۲
 شهریاربن شروین ۱۶۲
 شهریاربن قارن ۹۴، ۱۲۲
 شهریاربن قارنبن شروین ۱۲۲، ۱۶۲
 شهریاربن کینه خوار ۱۱۸، ۱۲۲
 شیخ آدم قدسی ۱۷۲
 شیخ بایزید بسطامی ۱۷۲
 شیخ تاج الدین شیخ علی ۱۷۱
 شیخ جمال الدین طیفور ۱۷۲
 شیخ جوری (رک : شیخ حسن جوری)
 ۱۶۶
 شیخ حسن جوری ۱۶۶، ۱۷۱
 شیخ حسین جوری ۴۲
 شیخ خلیفه ۱۶۶، ۱۷۱
 شیخ شمس الدین کافی ۱۷۱
 شیخ شمس الدین محمد مجرد ۱۷۱
 شیخ شمس الدین محمد صدیق ۱۷۲
 شیخ علی طیب (مولانا) ۵۵
 شیخ علی کلون ۴۲
 شیخ عیسی ثانی ۱۷۱
 شیخ عیسی کامل ۱۷۲
 شیخ فضل الله ۱۷۱
 شیخ کبیر ۳۲۳
 شیخ محمد عباد ۱۷۲
 شیخ نورالدین ۱۸۱
 شیخی (رک : اسکندر شیخی) ۱۷۵ ،
 ۱۸۱
 شیرانشاه بن سیستان ۷۲
 شیربمکوت ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶
 شیرجان ۱۳۵، ۱۳۶
 شیرج بن لیلی ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶
 شیرزاد (پسر ابوالحسام) ۱۰۴
 شیرزادبن افریدون ۵۹
 شیرزاد ماطیری ۱۰۴
- شیر مرد ۷۴
 شیرویه ۹۲
 شیره زیادبن سناد ۷۲
 شیره زیلبن شیرانشاه ۷۲
 شیطان فرغانی (رک : سالم فرغانی)
 ۶۱
 شیعه (رک : شیعه امامیه) ۱۲۷
 شیعه امامیه (رک : شیعه) ۵۱، ۱۲۴
- ص
 صاحب اعظم اسماعیل بن عباد ۸۰
 صاحب الجیش (رک : ابوالحسین احمد)
 ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱
 صاحب الجیش ۷۳، ۷۴
 صاحب القلنسوه (رک : داعی ابوجعفر)
 ۱۵۲
 صاحب حروب دربند (رک : نرسی)
 ۷
 صاحبقران (رک : امیر تیمور گورکانی)
 ۴۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۴
 صاحبقران اعظم (رک : امیر تیمور گورکانی)
 ۳۲۹، ۳۳۰
 صاحبقرانی (رک : امیر تیمور گورکانی)
 ۲۲۴، ۲۴۵
 صادق (امام ششم شیعیان) ۲۰۲
 صادق بن عبدالله بن حسین بن علی بن
 عبدالله ۱۶۶
 صحابه ۲۳۱
 صلوک (رک : محمد بن صلوک) ۱۴۵
 صلوک گیلان ۲۵
 صلاح الدین یوسف ۱۱۱
- ط
 طارطق آقا ۲۷
 طاهر بن عبدالله بن طاهر ۱۲۶، ۱۶۵
 طاهریه ۱۳۷
 طبری ۱۷۲، ۳۳۲
 طغرل شاه (رک : سلطان طغرل) ۱۱۵

عبدالمعلی بکاول ۵۲،۵۱
 عبدالکریم (پسر سیدعبدالله) ۳۰۹
 عبدالکریم (پسر سید محمد ساری) ۳۱۰
 عبدالکریم (رک: محمد بن عبدالکریم) ۱۳۰
 عبدالکریم ثانی ۳۱۰
 عبدالمطلب (پسر سیدرضی الدین) ۲۳۶
 عبدالملک (رک: عبدالملک نوح) ۷۷
 عبدالملک بن ماکان ۸۳
 عبدالملک قمقاع ۶۳
 عبیدک ۶۸
 عجم ۱۰، ۹، ۴۱، ۶۱، ۶۱، ۷۶، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
 عرب (رک: تازیك) ۶، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۴۱، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲
 عزالدوله ۷۹، ۷۶، ۳۹
 عزالدوله فناخسرو ۷۸
 عزالدوله هزارسف ۱۵
 عزالدین گرشاسف ۱۱۲، ۲۶
 عزالدین میثاق ۱۱۵
 عسکری (امام یازدهم شیعیان) ۶۷
 عضالدوله قباد ۴۸
 عضالدوله قباد بن شاه غازی ۱۵۹
 عقیل بن مبرور ۱۳۰
 علاءالدوله ۲۵
 علاءالدوله (رک: علاءالدوله حسن بن رستم) ۱۰۷
 علاءالدوله (رک: علاءالدوله علی) ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
 ۱۰۴
 علاءالدوله حسن ۱۱۰، ۲۳، ۲۱، ۲۰
 علاءالدوله حسن (رک: علاءالدوله حسن بن رستم) ۱۰۸، ۱۰۷
 علاءالدوله حسن بن رستم ۱۰۶
 علاءالدوله حسن بن شاه غازی ۱۶۲

طغو تیمور ۱۰۹، ۱۱۰
 طوس ملک ۲۲۶
 طهمورث بن ویجهان ۵۹

ظ

ظهیر (رک: سیدظهیر الدین مرعشی مؤلف این کتاب) ۱۵۶، ۲۹۹، ۳۲۵
 ظهیر فاریابی ۴۰

ع

عباس (رک: سلطان عباس) ۱۶
 عباس اقبال آشتیانی ۱۴۳
 عباسیان ۹۴
 عبدالله (برادر محمد بن ابراهیم) ۶۵
 عبدالله (پسر عبدالعزیز حماد) ۶۳
 عبدالله (رک: باباچه دری) ۲۲۱
 عبدالله (رک: سیدعبدالله) ۳۱۰
 عبدالله (رک: عبدالله بن طاهر) ۶۶
 عبدالله بن الحسن العقیقی ۱۴۵
 عبدالله بن حازم ۶۳
 عبدالله بن سعید ۱۳۰
 عبدالله بن طاهر ۱۲۶
 عبدالله بن عزیز ۸۰
 عبدالله بن عمر ۱۲۴
 عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله ۱۶۶
 عبدالله بن قحطبه ۶۳
 عبدالله بن مالک ۱۲۴
 عبدالله بن محمد بن حسن المرعشی ۱۶۶
 عبدالله بن محمد بن صادق ۱۶۶
 عبدالله سعید (رک: عبدالله بن سعید) ۱۳۰
 عبدالله طاهر ۱۶۴، ۱۳۲، ۶۷، ۶۵
 عبدالله وندا امید ۱۵۸، ۱۳۰
 عبدالحمید مضروب ۱۶۴، ۱۲۶
 عبدالحی (پسر سید نصیر الدین) ۲۷۷، ۲۸۱
 عبدالرحمن شجری بن قاسم ۱۴۹
 عبدالرحمن القاسم ۱۲۹
 عبدالرحیم (پسر سید محمد) ۳۲۴
 عبدالعزیز حماد ۶۳

- علاءالدوله علی ۱۴، ۹۸، ۳۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۰۲
علاءالدوله علی (پسر شهریار) ۱۲۳
علاءالدوله علی بن حسام الدوله اردشیر ۱۶۳
علاءالدوله علی بن حسام الدین شهریار ۱۶۲
علاءالدین محمد ۴۱
علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن بن
علاءالدین محمد ۳۲
علوی (سید اشرف...) ۲۳
علوی (رک: نایر علوی) ۷۵
علویان ۶۵
علی (امام اول شیعیان) ۹۷، ۶۸
علی (پسر علاءالدوله حسن) ۱۰۹
علی (رک: علاءالدوله علی) ۱۲۳
علی (رک: علی بن سرخاب) ۱۴۱
علی اکبر (پسر سید زین العابدین) ۳۲۵
علی الاشراف بن علی زین العابدین بن
حسین بن علی (ع) ۱۵۴
علی المرتضی بن ابی طالب (ع) ۱۶۶
علی اوس ۱۳۰
علی باز (رک: امیر علی باز) ۱۰۵
علی بن ابی طالب (ع) ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰
۱۵۴، ۱۴۹، ۱۴۳
علی بن الحسن ۱۴۳
علی بن الحسین (ع) ۱۲۷
علی بن الهادی (ع) ۶۸
علی بن بابا ۱۹
علی بن بویه ۷۶
علی بن حسان ۶۰
علی بن حسن بن علی الاشراف بن علی
زین العابدین (ع) ۱۵۴
علی بن حسین کاکلی ۱۵۲
علی بن خورشید ۶۹
علی زین العابدین بن حسین بن علی بن
ابی طالب (ع) ۱۵۴
علی بن سرخاب ۱۴۱
- علی سرخاب (رک: علی بن سرخاب)
۱۴۱
علی بن عبدالله بن محمد بن حسن المرعشی
۱۶۶
علی بن عبدالرحمن ۱۲۹
علی بن عبدالرحمن شجری ۱۴۹
علی بن کامه (رک: علی کامه) ۱۵۵، ۷۵
علی بن محمد الکوفی ۶۸
علی بن محمد النذیم ۶۸
علی بن محمد تقی (امام نهم شیعیان) ۶۷
علی بن محمد تقی الهادی العسكري (ع)
۶۸
علی بن موسی الرضا (ع) ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۶
۱۷۱
علی بن نصر ۱۳۰
علی بن وهسودان ۱۵۰
علی پاشا (امیر کبیر-) ۴۶
علی روزافزون ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷
علی شاه ۱۱۲
علی کامه ۱۵۴، ۱۵۵
علی کیا ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱
علی کیای فیروز کوهی ۱۱۱
علی کیای کرد ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
علی گرمارودی ۱۹۳، ۱۹۴
علی لارجانی ۱۰۷
علی مؤید ۱۸۱
علی نماور ۱۰۴
عمادالدوله ۷۲
عمر (خلیفه دوم) ۱۲۴
عمر الاشراف بن زین العابدین علی (ع)
۱۴۳
عمر بن علا (العلاء) ۱۲، ۱۵، ۶۰، ۱۲۵
۱۶۴، ۱۲۶
عمر بن نهران ۶۰
عمر بن یحیی ۱۲۷
عمر و (رک: عمر ولیث) ۱۴۱
عمر ولیث ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۱
عمیر ۱۵۵

فخرالملوک (پسر علاءالله حسن) ۱۰۹
 فراسه ۶۱
 فرامرز (رك : فرامرزبن رستم) ۱۰۲،
 ۱۰۳، ۱۰۴
 فرامرز (برادرزاده اصفهید شهریار)
 ۱۰۵
 فرامرز (پسر رستم) ۱۲۳
 فرامرزبن جمشید ۵۹
 فرامرزبن رستم ۱۰۲
 فرامرزبن شیرزاده ۹۷
 فرامرزبن مردان شاه لنگرودی ۱۰۳
 فرامرز لنگرودی (رك: فرامرزبن مردان
 شاه لنگرودی) ۱۰۳
 فرخان ۱۲۵
 فرخان (رك: ذوالمناقب) ۱۱، ۱۲
 فرخان (رك: فرخان بزرگ) ۴
 فرخان بزرگ ۳، ۱۱، ۱۵۸
 فرخان کوچک ۱۲
 فرخزاد (رك : فرخزادبن دباچ) ۵۶،
 ۵۷
 فرخزادبن دباچ ۵۶
 فرشواد جرشاه ۱۰
 فرواکبن سیامک ۵۹
 فضلبن سهل ذوالریاستین ۶۰
 فضل رفیقی ۱۳۱
 فلك المعالی منوچهر ۸۸
 فناخسروبن تمام ۷۲
 فوغند ۱۹
 فیروز (ازامرای خوارزم) ۱۱۷
 فیروز (پادشاه بلخ) ۱
 فیروز (پسر نرسی) ۸
 فیروز (رك: فیروزشاه) ۵
 فیروزان ۷۹
 فیروزان بن الحسن ۸۰
 فیروزان بن الحسن ۸۲، ۸۳، ۹۵
 فیروزبن یزدجرد ۵۹
 فیروزبن یزدجردبن بهرام گوربن یزد-
 جرد ۴

عنبر (نام خواجه سرای سیدعبدالله)
 ۲۲۰، ۲۱۹
 عند مکابای ۴۶
 غ
 غازان بهادر ۳۵
 غازان خان ۴۰
 غازی رستم (رك : شاه غازی رستم)
 ۱۶۰
 غز ۱۹
 غزان ۱۸، ۱۹
 غزانیان ۱۹
 غز طوطی بك ۱۹
 غیاث الدین (رك: سیدغیاث الدین) ۲۵۹،
 ۲۷۱
 غیاث الدین غوری ۱۲۷

ف

فالیزبان ۱۳۱
 فایق ۷۹، ۸۰
 فخرالدوله ۴۲، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۲۲
 فخرالدوله (رك : فخرالدوله گرشاسف)
 ۲۴
 فخرالدوله (رك: فخرالدوله گلپایگانی)
 ۱۱۳، ۱۱۵
 فخرالدوله حسن ۱۲۰، ۱۶۵، ۱۸۰
 فخرالدوله حسن بن شاه کیخسرو ۱۶۳
 فخرالدوله دیلمی ۷۹
 فخرالدوله رستم ۹۷
 فخرالدوله شاه غازی ۴۰، ۴۶، ۴۸، ۴۹
 فخرالدوله شاه غازی بن تاج الدوله زیار
 ۱۵۹
 فخرالدوله گرشاسف ۲۴، ۲۵
 فخرالدوله گرشاسف کبودجامه ۲۰
 فخرالدوله گلپایگانی ۱۱۲
 فخرالدوله نماور (رك: شاه غازی) ۱۵،
 ۱۵۹
 فخرالدوله نماوربن نصرالدوله بن سیف
 الدوله باحرب ۱۵۹
 فخرالدین رازی ۱۲۷

- قباد بن فیروز ۱۲۲،۸۹،۵،۴
 قبیجاق ۴۴
 قتلخ اینانج ۱۱۵
 قتلخ شاه بن امیر مؤمن ۳۸
 قشم بن العیاس ۱۲۴
 قرابوق ۴۴
 قراتاتار ۲۲۴،۲۸۸
 قراتکین سامانی ۷۰
 قراطوغان ۲۹۴
 قریش ۶۸
 قزاونه ۲۱۴
 قزوینی ۴۸
 قسم بن سنان ۶۲
 قشتم (رک: سلطان قشتم) ۱۶
 قشتم (رک: قوشتم) ۱۰۹
 قطب الدین برسق ۱۰۹
 قطب الدین خان ۱۱۲
 قطب العارفین شیخ خلیفه ۱۷۱،۱۶۶
 قطب رویانی ۳۴
 قطری بن الفجاعة المازنی ۱۲۵،۱۱
 قلاجہ پیاده ۱۱۷
 قلنسوه ۱۵۲
 قمی ۴۶
 قوام الدین بن عبدالله بن محمد (رک :
 سیداید) ۱۶۶
 قوشتم (رک: اختیار الدین قوشتم) ۱۱۰،
 ۱۱۱
 قوشتم (رک: قشتم) ۱۰۹
 قولی تیمور ۴۴
 قوهیار ۶۱
 قهران ۱۲
- ک**
- کافور (نام خواجه سراپی) ۲۲۰
 کازکیا ۲۷۷
 کارکیا امیر سید محمد (رک: امیر محمد)
 ۲۸۰
 کارکیا امیر سید محمد بن سید مهدی
 ۲۷۸
- فیروز شاه ۴
 فیروز شاه بن نرسی ۵۹
- ق**
- قآن ۳۶،۳۵
 قابوس ۹۵،۸۰
 قابوس (رک: امیر قابوس شمس المعالی)
 ۸۷،۸۶،۸۵،۸۳،۸۲،۸۱
 قابوس (رک: امیر قابوس عنصر المعالی)
 ۹۵
 قابوس بن وشمگیر ۱۶۱،۸۹
 قابوس شهریار ۱۶۲
 قادر (خلیفه) ۸۱
 قارن ۹۳،۶۲،۶۰،۷
 قارن (رک: قارن وندان) ۵۹
 قارن (رک: نجم الدوله قارن) ۱۰۱،۹۹
 ۱۲۲،۱۲۳
 قارن بن سوخرا ۱۶۱،۱۶۰،۶۶
 قارن بن سهراب ۵۹
 قارن بن شروین ۲۲
 قارن بن ونداد هرمزد ۱۶۰
 قارن تابرویانی ۲۱
 قارن رزم زن ۶۶
 قارن شهریار ۱۲۳
 قارن غوری ۲۳۷
 قارن مامطیری ۱۰۴
 قارن وند ۹۷
 قارن وندان ۱۲۶، ۹۴، ۶۶، ۶۰، ۵۹،
 ۱۶۰
 قارون ۱۰
 قاسم (رک: قاسم بن حسن) ۱۴۹
 قاسم بن الحسن ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۲۹
 قاسم بن حسن بن زید ۱۴۹
 قاسم بن علی ۱۳۶
 قاسم موسی ۲۷۷
 قاضی سروم رویانی ۲۴،۲۰
 قباد ۹۱،۹۰
 قباد (پدر انوشیروان عادل) ۵۷
 قباد (پسر فیروز) ۶،۵

- کار کیا رضا ۲۶۴
 کار کیا سلطان محمد ۳۱۰، ۱۵۶
 کار کیا سید امیر کیا (رک: امیر محمد)
 ۲۸۱
 کالی (رک: جمال الدین کالی) ۱۹۴
 کاوس (رک: ملک کاوس) ۵۴
 کاوہ آہنگر اصفہانی ۶۷، ۶۶
 کبود جامہ ۱۹، ۲۰، ۱۰۶، ۱۱۴
 کبود جامہ نصرت ۱۱۶
 کتار بن فیروزان ۸۳
 کت بوقانین ۳۳
 کرد ۸۳
 کسری ۱۴، ۶۶، ۹۰، ۹۲
 کسری (رک: کسری یزدجرد شہریار) ۹، ۱۰
 کسری یزدجرد شہریار ۹
 کلہ استندار (رک: ملک بیستون) ۳۰
 کور کیا ی محمد ۱۷
 کو کبان ۱۳۵
 کوهی بن شیر مزیل ۷۲
 کهور کهد بن ہور کهد ۵۹
 کیا (دکتر صادق) ۳۳۳
 کیا (رک: کیا افراسیاب) ۱۷۵
 کیا (رک: کیا جلال متمریر) ۲۰۵، ۲۰۴
 کیا (رک: کیا وشتاسف جلال) ۱۹۱، ۱۹۲
 کیا احمد جلال ۱۷۷
 کیا اسکندر ۱۷۴
 کیا اسکندر (پسر کیا افراسیاب چلاوی)
 ۱۸۰
 کیا اسکندر سیاوش ۱۷۳
 کیا اسکندر سیاوش سخت کمان (رک :
 کیا اسکندر سیاوش) ۱۹۸، ۱۹۹
 کیا افراسیاب ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۷۵، ۱۷۶
 کیا افراسیاب (رک: کیا افراسیاب چلابی)
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۱۸۱
 کیا افراسیاب چلاب (چلابی) ۴۷، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۶-۱۷۷
- ۳۳۴، ۱۷۸
 کیا بزرگ امید ۲۴
 کیا بیژن (پسر کیا افراسیاب چلابی)
 ۱۸۰
 کیا پشین بن کیقباد ۵۹
 کیا تاج الدین ۴۲
 کیا جلال ۴۷، ۱۲۰
 کیا جلال (رک: کیا جلال متمریر) ۲۰۰،
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
 کیا جلال الدین ۴۲، ۵۶
 کیا جلال الدین دیلمی ۵۵
 کیا جلال شقاول ۳۱۰
 کیا جلال متمریر ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۸، ۱۹۹،
 ۲۰۳، ۲۰۴
 کیا جمال الدین احمد ۴۲، ۴۳
 کیا حسن کیا (پسر کیا افراسیاب چلابی)
 ۱۷۹
 کیا حسن (رک: کیا حسن کیا ضماندار)
 ۱۸۱، ۱۸۲
 کیا حسن کیا ی لیور ۲۲۵
 کیا حسن کیا ضماندار ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۱۳،
 ۲۱۴
 کیا حسین (رک: کیا حسین کیا) ۲۴۴
 کیا حسین کیا ۲۴۴
 کیا حسین کیا بیستون ۱۹۹
 کیسای سہراب (پسر کیا افراسیاب) ۱۸۰
 کیا سیف الدین (پسر کیا افراسیاب)
 ۱۷۹
 کیا ضماندار ۲۶۸
 کیا علی ۲۴۲
 کیا علی (رک: پسر کیا افراسیاب) ۱۸۰
 کیا فخر الدین ۱۷۷
 کیا فخر الدین (رک: کیا فخر الدین جلال)
 ۱۹۰
 کیا فخر الدین جلال ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹،
 ۱۹۰، ۱۹۵
 کیا فخر الدین روز افزون ۲۶۷
 کیا لہراسف (پسر کیا افراسیاب) ۱۸۰

کیامحمد بن شاه ملك دیلمی ۵۷	کیامحمد بن نوپاشا ۲۸۵
کیامشغله (رك مصقله) ۱۲۵	کیانام آور نوکلانتر ۲۳
کیانورک علی دیلمی ۵۸	کیانوش بن کیاپشین ۵۹
کیاوجان بن کیانوش ۵۹	کیاوشتاسب (وشتاسف) ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰
کیاوشتاسف (رك: کیاوشتاسف جلال) ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸	کیاوشتاسف جلال (جلالی) ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۵۳، ۳۲۵
کیایان بیستون ۱۹۹، ۲۵۸، ۲۷۵	کیایان جلال ۳۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
کیایان جلالی ۱۲۰، ۱۸۷، ۱۹۴	کیایان چلاب (چلاو) ۴۷، ۴۸، ۱۲۰
کیای بزرگ امید دیلمانی ۱۷	کیایان هزارسیبی ۲۱۶
کیخسرو ۴	کیقباد بن زاب ۵۹
کیکاوس ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۲۵	کیکاوس (رك: استندار کیکاوس) ۲۴، ۲۶، ۲۷
کیکاوس (رك: اسکندر کیکاوس) ۱۱۰	کیکاوس استندار ۲۴
کیکاوس بن اسکندر ۸۹	کیکاوس اسکندر بن قابوس ۱۶۱
کیکاوس بن هزارسف ۱۵۹	کیکاوس گاوپاره (گاوپاره) ۳۰۲
کیکاوس گلیایگانی ۱۱۳	کیکاوس ناصر الملك ۱۰۶
کینه خوار (کینخوار) ۳۲	کینه خوار (پدرشمس الملوك محمد) ۱۲۳
کینه خوار (پدرشهر یار) ۱۲۳	کینه خوار (امیر باحرب) ۱۰۷
کینه خواران ۱۰۳	
کینه خوار بن شهر یار ۱۱۸، ۱۲۲	
کینه خوار بن رستم ۱۱۸، ۱۲۲	
کیوس ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۵۷	
کیوس بن قباد ۱۲۲	
ک	
گاوپاره (گاوپاره) ۹، ۱۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۹۳	
گاوپاره (رك: جیل بن جیلانشاه) ۸	
گردبازو (رك: اصفهید گردبازو) ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۱، ۲۲۶، ۲۱۷	
گردبازو (رك: یزدگرد) ۱۰۶	
گردبازو (پسر علاءالدین) ۱۲۳	
گردگیر ۷۴	
گرگین میلاد ۴	
گرماورودی (رك: علی گرماوروی) ۱۹۴	
گستهم بن تاج الدوله زیار ۵۹	
گشتاسف بن لهراسب ۵۹	
گودرز ۴	
گیل (رك: جیل) ۹، ۱۰، ۲۳، ۲۴، ۲۱، ۳۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۹	
گیلانیا ۷۰، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۹۹، ۱۴۵، ۱۵۰	
گیلانیا ۱۵۱، ۱۵۶، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۱	
گیلانیا ۲۱، ۲۱۰، ۱۶۰	
گیلانیا بن کیکاوس ۸۹، ۹۶، ۱۶۱	
گیلانیا ۵۷	
گیلی ۲۸۶	
گیو ۴	
گیومرث استندار ۳۱۱	
گیومرث بن ابوالبشر ۵۹	
گیومرث بن بیستون ۱۵۸	
ل	
لارجانی ۲۱۴	
لشکرچه بیسر ۷۲	

مجدالدوله بن فخرالدوله ۹۵
 مجدالدوله دارا ۲۱
 مجدالدوله رستم بن فخرالدوله ۸۳
 مجوسی (وزیر محمد بن اوس) ۶۷
 محمد (رك : رسول الله «ص») ۹۷، ۶۸
 ۲۳۲
 محمد (برادر عبدالله طاهر) ۶۷
 محمد (رك : محمد بن عبدالله طاهر) ۱۲۸
 محمد آتابك ۱۰۷
 محمد اخشيد ۱۳۱
 محمد العلوی ۱۳۳
 محمد اوس (رك : محمد بن اوس) ۱۲۶، ۱۵
 ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹
 محمد بن ابراهيم ۱۲۹، ۶۵
 محمد بن ابراهيم سيمجور ۷۷
 محمد بن ابوالعباس ۱۳۱
 محمد بن الحسن (رك : ابن عميد) ۷۱
 محمد بن العباس (رك : محمد بن ابوالعباس)
 ۱۳۰
 محمد بن اوس (رك : محمد اوس) ۶۷،
 ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۸
 محمد بن حسن المرعشی بن حسين الاصغر
 ۱۶۶
 محمد بن حسين المحدث ۱۵۴
 محمد بن حمزه ۱۳۱
 محمد بن رستم بن ونداميد شهریار ۱۳۱
 محمد بن زيد (رك : داعی) ۱۳۶، ۶۷
 ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۷
 محمد بن زيد (رك : داعی الصغير) ۱۳۸،
 ۱۴۳
 محمد بن زيد الحسينی (رك : داعی الكبير)
 ۱۲۹
 محمد بن زيد داعی الصغير ۱۴۰
 محمد بن صادق بن عبدالله بن حسين ۱۶۶
 محمد بن صلوك ۱۵۰، ۱۴۵، ۷۰
 محمد بن عبدالله (ص) ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶
 محمد بن عبدالله (رك : محمد بن عبدالله
 طاهر) ۱۲۸

لشكري ۷۲
 لله پرچين ۱۲۴
 لهراسف بن كياوجان ۵۹
 ليشام (رك : ليشام ديلمي) ۱۳۹
 ليشام بن وردآزاد ۱۴۶
 ليشام ديلمي ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸
 لیلی بن نعمان ۱۴۷
 م
 مازندرانی ۱۷۸، ۲۳۳، ۲۰۲، ۲۳۸
 ۲۴۴، ۲۴۳
 مازندرانیان ۲۲۹، ۶۰
 مازيار ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۲۶، ۹۴،
 ۱۶۴، ۱۶۰
 مازيار (پسر اصفهيد شروين) ۶۳
 مازيار (پسر اصفهيد قارن) ۱۳۵، ۱۳۳
 مازيار بن جستان ۷۵
 مازيار بن قارن ۱۶۰، ۶۶، ۳
 ماكان (رك : ماكان بن كاکی) ۷۲، ۷۱، ۷۰
 ۱۵۳، ۷۸، ۷۴، ۷۳
 ماكان بن كاکی (رك : ماكان) ۷۳، ۶۹
 ۷۶، ۷۵، ۷۴
 ماكان كاکی (رك : ماكان بن كاکی) ۶۹،
 ۱۵۳، ۱۵۲، ۹۵، ۷۳
 مالك اشتر ۱۲۴
 مالك بن الحارث الاشتر ۱۲۴
 مأمون ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۱۲۶، ۱۲۷
 مأمون الرشيد (رك : مأمون) ۶۲
 مأمونی (املاك -) ۶۲
 مانی ۳۲۸
 ماهوی سوری ۹۲
 مبارزالدين ارجاسف ۳۱، ۲۵، ۲۹، ۱۰۸،
 ۱۱۳، ۱۱۰
 متمير ۲۳۳
 متوکل (خليفه) ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۲۷،
 ۱۳۵
 متوکل عباسی ۱۲۸
 مثنی بن حجلاج ۶۳
 مجدالدوله ۸۴، ۸۵، ۸۶

- مصقله بن هبيرة الشيباني ۱۲۵، ۱۱
مصمغان (اصفهد) ۱۳۱، ۴۶
معاويه ۱۴۲، ۱۲۵
معتصم ۹۴، ۶۷، ۶۶، ۶۵
معز الدوله ۷۶، ۷۲
منول ۱۱۹، ۱۱۸، ۴۲
ملاحده (رك: اسمعيله) ۲۸، ۲۷، ۱۸، ۱۷
۲۱۶، ۱۱۹، ۱۱۸، ۳۳، ۳۱، ۳۰
ملك اردشير ۳۷، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۴
ملك اردشير (رك: شاه اردشير) ۳۲، ۲۵
ملك اردشير بن الحسن ۳۲
ملك اردشير بن حسن باوند ۳۱
ملك اسكندر ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۳۹
۲۱۳، ۱۵۸، ۵۸، ۵۷، ۵۶
ملك اسكندر بن گيومرث ۱۶۰
ملك اسكندر بن گيومرث استندار ۳۱۱
ملك اشرف ۵۳
ملك الجبال ۱۳۲
ملك الجبال (رك: آل باوند) ۹۳
ملك الجبال (رك: اصفهد شروين) ۱۴۶
ملك الجبال (رك: اصفهد شروين بن
رستم باوند) ۱۴۴
ملك الجبال (رك: باو، باوند) ۱۶۳، ۱۶۲
ملك الجبال اصفهد شهر يار ۱۵۴
ملك الملوك (رك: ملك تاج الدوله اسكندر)
۴۰
ملك الملوك: شرف الدوله ۴۰
ملك اويس ۲۹۹، ۵۷، ۵۳
ملك ايرج ۲۹۹، ۲۸۷، ۵۴، ۵۳
ملك بهمن ۵۸، ۵۳
ملك بيستون ۱۱۷، ۵۸
ملك بيستون بن زرین كمر (رك: شرف
الدوله) ۳۰
ملك بيستون بن ملك اويس ۵۷
ملك تاج الدوله ۴۰
ملك تاج الدوله اسكندر ۴۱، ۴۰
ملك تاج الدوله زيار ۳۹
- محمد بن عبدالله طاهر ۱۳۵، ۱۲۸
محمد بن عبدالله بن طاهر بن ادریس ۱۶۵
محمد بن عبدالرزاق ۷۶
محمد بن عبدالکریم ۱۳۰
محمد بن ملك شاه ۹۶
محمد بن موسى ۶۵، ۶۴
محمد بن وهسودان ۱۴۹، ۱۴۸، ۸۴
محمد بن هارون ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۳۹
محمد خان ترك ۱۰۰
محمد خوارزم شاه ۱۱۷
محمد دهری ۷۶
محمد زید (رك: داعی الصغیر) ۱۴۱
محمد عبدالعزیز ۱۳۱
محمد کیا ۱۷۷، ۱۲۱
محمد کیا (پسر کیا افراسیاب) ۱۸۰
محمد بن کیا بن افراسیاب ۴۷
محمد مصطفی (ع) ۱۵۷، ۹۰
محمد وهسودان (رك: محمد بن وهسودان)
۱۴۱
محمد هارون (رك: محمد بن هارون)
۱۴۲
محمدی (ص) ۱۴۴
محمود (پسر سلطان محمد) ۱۰۴، ۱۰۳
مرتضی (رك: سيد مرتضی) ۲۶۶
مرداویج (رك: مرداویج بن زيار) ۷۰،
۱۵۳، ۸۹، ۷۲، ۷۱
مرداویج بن زيار (ابو الحجاج) ۷۰، ۶۹
۱۶۰، ۱۵۳، ۷۱
مرزا ۱۱۱
مروان بن ابی حفصه ۶۸
مزدك ۹۰
مستمین (خليفه) ۶۸
مستنصر (خليفه) ۶۷
مسعود سربدال ۱۲۰
مشی بن گيومرث ۵۹
مصقله (رك: مصقله بن هبيرة الشيباني)
۱۲۵

- ملك تاج الدوله يزدجرد بن شهر يار بن
 اردشير بن كينه خوار ۱۱۹۰۳۷
 ملك چستان ۲۹
 ملك چستان بن وهسودان ۱۳۶
 ملك جلال الدوله ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸
 ملك جلال الدوله اسكندر ۴۱، ۴۲، ۴۴،
 ۴۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
 ملك جهانكير ۳۱۲، ۳۱۳
 ملك حسام الدوله اردشير بن كينه خوار
 ۱۱۹
 ملك حسام الدوله زرین كمر بن كينه خوار
 ۲۹
 ملك حسين ۵۳، ۲۹۹
 ملك حسين (نام شخصي) ۲۸۷
 ملك حسين (رك: ملك حسين هرات)
 ۱۸۲، ۲۲۴
 ملك حسين هرات (رك: ملك حسين)
 ۴۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۴
 ملك دينار غز ۱۱۱، ۱۱۲
 ملك ركن الدين شاه كيخسرو بن يزدجرد
 بن شهر يار ۳۸
 ملك زاده گيومرث بن شاه غازي ۳۳۱
 ملك سعد الدوله طوس (رك: طوس ملك)
 ۲۲۶
 ملك شاه جهان ۵۸
 ملك شاه غازي (رك: شاه غازي رستم)
 ۲۱، ۲۳، ۳۷، ۳۸
 ملك شاه غازي بن رستم بن حسن ۳۲
 ملك شاه سلجوقي ۳۲
 ملك شاه غازي رستم (رك: ملك شاه غازي)
 ۲۴
 ملك شاه غازي گاوباره گيومرث ۳۳۰
 ملك شاه كيخسرو ۳۸
 ملك شهر يار ۱۴
 ملك شهر اكيم ۵۷، ۵۸
 ملك شمس الملوك ۱۱۹
 ملك شمس الملوك شاه غازي رستم (رك:
 شاه غازي رستم) ۱۶۲
- ملك طوس ۲۳۲، ۲۸۷، ۲۹۹
 ملك طوس (رك: طوس ملك) ۲۲۶
 ملك عادل (رك: انوشيروان) ۹۱
 ملك علي، مؤيد ۱۸۲
 ملك غازي رستم ۲۲
 ملك فخر الدوله ۴۴، ۴۷، ۹۳، ۱۲۱
 ملك فخر الدوله (رك: فخر الدوله) ۴۲
 ملك فخر الدوله (رك: فخر الدوله حسن)
 ۱۲۰
 ملك فخر الدوله حسن ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳
 ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۱۳
 ملك فخر الدوله حسن باوند ۲۵۳، ۲۲۵
 ملك فخر الدوله حسن بن شاه كيخسرو
 ۱۲۲
 ملك فخر الدوله شاه غازي ۴۸، ۵۸
 ملك فخر الدوله نماور (نام آور) بن بيستون
 ۳۰
 ملك كاوس ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸
 ۱۲۲، ۱۶۰، ۲۶۸، ۲۹۶، ۲۹۸
 ۳۱۲
 ملك كاوس (پسر فخر الدوله) ۱۲۲
 ملك كيخسرو ۵۳
 ملك كيخسرو بن شهر اكيم ۳۷
 ملك گسته ۴۴
 ملك گيومرث ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴
 ۵۹، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۳
 ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۷
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸
 ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۸-
 ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
 ملك گيومرث استندار ۳۲۴
 ملك گيومرث بن بيستون ۵۹، ۱۵۶
 ملك گيومرث بن بيستون بن گسته بن
 تاج الدوله زيار ۴۹
 ملك گيومرث بن بيستون رستم دار ۵۱
 ملك مظفر ۵۳، ۵۴، ۵۵
 ملك نصير الدوله شهر يار ۳۸
 ملك نوذر ۵۲، ۲۸۶

مهدی (پسر منصور خلیفه) ۱۲، ۱۲	ملك هرات (رك: ملك حسين هرات) ۱۸۲
مهدی (خلیفه) ۱۲۶، ۱۲۵، ۶۲، ۶۱	ملوك باوند ۳۰، ۳۱، ۳۲
مهر بن دارا ۱۱۰	ملوك رستم دار ۴
مهر فیروز ۲، ۲، ۱	منتصر (خلیفه) ۱۲۸، ۶۸، ۶۷
مهر ماه بن ساسان ۵۹	منصور (خلیفه) ۱۲۵، ۱۲
مهر مردان بن سهراب ۱۶۱	منصور دو انقی ۱۲۸
مهرویه ۱۲۶	منصور (رك: منصور بن قراتکین) ۷۶، ۷۷
میران ۴۴	منصور بن قراتکین ۷۶
میرزا سلیمان شاه ۲۴۱	منصور بن نوح ۷۷
میرزا شهرخ ۲۴۷، ۲۴۵	منکو ۱۰۹
میرزا عبدالعظیم ۳۲۹	منکو برزا ۱۰۱
میرزا علی (شاه دین) ۳۳۶	منکو قآن ۱۱۹، ۳۲، ۳۳
میر عبدالعظیم (پسر سید زین العابدین)	منوچهر ۱۰۷، ۲۲، ۳
۲۳۶	منوچهر (رك: امیر منوچهر) ۸۷
میر علی ساری (رك: سید علی ساری) ۲۶۴	منوچهر (رك: منوچهر شمس المعالی)
میر غیاث الدین (رك: سید غیاث الدین)	۸۶
۲۷۱	منوچهر (رك: منوچهر بن قابوس) ۸۴، ۸۹
میر قوام الدین ۲۵۰	منوچهر بن ایرج ۵۹
میر لهراسب شیخی ۲۴۱	منوچهر بن قابوس (رك: منوچهر شمس المعالی) ۱۶۱، ۸۳
میر ولی (رك: میر ولی استرابادی) ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳	منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بن شمس المعالی ۸۶
۲۲۴	منوچهر شمس المعالی امیر قابوس ۸۵
میر ولی استرابادی (رك: میر ولی) ۱۷۳، ۲۲۴، ۲۱۷	موسی (امام هفتم شیعیان) ۶۷
ن	موسی بن جعفر (ع) ۱۲۶
ناصر (خلیفه) ۶۷	موسی بن حاجب ۸۳
ناصر (رك: ناصر الداعی) ۷۶، ۷۲	موسی بن حفص ۶۴
ناصر (رك: ناصر کبیر) ۱۵۱، ۱۴۵	مولانا اولیاء الله آملی ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۸۹
ناصر الحق (رك: داعی الصغیر) ۱۴۴	۱۳۷
ناصر الحق (رك: ناصر کبیر) ۱۳۵	مولانا بدر الدین منجم ۲۸۶
ناصران ۱۵۱	مولانا قطب الدین ۲۳۷
ناصر الدین (رك: امیر ناصر الدین سبکتین) ۸۲	مؤید (رك: مؤید الدوله) ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
ناصر کبیر (رك: ناصر کبیر) ۴، ۱۵	مؤید آیه ۲۴، ۱۹
۱۴۴	مؤید الدوله ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۰، ۱۰۸، ۱۰۹
ناصر کبیر الداعی (رك: ناصر کبیر) ۶۹	مؤید بالله ۱۱۰
ناصر الملك (رك: کیکوس ناصر الملك)	

- ۱۰۶
ناصر کبیر ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸
- ۱۵۴
ناصر کبیر (رک: ناصر الحق) ۱۳۵
نام آورد (رک: امیر نماور) ۱۸
نماور بن نوذر ۵۹
نبوی (ص) ۱۹۳
نجم الدوله (رک: نجم الدوله قارن) ۶۹،
۱۰۱
نجم الدوله قارن ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱،
۱۲۳
نجم الدوله قارن بن شهریار (رک: نجم الدوله
قارن) ۱۶۲
نرسی ۸
نرسی (پسر جاماسب) ۷
نرسی بن بهرام ۵۹
نرسی بن جاماسب ۷
نصر (رک: نصر بن الحسن فیروزان) ۸۱،
۸۳، ۸۵، ۸۶
نصرانیان ۱۲۵
نصر بن احمد (رک: نصر بن احمد سامانی)
۷۴، ۷۰
نصر بن احمد سامانی (رک: نصر بن احمد)
۷۳، ۶۹
نصر بن الحسن (حسن) فیروزان ۷۹، ۸۱،
۸۲، ۸۴، ۹۵
نصر بن عمران ۶۰
نصر الدوله شهریار ۱۱۹
نصر الدوله شهریار (پسر یزدجرد) ۱۲۲
نصر الدوله شهریار بن تاج الدوله یزدجرد
۱۶۳
نصرة (رک: نصرة الدين) ۱۱۴
نصرة الدين (رک: نصرة الدين محمد کبود
جامه) ۱۱۳، ۱۱۴
نصرة الدين محمد کبود جامه ۱۱۱
نصر فیروزان (رک: نصر بن حسن فیروزان)
۸۵
نصر کبیر ۹۵
- نصیر الدین (رک: سید نصیر الدین) ۲۷۰
نصیر الدین شهریار ۳۷
نصیر الدوله شهریار ۳۸، ۳۹
نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو ۱۵۹
نظام الملک ۱۰۶
نظامی (رک: خمسة نظامی در فهرست
نامهای کتابها) ۲۷۸
نماور (نام آور) ۲۹
نماور (نام آور) بن بادوسیان ۵۹
نماور (نام آور) بن بیستون ۱۵۹
نماور (نام آور) بن شهریار ۵۹
نماور (نام آور) بن فرخان ۱۵۸
نماورک ۲۴
نوح (رک: امیر نوح سامانی) ۷۷
نوح (رک: نوح بن نصر سامانی) ۷۵، ۷۶
نوح بن منصور ۸۰
نوح بن نصر ۷۴
نوذر بن منوچهر ۵۹
نورالدین (رک: شیخ نورالدین) ۱۸۱
نیکروز سمنانی ۴۴
نیوتاش ۱۱۷
و
وائق ۶۶
وردانشاه دیلمی ۷۶
وشمکیر (رک: وشمکیر بن زیار) ۶۸، ۷۰،
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۵
وشمکیر بن زیار (رک: وشمکیر) ۸۹، ۱۶۰،
۷۲
وشمکیر بن مازیار ۷۲
ولاش ۹۳، ۱۵۷، ۱۶۱
ونداد اسفان ۶۲، ۶۶
ونداد امید ۶۶
ونداد امید بن شهریار ۱۵۸
ونداد ایزد ۶۱، ۶۶
ونداد مهر مز ۱۴، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۹۴،
۱۲۶، ۱۶۲، ۱۶۴
ونداد هر مز دین سوخرا ۶۶، ۱۶۰
وندردند ۱۲، ۱۳۱

هور کد بن هوشنگ ۵۹
 هوشنگ ۹۱
 هوشنگ بن فزواک ۵۹
 هولاکو خان (رک : هولاکو خان) ۱۱۹
 هیاطله ۵،۴

س

یحیی (رک : یحیی بن عمر) ۱۲۸، ۱۲۷
 یحیی اکثم ۶۴
 یحیی بن الحسینی ۱۲۷
 یحیی بن عمر (رک : یحیی) ۱۲۷
 یحیی بن یحیی ۳
 یزدان ۳، ۱
 یزدجرد (پدرشرف الملوک) ۱۲۲
 یزدجرد (رک : یزدجرد شهریار) ۹۲
 یزدجرد ائیم ۴
 یزدجرد (برادرعلاءالدوله علی) ۱۰۳
 یزدجرد بن بهرام ۵۹
 یزدجرد بن شاپور ۵۹
 یزدجرد بن شهریار ۱۰، ۹۲، ۱۲۲، ۱۲۳
 یزدگرد (پسرعلاءالدوله حسن) ۱۰۹
 یزدگرد (رک : گردبازو) ۱۰۶
 یزید (پسر معاویه) ۱۴۳، ۲۳۲
 یزید بن مزید ۶۲
 یزید بن مغیره ۳۳۱
 یزید بن مهلب ۱۱، ۱۲۵
 یعقوب (رک : یعقوب لیث) ۱۳۶
 یعقوب لیث (رک : یعقوب) ۳۵
 یغمر ۸۸
 یوسف (پیاہر) ۸

وہسودان ۱۳۶
 وہسودان دیلمان ۱۳۳
 ویجن (اصفہد) ۱۳۱
 ویجہان بن کهور کھدین ۵۹
 ویہان بن سہل ۱۳۱

ہ

ہادی (پسر مہدی خلیفہ) ۶۳، ۶۲
 ہارون الرشید ۳، ۶۲، ۹۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۸
 ۱۲۹
 ہانی بن ہانی ۶۳
 ہرمز (پسر کسری) ۹۲
 ہرہ بن انوشیروان ۱۵۷
 ہرمز بن نرسی ۵۹
 ہروستدان بن تیدآ ۱۴۶
 ہروستدان بن تیدآی بن شیرزاد بن
 افریدون ۱۵۸
 ہزارسف ۲۸، ۲۹
 ہزارسف (رک : استندار ہزارسف بن شہر -
 نوش) ۲۷
 ہزارسف بن شہر نوش ۱۵۹
 ہزارسف بن فخرالدوله نماور ۱۵۹
 ہزارسف محمد ۲۴۳
 ہژبرالدین (رک : ہژبرالدین خورشید)
 ۲۹
 ہژبرالدین خورشید ۲۸، ۲۹
 ہلاکو خان (رک : ہلاکو خان) ۳۳، ۳۴
 ۴۰
 ہمایون بن جمشید ۵۹
 ہندکا (رک : امیر ہندکا) ۲۹۴

۲ فہرست اسامی امکانہ

۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵،
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴،
 ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲،
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰،
 ۳۳۳، ۳۳۴

۱

ابہر ۱۳۶
 ابیورد ۱۶۶
 اترابن ۱۴۰
 اترار ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۶۲
 ادون ۴۵
 اردل ۱۱۰
 ارمنیہ ۹، ۶، ۵
 اسپ ۲۱۲
 استرا آباد ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۴۲، ۵۵، ۶۹،
 ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۰،
 ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲،
 ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۵۶،
 ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۳،
 ۳۲۵، ۳۳۶
 استندبار (مکان) ۱۰، ۱۴، ۱۷، ۲۵، ۳۵،
 ۸۴، ۱۸۱
 استوناوند (قلعہ) ۱۱۶، ۸۶
 اسحق آباد ۷۳
 اسفراين ۸۲
 اسفهان ۷۱
 اسکن (قلعہ) ۲۱۷، ۲۷۳
 اشتاد رستاق ۱
 اشیلادشت ۱۴۲
 اصطخر (فارس) ۴، ۹۲
 اصفهان ۴، ۴۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸

آ

آب بلخ ۴
 آبسکون - آبسکون ۱۱۷، ۸۰
 آخور رستم ۳۴
 آذربایجان ۴۹، ۹۲، ۱۴، ۲۱۴، ۲۴۰، ۲۷۳،
 ۳۰۹
 آرم ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰
 آسی ریز (قلعہ) ۵۶، ۵۵
 آغریچہ ۲۳۶
 آمل ۱، ۳، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۱،
 ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۳۹، ۴۲،
 ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۶۳، ۶۴،
 ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
 ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴،
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶،
 ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۰، ۲۳۳،
 ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱،
 ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،
 ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳،
 ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳،
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲،
 ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶

۱۳۵	،۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱ ، ۹۹ ، ۹۸ ، ۹۷
بلخ ۶، ۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۶۷	۲۴۱، ۱۱۵
بن ۹۷	الموت ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۵۲، ۷۱، ۱۱۹، ۱۵۰
بنددار کلاته ۱۰۲	۲۲۵، ۲۸۴، ۲۱۶
بندشویه ۲۲	الیشه رود ۱۸
بوران (صحراء) ۴۲	امام من قری ۳۲۴، ۳۲۵
بورود ۱۴۵	انارستاق ۲۹۴
بهرام آباد ۶۰	اوز (قریه) ۴۴
بهرامه کلاویه ۱۰۷	اهلم (صحراء) ۲۳، ۶۱، ۱۳۹، ۳۲۷
بیابان شلیب ۲۱	ایران ۴، ۵، ۴۰
بیار ۸۶	ایران زمین ۴، ۱۱۹
بی بس ۵۳	
بیستون ۳۰	ب
پ	باخرز ۴۲
پای دشت ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۱۷	بارفروش ده ۳۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴
پساگیلان ۲۸۵	۲۱۵، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵
پشتکوه ۵۲، ۵۳، ۲۸۵	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶
پلام ۱۶۴	۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۷
پل لیشام (رك: لیشام دیلمی در فهرست اسمهای اشخاص) ۱۴۰	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳
پلمیت (قریه) ۱۲۰	۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
پلور ۳۳۲	بازارگاه ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۳
پلور رود ۲۷۸	باقلی یزان ۳۹
پنجاه هزار ۹۳، ۱۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱	باقلی یزان رود بار ۳۵
۳۱۷	بالا تجن ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۷
ت	بالمن (رك: یالمن) ۱۱۶، ۱۱۷
تالبو ۹۳	باورد ۷۶، ۱۱۳
تبریز ۶، ۵۴، ۵۸	باولرود ۱۸۷، ۲۹۲
تجینه رود ۷۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۰۵	باول کتار ۴، ۳۸، ۱۰۴، ۱۱۰
۳۱۹	باوندان ۱۶
ترخان ۴۴	بخارا ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۴۲
ترکستان ۱۶۷، ۹۱	۱۴۴، ۱۴۶
ترمد ۱۶۷	بدخشان ۶
تریته رستاق ۵۶، ۲۱۳، ۲۶۸	برار (قلعه) ۵۸
تمنجاه ۹۵	بریش (قلعه) ۱۱۱
تمنکا، تمنکا (رك: تمنجاه) ۹۵، ۱۴۴	بسطام ۲۰، ۲۲، ۵۱، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۰
۵۵	۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶
تمیشه ۱۱، ۲۵، ۶۰، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹	بصره ۸۱، ۱۳۵
	بغداد ۱۳، ۴۰، ۴۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵
	۶۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۸

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵،
 ۲۴۱، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۳۴
 چالوس رود ۵۷
 چالوسه رستاق ۵۳
 چپکروود ۲۵۹
 چلاب (رك: چلاو) ۱۷۷
 چلاو (رك: چلاب) ۳۱۸، ۲۷۳، ۱۸۰
 چلندر (قریه) ۲۸۶، ۵۶
 چمنو ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۰۴
 چناره بن (قریه) ۲۰۹
 چناشك ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۸۷، ۸۴
 چهارسو (قریه) ۱۲۵
 چيلك شار ۲۸۶
ح
 حازمه کوی ۶۳
 حجاز ۱۶۸، ۷۶
 حصارادون ۴۵
خ
 خالدسرا ۱۲۵
 خبوشان ۱۶۶
 خراج ۱۳۹
 خراسان ۱۴، ۱۳، ۱۱، ۱۰، ۹، ۷، ۶، ۵
 ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۸
 ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۵، ۶۲، ۶۷
 ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰
 ۸۱، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
 ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۶۴
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵
 ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۹۷
 ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۴
 خراطه کلاته (رك: خرط کلاته) ۴۲
 خرط کلاته (رك: خراطه کلاته) ۲۰
 خرهمرز (رك: خرهمزر) ۷۵، ۱۵

۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۲۲،
 ۳۱۹
 تنکا بن ۲۴۲، ۲۴۲، ۱۹۶، ۵۶، ۵۴، ۵۲
 ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱
 ۳۲۲، ۳۲۹
 تنکه کلیس ۱۰۲
 تنکه کولا ۱۰۳
 توجی (قلعه) ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۷، ۱۸۶
 ۱۹۱
 توران ۴
 توران زمین ۴
 تون ۳۰
 تیره کوه ۵۲
 تیمجان ۲۸۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۳
 تیمجان موسم ۳۲۵
ج
 جاجرم ۱۴۱، ۱۰۶
 جاجرود ۱۵۴
 جام ۴۲
 جبال قارن ۷
 جته ۲۶۲
 جرجان ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸
 جناباد ۸۵
 جواجان (قریه) ۲۷۹
 جومند (قلعه) ۸۴
 جهودیه ۲۱
 جهینه (قلعه) ۱۱۷
 جیحون ۴، ۵، ۴۰، ۹۱، ۲۳۰، ۲۳۶
 جیل (رك: گیل) ۱۵۶
 جیلان (رك: گیلان) ۶۹
 جیلانات ۶۸، ۱۴
 جيلك شار ۵۲
چ
 چارمان (رك: شارمان) ۱۰۹، ۹۳
 چالوس (رك: شالوس = شلس) ۵۷، ۱۷
 ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۶
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸

۱۳۶	خرمدرز (رك: خرمدرز) ۱۵۵
دیزگران (قریة) ۵۷	خزر ۸،۶،۵
دیلا رستاق ۲۶۸،۲۱۳	خلخال ۲۲۴
دیلم ۹،۲، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۳۷، ۴۵، ۵۲	خواجهك ۱۲۳، ۱۲۸
۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۸۲، ۵۸	خوارزم ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۳، ۸۶
دیلمان ۴۲، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۷، ۶۰، ۷۱	خوارزم ۱۹، ۲۵، ۳۱، ۳۸، ۸۸، ۹۱، ۱۰۸
۷۹، ۸۶، ۷۲	۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳	۲۳۶، ۱۴۱، ۱۱۸
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵	خواف ۱۶۷
۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵	خوردان و نند ۲۳
دیلمستان ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۲۵	خوزستان ۸۱، ۸۲
۳۰، ۳۲، ۵۶، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۶	خورشید ۲۳
۹۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۶	خورشید رستاق ۱۳۰
۱۹۴، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۸۵، ۲۷۸	د
۳۲۴	دابو (رك: دابوی) ۱۶۶-۱۷۸
ر	دابوی (قصبه) ۲۱، ۱۰۱
راست کوی (محلّه) ۱۳۷، ۱۵۲	دابو آمل ۱۲۶
راست کوی آمل (محلّه) ۱۳۸	دارا (قلعه) ۱۰۹، ۱۱۷
رانکو ۲۸۹، ۲۷۸، ۵۶	دامغان ۲۰، ۲۵، ۲۳، ۷۷، ۱۱۰، ۱۱۱
رانکوه ۱۹۶	۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۵۱
رستمدر ۴، ۱۴، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰	۲۲۶، ۲۷۲
۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۲	دربار ۵۲
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۸۲، ۱۱۷	در بند ۵، ۶، ۸، ۱۶۷
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۶	در بندان ۷۷
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۲	در بند شمیران ۵۲
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹	در بند کولا ۱۳
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵	دریا بار ۲۹۸، ۲۹۹
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۵۶	دریاوك ۳۳۶
۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷	دستچردان ۱۶۷
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴	دشت ۱۳۶
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۹، ۲۹۱	دهاوند ۱۱، ۱۶، ۷۲، ۷۳، ۸۵، ۱۰۵
۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹	۱۱۰، ۱۳۲، ۱۷۲، ۲۱۷، ۲۵۶
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۲	۳۳۰
۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹	دولار ۷۴
۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱	دولت آباد ۱۱۴
رودبار (قلعه) ۱۷، ۴۵، ۳۹، ۱۲۴، ۱۹۵	دونگا (قصر، قلعه) ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۳
۲۱۲، ۲۶۸، ۲۸۵	دوینی (شهر) ۱۱۰
رودبار اترا بن ۱۴۰	دعستان ۱۹، ۸۰، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳

زنکی کلاته (قریه) ۲۸۶	رودبار باقلى پزان ۲۶۰
زیار (گذرگاه) ۲۹۲	رودبار کارمزد ۱۰۵
س	رودبار نور ۲۶۸،۴۳
ساحل بحر ۳۲	رودبار یالورو ۴۳
ساره سران ۳۲۵	رود بست ۶۵
ساری ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۳۱،	رودسر ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۲۱
۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۰، ۶۹، ۴۳، ۴۲	روس ۸
۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۸۵، ۸۴، ۷۵	روم ۶، ۴۹، ۶۴، ۹۲، ۱۴۱، ۲۴۰،
۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰	۲۸۸
۱۱۶، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۶	رویان ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷،
۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۷	۱۹، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹،
۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳	۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰،
۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۴۰	۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۰،
۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۲	۶۴، ۶۷، ۷۵، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۱۰۴،
۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۷، ۱۵۲	۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵،
۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷	۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶،
۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۹۹	۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۰۷،
۲۲۷، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۲، ۲۱۱	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲،
۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۲۴	۲۳۲
۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴	ری (رك: شهر ری) ۴، ۵، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۱۹،
۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۵۲	۲۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۲،
۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۸	۶۲، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،
۲۷۵، ۲۷۳، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶	۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲،
۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۶	۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۵،
۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷	۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴،
۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،
۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲	۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲،
۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۳	۲۴۱، ۲۵۶، ۲۸۶، ۳۳۰،
۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۱، ۳۰۹	رینه ۲۱۴
۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷	ز
۳۲۳، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۲۴	زابلستان ۷
۳۳۴	زارم (قصر...) ۱۰۹
ساسی کلام (رك : سپاسی کلام) ۲۹۳	زازرم ۱۳
ساوج بلاغ (رك : ساوخ بلاغ) ۴۵	زاغ سرا (قریه) ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۳،
ساوخ بلاق (رك : ساوج بلاغ) ۴۵	۳۲۲
سبزوار ۴۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱،	زانوسه رستاق ۵۶
۱۸۲	زنجان ۱۳۶، ۷۱
سپاسی کلام (رك : ساسی کلام) ۲۴۸	زنکبار ۱۳۵
سرای سادات ۱۵۵	
سرحه رود ۱۰۴	

شوره دهستان ۱۳۶
 شهرری (رك : ری) ۱۰۵
 شهریار ۴۴ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۵
 شهریاره کوه ۷۷ ، ۷۷ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،
 ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۶۰
 شهر هوسم ۲۷۸
 شهیجان ۳۷
 شیراز ۵۰ ، ۱۸۱ ، ۲۵۹ ، ۳۲۳
 شیروج کلاته ۳۰۰
 شیرود هزار ۱۳۵ ، ۱۸۰ ، ۲۴۳
 شیروان (رك : شروان) ۳۰۱
 شیره زیلونند ۲۳
 شیلان ۲۶۶
 شیم رود ۱۴۰

ص

صالحان (قریه) ۱۲۹
 صحرای قراطغان (رك : قراطوغان) ۲۲۷ ،
 ۲۲۸
 صید (قلعه) ۴۵

ط

طالقان ۵۲ ، ۷۱ ، ۵۳ ، ۱۳۹ ، ۱۸۰ ،
 ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ،
 ۲۴۱ ، ۲۸۵
 طبرستان ۲ ، ۴ ، ۶ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ،
 ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۹ ،
 ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ،
 ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ،
 ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ،
 ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ،
 ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ،
 ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ،
 ۱۰۵ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ،
 ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ،
 ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ،
 ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ،
 ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ،
 ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ،
 ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ،
 ۱۶۵ ، ۱۹۶ ، ۲۱۷ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ،
 ۲۲۵

سرخ کمر باغ ۵۶
 سرخس ۱۷ ، ۱۱۵
 سردارچه ۲۳
 سرمنز آی ۶۷
 سروکلا ۲۵۶
 سعیدآباد ۶۰ ، ۱۳۰
 سقلاب ۶ ، ۸
 سماس ۳۲۵
 سمرقند ۱۸۰ ، ۲۴۸ ، ۲۲۵ ، ۲۳۶ ،
 ۲۴۸ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳
 سمنان ۱۱ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۸۵ ، ۹۸ ، ۹۹ ،
 ۱۰۳ ، ۱۱۰ ، ۲۲۶ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ،
 ۲۸۸ ، ۲۸۹
 سواته کوه ۲۵۸ ، ۲۵۹

سواد ۱۳۵
 سواد کوه ۱۰۴ ، ۱۷۳ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ،
 ۲۰۶ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۳۲۹
 سوق الریاحین ۱۲۶
 سیاست ۳۲۵
 سیاست تیمجان هوسم ۳۲۴
 سیاه رود ۱۷ ، ۱۸
 سیاه کله رود ۱۵۵ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹
 سیران ۲۲۶ ، ۳۲۲
 شیروج کلاته (رك : شیروج کلاته) ۲۹۴
 سیره چاران ۲۷۲

ش

شارمان (رك : چارمان) ۹۳
 شام ۱۱ ، ۴۰ ، ۲۴۰
 شاهدز (قلعه) ۴۴ ، ۱۳۷
 شاهدز هزار جریب ۹۴ ، ۱۳۷
 شاهی ۱۰۲
 شروان ۸ ، ۳۰۱
 شکور ۱۹۶
 شلس کوه (رك : چالوس = شالوس)
 ۱۷
 شلمبه دماوند ۱۳۲
 شمرا (قلعه) ۲۸۵
 شوراب ساری ۱۱۱

۲۷۵، ۲۷۴، ۲۴۳، ۲۴۲

ق

قادسیه ۹۲
 قاران آباد دشت ۲۹۳
 قاین ۳۳
 قراباق - قراباغ ۲۴۰، ۲۴۲، ۳۱۰
 قراطغان (رك : قراطوغان) ۴۷
 قراطوغان (صحراء ، رك : قراطغان)
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۰۶، ۳۲۳
 قرية هرجان ۳۰
 قزوين (رك : قزاونه در فهرست اسمهای
 اشخاص) ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۷۱، ۱۳۶،
 ۱۲۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
 قصران ۱۶، ۱۹، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۴،
 ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
 قصر علی کامه ۱۵۴
 قلعه بریش ۲۲
 قلعه تاجور ۳۸
 قلعه جهینه ۲۰، ۲۴، ۲۵
 قلعه دارا ۱۱۷
 قلعه فخرالدوله گرشاسف کبود جامه ۲۰
 قلعه کلار ۲۳، ۲۸
 قلعه مهره بن (رك : قلعه نهزه) ۱۹
 قلعه نهزه ۱۹
 قلعه نور ۱۸، ۲۸
 قلعه ولیچ ۲۸، ۲۹
 قلیمان ۲۶۲
 قم ۴، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۲۴۱، ۲۸۶، ۳۱۴
 قوسین (قلعه) ۴۶
 قومش (رك : قومش) ۷۱
 قومس (رك : قومس) ۵۱، ۷۱، ۸۱،
 ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۱۷،
 ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۹۴، ۲۵۷
 ۳۳۰
 قهستان ۷۱، ۸۲، ۸۵، ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۶۹

ک

کارود (قلعه) ۵۴، ۲۱۳

طبرک (قلعه) ۱۰۷، ۵۱
 طیس ۷۱
 طوس ۶۲، ۷۶، ۱۶۸
 طوسان ۲، ۳
 طهران ۴۵

ع

عایشه گر کیل ۱۳
 عراق ۱۵، ۱۹، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۶،
 ۵۰، ۵۲، ۶۳، ۶۵، ۷۲، ۷۳،
 ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۹۲، ۹۳،
 ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۶،
 ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۱۴، ۲۱۷،
 ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۷۳، ۳۱۰، ۳۱۱
 عراقین ۱۱، ۲۴۰
 علی آباد ۷۰
 علیا آباد (محله) ۱۵۳
 عمر کلاته (قرية) ۱۲۶

غ

غار ابراهیم ۱۶۷
 غراطه کلاته (رك : خراطه کلاته) ۳۱
 غزک (قرية) ۱۸۱
 غزنه ۸۲
 غزنین ۹۱، ۱۱۴، ۱۲۷
 غور ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸

ف

فارس ۴، ۹، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۲۶۹
 فالیس (قلعه) ۵۳، ۲۱۴، ۲۱۵
 فرشوادجر (رك : طبرستان) ۱۰
 فری کنار ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۸۱، ۲۹۹
 فریم ۸۵، ۹۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹
 فلاس ۱۴۴
 فلام رودبار ۱۲۵
 فلول (قلعه) ۱۱۶
 فیروز آباد ۴۱
 فیروزکوه (قلعه) ۴۹، ۱۰۶، ۱۱۰،
 ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
 ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۴۱

کوشک دشت ۱۵۴	کاشان ۲۴۱
کوفه ۱۲۷	کاشغر-کاشغر ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۲۲
کولا ۹۳	کاظمین ۶۷
کوه دشت ۲۰۸	کبلورجان ۱۴۱
کوهستان ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲	کبود جامه (مکان) ۱۹
۴۱، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۸۹، ۹۲	کچور (رک: کچور) ۲۹۷
۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۲۶	کجین (قلعه) ۱۴۷، ۷۶، ۷۵
۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۲	کچور (رک: کچور) ۱۸، ۲۲، ۲۳
۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۱	۳۰، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸
۲۱۲، ۲۶۸، ۲۶۹	۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۱۷
کوهستانات ۶۵	۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶
کوهستان طبرستان ۱۲۸، ۱۲۹	۱۳۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
کوهستان عراق ۱۲۸	۲۱۴، ۲۱۶، ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۲۷
کوه قارن ۱۶۹، ۱۶۸، ۹۳، ۶۰	کدیر (قریه) ۵۱
کوه موشا ۳۳۲	کربلا ۶۷
کویر ۱۰۶، ۴۱، ۴۰	کرج رود ۴
کیا کلاته (قریه) ۵۶	کرکه یادداشت (رک: لرکه یادداشت)
کیس (قریه) ۲۰۹	۲۶۷
کیوان پزم ۴۹	کرگیل ۲۸
کری	کرمان ۱۱۱، ۸۰، ۷۳، ۷۲
گرچی ۲۳	کلاته ۱۱۷، ۲۸
گرجیان ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۲۵	کلار (قلعه) ۱۶، ۲۳، ۶۰، ۶۷
گردآباد ۱۳۶	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶
گردکلا ۱۰۰	۱۲۹، ۱۴۵، ۲۱۰
گردکوه ۱۱۹، ۳۴، ۳۳	کلاردشت ۲۹۹
گرگان ۴، ۱۰، ۱۳، ۴۲، ۴۲، ۶۹	کلارستاق ۲۷، ۳۸، ۳۹، ۵۴، ۵۳
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵	۵۷، ۶۰، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۹۶، ۲۱۰
۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۸	۲۱۱، ۲۹۹
۹۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲	کلاره دشت ۱۹۶
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷	کله دره (قریه) ۲۷۹
۱۲۵، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸	کلیج ۲۳
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱	کنار باول (رک: باول کنار) ۲۷۲
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۶۸	کنان ۱۳۶
گرگو ۳۷	کورشید (قریه) ۴۵
گرگوگردن ۲۹۹	کورشید رستاق ۱۳۸
گرما به رود	کوزا (قلعه) ۹۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴
کشواره (رک: گوشواره) ۲۰، ۱۱۰	۱۰۵
	کوسان (رک: طوسان) ۲

لار قصران ۱۲۴
 لاریجان ۴۹، ۱۳
 لاکآبندان ۱۰۰
 لایبج (قریه) ۲۹۹، ۲۵۸، ۵۶، ۴۳، ۳۰۰
 لایبجه رود ۱۳۳
 لاهیجان ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۳۷، ۵۳، ۳۰، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۸۴، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷
 لب دریا ۱۴
 لیور ۳۱۹، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۵۸، ۱۹۹، ۱۱۶
 لیورکوه ۳۲۹
 لرکه پادشت (رک: کرکه پادشت) ۲۹۶
 لشت نشا ۲۴۹، ۲۴۸
 لکتر (صحراء) ۲۱۰، ۲۰۹
 لکتور ۴۸
 لمسر ۳۱۲، ۲۸۵
 لندر ۹۹
 لنکا ۱۳۹
 لنکرود ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۳۸، ۱۰۳، ۳۲۶، ۳۰۰
 لواسان ۲۱۳، ۲۱۲
 لوندر (قلعه) ۲۱۴، ۲۱۳
 لیجان ۲۷۹
 لیستکوه ۳۸
 لیکانی (صحراء) ۴۲

م

مازندران ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۲
 ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۱، ۲۰
 ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۳۱
 ۴۷، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸
 ۶۲، ۶۰، ۵۸، ۵۴، ۵۲، ۴۹، ۴۸
 ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۸۸، ۶۵، ۶۴، ۶۳
 ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۳، ۹۶
 ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۱
 ۱۳۳، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰
 ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۳۹
 ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲
 ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۹

۱۱۳، ۱۱۲
 گلاب ۱۰۴
 گلیایکان ۱۱۳، ۹۹، ۲۴، ۲۰
 گمندار ۸۶
 گنبد قابوس ۲۷۳، ۲۶۲
 گنجه ۱۱۲
 گورداعی ۱۴۲
 گوشواره (رک: گوشواره) ۱۱۶
 گیل (رک: جیل) ۵۲، ۲۳، ۱۹، ۹
 ۲۳۸، ۱۵۶، ۱۵۵، ۵۸، ۵۷، ۲۲۹
 گیلان (رک: جیلان) ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷
 ۳۷، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۵، ۲۱، ۱۵
 ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۳، ۵۲، ۴۳
 ۸۳، ۸۲، ۷۵، ۷۱، ۶۹، ۶۱، ۶۰
 ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۷، ۱۰۸، ۸۶
 ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۴۰
 ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۷
 ۱۶۵، ۱۶۲، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳
 ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۸۰
 ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۲۴، ۲۱۷
 ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۲، ۲۴۱
 ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۶۴، ۲۶۳
 ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۱
 ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۱، ۲۹۰
 ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰
 ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۷
 ۳۳۶، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۵

گیلان آباد ۶۰

گیله کیا ۱۳۹

گیلیان (قلعه) ۱۰۵، ۱۰۴

ل

لار ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۲۴، ۱۰۷، ۴
 لارجان ۷۴، ۷۲، ۵۴، ۲۲، ۱۹، ۱۶
 ۷۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰
 ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۳۲، ۱۱۷
 ۲۱۳، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۵۳، ۱۵۲
 ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۶۸، ۲۱۴

مشهد سبز ۲۹۴	، ۱۹۹ ، ۱۹۸ ، ۱۹۷ ، ۱۹۶ ، ۱۹۵
مشکو ۷۳	، ۲۱۰ ، ۲۰۹ ، ۲۰۸ ، ۲۰۲ ، ۲۰۱
مصر ۸ ، ۴۰ ، ۱۱۱	، ۲۲۵ ، ۲۲۲ ، ۲۱۹ ، ۲۱۷ ، ۲۱۳
مصلی ۱۵۵ ، ۱۵۱ ، ۷۵	، ۲۳۰ ، ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۲۷ ، ۲۲۶
ملاحم ۱۳۵	، ۲۴۵ ، ۲۴۳ ، ۲۳۸ ، ۲۳۷ ، ۲۳۴
ملاط ۱۹۶	، ۲۵۴ ، ۲۵۳ ، ۲۵۱ ، ۲۵۰ ، ۲۴۶
منصور آباد ۳۴	، ۲۶۲ ، ۲۶۲ ، ۲۶۱ ، ۲۵۶ ، ۲۵۵
منصور کوه ۱۹	، ۲۷۳ ، ۲۷۲ ، ۲۶۸ ، ۲۶۷ ، ۲۶۵
موسی کلایه ۱۰۴	، ۲۸۵ ، ۲۸۰ ، ۲۷۷ ، ۲۷۵ ، ۲۷۴
مهر وان ۱۴۰	، ۲۹۲ ، ۲۹۱ ، ۲۸۸ ، ۲۸۷ ، ۲۸۶
میانده (قریه) ۱۵۵	، ۲۹۸ ، ۲۹۷ ، ۲۹۵ ، ۲۹۴ ، ۲۹۳
میان رود ۲۹۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۱ ، ۲۶۴	، ۳۰۸ ، ۳۰۷ ، ۳۰۶ ، ۳۰۵ ، ۳۰۱
۳۲۸ ، ۳۲۲ ، ۳۰۱	، ۳۱۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۴ ، ۳۱۰ ، ۳۰۹
میان کوه (قریه) ۱۲	، ۳۲۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۱ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸
میرآنا باد ۵۷	۳۳۱ ، ۳۲۴
میراناده (قریه) ۱۲۲	مالکه دشت ۱۲۴
میراندشت ۲۰۸	مامطیر (رك : بارفروش ده) ۵۴ ، ۳۰
میرنا (نام جایز) ۲۹۶	۱۴۴
میرنا دشت ۲۹۷ ، ۲۶۷	مامطیران ۱۸۷
میروزان ۲۱۶	مانیوند ۱۲۰
میروندآباد ۹۹	ماوراء النهر ۱۹ ، ۱۱ ، ۷ ، ۲۳۵ ، ۲۲۳ ، ۲۲۲
ن	، ۳۲۲ ، ۲۸۸ ، ۲۴۵ ، ۲۴۴ ، ۲۳۶
ناتل ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۵۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۶	۳۳۴ ، ۳۳۰ ، ۳۲۶ ، ۳۲۳
۲۱۱ ، ۱۴۰ ، ۱۳۹	ماهانہ سر (قلعه) ۲۱۷ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹
ناتل رستاق (رك : ناتله رستاق) ۵۷	، ۲۶۱ ، ۲۴۶ ، ۲۳۸ ، ۲۳۱ ، ۲۳۰
۲۹۵ ، ۲۷۷ ، ۲۱۸	۳۳۴ ، ۳۲۳
ناتله رستاق (رك : ناتل رستاق) ۳۹ ، ۲۱	محلّه زادمهران ۱۸
۳۳۰ ، ۵۶ ، ۴۰	محمدآباد ۸۴
ناتل کنار ۵۷	مداین ۹۲ ، ۹۱ ، ۹۰ ، ۹۵
ناراین ۸۸	مدینه طیبه ۱۲۷ ، ۱۲۹
ناکر (قریه) ۵۲	مرزناك ۲۹۲ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۰
ناوس ۳۳۴	۳۲۷ ، ۳۰۱
نجدیه ۱۹۰	مرو ۱۲ ، ۱۶ ، ۷۶ ، ۸۰ ، ۸۸ ، ۱۰۰
نجف ۶۷	۱۱۵ ، ۱۱۲
نسا ۷۶	مزدقان ۱۰۷
نشکنجان (قریه) ۱۴۷	مسجد طشتدزنان ۱۲۴
نمارستان ۲۶۸ ، ۲۱۳ ، ۵۴	مسیر مرسوم ۳۲۸
نمکاوہ رود ۲۴۲ ، ۳۲ ، ۲۷۷ ، ۲۴۳	مشهد رضوی (رك : خراسان) ۱۶۶

ونوشه ده ۱۳۸
وله بن (قلعه) ۱۱۱، ۱۱۰
ویمه ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰،
۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۳
ویمه دماوند ۷۳

ه

هرات ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۸۰، ۱۶۷، ۱۸۲،
۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸،
۲۷۳، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۲۴،
۳۲۸

هرسی (قلعه) ۲۱۰

هرسی آبدان (قلعه) ۲۱۰

هرمز (رود، هرمز) ۲۲، ۳۱، ۴۲، ۴۷،
۵۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶،
۱۳۷، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۵۶، ۳۱۱،

۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵

هزارخان (قلعه) ۵۴

هزاره ۴۳

همام (بیلاق) ۲۸۴

همایون (قلعه) ۱۱۴

همدان ۱۸، ۲۸، ۷۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،

هند (رک: هندوستان) ۱۴۱

هندوستان (رک: هند) ۹۱، ۳۲۳

هوسم ۷۶، ۹۹، ۱۰۰

ی

یاسمین کلاته ۳۸، ۴۳، ۴۴

یالمن (قلعه) ۱۱۰، ۱۱۱

یالو ۵۴

یزدان آباد ۱

۲۹۷

نمکاه حج (رک: نجادیه) ۱۰۹

نوجی ۱۶

نور (قلعه) ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۵۶،

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸

نورپژم ۵۶

نورروار ۲۷۷

نهرواله ۹۱

نیروس ۱۳۰

نیشابور ۱۱، ۱۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶،

۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۶۶،

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹

و

واتاشان (قریه) ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵،

۳۲۷

واچک (قریه) ۲۷۸، ۳۲۵، ۳۸۱

واریان ۴۶

وازه کوه ۱۳۹

وازی مال (رک: وازیه مال) ۲۸۰

وازیه مال (رک: وازی مال) ۲۸۱

واسط ۱۳۵

واکتان ۲۱

والارود (رک: والاروز) ۷۲

والا روز (رک: والارود) ۷۲

ورن ۱۰۴

وزا (قریه) ۹۳

وسینگک (قریه) ۱۸۱

ولارود (رک: والارود، والاروز) ۱۵۳

ولا شجرد ۶۰

ونداهزه کوه ۷۷

۳- فهرست اسامی کتب

تاریخ گیلان و دیلمستان ۱۹۷	ایران کوده (جزوه های ...) ۳۳۳
خمسه نظامی ۲۷۸	تاریخ آل بویه ۷۶
شاهنامه (فردوسی) ۱۲۱	تاریخ رویان (مولانا اولیاء الله آملی
قابوسنامه ۸۹	۱۴۶، ۵۹، ۲۱، ۱۹، ۱۲، ۱۱
قرآن کریم ۱۷۱، ۱۷۲، ۳۳۶	تاریخ طبرستان ۵۹
واژه نامه طبری (کتاب ...) ۳۳۳	تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ۱۴۳، ۱۴۶

۴ = فهرست مطالب مقدمه

صفحه	مطلب
سه	پیشگفتار (محمدحسین تسبیحی)
	مازندران و طبرستان از قدیم‌ترین ایام تا امروز
هفت تا سی و هفت	(دکتر محمد جواد مشکور)
نه	تپوریه‌ها (تپوریه‌ها) ، آمار دها
یازده	پندشخوارگر ، فرشوادجر
پانزده	اعراب در طبرستان
شانزده	اصل و نسب اسپهبدان
هیجده	سازمان حکومتی در طبرستان
بیست	اسلام در طبرستان
بیست و یک	باوندیان
	الف - کیوسیه
	ب - اسپهبدیه (اصفهبدیه)
	ج - کینخواریه
بیست و چهار	دابویهیان (گاو بارگان)
بیست و چهار	بادوسپانیان
بیست و پنج	مغولان و تیموریان در مازندران و طبرستان
بیست و شش	سوخرانیان (قارنیان)
بیست و شش	بنی دابویه
بیست و هفت	والیان عرب در طبرستان
بیست و هفت	آل باوند (باوندیان) در مازندران
بیست و هشت	اول - اسپهبدان
بیست و هشت	دوم - ملوک الجبال
بیست و نه	سوم - کینخواریه (عمال ایلخانیان در آمل)
بیست و نه	بنی افراسیاب در مازندران
سی	بنی بادوسپان
سی	گیلهای اول
سی و یک	گیلهای دوم
سی و دو	گیلهای سوم
سی و سه	گیلهای چهارم
سی و سه	اولادجستان
سی و چهار	علویان در طبرستان
سی و چهار	حکام علویان در طبرستان

صفحه

مطلب

سی و پنج
سی و شش
سی و شش
سی و هفت

سادات حسینی مرعشی در مازندران
بنی کیا (حسینیان) در گیلان
فهرست نام حاکمان عرب در طبرستان
مآخذ مقاله

* * *

مختصری از شرح حال و اسلاف مرحوم علامه
میرسید ظهیرالدین مرعشی مؤلف کتاب

سی و نه

به قلم آیه الله العظمی مرعشی نجفی

چهل

آثار مؤلف

چهل و یک

اعتماد ارباب علم و فضل به مؤلف

چهل و یک

مقام خاندان مؤلف و موقعیت آنها

چهل و یک

نوایغ در سلسله مؤلف

چهل و دو

ابوین مؤلف

چهل و دو

ولادت مؤلف و وفاتش

چهل و دو

مشاغل مؤلف

چهل و سه

اولاد مؤلف

تواریخ طبرستان (شادروان سید احمد کسروی

چهل و چهار

تبریزی)

۱ - کتاب فتوح جبال طبرستان

۲ - عقد السحر و قلائد الدرر

۳ - باوندنامه

۴ - تاریخ طبرستان

۵ - تاریخ مازندران

۶ - تألیف مولانا اولیاء الله آملی

۷ - تألیف علی جمال الدین رویانی

۸ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

۹ - تألیف شیخ علی گیلانی

۱۰ - التدوین فی جبال الشروین

۱۱ - تألیف مرحوم میرزا جعفر ارتعی متخلص به غیبی

* * *

پنجاه و سه

۱ - تاریخ ابن اسفندیار

هفتاد

۲ - ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار

هفتاد و هفت

۳ - تاریخ سید ظهیر الدین

هشتاد و هشت

۴ - کتاب صنیع الدوله

۵ - فهرست مطالب متن

صفحه	مطلب
نود و هفت	دیباچه
صد و یک	مقدمه الکتاب در فواید علم تاریخ
صد و پنجم	فصل در ذکر عمارت رویان
صد و یازده	فصل در ذکر حدود رستم‌دار
۳-۱	در ذکر بنیاد شهر آمل
۴-۳	در ابتدای عمارت ساری و کیفیت آن
۴	در ذکر عمارت گرگان
	در بیان حکومت ملوک رستم‌دار و متعرض
۷-۴	شدن اولاد جسنف شاه
	در ذکر اولاد دجاماسب و تسلط جیل بن جیلانشاه
۱۰-۷	در ممالک طبرستان و گیلان به تخصیص رویان
۱۴-۱۰	در ذکر اولاد دابویه در طبرستان
	در ذکر تسلط اولاد با دوسپان بن جیل
	بر رستم‌دار و انساب ایشان و ذکر
۱۸-۱۴	ملوک مازندران
۲۶-۱۸	در سبب مخالفت کیکاوس باشاه غازی رستم
۳۲-۲۷	استندار هزارسف بن شهرنوش
	در ذکر ملوکی که در این مدت صدسال کما بیش
	در هنگام تألیف مولانا اولیاءالله آملی
۳۶-۳۲	از باوند گاوپاره (گاوباره) بودند

صفحه	مطلب
۴۱-۳۶	استندار فخرالدوله نعاور بن شهر اکیم الملقب به شاه غازی
۴۴-۴۱	ذکر واقعه امیر مسعود سربدال و توجه او به جانب مازندران
۲۵-۴۴	در ذکر تاریخ شهر کچور و مبدای حصار آن که ساخته شده است
۴۶-۴۵	در ذکر فتح حصار ادون
۴۸-۴۶	در ذکر واقعه جویی و فتح قلعه قوسین و قتل رکن کرد و امراء و اصحاب او
۵۰-۴۸	در ذکر حکومت ملوکی که بعد از فخرالدوله شاه غازی تا هنگام تألیف این کتاب در سنه ۵۸۳ هجری و هشتاد و هشت به مسند حکومت رویان متمکن اند
۵۰	در ذکر رفتن ملک گیومرث به شیراز به خدمت شاهزاده و بعد از آن از آنجا گریختن و به تسخیر قلعه نور شدن
۵۲-۵۰	در ذکر گریختن ملک گیومرث از شیراز به قصد تسخیر قلعه نور
۵۴-۵۳	در ذکر انقلاب که بعد از وفات ملک گیومرث بین فرزندان او واقع گشت
۵۵-۵۴	در ذکر مخالفت ملک اسکندر با ملک کاوس ، نوبت دوم
۵۹-۵۵	در ذکر باز آمدن ملک کاوس به رستم دار و شبیخون آوردن بر ملک اسکندر به قلعه آسیی دیز و چگونگی احوالات آن
۵۹	در ذکر انساب ملوک رستم دار
۵۹	در ذکر اولاد ملوک و حکام و چگونگی آن
۶۳-۵۹	در ذکر احوال قارن و ندان و چگونگی آن
۶۸-۶۳	قصه اصفهید مازیار بن قارن
۸۶-۶۸	در ذکر احوال و شمگیر که از نتیجه ارغش و هادان اند که به روزگار شاه کیخسرو ایالت جیلانات بدر مفوض می بود
۸۹-۸۶	ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن و شمگیر و حکومت منوچهر ابن قابوس بن و شمگیر
۹۵-۸۹	در ذکر آل باوند و ابتدای حکومت ایشان و ذکر آن که ملک الجبال ایشان را چرا می گفتند
۱۰۵-۹۶	در ذکر استیلای آل باوند - نوبت دوم - اصفهید شهریار
۱۰۹-۱۰۶	در ذکر حکومت علاءالدوله حسن بن رستم و چگونگی آن
۱۱۷-۱۱۰	در ذکر حکومت حسامالدوله شاه اردشیر
۱۱۸	در ذکر حکومت شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر
۱۲۲-۱۱۸	در ذکر استیلای آل باوند - نوبت آخر - در مازندران
۱۲۲	در ذکر انساب آل باوند
۱۲۳-۱۲۲	در ذکر اولاد ملوک مذکور
۱۲۶-۱۲۴	در ذکر احوال نایبان خلفاء و احوال داعیان و امرای خراسان که به طبرستان مسلط بودند

صفحه	مطالب
	در ذکر احوال داعیان و سبب تردد سادات به طبرستان و تسلط ایشان
۱۲۶-۱۲۹	در آن معالک
۱۲۹-۱۳۸	در ذکر خروج داعی الکبیر
	در ذکر حکومت داعی الصغیر محمد بن زید بن اسمعیل
۱۲۸-۱۴۲	حالب الحجاره
	در تتمه حکایت داعی الصغیر و صورت خروج داعی الحق الی الحق
	ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی بن الحسن بن عمر الاشراف
	ابن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم
۱۴۳-۱۴۸	الصلوات
	در ذکر حکومت داعی الصغیر و هو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن
	عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن امیر
۱۴۹-۱۵۲	المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام
۱۵۲	در ذکر حکومت ابو علی ناصر محمد بن احمد الحسن و چگونگی آن
۱۵۲-۱۵۳	در ذکر حکومت داعی ابو جعفر ناصر بن احمد بن الحسن
	در ذکر خروج الثایر بالله و هو ابو الفضل جعفر بن محمد بن حسین المحدث
	ابن علی بن حسن بن علی الاشراف بن علی زین العابدین بن
۱۵۴-۱۵۶	حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوٰة والسلام
	در ذکر ملوک که مدت ایالت هر یکی از ایشان در طبرستان چند سال
۱۵۶-۱۵۷	بوده است
۱۵۷-۱۵۸	در ذکر زعمان دولت اولاد دابویه به طبرستان
۱۵۸-۱۶۰	در ذکر ایالت آل بادوسیان در معالک رستمدر
۱۶۰	در ذکر مدت ایالت آل قارن به طبرستان
۱۶۰-۱۶۱	در ذکر مدت ایالت آل وشمگیر
۱۶۱-۱۶۲	قسم اول - در مدت دولت باو
۱۶۲-۱۶۳	قسم دوم - در ذکر استیلای حسام الدوله شهریار
	قسم سوم - در ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر بن شهریار بن کینه -
۱۶۳	خوار بن دارای بن شهریار
	در ذکر حکومت متغلبان از نواب خلفاء و داعیان دین - علیهم الرحمة
۱۶۴	والغفران
۱۶۴	قسم اول
۱۶۴-۱۶۵	قسم دوم
۱۶۵	قسم سوم
	در ذکر نوبت و انابت سید ایدر ضوان شعار هدایت آثار سید قوام الدین
۱۶۶-۱۷۸	الحسینی المرعشی - انار الله برهانه
	در محاربه نمودن سادات و درویشان با کیا افراسیاب چلاوی و مظفر
۱۷۸-۱۷۹	گشتن سادات
	در ذکر کمیت اولاد و اعقاب کیا افراسیاب و چگونگی آن و مال
۱۷۹-۱۸۰	کار ایشان

صفحه	مطلب
۱۸۰-۱۸۴	گفتار در استیلاي سعادت شعاری قوامی - نورالله قبره - در آمل و نصیحت فرمودن فرزندان و تفویض حکومت بدیشان و چگونگی آن
۱۸۴-۱۸۶	گفتار در صلاح دیدن حضرت سیادت پناهی در آن که کدام از فرزندان مهتر باشد و دیگر فرزندان به متابعت قیام نمایند و هر يك را يك قسمت از مملکت آمل بدهند
۱۸۶	در ذکر محاربه سادات، کورت اول با جلالیان و انهزام ایشان
۱۸۸	گفتار در غدر کردن کیاوشتاسف جلال و به قتل آوردن سید زاده عظام سید عبدالله مرحوم را و چگونگی آن
۱۸۹	گفتار در شنیدن سید قوام الدین - علیه الرحمة - خبر هائله را و با سایر فرزندان حاضر شدن و دفن کردن سید عبدالله را
۱۸۹-۱۹۱	گفتار در مشغول شدن سیادت مآبی سید کمال الدین به انتقام برادر خود
۱۹۱-۱۹۴	گفتار در تشویق فرمودن سید هدایت پناه به پای قلمه توجی و فتح آن
۱۹۴-۱۹۵	گفتار در تشریف فرمایی سیادت مآبی به ساری و آنجا به مقر سلطنت و ایالت متمکن گشتن و بنیاد خندق و باروی قلعه ساری نهادن و چگونگی آن
۱۹۶-۱۹۷	گفتار در توجه سادات گیلان به مازندران و چگونگی آن احوالات علی طریق الاجمال
۱۹۸-۲۰۱	حکایت فتح بلاد کوهستان مازندران و تسخیر قلاع آن دیار به تخصیص فتح فیروزکوه
۲۰۱-۲۰۶	گفتار در توجه سادات نوبت سیم به طرف کوهستان مازندران و فتح قلعه فیروزکوه
۲۰۶-۲۰۷	گفتار در سبب تسخیر مملکت رستمدر و چگونگی حالات که در آن زمان واقع شد
۲۰۸-۲۰۹	گفتار در جمع کردن لشکر مازندران به انتقام ملوک رستمدر و به حرب ایشان اقدام نمودن و چگونگی آن
۲۰۹-۲۱۰	گفتار در ذکر محاربه‌یی که نوبت دوم در کچور واقع شد
۲۱۰-۲۱۱	گفتار در فتح قلعه کچور و نوشتن فتح نامه‌ها و توجه کلارستاق نمودن
۲۱۱	گفتار در بنیاد عمارت و آتاشان و توطن در آن مقام
۲۱۱-۲۱۳	گفتار در توجه نمودن سید فخرالدین به اسم بیلاق به جانب کچور و عزم فتح قلعه نور و سایر قلاع آن دیار
۲۱۳-۲۱۴	گفتار در فتح قلعه کارود و لوندر و نسق آن دیار
۲۱۴-۲۱۵	گفتار در توجه به جانب قزوین و چگونگی حالات آن
۲۱۵-۲۱۶	گفتار در وقایع وفات سید قوام الدین - علیه الرحمة - گفتار در معاودت فرمودن سید فخرالدین به رستمدر و

صفحه	مطلب
۲۱۷-۲۱۶	تاخت کردن به قزوین
۲۲۲-۲۱۷	گفتار در عزم نمودن سید کمال الدین به جانب استرآباد و هزیمت نمودن میرولی استرآبادی و تسخیر آن ممالک
۲۲۴-۲۲۳	گفتار در توجیه امیر تیمور به جانب استرآباد و حالات آن و تسخیر آن عراق کردن و از این سبب سادات با امیرولی صلح نمودن و استرآباد را بدو مسلم داشتن
۲۲۵-۲۲۴	گفتار در توجیه امیر تیمور به صوب مازندران و شرح وقایع آن ولایت و مملکت و گریختن میرولی استرآبادی
۲۳۱-۲۲۵	گفتار در حاضر نمودن سادات را در مجلس همایون امیر تیمور و سخنان که واقع شد
۲۳۴-۲۳۱	گفتار در نقل نمودن حضرت صاحبقران به قلعه ساری و سادات را همراه آوردن و آنجا به کشتی نشانیدن و به ماورالنهر فرستادن
۲۳۷-۲۳۵	گفتار در وقایعی که با معاودت نمودن سادات در مازندران واقع شد گفتار از هرات بیرون آمدن صاحبقران اعظم با اسکندر شیخی به عزم یورش هفت ساله و در هنگام مراجعت یاغی شدن اسکندر و کفران نعمت کردن
۲۳۹-۲۳۷	گفتار در وفات صاحبقرانی و متوجه شدن سادات به صوب هرات و حضرت پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا عنایت فرموده روانه مازندران گردانیدن
۲۴۴-۲۴۰	گفتار در تشریف بردن سید علی به ساری و تسلی برادران نمودن و از فرزندان سید رضی الدین به استصواب برادران سید قوام الدین نامی را تعیین نمودن جهت حکومت آمل و شرح آن
۲۴۹-۲۴۷	گفتار در خروج سید علی بن سید قوام الدین و اخراج نمودن سید قوام الدین بن سید رضی الدین را از آمل
۲۵۴-۲۵۰	گفتار در خروج سید غیاث الدین و اخراج سید علی ساری و نصب حکومت ساری به سید مرتضی و چگونگی آن
۲۵۶-۲۵۵	گفتار در محاربه نمودن در قریه سروکلا و منهزم شدن سید علی و به استرآباد رفتن
۲۵۹-۲۵۶	گفتار در محاربه سید علی ساری با سید علی آملی و منهزم گشتن سید علی آملی و نصب حکومت آمل به سید قوام الدین بن سید رضی الدین و شرح آن
۲۶۱-۲۶۰	گفتار در رفتن سید نصیر الدین به هرات و قهر کردن شاهرخ میرزا و مقید کردن او را و چگونگی آن
۲۶۲-۲۶۱	گفتار در ذکر رجوع کردن سید علی آملی به آمل به مدد و معاونت ملک گیومرث و چگونگی آن
۲۶۵-۲۶۳	گفتار در ذکر زیاده شدن مرض سید علی و طلب نمودن سید غیاث الدین

صفحه	مطلب
۲۶۷-۲۶۵	و محبوس گردانیدن او گفتار در ذکر نصب حکومت مازندران به سید مرتضی ابن سید علی
۲۶۸-۲۶۷	مرحوم و چگونگی آن گفتار در ذکر سبب مخالفت پدر مرحوم حقیر سید نصیرالدین با سید
۲۷۱-۲۶۸	مرتضی - علیه الرحمة گفتار در محاربه سید مرتضی و سید نصیرالدین در موضع سیره چاران
۲۷۵-۲۷۲	و هزیمت شدن سید نصیر گفتار در محاربه نمودن سید نصیرالدین با سید مرتضی در لیور و
۲۷۶-۲۷۵	منهزم شدن و چگونگی آن گفتار در توجه نمودن سید نصیرالدین به صوب گیلان و چگونگی
۲۸۰-۲۷۶	حالات آن گفتار در توجه نمودن سید نصیرالدین و سید علی آملی به صوب مازندران
۲۸۲-۲۸۰	و محاربه وازی مال گفتار در ایلتار نمودن سید علی آملی به آمل و از آنجا مجروح گشته
۲۸۳-۲۸۲	به تنکابن آمدن و وفات یافتن و شرح چگونگی حالات آن گفتار در تشریف بردن سید مرتضی به صوب رستمندار به مخالفت ملک
۲۸۷-۲۸۶	گیومرث و ملاقات با سید محمد گیلانی گفتار در حکومت سید محمد بن سید مرتضی مرحوم در ساری و شرح
۲۹۲-۲۸۷	حالات و چگونگی آن گفتار در توجه حقیر به صوب مازندران و محاربه مرزناک
۲۹۶-۲۹۲	گفتار در ذکر توجه نمودن مؤلف حقیر به صوب بارفروش ده و صلح کردن سید محمد ساری با ملک گیومرث به توسط امیر هندکاو و چگونگی
۲۹۹-۲۹۷	حالات آن گفتار در معاودت نمودن امیر هندکاو و سید محمد ساری و در عقب مؤلف
۳۰۳-۲۹۹	حقیر ظهیر آمدن و صورت حالات آن گفتار در ذکر وفات سید محمد ساری و وصیت کردن حکومت جهت
۳۰۶-۳۰۴	سید عبدالکریم گفتار در محاربه سید عبدالکریم با پادشاه زاده بابر و منهزم شدن و
۳۰۷-۳۰۶	وقوع حالاتی که در آن زمان سمت وقوع و صدور یافت گفتار در حکومت سید عبدالله بن سید عبدالکریم و قتل او به دست
۳۰۹-۳۰۷	عمزاده او سید زین العابدین گفتار در ذکر طلب نمودن حضرت سلطنت پناه کار کیا سلطان محمد
۳۱۱-۳۱۰	خلدالله سلطانه - سیدزاده عبدالکریم را از پادشاه مرحوم مذکور از قرا باغ و از آنجا به گیلان و چگونگی حالات
۳۱۲-۳۱۱	گفتار در محاربه سید زین العابدین با سادات پازواری و لشکر گیلان و امیر شبلی ترکمان و منهزم ساختن ایشان گفتار در ذکر توجه نمودن سادات پازواری به جانب رستمندار و بیرون آوردن سید عبدالکریم و صورت حالات که در آن زمان

صفحه	مطلب
۳۱۲-۳۱۳	واقع شد گفتار در ذکر توجه سید عبدالکریم و جدۀ محترمه او به اتعاق سید ابراہیم به صوب گیلان و رفتن به اردوی همایون حسن بیک
۳۱۳-۳۱۴	- خلدسلطانہ گفتار در ذکر حبس سید اسدالله و نصب حکومت آمل به فرزند او
۳۱۴-۳۱۶	سید حسن و چگونگی آن گفتار در ذکر خروج مردم مازندران و خلاص دادن سید اسدالله و طلب سید عبدالکریم به گیلان فرستادن و حالاتی که در آن زمان
۳۱۷-۳۲۰	واقع شد خاتمة الكتاب
۳۲۱-۳۲۳	در ذکر تعداد اولاد سید قوام الدین - علیه الرحمة
۳۲۳-۳۲۴	در ذکر اولاد سید کمال الدین - نورقبرہ
۳۲۴-۳۲۶	گفتار در ذکر اولاد سید کمال الدین که به تقدیر ربانی هریکی کجا مدفوتند و اعقاب ایشان
۳۲۶-۳۲۷	گفتار در ذکر اولاد سید رضی الدین و مقبرہ و مدفن ایشان
۳۲۷	گفتار در ذکر اولاد سید فخر الدین
۳۲۸	گفتار در ذکر اولاد سید نصیر الدین
۳۲۸	گفتار در ذکر اولاد سید ظہیر الدین
۳۲۸-۳۳۳	گفتار در ذکر اولاد سید زین العابدین
۳۳۲-۳۳۴	در ذکر اولاد سید علی
۳۳۴	در ذکر اولاد سید شرف الدین - علیه الرحمة
۳۳۴	در ذکر اولاد سید یحیی - علیه الرحمة
۳۳۴-۳۳۶	در ذکر حکومت سادات آمل
۳۳۷	فہارس اعلام :
۳۳۹-۳۷۲	۱- فہرست اسامی اشخاص و قبایل و کنیہہا و نسبت ہا
۳۷۲-۳۸۲	۲- فہرست اسامی امکانہ
۳۸۴	۳- فہرست اسامی کتب
۳۸۵-۳۸۶	۴- فہرست مطالب مقدمہ
۳۸۷-۳۹۳	۵- فہرست مطالب متن

صوابنامه

صواب	سطر	صفحه
کیا نام آور نو کلاته	۱۱	۲۳
	بعد از سطر ۲ اضافه شود :	۴۹
[فصل در ذکر حکومت گیومرت و اولاد او]		
وخیزد بن کاوس	سطر آخر	۶۵
بدر مصمغان است	۲۲	۶۶
	اشعار عربی اینگونه اصلاح شود :	۶۸
ببسط حدود و امتداد الاصابع عليهم بما نهوى نداء الصوامع عليهم جهير الصوت فى كل جامع ونحن بنوه كالتجوم الطوالع		لقد فاخرتنا من قریش عصابة فلما تنازعنا الفخار قضى لنا وانا سلونا و الشهيد بفضلنا بان رسول الله لاشك جدنا
منوچهر بن قابوس بن وشمگیر	۲۱	۸۶
شمس المعالی هر چند	۲۲	۸۶
بسیار اجحاف نمود	۱۴	۸۸
باورا به خدمت خود خواند	۱۶	۹۲
بعد از وفات بدر هشت سال	۲	۱۰۶
قطری بن الفجاعة	۱۰	۱۲۵
حسن بن قاسم	۱۶	۱۴۵
اسفار بن شیرویه	۱۶	۱۵۲
ملقب به شاهغازی	۱۶	۱۵۹
وزاولانه بر سر نهادند	۱۸	۱۷۶
از صفار و کبار	۲	۲۴۷
در سمرقند	۲	۲۴۸
سید بزرگ مقدار	۱۹	۲۵۱
آن طرف تجینه رود رفته	۱۸	۲۵۶
به کنار تجینه رود رسیدند	۸	۲۵۸
ومیشاق بود	۲۰	۲۸۰
ارادت بر آن نمود	۲۰	۲۸۶
عیش منغص گشته	۴	۲۸۸
بر سر این فقیر	۱۶	۲۹۵
تجینه رود را ضبط کرده	۱۱	۳۰۵
سید زین العابدین	۱۲	۳۰۷
بلاعقب بود و قبر او	۱	۳۲۷

THE
TĀRÍKH-I
ABARESTĀN-O-RŪYĀN-O-MĀZANDERĀN
OF
MIR SAYYED ZAHIR'U DDIN-I-MAR'ASHI

(815 - 892 A.H = 1409 - 1486 A.D.)

WITH AN INTRODUCTION OF
DR.M.J.MASHKUR PROFESSOR OF
NATIONAL TEACHER'S COLLEGE
IN IRAN

BY
M.H.TASBĪHĪ
FIRST EDITION
PUBLISHED BY
SHARGH BOOK SHOP
TEHRAN
1966



KH . SHĀHĀBĀD - TEL . 31576

